تصویر ابو عبد الرحمن الکردی

المباحث النحویة

شرح سیوطی

آیت الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی

۲
المباحث النحویة
شرح سیوطی
آیت الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی



المباحث النّحويّة

في

شرح البهجة المرضيّة

تأليف

سيّد محمّد جواد ذهنی تهرانی

المباحث النحویه (جلد دوم)

مؤلف : مرحوم آیت الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی (ره)

ناشر : وجدانی

چاپ : بقیع

نوبت چاپ :سوم زمستان ۱۳۸۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

بهای دوره

شابک : ۵ - ۴ - ۴۷۱ - ۹۵ - ۹۶۴ - ۹۷۸

مرکز پخش قم : گنجینه ذهنی

۰۹۱۲۱۵۳۷۵۸۱ _ ۷۷۰۱۱۵۲

«٢»



متن: «۱۴۳»

تَرْفَعُ کانَ الْمُبْتَدا اسْماً وَالْخَبَرَ   تَنْصِبُهُ کَکانَ سَیِّداً عمر

تجزیه و ترکیب

ترفع : فعل مضارع، ثلاثی مجرّد از باب «منع، یمنع»، متعدّی، معلوم

کان : فاعل است برای «ترفع».

المبتدءَ : خبر است برای «ترفع».

اسماً : حال است از «المبتدء».

واو : عاطفه.

الخبر : منصوب است تا مفعول باشد برای «تنصب» مقدّر که «تنصبه» مفسّر آنست، بنابراین جمله فعلیّه بوده و معطوف است بر «ترفع کان الخ» که آن نیز جمله فعلیّه می باشد و میتوان آنرا مرفوع خواند تا مبتداء بوده و «تنصبه» خبرش باشد در اینصورت جمله اسمیّه بوده و جمله اسمیّه بر فعلیّه معطوف میشود و این بنابر رأی بسیاری از ادباء است که در دو جمله متعاطف مماثلت آنها را از حیث فعلیّه یا اسمیّه بودن شرط نمی دانند.

تنصبه : فعل مضارع، ثلاثی مجرّد از باب «ضرب، یضرب»، متعدّی، معلوم، ضمیر فاعلی در آن به «کان» و ضمیر مفعولی به خبر عود می‌کند.

كاف : حرف جرّ، مجرورش که «قولک» باشد محذوف است، مبنی .
كان : از افعال ناقصه بوده و سیّداً خبر آن و عمر اسمش می باشد.

ترجمه : «کان» مبتداء را درحالیکه اسم خود قرار داده رفع داده و خبر را نصب می دهد مانند اینکه می‌گوئی «کان سیّداً عمر».

متن: «۱۴۵، ۱۴۴»

كَكانَ ظَلَّ باتَ اَضْحىٰ اَصْبَحا اَمْسىٰ وَصارَ لَيْسَ زالَ بَرِحا
فَتِئَ وَانْفَكَّ وَهذى الاَرْبَعة لِشِبْهِ نَفْيٍ اَوْلِنَفْيٍ مُتْبِعَةٌ

تجزیه و ترکیب

كاف : حرف جرّ، مبنی
كان : مجرور به كاف، جارّ و مجرور متعلّق به «استقرّ»، خبر مقدّم.
ظلّ : مبتداء مؤخّر و بات، اضحی، اصبح، امسی، صار، لیس، زال، برح، فتیٔ و انفک تمام معطوف به «ظلّ» بوده که بمناسبت رعایت شعر حرف عاطف از آنها حذف گردیده است.
واو : عاطفه، حرف غیرعامل، مبنی.
هذی : اسم اشاره، مبنی، مبتداء.
الاربعة : مشارالیه «هذی».
لام : حرف جرّ برای تقویت عامل یعنی «متبعة» آورده شده.
شبه : بمعنای «شبیه» و صفت مشبهه می باشد، مضاف.
نفی : مضاف الیه برای «شبه».
او : حرف عاطف.
لنفی : معطوف بهِ «شبه»

متبعة : بصیغه اسم فاعل، خبر است برای «هذی الاربعة».

ترجمه : ظلّ، بات، اضحی، اصبح، امسی، صار، لیس، زال، برح، فتئ و انفکّ تمام مانند «کان» می باشند.

و اینچهار فعل اخیر (زال، برح، فتئ و انفک) یا بدنبال شبه نفی آمده ویا بعداز نفس نفی واقع می شوند.

متن: «١٤٦»

وَمِثْلُ كانَ دامَ مَسْبُوقاً بِما كَأَعْطِ ما دُمْتَ مُصيباً دِرْهَما

تجزیه وترکیب

واو : حرف عاطف.
مثل : بمعنای مماثل و مانند، صفت مشبهه، مضاف، خبر مقدّم.
کان : مضاف الیه.
دام : مبتداء مؤخّر.
مسبوقاً : اسم مفعول، حال است برای «دام».
باء : از حروف جارّه.
ما : مجرور به «باء»، جارّ و مجرور متعلّق به «مسبوقاً» می باشد.
کاف : از حروف جارّه و مجرورش که «قولک» باشد حذف شده.
اعط : فعل امر، ضمیر مستتر در آن فاعلش می باشد.
ما : مصدریّه. زمانیّه.
دمت : از افعال ناقصه، ماضی، وضمیر بارز اسمش می باشد.
مصیباً : خبر برای «دمت».
درهماً : مفعول دوّم برای «اعط» و مفعول اوّلش محذوف است و تقدیر کلام چنین است: اغط الفقیر درهماً ما دمت مُصیباً.

ترجمه : دام درحالیکه قبلش کلمه «ما» قرار گرفته باشد همچون «کان» است مانند اینکه می‌گوئی أعط ما دمت مصیباً درهماً یعنی بفقیر درهم را بده مادامیکه درهم بدست تو می رسد.

شرح عربی: ولمّا فرغ المصنّف عن ذکر المبتداء وما یتعلّق به، شرع فی نواسخه وهی ستّة:

الاوّل
کان و اخواتها

ترفع کان المبتدء، حالکونه، اسماً، لها، والخبر تنصبه، خبراً لها، ککان سیّداً عمر.

ککان، فیما ذکر، ظلّ، بمعنی اقام نهاراً، وبات، بمعنی اقام لیلاً، و اضحی و اصبحا وامسی، بمعنی دخل فی الضّحی والصّباح و المَسا، وصار، بمعنی تحوّل، ولیس، وهی لنفی الحال وقیل مطلقا، وزال، بمعنی انفصل.

والمراد بها الّتی مضارعها «یزل» لا الّتی مضارعها یزول اویزیل.

وکذلک، برحا، بمعنی زال ومنه: البارحة للیلة الماضیة، وفَتیءَ و انفك.

وهذی الاربعة، الاخیرة شرط اعمالها ان تکون، لشبه نفی، وهوالنّهی و الدّعاء، اولنفی متبعة.

ومثل کان دام، بمعنی «بقی» واستمرّ لکن بشرط ان یکون، مسبوقاً بما، المصدریّة الظّرفیّة، کاعط ما دمت مصیباً درهماً.

وقد یستعمل بعض هذه الافعال بمعنی بعضها، فتستعمل کان وظلّ و اضحی واصبح وامسی بمعنی صار نحو:

وَفُتِحت السّماء فکانت ابواباً وظلّ وجهه مسودّاً.

ترجمه و شرح: مبحث نواسخ مبتداء و خبر

شارح گويد:

پس از آنكه مصنّف از بيان مبتداء و آنچه مربوط به آن است فراغت پيدا نمود اكنون به شرح نواسخ آن مى‌پردازد و آنها شش تا هستند:

اوّل

كان و نظائر آن

مصنّف گويد:

كلمه «كان» بر سر مبتداء درآمده و درحاليكه آنرا اسم خود قرار ميدهد رفعش داده و خبر را بعنوان خبر براى خودش نصب ميدهد مانند: **كان سيّداً عمر**

شاهد در «كان» است كه «عمر» را اسم خود قرار داده و رفعش داده و «سيّد» را خبر خود نموده و آنرا منصوب كرده است و تقديم خبر بر اسم در اين مثال از باب ضرورت شعرى است.

سپس مصنّف مى‌گويد:

افعالى ديگر هستند كه آنها نيز مانند «كان» مى باشند و عبارتند از:

ظلّ، بات، اضحىٰ اصبح، امسى، صار، ليس، زال، برح، فَتَئَ وانفكّ.

شارح گويد:

مقصود از مماثلت اين افعال با «كان» درعملى است كه براى «كان» ذكر نموديم يعنى اين افعال نيز مانند «كان» بر سر مبتداء و خبر درآمده، بمبتداء رفع و به خبر نصب مى دهند.

معانى افعال مذكور

ظَلّ: يعنى روز را بشب رسانيد.

بات: يعنى شب را به روز رسانيد.

اضحی: یعنی در وقت ظهر داخل شد.

اصبح: یعنی در وقت صبح داخل گردید.

امسی: یعنی در زمان شب داخل شد.

صار: یعنی تحوّل پیدا کرد، گردید.

لیس: برای نفی فعل در زمان حال می باشد.

و برخی از ادباء گفته اند اینفعل برای نفی مطلق می آید اعمّ از زمان حال و غیر آن.

زال: یعنی جدا شد.

البتّه معلوم باشد «زال» درصورتی از افعال ناقصه و در عداد نواسخ شمرده میشود که مضارعش «یزال» باشد و همین «زال» است که معنای «جدا گردیدن» را دارد ولی «زال» درصورتیکه مضارعش «یزول» یا «یزیل» باشد از افعال تامّه بوده و در عداد افعال ناقصه نباید قرار داده شود.

برح: بمعنای همان «زال» است و از همین مادّه «برح» که فعل ناقص محسوب گردیده می باشد کلمه «بارحة» بمعنای شب گذشته.

فتئ: نیز بمعنای زال می باشد چنانچه «انفكّ» نیز همینطور است.

سپس مصنّف می‌گوید:

چهار فعل اخیر یعنی: زال، برح، فتئ و انفكّ بعداز نفی یا شبه آن قرار می‌گیرند.

شارح گوید:

مقصود اینستکه شرط عمل نمودن این چهار فعل و اینکه مبتداء را رفع و خبر را نصب دهند اینستکه یا بعداز شبه نفی که نهی و دعاء است واقع شده یا بعداز نفی قرار گیرند و در غیر اینصورت عمل مزبور را نمی نمایند.

پس از آن مصنّف گوید:

کلمه «دام» درحالیکه مسبوق به «ما» باشد همچون «کان» بوده باینمعنا که بمبتداء رفع و بخبر نصب می دهد مانند آنچه در اینمثال آمده: اعط

ما دمت مصيباً درهماً.

شاهد در «دمت» است که «تا» اسمش و «مصیباً» خبرش می باشد و بعداز کلمه «ما» قرار گرفته.

شارح گوید:

مقصود از «دام» آنستکه بمعنای «بقی» و «استمرّ» باشد چه آنکه اینکلمه با معنائی که برایش ذکر شد همچون «کان» است ولی بشرط آنکه قبلش ماء مصدریّه زمانیّه قرار گرفته باشد چنانچه در مثال مذکور در متن ملاحظه میشود.

سپس شارح گوید:

گاهی برخی از این افعال بمعنای بعضی دیگر می آیند مثلاً:

کان و ظلّ و اضحی و اصبح و امسی بمعنای «صار» یعنی گردید می آیند مانند آنچه در آیه شریفه آمده:

وَفُتِحَت السَّماءُ فكانت اَبْواباً.

(آسمان گشوده شد پس به ابواب و درب هائی مبدّل گردید)

شاهد در «کانت» است که بمعنای «صارت» می باشد.

و فرموده دیگر حقتعالی:

وَظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً (صورتش سیاه گردید).

شاهد در «ظَلَّ» است که بمعنای «صار» می باشد.

قوله: شرع فی نواسخه: یعنی نواسخ مبتداء.

مؤلّف گوید:

کلمه «نواسخ» جمع «ناسخ» بوده و اصطلاحاً به حروف و افعالی اطلاق می شود که بر سر مبتداء و خبر درآمده و آنها را از اعرابی که دارند نسخ و زائل کرده و اعراب جدید در آنها ایجاد می‌کنند چنانچه پس از دخول نواسخ بر مبتداء و خبر ایندو از ابتداء و خبریّت نسخ شده، مبتداء اسم آنها و خبر، خبرشان می‌گردد.

قوله: وهی ستّة: و آنها عبارتند از:

١ ــ افعال ناقصه.

٢ ــ حروف مشبهة بالفعل.

٣ ــ حروف مشبهة بلیس.

٤ ــ افعال مقاربه.

٥ ــ افعال قلوب.

٦ ــ لاء نفی جنس.

قوله: الاوّل کان واخواتها: که مشهور به افعال ناقصه می باشند و وجه تسمیه آنها به ناقصه از اینجهت است که بمرفوع تنها اکتفاء نکرده بلکه بمنصوب نیز محتاج می باشند.

مؤلّف گوید:

افعال ناقصه تمام فعل بوده و در آن جمله نحوی ها اتّفاق دارند مگر در خصوص «لیس» که جمهور آنرا فعل دانسته ولی ابوعلی فارسی دریکی از دو قولش و نیز ابن انباری دریکی از دو رأیش آنرا حرف دانسته اند.

قوله: حالکونه اسماً لها: ضمیر در «حالکونه» به مبتداء و در «لها» به کان و اخواتها راجع است.

قوله: تنصبه خبراً لها: ضمیر منصوبی در «تنصبه» به خبر و ضمیر مجروری در «لها» به کان و اخواتها عود می‌کند.

قوله: ککان فیما ذکر: مقصود از «ما ذکر» رفع به اسم و نصب به خبر می باشد.

شرح عربی: **تتمّة**

الحق بصار افعال بمعناها وهی:

آض، و رجع وعاد و استحال وقعد وحار وجاء و ارتدّ وتحوّل و غدا وراح ذکرها فی الکافیة.

واعلم انّ هذه الافعال على اقسام:
ماض: له مضارع و امر و مصدر و وصف و هو كان و صار و مابينها.
و ماض: له مضارع دون امر و وصف دون مصدر و هو زال و اخواته.
و ماض: لا مضارع له ولا امر ولا مصدر ولا وصف و هو ليس و دام.

ترجمه و شرح: **تتمّة افعال ناقصه**

شارح گوید:
برخی از افعال هستند که معنای «صار» را داشته و بآن ملحق می باشند و آنها عبارتند از:
آض و رجع و عاد و استحال و قعد و حار و جاء و ارتدّ و تحوّل و غدا و راح که تمام بمعنای «گردید» می باشند مصنّف آنها را در کتاب کافیه اش ذکر نموده است.

تنبیه

معلوم باشد که این افعال بر چند قسم هستند که در ذیل بآنها اشاره می‌کنیم:
الف: افعالی که بصیغه ماضی بوده و برای آنها مضارع و امر و مصدر و وصف نیز می باشد و آنها عبارتند از: کان و صار و آنچه بین ایندو واقع شده یعنی ظلّ، بات، اضحی، اصبح و امسی.
ب: افعالی که بصیغه ماضی بوده و برای آنها از بین افعال تنها مضارع بوده نه امر و از بین اسماء وصف بوده نه مصدر و آنها عبارتند از: زال و نظائرش که فتئ و برح و انفكّ باشد.
ج: افعالی که بصیغه ماضی بوده و برای آنها نه مضارعی است و نه امر و نه مصدر و نه وصف و آن ها عبارتند از لیس و دام.
قوله: الحق بصار افعال بمعناها: ضمیر مؤنّث در «بمعناها» به صار راجع

است.

قوله: ذکرها فی الکافیة: ضمیر فاعلی در «ذکرها» به مصنّف و ضمیر مفعولی آن به افعال مذکور عود می‌کند.

قوله: ماض له مضارع و امر الخ: ضمیر در «له» به ماض عود می‌کند.

متن: «۱۴۷»

وَغَیْرُ ماضٍ مِثْلَهُ قَدْ عَمِلَا ‌‌‌‌‌‌‌‌ اِنْ کانَ غَیْرُ الْماضی مِنْهُ اسْتُعْمِلَا

تجزیه و ترکیب

واو: : استینافیّه، حرف مهمل، مبنی.

غیر : مضاف، مبتداء.

ماض : مضاف الیه.

مثله : مضاف و مضاف الیه، حال است از فاعل در «قد عملا».

قد : بمعنای تحقیق.

عملا : بصیغه مفرد و الفش الف الحاقی است، ماضی، ثلاثی مجرّد، مبنی، خبر است برای «غیر».

اِن : حرف شرط، عامل جزم، مبنی.

کان : از افعال ناقصه.

غیر : اسم کان، مضاف.

الماضی : مضاف الیه برای «غیر».

منه : جارّ و مجرور، متعلّق به «استعملا».

استعملا : بصیغه ماضی مجهول، مفرد و الفش الحاقی است، خبر برای «کان» و جمله «کان» با اسم و خبرش جمله شرطیّه بوده و جواب اِن بقرینه «قد عملاً» حذف شده و تقدیر کلام چنین است:

ان كان غير الماضی استعمل منه فقد عمل مثله.

ترجمه : و غير ماضی همچون ماضی عمل می نمايد درصورتيکه از اين افعال غير ماضی استعمال شده باشد.

متن: «١٤٨»

وَفی جَميعِها تَوَسُّطَ الْخَبَر   اَجِزْ وَكُلّ سَبْقَهُ دامَ حَظَر

تجزيه و تركيب

واو : عاطفه، مهمل، مبنی.

فی : حرف جارّ، عامل، مبنی.

جميعها : مضاف و مضاف اليه و كلمه «جميع» صفت مشبهه بوده و مجرور است به «فی» جارّ و مجرور متعلّق است به «اجز».

توسط : بصيغه مصدر، مضاف، مفعول مقدّم برای «اجز».

الخبر : مضاف اليه برای «توسّط».

اجز : بصيغه امر حاضر، فعل و فاعل.

واو : عاطفه.

كلّ : مبتداء و تنوينش عوض از مضاف اليه محذوف است و تقديرش «كلّ النّحاة» می باشد.

سبقه : مضاف و مضاف اليه، مفعول مقدّم برای «حظر» می باشد و اضافه «سبقه» از قبيل اضافه مصدر به فاعل می باشد.

دام : مفعول برای «سبقه».

حظر : خبر است برای «كلّ».

ترجمه : در تمام افعال ناقصه وسط قرار گرفتن خبر بين افعال و اسم آنها جايز است و تمام نحوی ها از سبقت گرفتن خبر بر دام منع نموده اند.

شرح عربی: وغیر ماض مثله قد عملا ان کان غیرالماضی منه استعملا

نحو: لَمْ اَكُ بَغِيّاً، قُلْ كُونوا حجارةً، وكونك اياه، كائناً اخاك ، ولست زائلاً أُحبّك، و فی جميعها توسّط الخبر، بين الفعل والاسم، اجز، و خالف ابن معط فی دام.

وردّ بقوله: لا طيب للعيش ما دامت منغّصةٌ لذّاته.

وبعضهم فی ليس وردّ بقوله: وليس سواءً عالم وجهول.

وقد يمنع من التوسّط بأَنْ خيف اللّبس او اقترن الخبر بالاّ اوكان الخبر مضافاً الى ضمير يعود الى ملابس اسم كان.

وقد يجب بان كان الاسم مضافاً الى ضمير يعود الى ملابس الخبر.

هذا، وتقديم الخبر على هذه الافعال الاّ ما يذكر جايز.

وكلّ، من النّحاة، سبقه دام حظر، اى منع، لانّها لاتخلو من وقوعها صلة لما و«ما» لها صدرالكلام.

ومثلها كلّ فعل قارنه حرف مصدرى وكذا قعد وجاء كما ذكره ابن النّحاس.

ترجمه وشرح: مصنّف گويد:

در «کان» و دیگر افعال ناقصه اگر غیر از صیغه ماضی از صیغ دیگر همچون مضارع، امر، اسم فاعل مصدر استعمال گردد آنها نیز از حیث عملی که ذکر گردید مانند ماضی بوده و بینشان هیچ تفاوتی وجود ندارد.

شارح گوید:

چنانچه در امثله ذیل ملاحظه می شود:

الف: لَمْ اَكُ بغيّاً (من ظلم کننده نیستم).

شاهد در «اك» بوده که فعل مضارع و صیغه متکلّم وحده از «کان» می باشد، لذا ضمیر «انا» که در آن باستتار وجوبی مستتر است اسم آن بوده و کلمه «بغیّاً» خبرش و منصوب می باشد.

ب: قُلْ كُونُوا حِجارَةً (بگو سنگ باشید).

شاهد در «کونوا» بوده که فعل امر حاضر و صیغه جمع مذکر از «کان» می باشد، از اینرو ضمیر بارز جمع اسم آن بوده و «حجارةً» منصوب و خبرش میباشد.

ج: کَوْنُكَ ایّاه (بودن تو او).

شاهد در «کونک» بوده که بصیغه مصدر از «کان» می باشد و «کاف» اسمش و «ایّاه» خبر آن می باشد.

د: کائناً اخاك (درحالیکه برادر تو است).

شاهد در «کائناً» بوده که اسم فاعل از «کان» است و ضمیر مستتر در آن اسمش و «اخاك» که منصوب بوده خبرش می باشد.

هـ: ولست زائلاً أُحبّك (پیوسته دوستدار تو هستم).

شاهد در «زائلاً» است که اسم فاعل از «زال» بوده و همچون «زال» که ماضی است عمل نموده یعنی ضمیر در آن اسمش و «احبّك» محلاً منصوب است تا خبرش باشد.

پاره‌ای از احکام افعال ناقصه

مصنّف گوید:

از جمله احکام این افعال آنستکه:

در تمام این افعال جایز است که خبر وسط قرار گیرد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه خبر این افعال بین اسم و نفس افعال واقع شود و بعبارت دیگر.

جایز است خبرشان برا سم مقدّم گردد ولی ابن معط نحوی در خصوص «دام» بمخالفت برخاسته و گفته است خبر اینفعل بر اسمش مقدّم نمیشود.

لکن کلام وی بقول شاعر ردّ می شود چه آنکه در شعر ذیل که سروده

یکی از فصحاء عرب است خبر «دام» بر اسمش مقدّم گردیده:

لٰا طیب لِلْعَیْشِ مٰا دٰامَتْ مُنَغَّصَةً   لَذّٰاتُهُ بِاِدِّکٰارِ الْموتِ وَالْهِرَمِ

یعنی: تا مادامیکه لذّات زندگانی بواسطه یاد آمدن مرگ و تلخی آن و نیز مجسّم شدن پیری وناتوانی تیره و تار است ابداً برای چنین زندگی خوشی وجود ندارد.

شاهددر «منغّصةً» است که خبر برای «ما دامت» بوده و درعین حال بر اسْمش که «لذاته» است مقدّم گردیده.

برخی دیگر از ادباء از توسّط خبر در خصوص «لیس» منع کرده و گفته اند:

خبر «لیس» بر اسمش مقدّم نمی‌گردد.

ولی اینکلام نیز بقول سمئول بن حنان مردود است زیرا وی نیز که از فصحاء بحساب می آیددربیتی از قصیده‌ای که سروده خبر «لیس» را بر اسمش مقدّم داشته، وی میگوید:

سَلی اِنْ جَهِلْتِ النّاس عَنّاو عَنْهُم   فَلَیْسَ سواءً عٰالِمٌ وَجَهُولٌ

یعنی: اگر از حال ما و مردم بی اطّلاع هستی برای آگاهی بآن سؤال نما چه آنکه دانا و جاهل باهم در یک رتبه نمیباشند.

شاهد در کلمه «سواءً» است که خبر برای «لیس» بوده و بر اسم یعنی «عالم» مقدّم گردیده.

شارح گوید:

یکی دیگر از احکام این افعال آنستکه در چند مورد تقدیم خبر بر اسم جایز نیست و موارد مزبور عبارتند از:

الف: آنکه اسم و خبر بنحوی بوده که بحسب ظاهر از یکدیگر ممتاز و مشخّص نبوده و از اشتباه هریک به دیگری خوف در بین باشد که در اینفرض طبق قاعده و اصل اوّلی باید عمل نمود یعنی اوّلی را اسم و دوّمی را باید خبر قرار داد مانند: لَیْسَ هذا عیسی

در اینمثال چون بحسب ظاهر هیچکدام اعراب واضح و روشنی ندارند تا بدینوسیله اسم از خبر مشخّص گردد و از طرفی در معنا نیز قرینه‌ای که دلالت بر امتیاز هریک از دیگری کند در بین نیست از اینرو «هذا» را واجب است اسم و «عیسی» را خبر قرار دهیم.

ب: اگر خبر محصور به «الاّ» واقع شود مانند:

ما کان محمّدٌ الاّ رسولاً

ج: در موردی که خبر بضمیری اضافه شده که مرجع آن ملابس اسم باشد.

مؤلّف گوید:

بهتر بود همانطوریکه مرحوم ابوطالب در حاشیه فرموده شارح نیز عبارت را آنطور می‌آورد و آن اینستکه بگوئیم: یکی از موارد امتناع تقدیم خبر بر اسم آنستکه از تقدیمش اضمار قبل از ذکر لازم آید و آن در چهار مورد می باشد:

۱ ـ آنکه در خبر ضمیری باشد که به نفس اسم رجوع کند مانند:

کان زیدٌ ضارباً.

شاهد در «ضارباً» است که مشتمل بر ضمیری است که به «زید» رجوع می‌کند لذا اگر آنرا بر اسم مقدّم کنیم اضمار قبل از ذکر لازم می آید و آن بملاحظه عود ضمیر بر متأخّر جایز نیست.

۲ ـ در متعلّق و ملابس خبر ضمیری باشد که باسم برگردد مانند:

کان زید صاحب غلامه.

شاهد در «صاحب غلامه» بوده که ضمیر در «غلامه» به «زید» برمی‌گردد لذا تقدیمش بر آن جایز نیست.

۳ ـ در خبر ضمیری باشد که بملابس و متعلّق اسم راجع باشد مانند:

کان اخوهند محبّها.

شاهد در «محبّها» است که خبر بوده و ضمیر مجروری در آن به ملابس اسم «کان» که «هند» باشد راجع است.

۴ ــ در ملابس خبر ضمیری بوده که به ملابس اسم برمی‌گردد مانند:

کان ضارب هند اخاها.

شاهد در ضمیر «اخاها» است که ملابس خبر بوده و به «هند» که ملابس اسم کان است برمی‌گردد.

پس از آن شارح گوید:

و گاهی تقدیم خبر بر اسم این افعال واجب و لازم می‌باشد و آن در موردی است که اسم به ضمیری اضافه شده که به ملابس خبر عود می‌کند.

مؤلّف گوید:

در اینجا نیز عبارت مرحوم ابوطالب بهتر می‌باشد، ایشان می‌فرمایند:

وجه وجوب، لزوم اضمار قبل الذّکر بوده که در اینمورد لفظاً و رتبةً لازم می‌آید و آن جایز نیست.

و موارد لزوم این محذور بشرح زیر می‌باشد:

۱ ــ آنکه در ملابس اسم ضمیری بوده که به خبر راجع باشد مانند:

کان اخاً احد صاحبه.

شاهد در «اخاً» بوده که خبر «کان» می‌باشد و بر اسمش یعنی «احد صاحبه» مقدّم گردیده زیرا در ملابس اسم یعنی «صاحبه» ضمیری است که به نفس خبر برمی‌گردد.

۲ ــ آنکه در نفس اسم ضمیری باشد که بملابس خبر برگردد مانند:

کان فی الدّار صاحبها.

شاهد در «فی الدّار» است که ظرف و متعلّق باستقرّ است و بر «صاحبها» که اسم کان بوده مقدّم شده زیرا به اسم ضمیری متّصل است که بملابس خبر یعنی «الدّار» راجع است چه آنکه نفس خبر همان استقرّ محذوف می‌باشد.

۳ ــ در ملابس اسم ضمیری باشد که بملابس خبر برگردد مانند:

کان اخا احدٍ محب لغلامه.

شاهد در «اخا» است که خبر «کان» بوده و بر اسم آن که «محبّ» می باشد مقدّم گردیده زیرا در ملابس اسم یعنی «لغلامه» ضمیر مجروری به ملابس خبر یعنی «احد» برمی‌گردد.

و امّا اینکه در نفس اسم ضمیری باشد که بنفس خبر راجع باشد غیر متصوّر است لذا صور ممکنه در اینجا سه صورت بیشتر نمیباشد بخلاف صور ممکنه در فرض قبلی که چهار صورت می باشند.

سپس شارح گوید:

یکی دیگر از احکام این افعال آنستکه خبر بر نفس افعال نیز جایز است مقدّم گردد مگر در مواردی که بعداً ذکر خواهد شد مانند آنچه در فرموده امیرالمؤمنین علیه السّلام آمده:

خذ الحکمة آنّی کانت.

شاهد در «انّی» است که خبر «کان» بوده و بر آن مقدّم گردیده است.

و مصّنف در همین باره گوید:

تمام نحوی ها از سبقت گرفتن خبر «دام» بر آن منع نموده اند.

شارح گوید:

دلیل منع ایشان آنستکه: اینکلمه پیوسته صله برای «ما» واقع می شود و چون «ما» صدارت داشته لاجرم خبر «دام» نمی تواند بر آن مقدّم شود.

ناگفته نماند که اینحکم تنها در «دام» نبوده بلکه تمام افعالیکه مقرون با حرف مصدری باشند واجد آن می باشد کما اینکه در «قعد» و «جاء» نیز طبق گفته ابی نحاس نحوی حکم همین است.

قوله: وغیر ماضٍ مثله قد عملا: ضمیر در «مثله» به ماضی راجع است.

قوله: ان کان غیر الماضی منه: ضمیر در «منه» به فعل ناقص عود می‌کند.

قوله: ولم اك بغیّاً: آیه (۲۰) از سوره مریم.

قوله: کونوا حجارةً: آیه (۵۰) از سوره اسراء.

قوله: و کونك ایّاه: این جمله قسمتی از بیتی است که تمامش چنین

می باشد.

بِبَذْلٍ وَحِلْمٍ سٰاد فی قَوْمِه الفَتیٰ وَكَوْنُكَ اِيّاهُ عَلَيْكَ يَسيرُ

یعنی: بواسطه بخشش و بردباری آن جوانمرد در طائفه خودش بزرگی یافت و بودن تو مثل او و متّصف شدنت به صفات وی بر تو آسان و سهل است.

قوله: ولست زائلاً احبّك: این عبارت قسمتی از بیت قصیده‌ای است که حسین بن مطیر اسدی آنرا سروده و تمامش چنین است:

قَضَى اللهُ يٰا اَسْماءُ اَنْ لَسْتُ زائلاً اُحِبُّكَ حَتّی يُغْمِضَ العينَ مُغْمِضُ

یعنی: خداوند متعال مقدّر فرموده که ای اسماء من پیوسته دوستدار تو باشم تا وقتیکه ببندد چشمان مرا بر هم گذارنده‌ای یعنی تا دم مرگ.

قوله: وبعضهم فی لیس: کلمه «بعضهم» معطوف است به «ابن معط» یعنی و خالف بعضهم.

قوله: وردّ بقوله: ضمیر نائب فاعلی در «ردّ» به بعضهم راجع بوده و مراد «قول بعضهم» می باشد.

قوله: وقد یجب: ضمیر فاعلی در «یجب» به تقدیم خبر بر اسم راجعست.

قوله: هذا: یعنی خذ ذا.

قوله: الاّ ما یذکر: مقصود «دام» و افعال مشابه با آن می باشد.

قوله: سبقه دام: ضمیر مجروری در «سبقه» به خبر عود می‌کند.

قوله: لانّها لا تخلو من وقوعها صلة: ضمائر مؤنث به «دام» راجع می باشند.

قوله: وما لها صدر الکلام: یعنی و کلمه «ما» دارای صدارت می باشد.

قوله: ومثلها کلّ فعل قارنه حرف مصدریّ: ضمیر مؤنّث در «مثلها» به «دام» راجعست یعنی هر فعلی که در ابتدائش حرف مصدری قرار بگیرد تقدیم خبرش بر آن جایز نمی باشد حتّی در «کان» فلذا در مثال اُحبّ ان یکون زیدٌ فاضلاً جایز نیست بگوئیم: احبّ فاضلاً ان یکون زیدٌ.

متن: «۱۴۹»

كَذاكَ سَبْقُ خَبَرٍ ما النّافِيَة فَجِئْ بِها مَتْلُوَّةً لا تالِيَةً

تجزیه و ترکیب

كذاك : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

سبق : مصدر، مضاف، مبتداء مؤخّر.

خبر : مضاف اليه برای «سبق» و در معنا فاعل است برای «سبق».

ما : مفعول است برای «سبق».

النافيّة : صفت است برای «ما».

فاء : عاطفه.

جِئْ : فعل امر حاضر، مفرد، مذكّر، ضمير فاعلی در آن باستتار وجوبی مستتر می باشد.

بها : جارّ و مجرور، متعلّق است به «جئ» و ضمير مجروری به «ما النّافيّه» عود می‌كند.

متلوّةً : بصيغه اسم مفعول، حال است از ضمير مجروری در «بها».

لا : عاطفه.

تاليةً : معطوف است به «متلوّة».

ترجمه : سبقت گرفتن خبر بر ماء نافيه همچنين ممتنع است از اينرو لازم است كه «ما» را مقدّم بياوری نه مؤخّر.

متن: «۱۵۰»

وَمَنْعُ سَبْقِ خَبَرٍ لَيْسَ اُصْطُفِي وَذُوْ تَمامٍ ما بِرَفْعٍ يَكْتَفي

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
منع : مضاف، مبتداء.
سبق: : مصدر، مضاف، مضاف الیه برای «منع».
خبر : مضاف الیه برای «سبق» و در معنا فاعل برای آن می باشد.
لیس : مفعول است برای «سبق».
اصطفی : ماضی، مجهول، خبر است برای «منع».
واو : عاطفه.
ذو : مضاف.
تمام : مضاف الیه.
ما : موصوله، خبر است برای «ذو تمام».
برفع : جارّ و مجرور، متعلّق است به «یکتفی».
یکتفی : فعل مضارع، معلوم، صله و عائد برای «ما».

ترجمه : و ممنوع بودن سبقت گرفتن خبر بر لیس مختار ما می باشد.
و فعل تامّ آنستکه تمام به مرفوع اکتفاء نماید.

شرح عربی: کذاك ، منعوا، سبق خبرٍ، بالتّنوین، ماالنّافیّة، سواء کانت شرطاً فی عمل ذلك الفعل ام لم تکن، فجئ بها متلوّة، ای متبوعة، لاتالیةً، ای تابعة لانّ لها صدراً فان کان النّفی بغیر ما جاز التّقدیم صرّح به فی شرح الکافیّة.
و منع سبق خبر لیس اصطفی، ای اُختیر وفاقاً للکوفیّین والمبّرد و ابن السّراج و اکثر المتأخّرین.
قال فی شرح الکافیة:
قیاساً علی عَسیٰ، فانّها مثلها فی عدم التّصرّف و الاختلاف فی فعلیّتها

وقد اجمعوا على امتناع تقديم خبرها انتهى.
و فرّق ابنه بينهما بانّ عسى متضمّنة معنى ما له الصّدر و هو لَعَلَّ بخلاف ليس.
قلت:
«ليس» ايضاً متضمّنة معنى ماله صدرالكلام و هو ما النّافيّة.
و ذهب بعضهم الى جواز التقديم مستدلاً بتقديم معموله فى قوله تعالى:
اَلا يَوْمَ يَأتيهم لَيْسَ مَصْروفاً عنهم.
و اجيب: باتّساعهم فى الظّرف.
تتمّة: من الخبر ما يجب تقديمه على الفعل ككم كان مالک.
و ما يجب تأخيره عنه كما كان زيد الاّ فى الدّار.

ترجمه و شرح:

آراء در جواز و عدم جواز تقديم خبر بر ليس

مصنّف گويد:
مختار ما اينستكه تقديم خبر بر ليس ممنوع مى باشد.
شارح گويد:
كوفيّون و مبرّد نحوى و ابن سرّاج و اكثر متأخّرين نيز با اين رأى موافقند.
مصنّف در شرح كافيه گفته است:
اينحكم بخاطر آنستكه «ليس» همانند «عسى» بوده و همانطوريكه «عسى» غير متصرّف است و حضرات در فعل بودنش صحبت و نزاع دارند عيناً در ايندو جهت «ليس» نيز مانند آن ميباشد از اينرو چون در «عسى» اجماع است بر امتناع تقديم خبرش قياس اقتضاء دارد «ليس» نيز مانند آن بوده و خبرش بر آن مقدّم نشود.

پايان كلام مصنّف در شرح كافيه.

فرزند مصنّف بین «عسی» و «لیس» باین بیان فرق گذارده و گفته:
عسی متضمّن معنائی است که برای آن صدارت بوده و آن «لعلّ» میباشد بخلاف «لیس» لذا اگر اجماع علماء بر عدم جواز تقدیم خبر بر عسی محقّق باشد نمیتوان «لیس» را به آن قیاس کرده و در آن نیز بچنین حکمی قائل شد.

شارح گوید:
فرق مزبور صحیح نیست زیرا «لیس» نیز متضمّن معنائی است که دارای صدارت است و آن ماء نافیه می باشد پس هردو از اینجهت باهم متّحد و مشترکند و کلام مصنّف در شرح کافیه متین است.
برخی از قدماء معتقدند که خبر بر «لیس» نیز مقدّم میشود و برای تثبیت این رأی بآیه قرآنی استدلال نموده‌اند، در این آیه که ذیلاً درج میشود معمول خبر «لیس» بر آن مقدّم شده و پر واضح است وقتی معمول خبر بر لیس مقدّم شد نفس خبر نیز تقدیمش بر آن جایز است.

آیه مزبور اینست:
اَلا یَوْمَ یَأتیهم لَیْسَ مَصْروفاً عَنْهُم.
یعنی: منکران معاد باید آگاه باشند که چون هنگام عذاب فرا برسد دیگر از آن رهائی نمی یابند.
شاهد در «یوم» است که معمول و ظرف است برای «مصروفاً» و در عین حال بر «لیس» مقدّم شده قائلین بعدم جواز در مقام جواب از این استدلال گفته اند:
«یوم» ظرف است و در ظروف اتّساع میباشد و بعبارت دیگر:
ما که قائل بعدم جواز تقدیم خبر بر «لیس» هستیم در غیر ظرف این سخن را می‌گوئیم و اساساً ظروف از محلّ صحبت و کلام خارجند.

تتمّه بحث در جواز تقديم خبر و عدم جواز آن بر افعال ناقصه

شارح گويد:

برخى از اخبار تقديمشان بر فعل واجب است و آن خبرى است كه واجد صدارت باشد همچون كلمه «كم» در مثال:

كم كان مالك (مال تو چه مقدار است).

شاهد در «كم» است كه خبر «كان» بوده و بملاحظه صدارتى كه دارد بر آن مقدّم گرديده.

و بعضى از اخبار تقديمشان ممتنع بلكه تأخيرشان واجب است و آن خبرى است كه بعداز كلمه «الاّ» قرار گرفته باشد مانند:

ما كان زيدٌ الاّ فى الدّار (نيست زيد مگر در خانه).

شاهددر «فى الدّار» است كه خبر «كان» بوده و چون بعداز «الاّ» قرار گرفته تأخيرش لازم مى باشد.

قوله: فانّها مثلها فى عدم التّصرّف: ضمير در «فانّها» به «ليس» و در «مثلها» به عسى راجع است.

و مقصود از «عدم التّصرّف» اينستكه براى عسى مضارع، امر، اسم فاعل و ساير مشتقّات نبوده همانطورى كه براى «ليس» نيز نميباشد.

قوله: والاختلاف فى فعليّتها: ضمير مؤنّث در «فعليّتها» به عسى راجع است.

قوله: وقد اجمعوا على امتناع تقديم خبرها: يعنى خبر عسى بر نفس «عسى».

قوله: وفرّق ابنه: يعنى ابن مصنّف.

قوله: بينهما: يعنى بين عسى و ليس.

قوله: وهو لعلّ: ضمير «هو» به «ماله الصّدر» راجع است.

قوله: قلت: ليس ايضاً الخ: كلام شارح است در تضعيف كلام ابن مصنّف.

قوله: وهو ماء النّافية: ضمیر ((هو)) به ((ماله صدرالکلام)) عود می‌کند.

قوله: وذهب بعضهم: مقصود ابوعلی فارسی و ابن برهان می باشد.

قوله: بتقدیم معموله: یعنی معمول خبر.

قوله: فی قوله تعالی: الا یوم الخ: آیه (۱۱) از سوره هود.

قوله: باتّساعهم فی الظّرف: یعنی باعتقادهم الاتّساع فی الظّرف.

قوله: تأخیره عنه: ضمیر در ((تأخیره)) به خبر و در ((عنه)) به فعل راجع است.

شرح عربی: وذو تمام، من هذه الافعال، ما برفع یکتفی، عن المنصوب نحو: وان کان ذوعسرة ای حضر، ماشاءالله کان ای وجد، ظلّ الیوم ای دام ظلّه، بات فلان بالقوم ای نزل بهم لیلاً، فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون ای حین تدخلون فی المساء والصّباح خالدین فیها، ما دامت السّموات والارض ای ما بقیت.

ترجمه وشرح: **افعال تامّه ومعانی آنها**

مصنّف گوید:

افعال تامّه آنهائی هستند که بمرفوع اکتفاء نموده و نیازی بمنصوب نداشته باشند.

شارح گوید:

در اینصورت معانی آنها فرق کرده و معنائی را که درحال نقص داشتند از دست می دهند بنابراین:

کان: بمعنای حضر یا وجد می باشد مانند: و ان کان ذوعسرة یعنی و ان حضر ذوعسرة و ماشاءالله کان یعنی و ماشاءالله وجد.

ظلّ: بمعنای دام مانند ظلّ الیوم یعنی دام یومه.

بات: بمعنای نزل فی اللّیل مانند بات فلان بالقوم یعنی شب برایشان

نازل گردید.

امسی: یعنی در شب داخل گردید مانند: فسبحان الله حین تمسون یعنی منزّه است خداوند در وقتیکه بشب داخل می شوید.

اصبح: یعنی در صبح داخل گردید مانند: فسبحان الله حین تصبحون یعنی منزّه است خداوند در وقتیکه بصبح داخل می شوید.

دام: یعنی بقی مانند خالدین فیها ما دامت السّمٰوات و الارض یعنی در آن مخلّد و جاویدان هستند تا زمانیکه آسمانها و زمین باقی می باشند.

متن: «۱۵۱»

وَمٰا سِوٰاهُ ناقِصٌ وَالنَّقْصُ فی فَتئٍ لَیْسَ زالَ دٰائماً قُفی

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
ما	: موصوله، مبتداء.
سوی	: ظرف مکان، متعلّق به استقرّ، صله برای «ما»، مضاف.
ه	: مضاف الیه برای «سوا» می باشد.
ناقص	: اسم فاعل، خبر است برای «ما».
واو	: عاطفه.
النقص	: مصدر، معرف بالف و لام، مبتداء.
فی	: حرف جارّه.
فتئ	: مجرور به فی، متعلّق به «قفی».
لیس	: معطوف است به «فتئ» بحذف عاطف چنانچه «زال» نیز چنین می باشد.
دائماً	: حال است از ضمیر نائب فاعلی در «قفی».
قفی	: ماضی مجهول، ثلا ثی مجرّد، خبر است از «النقص».

ترجمه : و آنچه غیر از مکتفی بمرفوع است ناقص می باشد، و در فتئَ و لیس و زال دائماً و پیوسته ناقص بودن تبعیّت شده است.

شرح عربی: و ما سواه، ای سوی المکتفی بالمرفوع، ناقص، یحتاج الی المنصوب.
والنّقص فی فتئَ، و، لیس، و، زال، الّتی مضارعها یزال، دائماً قفی، ای تبع.
و امّا زال الّتی مضارعها یزول فانّها تامّة نحو: زالت الشّمس.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

آنچه غیر از مکتفی بمرفوع است ناقص می باشد.

شارح گوید:

ضمیر مجروری در «سواه» به مکتفی بمرفوع راجع است و مراد از «ناقص» اینستکه نیاز به منصوب دارد چنانچه تفصیل آن گذشت.

مصنّف گوید:

در سه فعل: فتئَ و لیس و زال دائماً نقص تبعیّت شده است.

شارح گوید:

یعنی این سه فعل دائماً ناقصه بوده و غیر از مرفوع به منصوب نیز محتاج می باشند.

و باید توجّه داشت مقصود از «زال» آنستکه مضارعش یزال است یعنی اینفعل پیوسته ناقص می باشد.

و امّا «زال» که مضارعش یزول است تامّه می باشد مانند: زالت الشّمس یعنی انطلقت الشّمس.

قوله: فانّها تامّه: و معنای آن معدوم شدن ذات یا صفت شیئی می باشد.

متن: «۱۵۲»

وَلا یَلی العامِلُ مَعْمُوْلَ الْخَبَرِ   اِلاّ اِذا ظَرْفاً اَتی اَوْحَرْفَ جَرٍّ

تجزيه و ترکیب

واو: : استینافیّه.
لا : نافیه.
یلی : فعل مضارع، معلوم، معرب منفی به «لا».
العامل: : اسم فاعل، معرف بال، مفعول برای «یلی».
معمول : اسم مفعول، معرف باضافه، فاعل برای «یلی».
الاّ : از ادات استثناء.
اذا : ظرف زمان.
ظرفاً : حال است از فاعل «اتی».
او : عاطفه.
حرف : مضاف، معطوف به «ظرفاً».
جرّ : مضاف الیه برای «حرف».

ترجمه : معمول خبر هرگز پهلوی عامل درنمی آید مگر آنکه ظرف بوده یا جارّ و مجرور باشد.

شرح عربی: ولا یلی العامل، بالنّصب ای لا یقع بعده، معمول الخبر، سواء تقدّم الخبر علی الاسم ام لا فلا یقال:
کان طعامَك زیدٌ آکلاً خلافاً للکوفیّین.
ولا: کان طعامک آکلاً زیدٌ خلافاً لابی علی.
فان تقدّم الخبر علی الاسم و علی معموله نحو: کان آکلاً طعامك زید، فظاهر عبارة المصنّف انّه جایز لانّ معمول الخبر لم یل العامل و به صرّح ابن شقیر مدّعیاً حاکیاً فیه الا تّفاق.
و صرّح ایضاً بجواز تقدیم المعمول علی نفس العامل، الاّ اذا ظرفاً اتی،

المعمول، او حرف جرّ، فانّه یجوزان یلی العامل نحو: کان عندک زید مقیماً و کان فیک زید راغباً.

ترجمه و شرح:

پاره‌ای دیگر از احکام
افعال ناقصه

مصنّف گوید:

معمول خبر پهلوی عامل یعنی افعال ناقصه قرار نمیگیرد.

شارح گوید:

کلمه «العامل» در عبارت مصنّف منصوب است تا مفعول مقدّم باشد برای «لایلی» و مقصود اینستکه:

معمول خبر بعداز عامل (افعال ناقصه) واقع نمیشود اعمّ از آنکه خبر بر اسم مقدّم شده یا مقدّم نشده باشد.

بنابراین نمیتوان گفت:

کان طعامك زیدٌ آکلاً (زید غذای تو را خورنده بود).

شاهد در «طعامک» بوده که مفعول برای «آکلاً» یعنی خبر «کان» می باشد و بعداز عامل یعنی «کان» قرار داده شده و بگفته مصنّف این ترکیب جایز نیست.

ولی علماء اهل کوفه با این رأی مخالفت نموده و آنرا تجویز کرده‌اند.

و نیز **کان طعامك آکلاً زید** جایز نمی باشد، دراین ترکیب خبر و معمولش هردو بر اسم «کان» مقدّم شده‌اند بخلاف مثال قبل که تنها معمول خبر بر اسم مقدّم گردیده بود.

ابوعلی فارسی در اینجا مخالف بوده و این ترکیب را در اینصورت تجویز کرده یعنی گفته است اگر خبر بر اسم مقدّم شود معمولش بعداز عامل قرار می‌گیرد.

سپس شارح میگوید:

از ظاهر عبارت مصنّف اینطور بدست می آید که اگر در ترکیبی خبر بر اسم و معمول خودش مقدّم شده باشد ترکیب مزبور جایز است مانند: **كان آكلاً طعامَك زيد.**

شاهد در «آكلاً» بوده که خبر برای «کان» است و «طعامک» مفعولش بوده و هردو بر «زید» که اسم برای «کان» می باشد مقدّم شده اند لذا طبق آنچه از عبارت مصنّف استفاده میشود این ترکیب باید جایز باشد زیرا معمول خبر پهلوی عامل واقع نشده است.

و مؤیّد این استظهار اجماعی است که ابن شقیر انباری ادعاء و حکایت نموده و آنرا دلیل بر جواز قرار داده چنانچه وی طبق تصریحی که نموده اظهار کرده معمول را می توان بر نفس عامل نیز مقدّم نمود مثلاً بگوئیم:

طعامك كان آكلاً زيدٌ يا طعامك كان زيد آكلاً.

سپس مصنّف می‌گوید:

اینکه گفتیم معمول خبر بعداز عامل قرار نمی‌گیرد در مورد ظرف و جارّ و مجرور استثناء شده.

شارح گوید:

یعنی درمورد مزبور قرار گرفتن معمول خبر بعداز عامل جایز است مثل:

كان عندك زيدٌ مقيماً (زید نزد تو اقامه نمود).

شاهد در «عندک» است که ظرف بوده و پهلوی «کان» قرار گرفته است.

و مانند: **كان فيك زيد راغباً** (زید در تو رغبت داشت).

شاهد در «فیک» است که جارّ و مجرور بوده و معمول «راغباً» است و بعداز «کان» قرار گرفته.

قوله: اى لا يقع بعده: ضمیر در «لایقع» به معمول خبر و در «بعده» به عامل عود می‌کند.

قوله: خلافاً للکوفیّین: یعنی حکم بعدم جواز که مصنّف متذکّر شد بنابر رأی اهل بصره می باشد امّا کوفیّین آنرا تجویز کرده اند.

قوله: ولا کان طعامك آکلاً زید: چنانچه سیبویه نیز به منع آن قائل می باشد ولی برخی از بصریّین که ابوعلی باشد آنرا تجویز کرده است.

قوله: وبه صرّح ابن شقیر: ضمیر در «به» به جواز عود می‌کند.

قوله: حاکیاً فیه الاتّفاق: ضمیر در «فیه» به جواز برمی‌گردد.

قوله: وصرّح ایضاً: فاعل «صرّح» ابن شقیر می باشد.

قوله: فانّه یجوز ان یلی العامل: ضمیر در «فانّه» و «یلی» به معمول راجع است.

متن: «۱۵۳»

وَ مُضْمَرَ الشَّأنِ اسْماً اِنْوِانْ وَقَع مُوْهِمُ ما استَبان اَنَّهُ امْتَنَعْ

تجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.

مضمر : مضاف مفعول مقدّم برای «انو».

الشّأن : مضاف الیه برای «مضمر».

اسماً : حال است برای «مضمرالشّأن».

اِن : از حروف شرط، عامل، مبنی.

وقع : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، معلوم، فعل شرط، در محلّ جزم.

مُوهِمُ : بصیغه اسم فاعل، ضمیر در آن فاعلش می باشد که به کلام العرب راجع است.

ما : موصوله، مفعول برای «موهم».

استبان : فعل ماضی.
انّ : بفتح همزه، از حروف مشبهه.
ه : اسم برای «آنّ» و به ماء موصوله راجع می باشد.
امتنع : خبر برای «آن» و جمله آنّ با اسم و خبرش در تأويل مصدر تا فاعل باشد برای «استبان» و استبان با فاعلش صله و عائد است برای ماء موصوله.

ترجمه : اگر از کلام عرب ترکیبی وارد شد که بتوهّم می آورد ظاهرش ممتنع است در چنین موردی ضمیر شأن را درحالیکه اسم «کان» قرار می دهی در نیّت بگیر.

شرح عربی: و مضمر الشّأن اسماً، للعامل، انو إن وقع، لك من كلام العرب، موهم اى موقع في الوهم اى فى الذّهن، ما استبان، لك، انّه امتنع، و هو ايلاء العامل معمول الخبر و هو غير ظرف و لا مجرور كقوله: بِمٰا كان ايّاهم عطيّة عوّدا.
فاسم «كان» ضمير الشّأن، مستتر فيها و «عطيّة» مبتداء، خبره «عوّدا» و «ايّاهم» مفعول «عوّدا» والجملة خبر «كان».

ترجمه و شرح:

مورد در نیّت گرفتن ضمیر شأن

مصنّف گوید:
اگر ترکیبی از تراکیب عرب وارد شد که بتوهّم بیاندازد ظاهرش امر ممتنعی می باشد لازم است ضمیر شأن در نیّت گرفته شود.
شارح گوید:
مقصود اینستکه اگر بجمله ای برخوردیم مشتمل بر «کان» و معمولش

که بحسب ظاهر ترکیب آن ممتنع است یعنی عامل که «کان» باشد پهلوی معمول خبر که نه ظرف بوده و نه جارّ و مجرور واقع گردیده درچنین موردی برای رفع امتناع و تصحیح کلام باید ضمیر شأن در «کان» منویّ باشد تا بدینوسیله ترکیب خللی نداشته باشد مانند قول شاعر: بما کان ایّاهم عطیّة عوّدا.

در این مصراع بحسب ظاهر «ایّاهم» که معمول خبر یعنی «عوّدا» است پهلوی «کان» قرار گرفته درحالیکه نه ظرف بوده و نه جارّ و مجرور و چنانچه گفته شد این معنا ممتنع است و حال آنکه شعر از شخص فصیح انشاء شده لذا برای تصحیح آن می‌گوئیم:

اسم «کان» ضمیر شأنی است که در آن مستتر بوده و «عطیّه» مبتداء و خبرش «عوّدا» است و «ایّاهم» مفعول «عوّدا» می باشد و مجموع جمله خبر برای «کان» است.

مؤلّف گوید:

این مصراع ابتداء بیت از قصیده‌ای است که فرزدق شاعر آنرا سروده و تمام بیت چنین می باشد:

قَنافِذُ هَدّا جُونَ حَوْلَ بُيُوْتِهِمْ　　　بِما كانَ اِيّاهُمْ عَطِيَّةُ عَوَّدا

یعنی قوم و طائفه جریر بن عطیّه خار پشتانی بوده که بواسطه عادتی که عطیّه یعنی پدر جریر ایشان را داده در اطراف خانه هایشان بسیار دیده می شود که بطریق اضطراب و ارتعاش راه می روند.

متن: «۱۵۴»:

وَقَدْ تُزادُ كانَ في حَشْوٍ كما　　　كانَ اَصَحَّ عِلْمَ مَنْ تَقَدَّ ما

تجزیه و ترکیب

واو　: استینافیّه.

قد　: بمعنای تقلیل، از حروف مهمله.

تزاد : بصيغه مضارع مجهول.
کان : نائب فاعل برای «تزاد».
فی : از حروف جارّ.
حَشوٍ : مجرور به «فی».
کاف : جارّه و مجرورش که «قولک» باشد محذوف است.
ما : اسميّه، نکره، مجرّد از معنای حرف، تامّه‌ای که در باب تعجّب واقع میشود، مبتداء.
کان: : زائده بین «ما» و فعل تعجّب.
اصّح : فعل ماضی و ضمیر مستتر در آن به ماء عود کرده و فاعلش می باشد.
علم : منصوب است بنابر مفعولیّت، مضاف.
من : مضاف الیه برای «علم» موصوله.
تقدّما : صله و عائد برای «من» و الفش الحاقی است و جمله «اصحّ علم من تقدّما» خبر است برای «ماء».

ترجمه : و گاهی «کان» در اثناء کلام زائد واقع میشود مانند آنچه در اینمثال آمده: ما کان اصحّ علم من تقدّما.

شرح عربی: وقد تزاد کان، بلفظ الماضی، فی حشوٍ، ای بین اثناء الکلام.
وشذّ زیادتها بلفظ المضارع نحو: اَنْتَ تَکُوْنُ ماجِدٌ نَبیلٌ
و اطّردت زیادتها بین ما وفعل التّعجّب، کما کان اصحّ علم من تقدّما. وبین الموصول و الصّلة: کجاء الّذیّ کان اکرمته.
والصّفة و الموصوف: کجائنی رجل کان کریم.
والفعل و مرفوعه نحو: لم یوجد کان مثلک.
والمبتداء و خبره نحو: زید کان قائم.
وشذّ بین الجارّ و المجرور نحو: علی کان المسوّمة العراب.

وغیر کان لایزاد وشذّ زیادة «امسی» و«اصبح» کقولهم: ما اصبح ابردها وما اَمْسی ادفاها

ترجمه وشرح:

موارد زائده واقع شدن

«کان»

مصنّف گوید:

گاهی «کان» در حشو زائده واقع میشود.

شارح گوید:

مقصود لفظ «کان» که بصیغه ماضی است می باشد و «حشو» اثناء و بین کلام را گویند.

و باید توجّه داشت که زائد واقع شدن «کان» بلفظ ماضی در کلام زیاد بوده بخلاف مضارع آن که زیادتش شاذّ و نادر است و از موارد شاذّ فرموده امّ عقیل بن ابیطالب علیه السّلام است:

اَنْتَ تَكُونُ مٰاجِدٌ نبیلٌ   اِذٰا تَهُبَّ شَمْاَلٌ بِلَیْلٌ

ای عقیل تو بزرگوار و با سخاوت هستی در وقتیکه بوزد باد شمال که باطراوت باشد.

شاهد در «تکون» است که بین مبتداء یعنی «انت» و خبر که «ماجد» باشد زائده واقع شده و چون بصیغه مضارع آمده شاذّ می باشد.

موارد اطّراد وشیوع

زائد واقع شدن کان

شارح گوید:

زائد واقع شدن «کان» در مواردی چند مطّرد و شایع است و اینموارد عبارتند از:

الف: بین ما و فعل تعجّب نظیر مثالی که مصنّف در متن آورده:

ما كان اصحّ علم من تقدّما .
(چه قدر صحیح و پاکیزه است دانش گذشتگان).
شاهد در زائد بودن «كان» است بين «ما» و «اصح».
ب: بين موصول و صله مانند:
جاء الّذى كان اكرمته (کسیکه اکرامش کردم آمد).
شاهد در زائد بودن «كان» است بين «الّذى» و «اكرمته».
ج: بین صفت و موصوف مثل:
جائنى رجل كان كريم (مردی که با کرم هست نزد من آمد).
شاهد در زائد بودن «كان» است بين «رجل» که موصوف بوده و «کریم» که صفتش می باشد.
د: بين فعل و مرفوعش همچون:
لم يوجد كان مثلك (مانند تو یافت نمیشود).
شاهد در زائد بودن «كان» است بين «لم يوجد» كه فعل مجهول بوده و «مثلك» که نائب فاعل آن می باشد.
هـ: بین مبتداء و خبر چنانچه گوئی:
زيد كان قائم (زید ایستاده است).
شاهد در زائد بودن «كان» است بين «زيد» كه مبتداء بوده و خبرش که «قائم» می باشد.
لازم بتذكّر است که زیادت «كان» بين جارّ و مجرور شاذ و غیر مطّرد می باشد مانند آنچه در قول شاعر آمده.

جِيادُ بَنِي اَبى بَكرٍ تَسامى عَلىٰ كانَ المُسَوَّمَةِ العِرابِ

يعنى: اسبهای پسران ابی بکر بر اسبان عربی داغدار تفوّق و برجستگی دارند.
شاهد در زائد بودن «كان» است بين جارّ يعنى (على) و مجرور که «المسوّمة» باشد.

قابل توجّه و شایان ذکر است که بگوئیم از بین تمام افعال ناقصه مسئله زیادی اختصاص به «کان» داشته و افعال دیگر زائد واقع نمی شوند.

بلی، امسی و اصبح بطور شذوذ زائد آمده اند چنانچه در کلام اهل لسان این ترکیب دیده شده:

ما اصبح ابردها وما امسی ادفاها.

(چقدر خنک و سرد است و چقدر گرم و با حرارت می باشد).

شاهد در «اصبح» و «امسی» است که بین ماء و فعل تعجّب زائد واقع شده اند چنانچه اینمثال را اخفش حکایت نموده است.

قوله: فی حشوٍ: کلمه «حشو» بفتح حاء و سکون شین در لغت لائی لباس را گویند که خیّاط ها از آن استفاده می‌کنند و در اصطلاح علماء بلاغت عبارتست از جزء زائد در کلام که بآن نیازی نباشد ولی درعین حال به عذوبت و شیرینی سخن بیافزاید و گاهی بمعنای میان و اثناء استعمال می‌گردد چنانچه در اینجا همین معنا مقصود است لذا شارح در شرح آنرا به «بین اثناء الکلام» تفسیر نمود.

قوله: وشذّ زیادتها بلفظ المضارع: کلمه «شذّ» در اینجا یعنی برخلاف قیاس وضمیر در «زیادتها» به «کان» راجع می باشد.

قوله: واطّردت زیادتها: مقصود از «اطّراد» شیوع می باشد و ضمائر مؤنّث به «کان» عود می‌کنند.

قوله: وشذّ بین الجارّ والمجرور: کلمه «شذّ» در اینجا بمعنای غیر مطّرد می باشد.

قوله: وشذّ زیادة امسی واصبح: کلمه «شذّ» در اینجا یعنی برخلاف قاعده و قیاس.

متن: «۱۵۵»

وَيَحْذِفُونَها وَيُبْقُونَ ٱلْخَبَرْ   وَبَعْدَ إِنْ وَلَوْ كَثيراً ذَا ٱشْتَهَرْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

یحذفون : فعل مضارع، معرب، مشتقّ، بصیغه جمع، فاعلش ضمیر بارز جمع می باشد.

ها : ضمیر مؤنّث غائب، متّصل، منصوب، مفعول است برای «یحذفون».

واو : عاطفه.

یبقون : فعل مضارع، از باب افعال، بصیغه جمع، فاعلش ضمیر بارز جمع می باشد.

الخبر : کلمه «ال» عوض است از مضاف الیه «خبر» و تقدیر کلام چنین بوده «و یبقون خبرها» و بهر تقدیر این کلمه مفعول است برای «یبقون».

واو : عاطفه.

بعد : از ظروف است و متعلّق به «اشتهر» می باشد، مضاف.

اِن : مضاف الیه «بعد».

واو : عاطفه.

لو : معطوف بآن می باشد.

کثیراً : حال است از «ذا».

ذا : اسم اشاره و مشارالیهش «حذف کان و ابقاء خبرش می باشد» مبتداء.

اشتهر : خبرش می باشد

ترجمه : و اهل زبان کان را با اسمش حذف نموده و خبرش را باقی می‌گذارند و این حذف بعداز اِن و لو مشهور است درحالیکه کثیر و بحدّ شیوع می باشد.

شرح عربی: ویحذفونها، مع اسمها، ویبقون الخبر، وحده (وبعد ان ولو) الشّرطیّتین (کثیراً ذا) الحذف (اشتهر) کقوله: «المرء مجزیٌّ بعمله ان خیراً فخیر»
ای ان کان عمله خیراً وقوله:

لا یأمَنِ الدَّهرَ ذُوبَغْيٍ ولَوْ مَلِکاً (جُنُودُهُ ضاقَ عَنها السَّهْلُ وَالْجَبَل)

ای ولو کان الباغی ملکاً، وقلّ بعد غیرهما کقوله:

من لد شولاً فإلی إتلائها

أی من لدُ کانت شولاً

وحذف کان مع خبرها وابقاءُ الاسم ضعیف وعلیه «ان خیر فخیر» بالرّفع، ای ان کان فی عمله خیر.

ترجمه و شرح: **حذف کان با اسمش**

مصنّف گوید:

اهل زبان «کان» را حذف نموده و خبرش را باقی می‌گذارند.

شارح گوید:

مقصود اینستکه اهل زبان «کان» را با اسمش حذف کرده و خبرش بتنهائی را باقی می‌گذارند.

پس از آن مصنّف گوید:

البتّه اینحذف بطور کثرت و شیوع بعداز دو کلمه «ان» و «لو» مشهور و معروف است.

شارح گوید:

مقصود از دو حرف مذکور، «اِن» و «لو» شرطیّه است.

امّا مثال اِن شرطیّه مانند:

اَلْمَرْءُ مَجزیٌّ بِعَمَلِه اِنْ خَیْراً فَخَیْرٌ

«شخص در مقابل کردارش جزاء داده می‌شود، اگر عمل و کردارش نیک باشد، جزایش نیز نیک می‌باشد».

شاهد در «ان خيراً فخيرٌ» است كه در اينجمله «كان» با اسمش حذف شده و تنها خبر آن يعنى «خيراً» باقى مانده و تقدير كلام «إن كان عمله خيراً» مى باشد.

و امّا مثال لو شرطيّه نظير قول شاعر:

لا يَأمَنِ الدَّهرَ ذوبَغْيٍ وَلَوْمَلِكاً　　جُنُوْدُهُ ضاقَ عَنْها السَّهْلُ وَالْجَبَلُ

يعنى: سالم و آسوده نمى‌گذارد روزگار را كسيكه اهل ظلم است اگرچه پادشاهى بوده كه لشگريانش زمين هموار و كوهستانى را فرا گرفته باشد.

شاهد در «ولو ملكاً» است كه در اين عبارت «كان» با اسمش حذف شده و تقدير عبارت چنين است: ولو كان الباغى ملكاً.

ولى حذف مذكور بعد از غير دو حرف ياد شده نادر و قليل مى باشد مانند قول قائل كه گفته: من لد شولاً فالى اتلائها.

يعنى از زمانى كه آن ماده شترى كه شيرش خشكيده بود و از حملش مدّت هفت ماه گذشته بود پس تا وقت زائيدنش.

شاهد در «من لد شولاً» است كه در آن «كان» با اسمش حذف شده و تقدير آن «من لو كانت شولاً» بوده.

سپس شارح گويد:

ولى حذف «كان» با خبرش و باقى گذاردن اسمش ضعيف مى باشد و بر همين تقدير مى بايد عبارت: إن خيرٌفخيرٌ كه برفع هردو خير قرائت شده تنزيل گردد چه آنكه اصل آن «ان كان فى عمله خير» مى باشد يعنى «كان» با خبرش حذف شده كه «فى عمله» باشد و اسمش يعنى «خير» باقى مانده است.

قوله: ويحذفونها مع اسمها: ضمائر مؤنّث به «كان» راجع مى باشند.

مؤلّف گويد:

برخى از ادباء حذف كان با اسمش را منحصر كرده‌اند بصورتى كه اسم كان ضميرى بوده كه مضمرش معلوم باشد اعمّ از آنكه ضمير غائب بوده يا

حاضر باشد مانند: اطلبوا العلم ولو بالصّين که تقدير آن «ولو كان العلم بالصّين» می باشد يا ادفع الشّر ولو اصبعاً که تقديرش ولو كان الدّفع اصبعاً می باشد.

قوله: وعليه ان خير فخيرٌ: ضمير در «عليه» به حذف كان مع خبرها راجع است.

متن: «۱۵۶»

وَبَعْدَ اَنْ تَعْوِيضُ مٰا عَنْهٰا ارْتُكِب   كَمِثْلِ اَمّـا اَنْتَ بِرّاً فَاقْتَرِبْ

تجزيه و تركيب

واو: : عاطفه.

بعد : اسم، از ظروف، مضاف، متعلّق به «ارتكب».

آن : مضاف اليه برای «بعد».

تعويض : اسم، مصدر، مضاف، نائب فاعل برای «ارتكب».

ما : مضاف اليه برای «تعويض».

عنها : جارّ و مجرور، متعلّق به «تعويض» و ضمير مجروری به «كان» راجع است.

ك : زائده.

مثل : مجرور به «كاف» مضاف و خبر برای مبتداء محذوف و جمله «اما انت برّاً فاقترب» مضاف اليه برای آن.

ترجمه : و بعداز كلمه «آن» عوض آوردن «ما» از «كان» واقع شده مانند آنچه در اينجمله می باشد آمّا انت برّاً فاقترب.

شرح عربی: (وبعد ان) المصدريّة (تعويض ما عنها) بعد حذفها (ارتكب كمثل امّا انت برّاً فاقترب) الاصل لان كنت برّاً، فحذفت اللاّم للاختصار ثمّ كان له فانفصل الضّمير وزيدت ما للتّعويض و ادغمت النّون فيها

للتّقارب، ومثله:

أبا خراشة أمّا انت ذانفرٍ (فانّ قومي لم يأكلهم الضّبع)

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

پس از كلمه «ان» لفظ «ما» را از «كان» عوض مى آورند مانند «امّا انت برّاً فاقترب».

شارح گويد:

مقصود از «أن» ان مصدريّه بوده و مراد از «تعويض ما» از «كان» اينستكه ابتداء «كان» را حذف نموده آنگاه بعدازحذف لفظ «ما» را از آن عوض قرار مى دهند مانند:

امّا انت برّاً فاقترب.

(چون تو شخص نيكوكارى هستى پس نزديک بيا).

اصل اين عبارت «لِأن كنت برّاً فاقترب» بوده، پس «لام» بجهت اختصار عبارت حذف شد و پس از آن بهمين منظور «كان» حذف گرديد و طبق قاعده مرسومه ضمير متّصل بآن يعنى «ت» پس از حذف «كان» مبدّل به ضمير منفصل يعنى «انت» گرديد و لفظ «ما» بجهت عوض از «كان» محذوف در عبارت آورده شد و چون نون «أن» از حيث مخرج تقارب با ميم «ما» داشت در آن ادغام كرديم.

و مثل اين عبارت است قول عبّاس بن مرادس سلمى كه به ابى خراشه خطاب نموده و مى‌گويد:

اَبَا خُراشَةَ امّا اَنتَ ذانَفَرٍ فَاِنَّ قَوْمى لاٰ يَاكُلُهُمْ الضَّبُعُ

يعنى: اى ابا خراشه فخر نمودن تو بخاطر آنستكه صاحب نفر و جمعيّت مى باشى ولى بدان كه كفتار قوم و قبيله مرا نخورده است.

شاهددر «آمّا انت ذانفر» است كه در اصل «ان كنت ذانفر» بوده و پس از ارتكاب امور مذكور بصورتى كه در بيت هست درآمده.

قوله: وبعد آن المصدريّة الخ:

مؤلّف گوید:

کوفیّون گفته‌اند: ان مفتوحه بمعنای ان مکسوره یعنی شرطیّه است فلذا در بیت عبّاس بن مرداس کلمه «آمّا» را شرطیّه معنا نموده‌اند.

قوله: تعويض ما عنها: ضمیر در «عنها» به کان عود می‌کند.

قوله: بعد حذفها: یعنی حذف «کان».

قوله: ثمّ کان له: ضمیر در «له» به اختصار برمی‌گردد.

قوله: وادغمت النّون فيها: ضمیر در «فیها» به میم «ما» راجع است.

قوله: ومثله: یعنی و مثل المثال المذکور.

متن: «۱۵۷»

وَمِنْ مُضَارِعٍ لِكَانَ مُنْجَزِمٍ يُحْذَفُ نُونٌ وَهُوَ حَذْفٌ مَا الْتُزِمَ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

من : حرف جارّ.

مضارع : مجرور به «من» متعلّق است به «یحذف».

لام : جارّه.

کان : مجرور به «لام» متعلّق به «استقرّ»، صفت است برای «مضارع».

منجزم : بصیغه اسم مفعول، صفت است برای «مضارع».

یحذف : فعل مضارع، مجهول، معرب.

نون : نائب فاعل است برای «یحذف».

واو : حالیّه.

هو : مبتداء.

حذف : خبر است برای مبتداء.

ما : نافیه.

التزم : صفت است برای «حذف».

ترجمه : از فعل مضارع کان که مجزوم است نون را حذف می‌کنند درحالیکه اینحذف لازم نیست بلکه جایز می باشد.

شرح عربی: تتمّة

تحذف كان مع اسمها و خبرها ويعوّض عنها ما بعد ان الشّرطيّة، و ذلك كقولهم «افعل هذا امّا لا» اى ان كنت لا تفعل غيره ذكره فى شرح الكافية.

(و من مضارع لكان) ناقصة او تامّةً (منجزم) بالسّكون لم يله ساكن و لا ضمير متّصل (تحذف نون) تخفيفاً نحو «ولم اك بغيّاً»، «و ان تك حسنة» بخلاف غير المجزوم و المجزوم بالحذف والمتّصل بساكن اوضمير (وهو حذف) بالتّنوين (ما التزم) بل جائز.

ترجمه وشرح: تتمّه بحث

شارح گوید:

گاهی «کان» با اسم و خبرش حذف شده و بجای آن لفظ «ما» را قرار می دهند و آن درجائی است که «کان» با اسم و خبرش بعداز «اِن» شرطیّه قرار گرفته باشد مثال آن همچون کلام اهل لسان که می‌گویند:

اِفْعَلْ هٰذا اِمّا لا

(این عمل را انجام بده اگر غیر آن را مرتکب نمی شوی).

تقدیر آن: افعل هذا اِن کنت لا تفعل غیره می باشد، بنابراین «کان» با اسمش که ضمیر مخاطب است و نیز خبرش که «لا تفعل غیره» می باشد

حذف شده و بجای آن «ما» بعنوان عوض آمده، سپس نون «ان» را در «ما» ادغام کرده‌اند شده است «امّا».

این نکته را مصنّف در شرح کافیه آورده است.

مصنّف گوید:

و از مضارع «کان» که مجزوم است نون را حذف می‌کنند.

شارح گوید:

در مضارع مزبور فرقی نیست که ناقصه بوده یا تامّه باشد.

و در ذیل «منجزم» می افزاید:

مراد اینستکه جزم مضارع بسکون بوده و پهلویش ساکن و ضمیر متّصل واقع نشده باشد که در اینصورت البتّه نون مضارع را بجهت تخفیف حذف می‌کنند مانند:

وَلَمْ آكُ بغیّاً (من خلاف کار نیستم).

شاهد در «اك» است که در اصل «اکون» بصیغه متکلّم وحده بوده و چون مجزوم بسکون است و دو شرط یاد شده فراهم می باشد نونش را بمنظور تخفیف در کلام حذف کردیم.

و نیز مثل:

وَإنْ تَكُ حَسَنَةً (و اگر نیک و زیبا باشد).

شاهد در «تك» است که در اصل «تکون» بصیغه غائب بوده و چون مجزوم بسکون است و دو شرط مزبور فراهم می باشد نونش را بمنظور تخفیف در کلام حذف نمودیم.

سپس می‌گوید:

بخلاف فعل مضارعی که مجزوم نبوده یا جزمش بحذف باشد و همچنین بخلاف مضارع مجزومی که یا متّصل بساکن بوده و یا به ضمیر اتّصال داشته باشد.

مصنّف گوید:

حذف مزبور لازم و واجب نیست.

شارح گوید:

کلمه «حذف» در عبارت مصنّف با تنوین بوده و مقصود مصنّف اینستکه حذف یاد شده لازم نبوده بلکه جایز می باشد.

قوله: ویعوّض عنها ما: ضمیر در «عنها» به کان عود می‌کند.

قوله: ذکره فی شرح الکافیة: ضمیر فاعلی در «ذکره» به مصنّف و ضمیر مفعولی به حذف و عوض مزبور راجع می باشد.

قوله: لم یله ساکن: ضمیر منصوبی در «لم یله» به مضارع مجزوم راجع است.

قوله: ولم اك بغیّاً: آیه (۲۰) از سوره مریم.

قوله: و ان تك حسنةً: آیه (۴۰) از سوره نساء.

متن: «۱۵۸»

اِعْمالَ لَیْسَ أُعْمِلَتْ ما دُونَ اِنْ   مَعَ بقاء النَّفْيِ وَتَرْتِیبٍ زُکِنَ

تجزیه و ترکیب

اِعمال	: اسم، مصدر، مضاف، مفعول مطلق نوعی.
لیس	: مضاف الیه.
اعملت	: فعل، ماضی، بصیغه مجهول، عامل است برای «اعمال».
ما	: نائب فاعل برای «اعملت».
دون	: ظرف، متعلّق به استقرّ، حال است از «ما».
ان	: مضاف الیه.
مع	: اسم، ظرف، متعلّق به استقرّ، مضاف، حال.
بقاء	: مضاف الیه برای «مع» و مضاف به «النّفی».

واو : عاطفه.
ترتیب : اسم، مصدر، معطوف است به «النّفی».
زکن : فعل، ماضی، بصیغه مجهول، صفت است برای «ترتیب».

ترجمه : کلمه «ما» بدون اینکه «اِن» با آن باشد مانند «لیس» عمل می‌کند بشرطیکه نفی و ترتیب معهود مراعات گردد.

شرح عربی:

الثّانی من النّواسخ

ما ولا ولات وإن المشبّهات بليس

(اعمال ليس) وهو رفع الاسم ونصب الخبر (اعملت ما) النّافية عند اهل الحجاز نحو «ما هنّ امّهاتهم» (دون) زيادة (ان) النّافية، فان وجدت فلا عمل لها نحو:

(بنی غدانة) ما ان انتم ذهب (ولا صريف ولكن انتم الخزف)

(مع بقا النّفى و) عدم انتقاضه بالاّ، فان انتقض بها وجب الرّفع كقوله تعالى: «ما انتم الاّ بشر مثلنا»، (و) مع (ترتيب زكن) اى علم، وهو تقدُّم الاسم على الخبر، فلو تقدَّم الخبر وهو غير ظرف ولا مجرورٍ وجب الرّفع نحو «ما قائم زيد»، وكذا ان كان ظرفاً كما هو ظاهر اطلاقه هنا وفى التّسهيل والعمدة وشرحها، وصرّح به فى الكافية وشرحها مخالفاً به لابن عصفور.

دوّم از نواسخ

ترجمه و شرح:

حروف مشبهة بليس

(ما ــ لا ــ لات ــ اِن)

مصنّف گوید:

عملی که «لیس» دارد به لفظ «ما» داده شده درحالیکه به دون «ان»

بیاید.

شارح گوید:

عمل «لیس» عبارت بود از رفع باسم و نصب به خبر.

و مقصود از «ما» همان ماء حجازیّه است که از نظر ایشان نافیه می باشد مانند:

مٰا هُنّ اُمّهاتهم (آنان مادرهای ایشان نیستند).

شاهد در «ما» است که «هنّ» اسم آن بوده و محلاً مرفوع است و «امّهاتهم» خبرش می باشد که منصوب گردیده.

و همانطوری که مصنّف گفته شرط عمل «ما» اینستکه «اِن» نافیه با آن در کلام نیامده باشد زیرا در غیر اینصورت «ما» عمل نمی‌کند مانند قول شاعر:

بَني غُدانَةَ مٰا اِنْ اَنتُم ذَهَبٌ وَلا صَريفٌ وَلكن اَنتُم الخَزَفُ

یعنی: ای بنی غدانه شما نه طلا بوده و نه نقره می باشید بلکه کوزه و سفال هستید کنایه از اینکه شما بهترین خلایق نبوده بلکه پست‌ترین ایشان هستید.

شاهد در کلمه «ما» است که چون «ان» نافیه بعدش قرار گرفته عمل نکرده فلذا رفع باسم یعنی (انتم) و نصب به خبر یعنی (ذهب) نداده است بلکه ایندو قبلاً بنابر مبتدائیّت و خبریّت مرفوع بودند و حالا نیز بهمان رفعشان باقی می باشند.

مصنّف گوید:

شرط دیگر برای عمل «ما» اینستکه معنای آن که نفی هست باقی مانده باشد.

شارح می‌گوید:

یعنی اینمعنا بوسیله کلمه «الّا» نقض نگردد زیرا در صورت نقض شدن یعنی آمدن کلمه «الّا» واجب است اسم و خبر آن هردو مرفوع گردند

مانند فرموده حقتعالی:

ما انتم اِلّا بَشَرٌ مِثْلُنا (شما نیستید مگر بشری مثل ما).

شاهد در کلمه «ما» است که بخاطر آمدن «الّا» و نقض شدن معنایش که نفی باشد اسم یعنی (انتم) و خبرش یعنی (بشر) هردو مرفوع شده اند.

سپس مصنّف گوید:

شرط دیگر برای عمل «ما» اینستکه ترتیب معهود مراعات شود:

شارح گوید:

کلمه «زُکِنَ» بمعنای «عُلِم» است و مقصود از ترتیب معلوم و معهود تقدّم اسم بر خبر می باشد یعنی درصورتی «ما» عمل مزبور را می نماید و باسم رفع و بخبر نصب می دهد که اسم بر خبر مقدّم باشد، پس اگر خبر بر اسم تقدّم پیدا نموده درحالیکه ظرف و مجرور نباشد واجب است مرفوع گردد مانند:

ما قائم زید (زید ایستاده نیست).

شاهد در کلمه «ما» است که از عمل بازمانده زیرا رعایت ترتیب بین اسم و خبرش نشده یعنی خبر بر اسم مقدّم شده.

و همچنین «ما» از عمل باز می ماند درصورتیکه خبر ظرف بوده و بر اسم مقدّم شود چه آنکه ظاهر اطلاق کلام مصنّف در اینکتاب و کتاب تسهیل و عمده و شرح ایندو همین است بلکه در کتاب کافیه و شرح آن باین معنا تصریح نموده و بیان داشته که مخالف با آن ابن عصفور می باشد.

قوله: عند اهل الحجاز: یعنی عملیکه برای «ما» ذکر شد از نظر اهل حجاز می باشد و امّا بنو تمیم آنرا عمل نمی دهند بلکه اسم و خبر ما نزد ایشان هردو مرفوع می باشند.

قوله: ما هنّ امّهاتهم: آیه (۲) از سوره مجادله.

قوله: فان وجدت فلا عمل لها: ضمیر نائب فاعلی در «وجدت» به «ان» و ضمیر مجروری در «لها» به «ما» عود می‌کند.

قوله: وعدم انتقاضه بالاّ: ضمیر در «انتقاضه» به نفی راجع است.

قوله: فان انتقض بها: ضمیر در «بها» به «الاّ» راجع است.

قوله: ما انتم الاّ بشر مثلنا: آیه (۱۰) از سوره ابراهیم.

قوله: وهوتقدّم الاسم علی الخبر: ضمیر «هو» به ترتیب زکن عود می‌کند.

قوله: وهوغیر ظرف: ضمیر «هو» به خبر راجع است.

قوله: وکذا ان کان ظرفاً: ضمیر در «کان» به خبر راجع است.

قوله: کما هوظاهر اطلاقه: ضمیر «هو» به کون الخبر المقدّم ظرفاً راجع است.

قوله: وصرّح به فی الکافیه: ضمیر در «به» به اطلاق راجع است.

قوله: مخالفاً به لابن عصفور: ضمیر در «به» به تصریح راجع است.

متن: «۱۵۹»

وَسَبْقَ حَرْفِ جَرٍّاَوْظَرْفٍ کَمٰا بی اَنْتَ مَعْنِیاً اَجٰازَ العُلَماء

تجزیه وترکیب

واو	: عاطفه و می توان آنرا استیناف نیز فرض نمود.
سبق	: بصیغه مصدر، مفعول مقدّم است برای «اجاز»، مضاف.
حرف	: مضاف الیه برای «سبق»، مضاف.
جرّ	: مضاف الیه برای «حرف».
او	: عاطفه.
ظرف	: معطوف به حرف
کاف	: بمعنای «مثل»، حرف جارّ و مجرورش کلمه «قولک» است که محذوف می باشد.
ما	: نافیه.

بی : جارّ و مجرور، متعلّق است به «معنیاً».
انت : ضمیر منفصل مرفوع، اسم برای «ما».
معنیاً : خبر است برای «ما».
اجاز : فعل ماضی، از باب افعال، متعدّی.
العلماء : فاعل است برای «اجاز».

ترجمه : علماء اجازه داده‌اند که حرف جرّ با مجرورش یا ظرف بر خبر مقدّم گردد مانند قول شما که می‌گوئی: ما بی انت معنیاً.

متن: «۱۶۰»

وَرَفْعَ مَعْطُوْفٍ بِلٰكِنْ اَوْبَبَلْ ‌ ‌ مِنْ بَعْدِ مَنْصُوْبٍ بِمٰا اَلْزِمْ حَيْثُ حَلّ

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.
رفع : بصیغه مصدر، مفعول مقدّم است برای «الزم»، مضاف.
معطوف : بصیغه اسم مفعول، مضاف الیه برای «رفع».
بلکن : جارّ و مجرور، متعلّق است به «معطوف».
او : عاطفه.
ببل : معطوف به «لکن».
من : حرف جارّ.
بعد : مجرور به «من»، متعلّق است به «رفع»، مضاف.
منصوب : بصیغه اسم مفعول، مضاف الیه برای «بعد».
بما : جارّ و مجرور، متعلّق است به «منصوب».
الزم : فعل امر، از باب افعال، فاعلش در آن مستتر است به استتار وجوبی.

حیث : از ظروف، مضاف، متعلّق است به «الزم» ظرف لغو.
حلّ : فعل و فاعل، مضاف الیه برای «حیث».

ترجمه : کلمه‌ای که بواسطه «لکن» یا «بل» عطف شده باشد درصورتیکه بعداز منصوب «ما» قرار بگیرد و رفعش را لازم بدان.

شرح عربی: (و سبق) معمول خبرها علی اسمها و هو غیر ظرف ولا مجرور مبطل لعملها نحو «ما طعامك زید آکل» فان تقدّم و هو (حرف جرٍّ او ظرف کما بی انت معنیاً اجاز) ذلك (العلماء) لانّ الظّرف و المجرور یغتفر فیه مالاً یغتفر فی غیره.
(و رفع) اسم (معطوف بلکن اوببل من بعد) خبر (منصوبٍ بما الزم) ذلك الرّفع (حیث حلّ) نحو «ما زید قائماً لکن قاعد بالرّفع، خبر مبتداءٍ محذوف، ای: لکن هو قاعد، لانّ المعطوف بهذین موجب ولا تعمل ما الاّ فی المنفیّ، فان کان معطوفاً بغیرهما نصب.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:
علماء سبقت گرفتن حرف جرّ یا ظرف را اجازه داده‌اند مانند:
ما بی انت معنیاً. (نیستی تو مقصودِ من).
شارح گوید:
مقصود اینستکه: سبقت گرفتن معمول خبر «ما» بر اسمش و حال آنکه ظرف و مجرور نباشد عمل «ما» را باطل می‌کند. مانند:
ما طعامَكَ زَیْدُ آکِلٌ (زید طعام تو را خورنده نیست).
شاهد در «طعامك» است که معمول برای خبر یعنی «آکل» بوده و بر اسم «ما» یعنی «زید» مقدم شده درحالیکه نه ظرف بوده و نه مجرور، لذا عمل «ما» باطل شده و به خبر نصب نداده است.
و اگر حرف جرّ یا ظرف باشد مانند: ما بی انت معنیاً علماء تقدّمش را

اجازه داده‌اند، زیرا در ظرف و مجرور آنچه در غیرشان بخشیده نشده، مورد بخشش می باشد.

سپس مصنّف گوید:

اسمی که بواسطه «لکن» یا «بل» عطف شده و بعداز خبری که «ما» آنرا نصب داده قرار بگیرد رفعش را لازم بدان.

شارح گوید:

مانند: **ما زید قائماً لکن قاعدٌ** (زید ایستاده نیست بلکه نشسته می باشد).

شاهد در کلمه «قاعد» است که مرفوع بوده تا خبر برای مبتداء محذوف باشد و تقدیر «لکن هو قاعد» است و دلیل بر مرفوع بودن معطوف به لکن و بل اینستکه:

معطوف به ایندو حرف موجب و مثبت می باشد و کلمه «ما» فقط در منفی عمل می‌کند لذا آنچه بعداز ایندو حرف واقع شود مرفوع است بنابراین اگر معطوف بغیر ایندو حرف در کلام باشد منصوب می‌گردد.

قوله: وهوغیر ظرف ولا مجرور: ضمیر «هو» به معمول راجع است.

قوله: مبطل لعملها: ضمیر در «عملها» به «ما» راجع است.

قوله: فان تقدّم وهوحرف جرّ: ضمیر در «تقدّم» به معمول خبر راجع است.

قوله: یغتفر فیه مالا یغتفر فی غیره: ضمیر در «فیه» و «غیره» به کلّ واحد من الظّرف و المجرور راجع است.

قوله: لانّ المعطوف بهذین: مشاراليه «هذین» بل و لکن می باشد.

قوله: فان کان معطوفاً بغیرهما: یعنی فان کان المعطوف معطوفاً بغیرلکن و بل.

متن: «۱۶۱»

وَبَعْدَ ما وَلَيْسَ جَرَّ الباء الخَبَر   وَبَعْدَ لا وَنفی کانَ قَدْ يُجَرُّ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

بعد : اسم، ظرف، متعلّق به «جَرَّ»، مضاف.

ما : مضاف الیه برای «بعد».

واو : عاطفه.

لیس : معطوف به «ما».

جرّ : فعل ماضی، مبنی، معلوم، از ثلاثی مجرّد.

الباء : فاعل است برای «جرّ».

الخبر : مفعول است برای «جرّ».

واو : عاطفه.

بعد : مضاف.

لا : مضاف الیه.

واو : عاطفه.

نفی : مضاف.

کان : مضاف الیه و این اضافه از قبیل اضافه صفت به موصوفش می باشد.

قد : حرف تقلیل.

یُجَر : فعل مضارع، مجهول، و ضمیر نائب فاعلی به خبر راجع است.

ترجمه : بعداز «ما» و «لیس» کلمه «باء» خبر را جرّ می دهد و نیز گاهی خبر بعداز «لا» و کان منفی مجرور می‌گردد.

شرح عربی: (وبعد ما ولیس جرّ) حرف (الباء) الزّایدة (الخبر)، نحو «الیس الله بعزیزٍ»، «وما ربُّك بغافل» ولا فرق فی مابین الحجازیّة والتّمیمیّة کما قال فی شرح الکافیة لان الباء انّما دخلت لکون الخبر منفیّاً لا لکونه

منصوباً، يدلُّ على ذلك دخولها فى «لم اكن بقائمٍ» وامتناع دخولها فى نحو «كنت قائماً».

فرع

يجوز فى المعطوف على الخبر حينئذٍ الجرّ والنَّصب.
(وبعد لاو) بعد (نفى كان قد يجرّ) الخبر بالباء، نحو:

و كن لى شفيعاً يوم لا ذوشفاعةٍ بمغنٍ فتيلاً عن سواد بن قاربٍ

و:

(وان مدَّت الايدى الى الزاد) لم اكن باعجلهم، (اذ اجشع القوم اعجل)

قال ابن عصفور: وهوسماع فيها.

ترجمه وشرح: مصنّف گويد:
بعداز دو كلمه «ما» و «ليس» حرف «باء» خبر را جرّ مى دهد.
شارح گويد:
باء مذكور همان باء زائده مى باشد مانند دو مثال ذيل:
أَلَيْسَ اللهُ بِعَزِيزٍ (آيا خداوند صاحب عزّت نيست).
وَمٰا رَبُّكَ بِغافِلٍ (پروردگارت غافل نيست).
در مثال اوّل كلمه «باء» برسر خبر «ليس» يعنى «عزيز» زائده بوده و در مثال دوّم بر سر خبر «ما» يعنى «غافل» زائده مى باشد.
لازم به تذكّر است كه در اينحكم (زائده بودن باء جارّه بر سر خبر) بين ماء حجازيّه و تميميّه هيچ فرقى نبوده بلكه چنانچه مصنّف در شرح كافيه آورده گاهى باءزائده بر سر خبر هردو مى آيد زيرا باء بخاطر اينكه خبر منفىّ است بر سرش داخل مى شود نه بجهت آنكه منصوب است و وقتى علّت زائده واقع شدن باء منفى بودن خبر بود ديگر نبايد فرقى بين ماء حجازيّه و تميميّه باشد.
و دليل ما بر اين گفتار (علّت داخل شدن باءزائده بر سر خبر منفى بودن

آن است) دخول «باء زائده» در مثال: «لم اكن بقائم» يعنی من قائم نيستم، و نيز دليل ديگر امتناع دخول باء زائده بر سر خبر در مثال «كنت قائماً» می باشد.

مؤلّف گويد:

وجه دليليّت ايندو آنستكه اگر منصوب بودن خبر علّت آمدن باء زائده بر سر خبر می بود می بايد بين دو مثال «لم اكن بقائم» و «كنت قائماً» فرقی نبوده و باء بر سر خبر در هردو مثال می آمد درحاليكه می بينيم چنين نبوده بلكه در مثال اوّل داخل شده و در مثال دوم ممتنع است و تنها فرقی كه بين ايندو مثال وجود دارد اينستكه اوّلی منفی بوده و دوّمی مثبت می باشد پس از اينفرق منتقل می شويم كه منفی بودن خبر علّت دخول باء زائده بوده نه منصوب بودنش زيرا اگر منصوب بودن علّت بود در هردو مثال می بايد باء زائده بر سر خبر «كان» می آمد.

فرع ادبی

شارح گويد:

اگر بخبر «ما» كه باء زائده بر سرش درآمده كلمه ای را معطوف نمائيم در آن دو وجه جائز است:

الف: جرّ مانند **ما زيد بقائم ولا قاعدٍ.**

ب: نصب مانند **ما زيد بقائم ولا قاعداً.**

سپس مصنّف گويد:

و بعد از «لا» و كان منفی گاهی خبر مجرور می آيد.

شارح گويد:

مقصود اينستكه در دو مورد مزبور خبر بواسطه باء جارّه مجرور می آيد مانند قول سواد بن قارب:

وَكُنْ لي شفيعاً يَوْمَ لا ذوشَفاعَةٍ بِمُغْنٍ فتيلاً عَنْ سَوادِ بن قارِبِ

يعنی: و شفيع من باش در روزی كه صاحب شفاعتی كه بی نيازكننده

باشد از سواد بن قارب بقدر خط باریکی که روی هسته خرما است وجود ندارد.
شاهد در «بمغن» است خبر «لا» بوده و باء زائده بر سرش درآمده.
و نیز مانند قول اشقرازدی:

وَإِنْ مُدَّتِ الْأَيْدى إِلى الزَّادِ لَمْ أَكُنْ   بِأَعْجَلِهِمْ إِذْ اجشَعُ الْقَوْمِ أَعْجَلُ

یعنی: و اگر دراز شود دستها بطرف طعام من شتاب زده‌تر از ایشان نیستم زیرا حریص‌ترین این قوم بر طعام عجول‌ترین ایشان می باشد.
شاهد در «باعجلهم» است که خبر «لم اکن» بوده و چون بعد از کان منفی واقع شده باء زائده برسرش در آمده ابن عصفور می‌گوید دخول باء زائده در ایندو مورد سماعی است نه قیاسی.

قوله: آلیس الله بعزیز: آیه (۳۷) از سوره زمر.
قوله: وما ربك بغافل: آیه (۱۳۲) از سوره انعام.
قوله: بین الحجازیّة والتمیمیّه: ماء حجازیّه ماء عامله را گویند و مقصود از ماء تمیمیّه ماء غیر عامله می باشد.
قوله: یدّل علی ذلك: مشارالیه «ذلک» علّت بودن انتفاء خبر برای دخول باء زائده می باشد.
قوله: دخولها فی لم اکن: ضمیر در «دخولها» به باء زائده راجع است.
قوله: یجوز فی المعطوف علی الخبر حینئذٍ: کلمه «حینئذٍ» یعنی حین دخلت الباء علی الخبر.
قوله: وهو سماع فیها: ضمیر «هو» به دخول باء‌زائده‌راجع بوده و ضمیر در «فیهما» به‌بعدلا و نفی کان عود می‌کند.

متن: «۱۶۲»

فِي النَّكِرَاتِ أُعْمِلَتْ كَلَيْسَ لَا   وَقَدْ تَلِيٰ لَاتَ وَإِنْ ذَا الْعَمَلَا

تجزيه وترکیب

فی : حرف جارّه.
التّکرات : اسم، جمع، مؤنّث لفظـی، مجرور به «فی» متعلّق به «اعملت»، ظرف لغو.
أُعملت : فعل، ماضی، مجهول.
کاف : حرف جارّه.
لیس : مجرور به کاف، ظرف لغو و متعلّق به أُعملت.
لا : نائب فاعل است برای «اعملت».
واو : عاطفه.
قد : حرف تقلیل.
تلی : فعل، مضارع، معلوم.
لات : فاعل برای «تلی».
واو : عاطفه.
اِن : معطوف است به «لات».
ذا : اسم اشاره، مفعول برای «تلی».
العملا : مشارالیه «ذا» و الفش الحاقی است.

ترجمه : کلمه «لا» در اسماء نکره همچون «لیس» عمل می‌کند و دو لفظ «لات» و «ان» نیز گاهی همین عمل را می نمایند.

متن: «١٦٣»

وَمٰا لِلٰاتَ فی سِوٰی حین عَمَلٌ وحذْفُ ذی الرَّفْعِ فَشٰا وَالْعكْسُ قلّ

تجزيه وترکیب

واو : عاطفه.

ما : نافیه، از حروف مشبهه بلیس.
لام : جارّه.
لات : مجرور به لام، متعلّق به عمل، ظرف لغو.
فی : جارّه.
سوی : مجرور به «فی» متعلّق به استقرّ، خبر است برای «ما»، مضاف.
حین : اسم، ظرف، مضاف الیه برای «سوی».
واو : عاطفه.
حذف : بصیغه مصدر، مضاف، مبتداء.
ذی : بمعنای صاحب، اسم، مضاف الیه برای «حذف»، مضاف.
الرّفع : مضاف الیه برای «ذی».
فشا : فعل، ماضی، ضمیر مستتر فاعلی در آن به «حذف» راجع است، خبر برای «حذف».
واو : عاطفه.
العکس : مبتداء.
قلّ : خبر و اینجمله اسمیّه معطوف است به جمله اسمیّه قبل یعنی «حذف ذی الرّفع فشا».

ترجمه : کلمه «لات» در غیر لفظ «حین» عمل نمی‌کند، و حذف اسم لات شایع و زیاد بوده و عکس آن که حذف خبر باشد قلیل و نادر است.

شرح عربی: (فی النّکرات اعملت کلیس لا) النّافیة بشرط بقاء النّفی والتّرتیب:
نحو:
تعزّ فلا شیئٌ علی الارض باقیاً (ولا وزرٌ ممّا قضی الله واقیاً)
واجاز فی شرح التّسهیل کابن جنّی اعمالها فی المعارف نحو:
(وحلّت سواد القلب) لا انا باغیاً سواها (ولا فی حبّها متراخیاً)
والغالب حذف خبرها نحو:

(من صدّ عن نيرانها) فانا ابن قيسٍ لا براح

(وقد تلي) اى تتولّى (لات) وهى: لا زيدت عليها التّاء لتأنيث الكلمة على المشهور (وان) بالكسر والسّكون النّافية (ذا العملا) اى عمل ليس نحو «ولات حين مناصٍ».

ان هو مستولياً على احدٍ (الاّ على اضعف المجانين)

(وما للات فى سوى حينٍ) وما رادفه كالسّاعة والاوان (عمل) لضعفها (وحذف ذى الرّفع) وهوالاسم، وابقاء الخبر (فشا) كما تقدّم (والعكس) و هوحذف الخبر وابقاء الاسم (قلّ) وقرئ شذوذاً «ولات حين مناصٍ »اى لهم، ولا يجوز ذكرهما معاً لضعفها.

ترجمه وشرح: مصنّف گويد:

کلمه «لا» در اسماء نکره همچون «ليس» عمل مى‌کند.

شارح گويد:

کلمه «لا» همان «لاء نافيه» است که مانند «ليس» عمل مى نمايد يعنى رفع باسم و نصب بخبر مى دهد بشرطى که دو امر رعايت شود:

الف: نفى تا آخرِ کلام باقى باشد يعنى کلمه «الاّ» بعداز «لا» نيامده باشد.

ب: ترتيب بين اسم و خبر مراعات گردد يعنى خبر برِ اسم مقدم نشود.

مانند قول شاعر:

تَعَزَّ فَلا شيئٌ عَلَى الارض باقياً وَلا وَزَرٌ مِمّا قَضَى الله واقياً

يعنى: بر مصيبت صبر کن زيرا هيچ موجودى بر روى زمين باقى و ثابت نمى ماند و نيز هيچ ملجأ و پناهى که نگاهدارنده از قضاء و حکم الهى باشد وجود ندارد.

شاهد در کلمه «لا» در دو جمله «لا شيئٌ على الارض باقياً» و «لا وزرمّا قضى الخ» مى باشد که عمل «ليس» را نموده يعنى رفع باسم و نصب

بخبر داده است، در جمله اوّل «شیئ» اسم آن و «باقیاً» خبرش بوده و در جمله دوّم «وزر» اسم و «واقیاً» خبر آن است و همانطوریکه ملاحظه می شود هردو شرط در ایندو موضع مراعات گردیده.

مصنّف در کتاب شرح تسهیل همچون ابن جنّی اجازه داده که «لاء» در اسماء معرفه نیز عمل کند مانند قول قیس بن عبدالله در مرثیه پسر و برادرش:

وَحَلَّتْ سَوادَ القَلْبِ لا أنا باغیاً سِواها وَلا في حُبِّها مُتَراخِیاً

یعنی: دوستی آن محبوبه در اصل دل جای گرفت درحالیکه من غیر او را نمیخواهم و در حبّ و دوستی وی سستی و سهل انگاری نمی‌کنم.

شاهد در کلمه «لا» است که در جمله «لا انا باغیاً» اسمش یعنی «انا» معرفه می باشد.

و غالباً خبر «لا» حذف می شود مانند قول سعد بن مالک:

مَنْ صَدَّ عَنْ نیرانِها فَانا بن قیس لا براح

یعنی: هرکس از آتش آن جنگ روی بگرداند، پس من پسر قیس هستم که زوالی برای من نیست.

شاهد در کلمه «لا» است که خبرش حذف شده وتقدیر آن: لا براح لی می باشد.

سپس مصنّف گوید:

و گاهی دو کلمه «لات» و «ان» همین عمل (یعنی عمل لیس) را بعهده می‌گیرند.

شارح گوید:

کلمه «تلی» یعنی «تتولی» بعهده می‌گیرد و عمل مینماید.

و کلمه «لات» همان «لا» بوده که بعقیده مشهور تاء تأنیث بآن اضافه شده.

و لفظ «اِن» بکسر همزه و سکون نون همان حرف نافیّه می باشد.

و مقصود مصنّف از «ذا العمل» عمل لیس یعنی رفع باسم و نصب

بخبر می باشد و حاصل کلام آنکه: لات و اِن نیز مانند لیس عمل می نمایند مانند فرموده حقتعالی:

كَمْ اَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوْا وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ.

یعنی: بسیاری از طوائف را پیش از ایشان ما هلاک نمودیم پس در آن هنگام فریاد زدند درحالیکه هیچ راه نجات و فراری برای آنها نبود.

شاهد در کلمه «لات» بوده که مانند «لیس» عمل نموده فلذا خبرش که «حین» باشد بنابر خبریّت منصوب است و اسم آن محذوف است و تقدیرش «لات حینُ حینَ مناص» می باشد.

و نیز مانند قول شاعر:

اِنْ هُوَ مُسْتَوْلِياً عَلىٰ اَحَدٍ	اِلاّ عَلىٰ اَضْعَفِ المَجٰانين

یعنی: او بر احدی مسلّط و غالب نبوده مگر بر ضعیف و ناتوان‌ترین دیوانگان.

شاهد در کلمه «اِن» است که مانند «لیس» عمل کرده لذا اسمش یعنی «هو» مرفوع و خبرش که «مستولیاً» باشد منصوب است.

پس از آن مصنّف گوید:

«لات» درغیر لفظ «حین» عمل نمی‌کند.

شارح گوید:

مقصود اینستکه فقط لفظ «حین» و آنچه با آن مرادف است مانند «ساعت» و «اوان» معمول برای «لات» قرار می‌گیرد و این لفظ درغیر آنها عمل نمی‌کند زیرا عمل «لات» و الفاظ مرادفش ضعیف می باشد از اینرو برای عمل کردن در هر لفظی صلاحیّت ندارند.

مصنّف گوید:

حذف صاحب رفع و باقی گذاردن صاحب نصب زیاد و عکسش کم می باشد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه:

در «لات» حذف صاحب رفع یعنی اسم و ابقاء خبر زیاد است چنانچه مثالش گذشت و آن «لات حین مناص» می باشد ولی عکس آن یعنی حذف خبر و ابقاء اسم نادر و کم است و در قرائت شاذّه «ولات حین مناص» برفع «حین» آمده که طبق اینقرائت لفظ «حین» اسم «لات» بوده و خبرش محذوف است و تقدیر: لات حین مناص لهم می باشد.

و باید توجّه داشت که ذکر اسم و خبر لات باهم جایز نیست زیرا «لات» در عمل ضعیف است از اینرو تاب و توان آن را ندارد که هردو معمول مذکور را مورد رفع و نصب قرار دهد لذا یکی از آندو باید در کلام نباشد.

قوله: اعمالها فی المعارف: ضمیر در «اعمالها» به «لا» راجع است.

قوله: والغالب حذف خبرها: یعنی خبر «لا».

قوله: زیدت علیها التّاء: ضمیر در «علیها» به «لات» راجع است.

قوله: ولات حین مناص: آیه (۳) از سوره(ص).

قوله: لضعفها: یعنی ضعف لات.

قوله: وهوالاسم: ضمیر «هو» به ذی الرّفع راجع است.

قوله: فشا: یعنی کَثُر.

قوله: کما تقدّم: مقصود مثال: لات حین مناص می باشد.

قوله: ولا یجوز ذکرهما: یعنی ذکر اسم و خبر لات.

قوله: لضعفها: یعنی ضعف لات از حیث عمل.

متن: «۱٦٤»

کَکَانَ کَادَ وَعَسیٰ لٰکِنْ نَدَرَ غَیْرُ مُضَارِعٍ لِهٰذَیْنِ خَبَر

تجزیه وترکیب

کاف : حرف جارّه.
کان : مجرور به «کاف» متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم.
کاد : مبتداء مؤخّر.
واو : عاطفه.
عسی : معطوف به «کاد».
لکن : بسکون نون، حرف ابتداء بمعنای «استدراک»، غیرعامل.
ندر : فعل، ماضی، لازم، معلوم، ثلاثی مجرّد.
غیر : از اسماء متوغّل در تنکیر، مضاف، فاعل برای «ندر».
مضارع : مضاف الیه برای «غیر».
لهذین : جارّ و مجرور، متعلّق است به «استقرّ» خبر مقدّم.
خبر : مبتداء مؤخّر برای «لهذین» و این جمله حال است برای «غیر مضارع».

ترجمه : کاد و عسی مانند «کان» بوده ولی کم و نادر است که خبر ایندو غیر مضارع باشد.

متن: «١٦٥»

وَ كَوْنُهُ بِدُوْنِ اَنْ بَعْدَ عَسیٰ نَزْرٌ وَ كَادَ الْاَمْرُ فيهِ عُكِسٰا

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.
کونه : مضاف و مضاف الیه، مبتداء.
بدون : جارّ و مجرور، متعلّق به «کونه»، مضاف.
ان : مضاف الیه.

بَعد : ظرف، متعلّق به «کونه»، مضاف.
عسی : مضاف الیه برای «بعد».
نزر : خبر است برای «کونه».
واو : عاطفه.
کاد : مبتداء اوّل.
الامر : مبتداء دوّم.
فیه : جارّ و مجرور، متعلّق به «عکسا».
عکسا : فعل، ماضی، مجهول، خبر است برای «الامر» و جمله «الامر فیه عکسا» خبر است برای «کاد».

ترجمه : و بودن خبر بدون «ان» بعداز عسی قلیل است و «کاد» امر در آن عکس «عسی» است.

شرح عربی:

الثّالث من النّواسخ
افعال المقاربة

وفی تسمیتها بذلك تغلیب، اذمنها ما هو للشُّروع وما هو للرّجاء.
(ککان) فیما تقدَّم من العمل (کاد) لمقاربة حصول الخبر (وعسی) لترجّیه (لکن ندر) ان یجیئ (غیر مضارعٍ لهذین خبر) والمراد به اسم المفرد کما صرَّح به فی شرح الکافیة کقوله:

(اکثرت فی العذل ملحّاً دائماً) لا تکثرن) انّی عسیت صائماً
(فابت الی فهمٍ) وما کدت آئباً (وکم مثلها فارقتها وهی تصفرُّ)

والکثیر مجیئه مضارعاً (وکونه بدون ان بعد عسی نزر) نحو:

عسی الکرب الّذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب

والکثیر فیه اتّصاله بها نحو «عسی ربُّکم ان یرحمکم» (و) خبر (کاد الامر فیه عکسا) فالکثیر تجرُّده عن ان نحو «وما کادوا یفعلون» ویقلُّ

اتّصاله بها نحو:

(رسم عفى من بعد ما قد انمحى) قد كاد من طول البلى ان يمصحا

ترجمه وشرح:

سوّم از نواسخ
افعال مقاربه

شارح گويد:

و در ناميدن اين افعال به مقاربه تغليب مى باشد زيرا برخى از آنها براى شروع و بعضى براى رجاء و اميد مى باشد.

مصنّف گويد:

كاد و عسى مانند كان مى باشد ولى كم است كه خبر آنها غير مضارع بيايد.

شارح گويد:

مقصود اينستكه: كاد در عمليكه گذشت (رفع باسم و نصب به خبر) مانند كان مى باشد زيرا اينفعل (كاد) براى مقاربت و نزديک نمودن حصول خبر براى اسم مى باشد.

و «عسى» نيز مانند «كان» است زيرا براى اميدوار ساختن به حصول خبر مى آيد ولى همانطورى كه مصنّف گفته كم است خبر ايندو فعل غير مضارع بيايد.

و مقصود از «غير مضارع» اسم مفرد مى باشد چنانچه مصنّف در شرح كافيه بآن تصريح نموده است مانند قول رؤبة بن عجّاج:

اَكْثَرْتَ فِى الْعَذْلِ مُلِحّاً دائماً لاٰ تَكْثُرَنْ اِنّى عَسَيْتُ صٰائماً

يعنى: زياده‌روى در ملامت نمودن كردى در حاليكه على الدّوام در اين سرزنش اصرار و الحاء داشتى، البتّه البتّه در ملامت و سرزنش نمودن مبالغه مكن بدرستى كه من اميدوارم روزه‌دار باشم.

شاهد در كلمه «عسيت» است كه ضمير متكلّم اسمش بوده و

«صائماً» با اینکه اسم مفرد است خبرش قرار گرفته و این نادر است.

و نیز مانند قول تأبّط شرّا:

فَأُبْتُ اِلیٰ فَهْمٍ وَمٰا كِدْتُ آئِباً   وَكَمْ مِثْلِها فٰارَقْتُهٰا وَهِيَ تَصْفِرُ

یعنی: بسوی قبیله فهم رجوع نمودم درحالیکه این رجوع نزدیک نبود و چه بسیار مثل آن حادثه وواقعه ای که از آن دوری نمودم و حال آنکه آن مرا بسوی خودش می خواند تا من را نابود سازد.

شاهد در کلمه «کدت» است که ضمیر متکلّم اسمش بوده و «آئباً» با اینکه اسم مفرد است خبرش می باشد و این نادر است چه آنکه در کلمات و عبارات بسیار دیده شده که خبر ایندو فعل مضارع می آید منتهی گاهی با «آن» و زمانی بدون آن ذکر می شود.

مصنّف گوید:

بعداز عسی آمدن خبر بدون «ان» کم و نادر است.

شارح گوید:

مانند قول هدمة بن الخشرم:

عَسَى الكَرْبُ الّذى اَمْسَيْتُ فيه   يَكُوْنُ وَرٰائَهُ فَرَجٌ قَرِيبٌ

یعنی: امیدوارم اندوهی که در آن شام نمودم بدنبالش گشایش نزدیکی باشد.

شاهد در کلمه «عسی» است که خبرش «یکون» بوده و آن فعل مضارع بدون «آن» می باشد.

و چنانچه در کلمات و امثله بسیار دیده شده فعل مضارعی که خبر «عسی» قرار می‌گیرد به «ان» متّصل می باشد مانند فرموده حقتعالی:

عَسیٰ ربّکم ان یرحمکم (امید است پروردگارتان بشما رحم فرماید).

شاهد در «عسی» است که خبرش فعل مضارع متّصل به «آن» آمده.

سپس مصنّف گوید:

خبر «کاد» بعکس خبر «عسی» است.

شارح گوید:

یعنی بسیار است که خبرش از لفظ «ان» مجرّد می آید نظیر فرموده حقتعالی:

وَما کادُوا یَفْعَلُونَ (نزدیک نیست که بجای آورند).

شاهد در «کادوا» است که خبرش فعل مضارع بدون «اَن» آمده.

و اتّصال «اَن» بخبرش نادر و کم می باشد مانند قول رؤبة بن عجّاج:

رَسْمٌ عَفیٰ مِنْ بَعْدِ ما قَدِانْمحیٰ   قَدْ کادَ مِنْ طُوْلِ البِلیٰ اَنْ یَمْصَحٰا

یعنی: نشانه خانه ای که کهنه و مندرس شده پس از آنکه اثرش برطرف گردیده نزدیک است که از فرط کهنگی بطور کلّی نشانه اش از بین برود و اثری از آن باقی نباشد.

شاهد در «کاد» است که خبرش فعل مضارع با «اَن» آمده یعنی «ان یمصحا».

قوله: و فی تسمیتها بذلك: ضمیر مؤنّث به «افعال مقاربه» برگشته و مشارالیه «ذلک» مقاربه می باشد.

قوله: اذ منها ما هو للشّروع: ضمیر در «منها» به افعال مقاربه راجع است.

قوله: لترجّیه: ضمیر مجروری به «خبر» عود می‌کند.

قوله: والمراد به اسم المفرد: ضمیر در «به» به غیر مضارع راجع است.

قوله: کما صرّح به فی شرح الکافیة: ضمیر فاعلی در «صرّح» به مصنّف برگشته و در «به» به کون المراد بغیر المضارع اسم المفرد راجع است.

قوله: والکثیر مجیئه مضارعاً: ضمیر در «مجیئه» به خبر راجع است.

قوله: وکونه بدون آن: ضمیر در «کونه» به خبر برمی‌گردد.

قوله: بعد عسی نزر: کلمه «نزر» بفتح نون و سکون زاء یعنی کم و نادر.

قوله: والکثیر فیه اتّصاله بها: ضمیر در «فیه» و «اتّصاله» به خبر عسی و در «بها» به «اَن» عود می‌کند.

قوله: عسی ربّکم ان یرحمکم: آیه (۸) از سوره اسراء.

قوله: وما کادوا یفعلون: آیه (۷۱) ازسوره بقره.

قوله: ویقلّ اتّصاله بها: ضمیر در «اتّصاله» به خبر کاد و در «بها» به ان عود می‌کند.

متن: «۱٦٦»

وَ کَعَسیٰ حَریٰ وَلکن جُعِلا   خَبَرُهٰا حَتْماً بِاَنْ مُتَّصِلاً

تجزیه وترکیب

واو	: عاطفه.
کعسی	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
حری	: مبتداء مؤخّر.
واو	: عاطفه.
لکن	: حرف ابتداء بمعنای استدراک.
جُعلا	: فعل، ماضی، ثلاثی مجرّد، بصیغه مجهول، متعدّی و الفش الحاقی است.
خَبَرُ	: اسم، مضاف، نائب فاعل برای «جعل».
ها	: مضاف الیه برای «خبر» ضمیر متّصل مجرور.
حتماً	: حال است از ضمیر مستتر در «متّصلاً».
باء	: جارّه.
ان	: مجرور به «باء» متعلّق به «متّصلاً».
متّصلاً	: مفعول دوّم برای «جعل».

ترجمه: و حَریٰ مانند عسی بوده ولی خبرش حتماً باید به «ان» متّصل باشد.

متن: «١٦٧»

وَ اَلْزَمُوْا اخْلَوْلَقَ اَنْ مِثْلَ حَرىٰ　　وَبَعْدَ اَوْ شَكَ انتفاء اَنْ نَزرا

تجزیه وترکیب

واو	: عاطفه.
الزموا	: فعل، ماضی، معلوم، باب افعال، متعدّی به دو مفعول.
اخلولق	: مفعول اوّلش.
ان	: مفعول دوّم برای «الزموا».
مثل	: منصوب است بنابر آنکه حال باشد از «اخلولق»، مضاف.
حری	: مضاف الیه برای «مثل».
واو	: عاطفه.
بعد	: ظرف، متعلّق به انتفاء، ظرف لغو، مضاف.
اوشک	: مضاف الیه برای نزر.
انتفاء	: بصیغه مصدر، مضاف، مبتداء.
ان	: مضاف الیه.
نزرا	: فعل، ماضی، بصیغه معلوم، خبر است برای «انتفاء».

ترجمه : اهل لسان برای خبر اخلولق کلمه «ان» را لازم شمرده‌اند همانطوریکه خبر «حرىٰ» چنین است و بعداز او شک حذف و منتفی بودن «ان» قلیل و کم می باشد.

متن: «١٦٨»

وَ مِثْلُ كادَ فِى الْاَصَح كَرَبا　　وَتَرْكُ اَنْ مَعَ ذِى الشّروعِ وَجَبا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
مثل : مضاف، خبر مقدّم.
کاد : مضاف الیه.
فی : جارّه.
الاصح : مجرور به «فی».
کربا : مبتداء مؤخّر و الفش اطلاقی است.
واو : عاطفه.
ترک : بصیغه مصدر، مضاف، مبتداء.
ان : مضاف الیه.
مع : مضاف، ظرف، متعلّق به «ترک» ظرف لغو.
ذی : مضاف الیه برای «مع»، مضاف.
الشروع : مصدر، مضاف الیه برای «ذی».
وجبا : فعل، ماضی، ثلاثی مجرّد، خبر است برای «ترک» و الفش اطلاقی است.

ترجمه : و کرب در قول اصحّ مانند کاد قرار داده شده و ترک «ان» با افعالیکه بمعنای شروع هستند واجب و لازم است.

متن: «۱۶۹»

كَـاَنشاء السّائق يَحدُوْ وَطَفِقَ   كَذا جَـعَلْتُ وَ اَخَذْتُ وَ عَلِقَ

تجزیه و ترکیب

کاف : جارّه و مجرورش «قولک» است که حذف شده و این جارّ و مجرور متعلّق باستقرّ بوده تا خبر باشد برای مبتداء محذوف و

تقدير كلام چنين است: و ذلك كقولك انشاء الخ.

انشاء : از افعال مقاربه.

السّائق : اسم براى «انشاء».

يحدو : خبر براى «انشاء».

واو : عاطفه.

طفق : معطوف به «انشاء».

كذا : جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم.

جعلت : مبتداء مؤخّر.

واو : عاطفه.

اخذت : معطوف به جعلت.

وعلق : عاطف و معطوف.

ترجمه : ترک آن با افعال ذى الشّروع مانند: انشاء السّائق يحدو.
و طفق و همچنين «جعلت» و«اخذت» و«علق» نيز چنين مى باشند.

شرح عربى: (و كعسى) فى كونها للتّرجّى (حرى) بالحاء المهملة (ولكن) اختصّت بان (جعلا خبرها حتماً بان متّصلا) فلم يجرّد عنها لا فى الشّعر ولا فى غيره نحو «حرى زيد ان يقوم» (والزموا) خبر (اخلولق ان) لكونها (مثل حرى) فى التّرجّى نحو «اخلولقت السّماء ان تمطر» (وبعد اوشك) كثير اتّصال الخبر بان نحو:

ولو سئل النّاس التّراب لاوشكوا اذا قيل هاتوا ان يملّوا و يمنعوا

و (انتفاء ان) من خبرها (نزرا) نحو:

يوشك من فرّ من منيّته فى بعض غرّاته يوافقها

(ومثل كاد فى الاصحّ كربا) بفتح الرّاء فالكثير تجرّد خبرها عن ان نحو:

كرب القلب من جواه يذوب (حين قال الوشاة هند غضوب)

واتّصاله بها قليل نحو:

(سقاها ذووالاحلام سجلاً على الظّمٰا) وقد كربت اعناقها ان تقطعا

وقيل لا تتّصل به اصلاً.

(وترك ان مع ذى الشّروع وجبا) لانّه دالّ على الحال و ان للاستقبال (كانشاء السّائق يحدو) اى يغنّ للابل (وطفق) زيد يدعو ويقال طبق بالباء (كذا جعلت) انظم (واخذت) اتكلّم (وعلق) زيد يفعل، وزاد فى التّسهيل «هبّ». قال فى شرحه: وهوغريب كـ «هبّ عمرو يصلّى».

ترجمه وشرح: مصنّف گويد:

«حرى» مانند «عسى» بوده ولى خبرش حتماً بايد به «ان» متّصل باشد.

شارح گويد:

مقصود اينستكه «حرى» با حاء بدون نقطه در بودنش براى «ترجّى» و اميدوارى همچون «عسى» مى‌باشد ولى فرقى كه بين ايندو هست اينكه از مختصّات «حرى» آنستكه خبرش مى‌بايد به «ان» حتماً متّصل باشد و هيچگاه از آن مجرّد نيست نه در شعر و نه در غير آن مانند:

حَرىٰ زيد ان يقوم (اميد است كه زيد بايستد).

شاهد درخبر «حرى» يعنى «ان يقوم» است كه با «آن» متّصل و مقرون آمده.

سپس مصنّف مى‌گويد:

اهل لسان در خبر «اخلولق» «آن» را لازم شمرده‌اند زيرا اينفعل مثل «حرى» است.

شارح گويد:

يعنى همانطورى كه «حرى» دلالت بر ترجّى دارد «اخلولق» نيز بر

اینمعنا دلالت می‌کند لاجرم در خبر اینفعل نیز می باید «ان» داخل شود مانند: **اخلولقت السّماء ان تمطر** (امید است آسمان ببارد).

شاهد در خبر «اخلولقت» یعنی «تمطر» است که بر سرش «ان» درآمده.

پس از آن مصنّف می‌گوید:

و بعداز «اوشک» حذف «ان» قلیل و نادر است.

شارح گوید:

مراد اینستکه خبر بعداز «اوشک» بطور شیوع و کثرت به «ان» متّصل بوده چنانچه در قول شاعر آمده:

وَلَوْسُئِلَ النّاسُ التُّرابَ لَاَوْشَكوا   اِذا قيلَ هٰاتُوا اَنْ يَمُلّوا وَيَمْنَعُوْا

یعنی: و اگر از مردم طلب خاک شود هر آینه در وقتیکه بایشان گفته شود آنرا اعطاء نمائید نزدیکست که ملول ودلتنگ‌شده و از دادن آن امتناع ورزند.

شاهد در خبر «اوشکوا» یعنی «ان یملّوا» است که با «اَنْ» آمده.

و بسیار قلیل و نادر است که «ان» از خبرش حذف گردد چنانچه در قول امیّة بن صلت ثقفی چنین آمده:

يُوْشَكُ مَنْ فَرَّ مِنْ مَنيّته   فى بَعْض غَرّاته يُوافِقُها

یعنی: کسیکه از مرگ خویش در برخی از لغزشها و غفلت ها فرار نموده عنقریب آن مرگ را می یابد.

شاهد در «یوافقها» است که خبر برای «یوشک» بوده و «ان» بر سرش درنیامده.

بعداً مصنّف می‌گوید:

بنابر قول اصحّ «کرب» مثل «کاد» می باشد.

شارح گوید:

کلمه «کرب» بفتح راء ضبط شده و حاصل آنکه اینکلمه نیز از نظر

حکم همچون «کاد» می باشد یعنی خبرش بطور کثرت از «ان» مجرّد و برهنه می باشد مانند قول عبدالله بن هبیره:

کَرَبَ القَلْبُ مِنْ جَواهُ یَذُوبُ　　　حینَ قالَ الوُشاةُ هِنْدٌ غضوبٌ

یعنی: نزدیک است که دل از شدّت و سوزش شوق آب شود و آن وقتی است که سخن‌چینان هند گفتند: هند از تو ناخشنود بوده و غضبناک می باشد.

شاهد در «یذوب» است که خبر برای «کرب» بوده و مجرّد از «ان» آمده.

و بطور ندرت با آن مقرون و متّصل می آید مانند آنچه در قول ابی زید اسلمی آمده:

سَقاها ذوُوْالاَحْلامِ سِجْلاً عَلی الظّما　　　وَقَدْ کَرَبَتْ اَعْناقُها اَنْ تقطعا

یعنی: صاحبان عقل ریشه درختان را درحالیکه احتیاج بآب داشتند با دلو سیرآب کردند، بتحقیق نزدیک بود که گردنهای آنها از شدّت نیاز بآب قطع گردد.

شاهد در خبر «کربت» است یعنی «ان تقطعا» که با «ان» آمده.

برخی از ادباء گفته‌اند خبر «کرب» اصلاً به «اَن» متّصل نمیشود.

سپس مصنّف می‌گوید:

در خبر افعالیکه برای شروع می آیند واجب است «ان» حذف شود مانند:

انشاء السّائق یحدو (ساربان شروع کرد آواز حُدی بخواند).

و طفق و جعلت و اخذت و علق نیز همینطور می باشند.

شارح گوید:

علّت وجوب حذف «اَن» در خبر این افعال آنستکه این افعال بر زمان حال دلالت داشته و «اَن» برای استقبال می باشد و جمع ایندو باهم در یک کلام امکان ندارد.

و سپس در تفسير «يحدو» مى‌گويد:

اينكلمه در لغت عرب يعنى خواندن براى شتر كه ساربانان براى اينكه شتر به وجد و نشاط درآيد آواز مخصوصى خوانده و بدينوسيله او را بر رفتن تحريص و ترغيب مى‌كنند.

و پس از آن مى افزايد:

طفق نيز كه آنرا با «باء» نيز ضبط كرده و گفته اند «طبق» همينطور بوده و خبرش بدان «ان» مى آيد چنانچه مى‌گويند:

طفق زيد يدعو (زيد شروع بخواندن نمود).

و همينطور است «جعلت» چنانچه مى‌گويند:

جَعَلتُ انظم (شروع كردم بنظم درآوردن).

و اخذت نيز چنين مى باشد مانند:

اخذت اتكلّم (شروع بسخن گفتن نمودم).

و عَلِقَ هم همينطور است مثل:

عَلِقَ زيد يفعل (زيد شروع نمود كه انجام دهد).

مصنّف در كتاب تسهيل «هبّ» را نيز در زمره اينها آورده است ولى در شرح تسهيل گفته است آوردن «هبّ» در رديف اين افعال بعيد و غريب است و مثال آن: هبّ عمرو يُصَلّى (عمرو به نماز خواندن شروع كرد) مى باشد.

قوله: فى كونها للترّجى: ضمير در «كونها» به عسى راجع است.

قوله: بالحاء المهملة: كلمه «مهمله» يعنى بدون نقطه در مقابل معجمه يعنى نقطه‌دار.

قوله: جعلا خبرها حتماً الخ: ضمير در «خبرها» به حرى راجع است.

قوله: فلم يجرّد عنها: ضمير نائب فاعلى در «لم يجرّد» به خبر حرى و ضمير مجرورى در «عنها» به «ان» عود مى‌كند.

قوله: لكونها مثل حرى: ضمير در «لكونها» به اخلولق راجع است.

قوله: و انتفاء ان من خبرها: يعنى من خبر «اوشك».

قوله: نزرا: یعنی قَـلّ و ندر.

قوله: فالکثیر تجرّد خبرها عن ان: ضمیر در «خبرها» به کرب راجع است.

قـوله: واتّصاله بها قلیـل: ضمیر در «اتّصاله» بـه خـبر کرب و در «بها» به «ان» عود می‌کند.

قوله: وقیل لا تتّصل به: ضمیر در «لا تتّصل» به «اَن» و در «بـه» به خبر کرب راجع است.

قوله: اصلاً: یعنی حتّی بنحو ندرت و قلّت.

قوله: لانّه دال علی الحال: ضمیر در «لانّه» به ذی الشّروع راجع است.

قـوله: قال فی شرحه: ضمیر فاعلی در «قال» به مصنّف و ضمیر مجروری در «شرحه» به تسهیل عود می‌کند.

قوله: وهو غریب: ضمـیر «هو» به آوردن هبّ در زمره افعـال مذکور راجع است.

متن: «۱۷۰»

وَاسْتَعْمَلُوا مُضارِعاً لِاَوْشَكا وَكادَ لا غَيْرُ وَزادوا مُوشِكا

تجزیه وترکیب

واو	: عاطفه.
استعملوا	: فعل، ماضی، از باب استفعال، مبنی، فاعل آن ضمیر جمع می‌باشد، متعدّی.
مضارعاً	: مفعول است برای «استعملوا».
لام	: جارّه.
اوشکا	: مجرور به لام و الفش اطلاقی است متعلّق به «استعملوا».
واو	: عاطفه.
کاد	: معطوف است به «اوشک».

لا : عاطفه.

غير : معطوف است به «اوشک».

واو : عاطفه.

زادو : فعل، ماضی، ثلاثی مجرّد، فاعلش ضمیر بارز می باشد، متعدّی.

موشکا : مفعول است برای «زادوا».

ترجمه : اهل لسان فقط برای «اوشک» و «کاد» فعل مضارع را نیز استعمال کرده اند و «موشک» را نیز بآن افزوده اند.

شرح عربی: (واستعملوا مضارعاً لاوشکا و کاد لا غیر) نحو:

یوشك من فرّ من منیّته (فی بعض غرّاته یوافقها)

«یکاد زیتها یضییٔ» (وزادوا) لاوشکا اسم فاعلٍ فقالوا: (موشکا) نحو:

فموشکة ارضنا ان تعود (خلاف الانیس وحوشاً یباباً)

وحکی فی شرح الکافیة استعمال اسم الفاعل من کادو الجوهری مضارع طفق، قال فی شرح التّسهیل: ولم اره لغیره وجماعة اسم فاعل کرب والکسائی مضارعٍ جعل والاخفش مضارع طفق والمصدر منه و من کاد.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

اهل لسان تنها برای «اوشک» و کاد فعل مضارع را استعمال نموده اند.

شارح گوید:

مثال مضارع برای اوشک همان قول امیّة بن صلت ثقفی است که قبلاً نقل شد و آن این بیت است:

یُوشِكُ مَنْ فَرَّمِنْ مَنِیّتِه فی بَعْضِ غِرّاتِه یُوافِقها

شاهددر «یوشک» است که مضارع «اوشک» می باشد.

و مثال مضارع برای «کاد» فرموده حقتعالی است:

یکاد زَیْتُها یُضیئ.

البتّه اهل لسان برای «اوشک» اسم فاعل را نیز افزوده و گفته‌اند «موشک» بکسر شین مانند آنچه در قول ابی سهم هزلی آمده:

فَمُوْشِکَةٌ اَرْضُنا اَنْ تَعُوْدَ   خِلافُ الانیس وحوشاً یَبابا

یعنی: پس نزدیکست زمین ما برگردد پس از آنکه انس گرفته شده درحالیکه بوحشت اندازنده و خراب شده باشد.

شاهد در «موشکة» است که اسم فاعل از «اوشک» می باشد.

مصنّف در شرح کافیه حکایت کرده است که از «کاد» اسم فاعل استعمال می شود و جوهری گفته است که مضارع «طفق» نیز در السنه اهل محاوره آمده.

در کتاب شرح تسهیل مصنّف گفته است: ندیدم غیر از جوهری این مقاله را گفته باشد.

و جماعتی از ادباء اسم فاعل «کرب» را نیز ذکر کرده‌اند چنانچه کسائی برای جعل مضارع آنرا نیز مستعمل دانسته و اخفش مضارع و مصدر از «طفق» و «کاد» را مورد استعمال می دانند.

قوله: یکاد زیتها یضیئ: آیه (۳۵) از سوره نور.

قوله: وحکی فی شرح الکافیة: ضمیر فاعلی در «حکی» به مصنّف راجع است.

قوله: قال فی شرح التّسهیل: ضمیر فاعلی در «قال» به مصنّف عود می‌کند.

قوله: ولم اره لغیره: ضمیر مفعولی در «اره» به استعمال مضارع برای طفق و ضمیر مجروری در «لغیره» به جوهری راجع است.

قوله: والمصدر منه: ضمیر در «منه» به طفق عود می‌کند.

متن: «۱۷۱»

بَعْدَ عَسىٰ اِخْلَوْلَقَ اَوْشَكَ قَدْ يَرِدُ غِنىً بِاَنْ يَفْعَل عَنْ ثانٍ فُقِدَ

تجزیه و ترکیب

بَعْد	: ظرف، متعلّق به «قدیرد»، مضاف.
عسی	: مضاف الیه برای «بعد».
اخلولق	: معطوف به عسی بحذف حرف عطف.
اوشک	: معطوف به عسی بحذف حرف عطف.
قد	: برای تحقیق.
یرد	: فعل، مضارع، از ثلاثی مجرّد، لازم.
غنیً	: فاعل است برای «قد یرد».
بان یفعل	: جارّ و مجرور، متعلّق به «غنیً».
عن	: جارّه.
ثان	: مجرور به «عن».
فقد	: صفت است برای «ثان».

ترجمه : بعداز عسی و اخلولق و اوشک بتحقیق بی نیاز می شویم بواسطه «ان یفعل» از جزء دوّم که در کلام مفقود می باشد.

متن: «۱۷۲»

وَجَرِّدَنْ عَسىٰ اَوِارْفَعْ مُضْمراً بِهٰا اِذا اِسْمٌ قَبْلَهٰا قَدْ ذُكِرا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
جرّدن	: فعل، امر حاضر، مؤکّد به نون تأکید خفیفه، متعدّی و ضمیر

«انت» در آن مستتر است باستتار وجوبی تا فاعلش باشد.

عسی : مفعول برای «جرّدن».

او : عاطفه.

ارفع : فعل، امر حاضر، متعدّی و ضمیر «انت» در آن مستتر است باستتار وجوبی تا فاعلش باشد.

مضمراً : مفعول برای «ارفع».

بها : جارّ و مجرور، متعلّق است به «ارفع» و ضمیر مجروری به «عسی» راجع است.

اذا : ظرف، متعلّق به «جرّدن» یا «ارفع» بوده و بنابر قول اصحّ مختصّ به جمله فعلیّه می باشد، بنابراین بین آن و «اسم» فعلی مقدّر است که فعل مذکور یعنی «قد ذکرا» آنرا تفسیر می‌کند.

اسم : نائب فاعل است برای «ذکر» که محذوف است.

قبلها : مضاف و مضاف الیه، ظرف، متعلّق است به «ذکر».

قد : برای تحقیق.

ذکر : فعل، ماضی، مجهول.

ترجمه : عسی را از ضمیر فاعلی یا مجرّد بیاور و یا بواسطه اش ضمیر را رفع بده بشرطی که قبل از آن اسمی مذکور باشد.

متن: «۱۷۳»

وَالْفَتْحَ وَالْكَسْرَ اَجِزْ فِى السِّينِ مِنْ نَحْوِ عَسَيْتُ وَ اِنْتِقَاءُ الْفَتْحِ زُكِنْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه

الفتح : مفعول مقدّم برای «اجز».

واو : عاطفه.
الکسر : معطوف به «الفتح».
آجز : فعل، امر، متعدّی، ضمیر فاعلی که «انت» باشد در آن باستتار وجوبی مستتر است.
فی : جارّه.
السّین : مجرور به «فی»، متعلّق است به «اجز»، ظرف لغو.
من : جارّه.
نحو : مجرور به «من» متعلّق است به «اجز»، مضاف.
عسیت : مضاف الیه برای «نحو».
واو : عاطفه.
انتقاء الفتح : مضاف و مضاف الیه، نائب فاعل برای فعلی که محذوف است و بقرینه «زکن» معلوم میباشد.

ترجمه : در سین «عسیت» هم فتحه و هم کسره را جایز بدان ولی فتحه اختیار ما می باشد.

شرح عربی: (بعد عسی) و (اخلولق) و (اوشك قديرد غنىً بان يفعل عن ثان فقد) و هو الخبر نحو «عسى ان يقوم»، فان والفعل موضع رفع بعسى سدَّ مسدَّ الجزئين كما سدَّ مسدَّهما فى قوله تعالى:
«احسب النّاس ان يتركوا».
هذا ما اختاره المصنّف من جعل هذه الافعال ناقصة ابداً وذهب جماعة الى انّها حينئذٍ تامّة مكتفية بالمرفوع.
(وجرِّدن) من الضّمير (عسى) واخلولق واوشك (اوارفع مضمراً بها اذا اسم قبلها قد ذكرا) فقل على التّجريد ــ وهو لغة اهل الحجاز ــ: «الزّيد ان عسى ان يقوما» و «الزّيدون عسى ان يقوموا» و على الاضمار «الزّيدان عسيا ان يقوما» و «الزّيدون عسوا ان يقوموا».

(والفتح والكسر اجز فی السّین من) عسی اذا اتّصل بها تاء الضّمیر او نونه اونا (نحو عسیت) عسین عسینا (وانتقاء الفتح بالقاف، ای اختیاره (زكن) ای علم امّا من تقدیمه الفتح علی الكسر واما من خارج لشهرته، وبه قرأ القرّاء الاّ نافعاً.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

بعد از عسی و اخلولق و اوشک بواسطه «ان یفعل» از جزء دوّم که مفقود است بی نیاز می شویم.

شارح گوید:

مقصود از «جزء دوّم» خبر می باشد و حاصل آنکه:

بعداز این افعال گاهی «ان ناصبه» و فعل مضارع قرار می‌گیرد که در تأویل مصدر بوده و فاعل می باشد و بدینوسیله نیازی به جزء دوّم نبوده و بآوردن خبر محتاج نمیباشیم مانند: عسی ان یقوم (امید است زید بایستد).

شاهد در اینستکه «ان» و فعل یعنی «یقوم» در تأویل مصدر بوده و محلاً مرفوع و جای‌نشین دو جزء یعنی اسم و خبر می باشد چنانچه «ان» و فعل در فرموده حقتعالی نیز بجای دو جزء قرار گرفته و آن این آیه شریفه است:

اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَكُوْا (آیا مردم می پندارند بخود واگذارده می شوند).

شاهد در «ان یترکوا» است که بجای دو جزء یعنی مفعول اوّل و دوّم «حسب» قرار گرفته.

مؤلّف گوید:

مثال «احسب النّاس ان یترکوا» از بحث ما اجنبی است زیرا «حسب» از افعال مقاربه نبوده بلکه فعل قلبی محسوب می شود ولی درعین حال شارح باین منظور آنرا ذکر نمود که فعل مذکور دومفعولی است منتهی کلمه «ان» با فعل یعنی «یترکوا» بجای دومفعول نشسته لذا از این نظر شبیه بمورد بحث است که ان و فعل بجای اسم و خبر واقع می شود.

سپس می‌گوید:

آنچه در اینجا ذکر شد و گفتیم «ان» و فعل بجای اسم و خبر قرار می‌گیرد مبتنی بر اختیار مصنّف است که می‌گوید:

افعال مقاربه همیشه ناقصه هستند یعنی اسم و خبر می خواهند فلذا در امثال عبارت گذشته نیز فعل ناقصه بوده منتهی یکجزء بجای هر دو جزء واقع شده است ولی در مقابل این رأی جماعتی از ادباء می‌گویند:

افعال مقاربه در امثال این عبارات تامّه بوده و به مرفوع تنها اکتفاء می‌کنند و نیازی بمنصوب یعنی خبر ندارند.

سپس مصنّف می‌گوید:

اگر قبل از «عسی» اسمی ذکر شد مخیّر هستی در اینکه «عسی» را از ضمیر راجع بآن مجرّد آورده یا آنرا در ضمیر مزبور عمل داده و ضمیر را بواسطه اش مرفوع قرار دهی.

شارح گوید:

اینحکم تنها برای «عسی» نبوده بلکه «اخلولق» و «اوشک» نیز واجد آن می باشند لذا بنابر اینکه فعل را از ضمیر مزبور مجرّد بیاوریم چنانچه لغت اهل حجاز چنین است می‌گوئیم:

الزّید ان عسی ان یقوما و الزّیدون عسی ان یقوموا.

در ایندو مثال «عسی» از ضمیری که به «زیدان» و «زیدون» راجع باشد مجرّد است فلذا از حیث افراد و تثنیه و جمع با اسم مزبور موافق نیست.

و بنابر اینکه در آن ضمیر فرض کنیم می‌گوئیم:

الزّیدان عسیا ان یقوما و الزّیدون عسوا ان یقوموا.

در ایندو مثال «عسی» مشتمل است بر ضمیری که به «زیدان» و «زیدون» راجع است لذا از جهت افراد و تثنیه و جمع با اسم قبل مطابق می باشد.

پس از آن مصنّف گوید:

در سین از «عسی» در مثل «عسیت» هم فتحه جایز بوده و هم کسره ولی اختیار فتحه نزد ما معلوم می باشد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه وقتی به «عسی» (تاء ضمیر) یا (نون) و یا (نا) متّصل باشد مثل:

عسیت، عسین، عسینا در سین دو وجه جایز است.

۱ ــ فتحه

۲ ــ کسره

سپس در ذیل «انتقاء الفتح» می‌گوید:

کلمه «انتقاء» با قاف یعنی اختیار و لفظ «زکن» یعنی عُلِمَ و معلوم بودن آن یا از جهت تقدیم فتح بر کسر است که مصنّف درعبارت «والفتح والکسر اجز» اینطور آورده و یا بملاحظه شهرتش از خارج برای ما معلوم است فلذا تمام قرّاء مگر نافع اینکلمه را در قرآن شریف بفتح قرائت کرده‌اند.

قوله: و هوالخبر: ضمیر «هو» به ثانٍ فقد راجع است.

قوله: اَحسب النّاس ان یترکوا: آیه (۲) از سوره عنکبوت.

قوله: هذا ما اختاره المصنّف: مشارالیه «هذا» سدّمسدّ جزئین بودن «ان یفعل» می باشد.

قوله: من جعل هذه الافعال: بیان است برای «ما اختاره المصنّف».

قوله: ابداً: چه بعدشان «ان یفعل» واقع شود و چه نشود.

قوله: الی انّها حینئذٍ تامّة: ضمیر در «انّها» به افعال مقاربه راجع بوده و کلمه «حینئذٍ» یعنی حین قدیرد غنًی بان یفعل عن ثان فقد.

قوله: او ارفع مضمراً بها: ضمیر در «بها» به عسی راجع است.

قوله: اذا اسم قبلها قد ذکر: ضمیر در «قبلها» به «عسی» راجع است.

قوله: و هو لغة اهل الحجاز: ضمیر «هو» به تجرید از ضمیر راجع است.

قوله: اذا اتّصل بهاتاء الضّمیر: ضمیر در «بها» به عسی راجع است.

قوله: اونونه: یعنی نون ضمیر.

قوله: ای اختیاره: یعنی اختیار الفتح.

قوله: امّا من تقدیمه الفتح علی الکسر: ضمیر در «تقدیمه» به مصنّف راجع است.

قوله: لشهرته: یعنی شهرت فتح.

قوله: وبه قرء القرّاء: ضمیر در «به» به فتح راجع است.

متن: «۱۷۴»

لِاِنَّ اَنَّ لَیْتَ لٰکِنَّ لَعَلَّ کَاَنَّ عَکْسُ ما لِکانَ مِنْ عَمَلٍ

تجزیه وترکیب

لانّ : جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم.

انّ : معطوف بر «اِنّ» بحذف عاطف و همچنین است (لیت) و (لکنّ) و (لعلّ) و (کانّ).

عکس : مضاف، مبتداء مؤخّر.

ما : بمعنای الّذی، مضاف الیه.

لکان : جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، صله و عاید برای «ما».

من : جارّه بمعنای تبیین.

عمل : مجرور به «من»، جارّ و مجرور متعلّق به استقرّ.

ترجمه : عکس عملی که برای «کان» می باشد برای «اِنّ» و «اَنّ» و «لیت» و «لکنّ» و «لعلّ» و «کانّ» ثابت است.

متن: «۱۷۵»

کَاِنَّ زَیْداً عالِمٌ بانّی کُفْوٌ وَلکِنّ ابْنَهُ ذُوْ ضِغْنٍ

تجزیه وترکیب

کاف	: جارّه، مجرور آن «قول» می باشد که حذف شده.
اِنّ	: از حروف مشبهة بالفعل.
زیداً	: اسم آن.
عالم	: خبرش می باشد.
با	: جارّه.
انّ	: بفتح همزه، از حروف مشبهة بالفعل.
ی	: اسم انّ.
کفو	: خبر برای «انّ» و جمله «بانّی کفو» در تأویل مصدر متعلّق است به «عالم».
واو	: عاطفه.
لکن	: حرف ابتداء.
ابنه	: مضاف و مضاف الیه، مبتداء.
ذو	: مضاف، خبر.
ضغن	: مضاف الیه برای « ذو».

ترجمه : مانند «انّ زیداً عالم الخ».

شرح عربی:

الرّابع من النّواسخ
إنّ و أخواتها

و هی الحروف المشبَّهة بالفعل فی کونها رافعة و ناصبة و فی اختصاصها بالاسماء، و فی دخولها علی المبتداء و الخبر و فی بنائها علی الفتح و فی کونها ثلاثیة و رباعیّة و خماسیّة کعدد الافعال.
(لانَّ) و (انَّ) اذا کانتا للتَّأکید و التَّحقیق و (لیت) للتَّمنیِّ و (لکنَّ) للاستدراك و (لعلّ) للتَّرجّی و (کانَّ) للتَّشبیه (عکس مالکان من

عمل) ثابت، ای نصب الاسم ورفع الخبر (کانَّ زیداً عالم بانّی کفوو لکنّ ابنه ذوضغن) ای حقد.

ترجمه وشرح:

چهارم از نواسخ
اِنّ و اخوات آن

شارح گوید:

اِنّ و اخوات آن را اصطلاحاً حروف مشبهة بالفعل خوانند.

وجه نامیدن اینحروف باین اسم پنج امر می باشد.

الف: همچون افعال رفع و نصب می دهند.

ب: مانند افعال اختصاص به اسماء دارند یعنی مدخول آنها باید اسم باشد همانطوریکه فعل چنین است.

ج: مثل افعال بر سر مبتداء و خبر داخل می شوند.

د: نظیر افعال (مقصود فعل ماضی است) مبنی بر فتح هستند.

هـ: همانطوریکه افعال سه و چهار و پنج حرفی هستند اینحروف نیز چنین می باشند.

مصنّف گوید:

برای «اِنّ» و «اَنّ» و«لیت» و «لکنّ» و «لعلّ» و «کانّ» عکس عمل «کان» می باشد مانند:

اِنّ زیداً عالم بانّی کفوولکنّ ابنه ذوضغن.

محقّقاً زید می داند من کفو و همتای او هستم ولی فرزندش کینه‌توز می باشد.

شارح گوید:

(اِنّ) و (اَنّ) برای تأکید و تحقیق بوده و (لیت) برای تمنّی و (لکنّ) برای استدراک و (لعلّ) برای ترجّی و (کانّ) برای تشبیه می باشد.

و همانطوری که مصنّف گفته عکس عملی که برای «کان» هست

برای اینحروف ثابت می باشد یعنی به اسم نصب و به خبر رفع می دهند مانند مثالیکه مصنّف در متن آورده و شاهد در دو مورد آن می باشد یکی در «انّ زیداً عالم» که «زید» اسم انّ بوده و منصوب گردیده و «عالم» خبرش بوده و مرفوع می باشد دیگری در «ولکنّ ابنه ذوضغن» که «ابنه» اسم لکنّ بوده و منصوب شده و «ذوضغن» خبرش فرض گردیده و مرفوع آمده است.

کلمه «ضغن» بکسر ضاد و سکون غین یعنی حقد و کینه.

قوله: و اخواتها: ضمیر مؤنّث به «ان» راجع است.

قوله: و هی الحروف المشبهة بالفعل: ضمیر «هی» به «انّ و اخواتها» عود می‌کند.

قوله: فی کونها رافعة و ناصبة: ضمیر مؤنّث به «حروف مشبهة بالفعل» عود می‌کند

قوله: و فی اختصاصها: یعنی اختصاص هذه الحروف.

قوله: و فی دخولها علی المبتداء والخبر: ضمیر در «دخولها» به حروف عود می‌کند.

قوله: و فی بنائها علی الفتح: ضمیر مؤنّث به حروف عود می‌کند

قوله: و فی کونها ثلاثیة: مانند اِنّ، اَنّ، لیت.

قوله: ورباعیّة: مانند کانّ، لعلّ.

قوله: وخماسیّة: نظیر لکنّ.

متن: «۱۷۶»

وَ راعِ ذا التَّرتیب اِلاّ فی الّذی　　　کَلَیْتَ فیها اَوْهُنا غَیْرَالبَذی

تجزیه و ترکیب

واو　　　: عاطفه.

راع : فعل، امر، متعدّی، ثلاثی مجرّد، ضمیر «انت» باستتار وجوبی در آن مستتر است.

ذا : اسم اشاره، مفعول، برای «راع».

التّرتیب : عطف بیان برای «ذا».

الاّ : حرف استثناء و مستثنامنه در آن محذوف است و تقدیر کلام چنین می باشد:

و راع ذا التّرتیب فی کلّ موردٍ الاّ فی الّذی الخ

فی الّذی : جارّ و مجرور، متعلّق به «راع».

کاف : جارّه و مجرورش «قولک» است که محذوف می باشد.

لیت : از حروف مشبهة بالفعل.

فیها : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

او : عاطفه.

هنا : معطوف به «فیها».

غیر : اسم لیت، مضاف.

البذی : مضاف الیه برای «غیر».

ترجمه : و ترتیب بین اسم و خبر را حتماً مراعات نما مگر در خبری که همچون خبر در ایندو جمله باشد:

لیت فیها غیر البذی و لیت هنا غیر البذی.

شرح عربی: (وراع) وجوباً (ذا التّرتیب) وهو تقدّم الاسم علی الخبر لانّها غیر متصرّفة (الاّ فی) الخبر (الّذی) هو ظرف اومجرور فیجوز لك ان تقدمه (کلیت فیها) مستحیاً (او) لعلّ (هنا غیر البذی) ای الّذی بذی بمعنی فحش، وقد یجب تقدیمه فی نحو «انّ فی الدّار صاحبها».

ترجمه و شرح:

یکی از احکام حروف مشبهة بالفعل

مصنّف گوید:

ترتیبی که بین اسم و خبر گفته شد باید مراعات شود تا حروف مشبهة بالفعل بتوانند عمل کنند مگر در خبری که مثل خبر واقع در جمله «لیت فیها غیر البذی» و «لیت هنا غیر البذی» باشد.

شارح گوید:

حاصل مراد اینستکه اگر بخواهیم حروف مشبهة بالفعل را در مبتداء وخبرعمل دهیم یعنی باسم نصب و بخبر رفع دهند واجب است ترتیب معهود مراعات شود یعنی اسم بر خبر مقدّم گردد زیرا اینحروف از نظر عمل چندان قوّتی نداشته و باصطلاح متصرّف نیستند تا حتّی با بهم خوردن ترتیب بین اسم و خبر نیرو و توان عمل کردن در آنها را داشته باشند.

بلی اگر خبر ظرف یا جارّ و مجرور باشد البته جایز است بر اسم مقدّم شده و عمل اینحروف در اینصورت محفوظ است مانند:

لیت فیها مستحیاً غیر البذی.

(کاش در آنجا شخص با حیا و شرمی که فحّاش نباشد می بود).

ولیت هنا مستحیاً غیر البذی.

(کاش در اینجا شخص با حیا و شرمی که فحّاش نباشد می بود).

شاهد درخبر (لیت) است که در مثال اوّل جارّ و مجرور یعنی «فیها» بوده و در مثال دوّم ظرف یعنی «هنا» می باشد لذا تقدّمش بر اسم یعنی «مستحیاً» جایز است و معذلک عمل «لیت» باقی است.

کلمه «البذی» یعنی کسی که فحش و ناسزا می‌گوید.

سپس می‌گوید:

گاهی تقدیم خبر بر اسم واجب است مثل آنچه در عبارت: انّ فی الدّار

صاحبها (بدرستیکه صاحب دار در آن می باشد) آمده.

شاهد در «فی الدّار» است که خبر «انّ» بوده و تقدیمش بر اسم یعنی «صاحبها» واجب است زیرا در اسم ضمیری است که به خبر راجع است و علی القاعده مرجع ضمیر می باید قبل از آن باشد و در اینمثال اگر فی الدّار مؤخّر از «صاحبها» بیاید عود ضمیر بر متأخّر لفظاً و رتبةً لازم می آید و چون از نظر ادباء اینمعنا جایز نیست لاجرم تقدّمش بر اسم واجب است.

قوله: و هو تقدّم الاسم علی الخبر: ضمیر «هو» به «التّرتیب» راجع است.

قوله: لانّها غیر متصرّفه: ضمیر در «لانّها» به حروف مشبهة بالفعل راجع است.

قوله: فیجوز لک ان تقدّمه: ضمیر مفعولی در «تقدّمه» به خبر راجع است.

قوله: و قد یجب تقدیمه: یعنی تقدیم خبر.

متن: «۱۷۷»

وَهَمْزَ اِنَّ افْتَح لِسَدّ مَصْدَرٍ　　مَسَدَها وفي سِوی ذاكَ اِكْسِرْ

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.
همز : مضاف، مفعول مقدّم برای «افتح».
اِنّ : مضاف الیه.
افتح : فعل، امر، از ثلاثی مجرّد، ضمیر «انت» در آن مستتر است باستتار وجوبی.
لام : حرف جارّ بمعنای تعلیل.
سدّ : مجرور به «لام» متعلّق به «افتح» مضاف.
مصدر : مضاف الیه برای «سدّ».
مسد : بصیغه اسم مکان، مفعول فیه برای «سدّ»، مضاف.

ها : ضمیر متّصل مجرور، مضاف الیه.
واو : عاطفه.
فی : حرف جارّ.
سوی : مجرور به «فی»، متعلّق به «اکسر»، مضاف.
ذاک : مضاف الیه.
اکسر : فعل، امر ثلاثی مجرّد، ضمیر «انت» در آن مستتر است به استتار وجوبی.

ترجمه : همزه «ان» را فتحه بده بخاطر آنکه مصدر بجایش واقع میشود و در غیر اینمورد آنرا کسره بده.

متن: «۱۷۸»

فَاكْسِرْ فِي الْإِبْتِدَاءِ وَفِي بَدْءِ صِلَةٍ   وَحَيْثُ إِنَّ لِيَمِينٍ مُكْمِلَةٍ

تجزیه و ترکیب

فاء : عاطفه.
اکسر : فعل امر، از ثلاثی مجرّد، ضمیر «انت» در آن باستتار وجوبی مستتر است.
فی : جارّه.
الابتداء : مجرور به «فی»، متعلّق به «اکسر».
واو : عاطفه.
فی : جارّه.
بدء : مصدر، از ثلاثی مجرّد، مجرور به «فی»، متعلّق به «اکسر»، مضاف.
صلة : مضاف الیه برای «بدء».

واو : عاطفه.
حيث : ظرف مكان، متعلّق به «اكسر».
انّ : مبتداء.
ليمين : جارّ و مجرور، متعلّق به «مكملة».
مكملة : خبر است براى «اِنّ».

ترجمه : همزه «انّ» را در ابتـداء كلام و در اوّل صـله و در هر مكانيكه مكمّل قسم باشد كسره بده.

شرح عربى: (و همز إنَّ افتح) وجوباً (لسدِّ مصدر مسدَّها) بان تقع فاعلاً اونائباً عنه او مفعولاً غير محكية او مبتدءاً او خبراً عن اسم معنىً غير قولٍ او مجرورةً او تابعةً لشيئٍ من ذلك (وفى سوى ذاك اكسر) وجوباً، وقد افصح عن ذلك السّوى بقوله: (فاكسر) «انَّ» اذا وقعت (فى الابتدا) كـ «انّا انزلناه» «اجلس حيث انّ زيداً جالس»، «جئتك اذا انَّ زيداً امير» (و) اذا وقعت (فى بدء صلةٍ) اى اوّلها نحو «ما انَّ مفاتحه» فان لم تقع فى الاوّل لم تكسر نحو «جاءنى الّذى فى ظنّى انّه فاضل» (و حيث) وقعت (انّ ليمينٍ مكملةٍ) اكسرها نحو «حم والكتاب المبين انّا انزلناه».

ترجمه و شرح:

موارد لزوم فتح و كسر همزه «اِنّ»

مصنّف گويد:
همزه «اِنّ» را فتحه بده بخاطر آنكه مصدر بجايش واقع مى شود.
شارح گويد:
مقصود اينستكه در هر موردى كه مصدر بجاى «ان» بتواند قرار بگيرد فتحه دادن همزه واجب است و آن در چند مورد مى باشد كه ذيلاً ذكر مى‌گردد:

الف: آنکه «ان» در محلّ فاعل واقع شده باشد مانند فرموده حقتعالی:
أَوَلَم یکفهم انّا انزلناه
شاهد در «انّا انزلناه» است که چون در تأویل «انزالنا» بوده و فاعل برای «لم یکفهم» می باشد می باید همزه‌اش را مفتوح خواند.
ب: آنکه «ان» در محلّ نائب فاعل واقع شده باشد مانند فرموده حقتعالی: قل اوحی الیّ انّه استمع نفر من الجّن
شاهد در «انّه استمع نفر من الجّن» است که چون در تأویل «استماع نفر من الجنّ» بوده و نائب فاعل برای «اوحی» می باشد باید همزه‌اش را مفتوح خواند.
ج: آنکه «ان» مفعول غیر محکیّه باشد یعنی مفعول برای غیر قال قرار گیرد مانند فرموده حقتعالی:
انّی اری فی المنام انی اذبحك
شاهددر «انّی اذبحك» می باشد که چون در تأویل «ذبحی ایّاك» است و مفعول برای «اری» قرار گرفته می باید همزه‌اش را مفتوح خواند.
د: آنکه «ان» در محلّ مبتداء واقع باشد مانند فرموده حقتعالی: ومن آیاته انّك تری الارض خاشعة
شاهد در «انّك تری الارض» است که چون در تأویل «رؤیتک الارض خاشعة» بوده و مبتداء قرار گرفته باید همزه‌اش را مفتوح خواند.
هـ: آنکه «انّ» خبر از اسم معنی قرار گرفته باشد مشروط باینکه اسم مزبور غیر از «قول» باشد مانند: اعتقادی انّه فاضل.
شاهد در «انّه فاضل» است که چون در تأویل «فضله» بوده و خبر است از «اعتقادی» باید همزه‌اش را مفتوح خواند.
و: آنکه مجرورباشدمانند آنچه در کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام آمده:

واعلم بانّ سهام الموت نافذة   فی کلّ مدرّع منها ومتّرسٍ

شاهد در «بانّ سهام الموت» است که چون در تأویل «نفوذ سهام

الموت» بوده و مجرور به «باء» می باشد باید همزه اش را مفتوح خواند.

ز: آنکه تابع باشد برای یکی از این موارد مانند فرموده حقتعالی:

و اعلموا انّ الله يحول بين المرء وقلبه و انّه اليه تحشرون.

شاهد در «انّه اليه تحشرون» است که معطوف بر «انّ الله الخ» بوده و چون معطوف علیه در محلّ مفعول است لذا معطوف را باید بفتح همزه خواند.

سپس مصنّف گوید:

و در غیر آن همزه را باید کسره داد.

شارح گوید:

یعنی در غیر موارد مزبور که بجای «ان» مصدر قرار می‌گیرد واجب است همزه را کسره داد و مصنّف ازغیرموارد مذکور پرده برداشته و می‌گوید:

پس کسره بده «انّ» را در ابتداء و آغاز صله و در جائیکه مکمّل و متمّم معنای قسم باشد.

شارح می‌گوید:

موارد وجوب کسر اِنّ عبارتند از:

الف: زمانیکه در ابتداء کلام قرار گیرد مانند فرموده حقتعالی: **انّا انزلناه**

و نیز **اِجلس حيث اِنّ زيداً جالس.**

(بنشین در جائیکه زید نشسته است).

و همچنین مانند: **جئتك اذا اِنّ زيداً امير.**

(آمدم نزد تو زمانیکه زید امیر بود).

ب: در وقتیکه ابتداء صله قرار بگیرد مانند فرموده حقتعالی: **وآتيناه من الكنوز ما انّ مفاتحه لتنوء بالعصبة اولى القوّة.**

(ما از گنجها آنقدر به قارون دادیم که حمل کلیدهای آنها صاحب قوّت را خسته می‌کرد).

شاهد در «انّ مفاتحه الخ» بوده که چون در صدر صله برای «ما» واقع شده باید بکسر همزه قرائت شود.

بنابراین اگر «ان» در اوّل صله واقع نشود کسر همزه‌اش لازم نیست مانند:

جائنی الّذی فی ظنّی انّه فاضل.

(کسی نزد من آمد که در گمانم فاضل می نمود).

شاهد در «انّه فاضل» است که در ابتداء و آغاز صله چون واقع نشده کسر همزه‌اش واجب نبوده از اینرو در اینمثال مفتوح قرائت می شود.

ج: در موردی که «انّ» متمّم و مکمّل قسم باشد مانند فرموده حقتعالی: حم والکتاب المبین إنّا انزلناه

شاهد در «انّا انزلناه» است که در تتمّه و تکمیل قسم چون آمده لازم است همزه‌اش را مکسور بخوانیم.

قوله: وقد افصح عن ذلك السّوی: ضمیرفاعلی در«افصح» به مصنّف راجع است.

قوله: ما انّ مفاتحة: آیه (۷٦) از سوره قصص.

قوله: حم والکتاب المبین انّا انزلناه: آیه (۱) از سوره دخان.

متن: «۱۷۹»

اَوْ حُکِیَتْ بِالْقَوْلِ اَوْ حَلَّتْ مَحَلَّ حٰالٍ کَزُرْتُه وَاِنّی ذُوْاَمَلٍ

تجزیه و ترکیب

او	: عاطفه.
حکیت	: فعل، ماضی، ثلاثی مجرّد، بصیغه مجهول و ضمیر نائب فاعلی آن به «اِنّ» راجع است.
بالقول	: جارّ و مجرور، متعلّق به «حکیت».
او	: عاطفه.
حلّت	: فعل، ماضی، ثلاثی مجرّد، بصیغه معلوم و ضمیر فاعلی آن به

«انّ» عود می‌کند.

محلّ : اسم مکان، مفعول فیه، مضاف

حال : مضاف الیه.

کاف : حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که محذوف است.

زرته : فعل و فاعل و مفعول.

واو : حالیّه

انّی : اِن با اسمش.

ذوامل : مضاف و مضاف الیه خبر برای «اِنّ» و جمله «انّی ذوامل» حالیه است.

ترجمه : یا «ا ن» بواسطه قول حکایت گردد و یا «انّ» بجای حال قرار گیرد مانند: زرته و انّی ذوامل.

متن: «۱۸۰»

وَ كَسَرُوْا مِنْ بَعْدِ فِعلٍ عُلّقا بِاللاّمِ كَاعْلَمْ اِنَّهُ لَذُوْتُقیٰ

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.

کسروا : فعل ماضی، صیغه جمع، فاعلش ضمیر بارز جمعی می باشد.

من : جارّه.

بعد : مجرور به «من» متعلّق به «کسروا»، مضاف.

فعل : مضاف الیه، موصوف.

علّقا : ماضی، مجهول، صفت برای «فعل».

باللاّم : جارّ و مجرور، متعلّق به «علّقا».

کاف : جارّه و مجرورش «قولک» است که حذف شده.

اعلم : فعل امر حاضر.
انّه : حرف مشبهة بالفعل با اسمش.
لام : ابتدائیّه (لام معلّقه).
ذو : مضاف، خبر برای «انّ».
تقی : مضاف الیه و جمله «انّه لذوتقی» سدّمسدّ مفعولین می باشد.

ترجمه : اهل لسان بعداز فعلیکه بواسطه «لام» از عمل معلّق شده «انّ» را کسره داده‌اند مانند قول شما که می‌گوئی: اعلم انّه لذوتقی.

متن: «۱۸۱»

بَعْدَ اذا فـجـائةٍ اَوْقَسَمٍ   لا لامَ بَعْدَهُ بِوَجْهَيْنِ نُمِيَ

تجزیه وترکیب

بعد : ظرف، متعلّق به «نمی»، مضاف.
اذا : مضاف الیه برای «بعد» موصوف.
فجائةٍ : صفت برای «اذا».
او : عاطفه.
قسم : معطوف به «اذا» موصوف.
لا : برای نفی جنس.
لام : اسم «لاء» و خبرش که موجود است محذوف می باشد.
بعده : مضاف و مضاف الیه، متعلّق است به «موجود» و جمله «لا» با اسم و خبرش صفت است برای «قسم».
بوجهین : جارّ و مجرور، متعلّق است به «نمی».
نمی : فعل، ماضی، بصیغه مجهول، از ثلا ثی مجرّد.

ترجمه : بعداز «اذا» فجائیّه یا قسمی که بعدش لام نیست دو وجه به «انّ»

نسبت داده شده.

شرح عربی: (اوحکیت) هی وما بعدها (بالقول) نحو«وقال الله انّی معکم» فان وقعت بعده ولم تحك لم تكسر (اوحلّت محلّ حالٍ كزرته وانّی ذوامل) ای مؤمّلاً.

(وكسروا) انَّ اذا وقعت (من بعد فعلٍ) قلبیٍّ (علّقا باللاّم) المعلّقة (كاعلم انّه لذوتق) وكذا اذا وقعت صفةً نحو«مررت برجلٍ انّه فاضل» اوخبراً عن اسم ذاتٍ نحو«زيد انّه فاضل» فان وقعت (بعد اذا فجاءة او) بعد (قسمٍ لا لام بعده) فالحكم (بوجهين نمی) نحو «خرجت فاذا انّك قائم»، فيجوز كسرها على انّها واقعة موقع الجملة وفتحها على انّها مؤوّلة بالمصدر وكذلك «خلفت انّك كريم».

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

یا آنکه «انّ» بواسطه «قول» حکایت شود یا حلول کند بجای «حال» مانند: زرته انّی ذوامل.

شارح گوید:

د: آنکه «انّ» و مابعدش بواسطه «قول» حکایت شوند یعنی مفعول این فعل قرار گیرند مانند:

قال الله انّی معکم (خداوند فرمود من با شما هستم).

شاهد در «انّی» است که چون «انّ» و مابعدش بعد از «قال» قرار گرفته اند و مفعول آن می باشند لازم است همزه اش مکسور خوانده شود، حال اگر «انّ» بعداز «قول» واقع شد ولی مفعول آن نبود همزه اش مکسور نیست مانند اینکه بگوئیم:

نخصّ زیداً بالقول انّه عالم.

هـ: آنکه «اِنّ» در محلّ حال واقع باشد مانند:

زرته وانّی ذوامل (زیارت نمودم او را درحالیکه من آرزومند بودم).

شاهد در «انّی» است که چون در محلّ حال قرار گرفته لازمست همزه‌اش مکسور خوانده شود.

کلمه «ذوامل» یعنی مؤمّل و آرزومند.

سپس مصنّف گوید:

بعداز فعلی که بواسطه «لام» تعلیق شده باشد علماء همزه «انّ» را کسره می دهند مانند: اعلم انّه لذوتق

شارح گوید:

و: اگر «انّ» بعداز فعل قلبی که بواسطه لام معلّقه از عمل تعلیق شده قرار گیرد می باید همزه‌اش را کسره داد مانند: اعلم انّه لذوتق (بدان او صاحب تقوی و پرهیزکاری است).

شاهد در «انّه» است که همزه‌اش مکسور بوده زیرا بعداز «اعلم» که از افعال قلب بوده و بواسطه «لام» از عمل تعلیق شده قرار گرفته است.

ز: و همچنین زمانیکه «ان» با اسم و خبرش صفت برای ماقبلش باشد همزه‌اش را باید کسره داد مانند:

مررت برجل انّه فاضل (گذشتم بمردی که این صفت داشت فاضل بود).

شاهد در «انّه فاضل» است که چون صفت برای «رجل» قرار گرفته می باید بکسر همزه قرائت شود.

ح: در جائیکه «انّ» با اسم و خبرش، خبر باشد از اسم ذات مانند:

زید انّه فاضل (زید محقّقاً فاضل است).

شاهد در «انّه فاضل» است که چون خبر از اسم ذات یعنی «زید» قرار گرفته لازم است همزه‌اش مکسور قرائت شود.

موارد جواز فتح و کسر همزه

مصنّف گوید:

بعداز اذاء فجائیّه یا بعداز قسمی که لام بعدش نیست همزه «انّ» به دو

وجه یعنی فتح و کسر نسبت داده شده.

شارح گوید:

مواردی که همزه «ان» را به دو وجه (فتحه ـ کسره) می توان قرائت کرد عبارتند از:

الف: بعداز اذاء فجائیّه مانند:

خرجت فاذا انّك قائم. (خارج شدم پس ناگهان تو ایستاده بودی).

شاهد در «انّک» است که چون بعداز «اذا» قرار گرفته می توان آنرا با فتح و کسر همزه قرائت نمود.

ب: پس از قسمی که لام بعدش نباشد مانند:

حلفت اِنّك کریم (قسم می خورم که تو باکرامت هستی).

شاهد در «انّك» است که چون بعد از «حلفت» قرار گرفته و بعداز آن لام نمی باشد در آن دو وجه جایز است.

لازم بتذکّر است که جواز کسر همزه بنابراین است که «اِن» با اسم و خبرش در محلّ جمله قرار گرفته اند و جواز فتح باین لحاظ بوده که آنرا با اسم و خبرش تأویل بمصدر می بریم.

متن: «۱۸۲»

مَعَ تِلْوِ فٰا الجَزٰاء وذٰا یَطَّرِدُ ‌‌‌ ‌‌ فی نَحْوِ خَیْرِ القَوْلِ اِنّی اَحْمَدُ

تجزیه وترکیب

مع : اسم، ظرف، متعلّق به «نمی»، معطوف به «بعد» و عاطف محذوف است، مضاف.

تلو : مصدر، مضاف الیه برای «مع»، مضاف.

فاء : مضاف الیه برای «تلو»، مضاف.

الجزاء : مضاف الیه برای «فاء».

واو : عاطفه.

ذا : اسم اشاره، مبتداء.

يطّرد : فعل، مضارع، ثلاثی مزید از باب افتعال، خبر برای «ذا».

فی : جارّه.

نحو : مجرور به «فی»، متعلّق به «يطّرد»، مضاف و مضاف اليهش که «قولک» است محذوف می باشد.

خير : مضاف، مبتداء.

القول : مضاف اليه.

انّی : حرف مشبهة بالفعل با اسمش.

احمد : خبر برای «انّ» و جمله «انّی احمد» خبر است برای «خير القول».

ترجمه : و دو وجه نسبت داده شده به «انّ» زمانيکه بعداز فاء جزائيّه قرار بگيرد و ايندو وجه شايع و مطّرد است در مثل قول شما که می‌گوئيد: خير القول انّی احمد.

شرح عربی: (مع) كونها (تلوفا الجزاء) نحو «كتب ربّكم على نفسه الرّحمة انّه من عمل منكم سوءاً بجهالةٍ ثمّ تاب من بعده و اصلح فانّه غفور رحيم» يجوز كسرها على معنى فهو غفور رحيم وفتحها على معنى فالمغفرة حاصلة

(و ذا) اى جواز الكسر و الفتح (يطّرد فی) كلّ موضع وقعت فيه انّ خبراً عن قول و خبرها قول و فاعل القولين واحد (نحو خير القول انّی احمد) الله، فالكسر على الاخبار بالجملة والفتح على تقدير: خير القول حمد الله و كذلك يجوز الوجهان اذا وقعت موضع التّعليل نحو «انّا كنّا ندعوه من قبل انّه هو البرُّ الرّحيم».

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و با آمدن «ان» بدنبال فاء جزائیّه در همزه‌اش دو وجه جائز است.

شارح گوید:

ج: درصورتیکه «انّ» بعدازفاء جزائیّه قرار گیرد مانند:

کَتَبَ رَبُّکم علی نفسه الرّحمة انّه من عمل منکم سوءً بجهالة ثمّ تاب من بعده و اصلح فانّه غفور رحیم.

(پروردگار شما رحمت را بر خودش حتم نموده، بدرستیکه از شما کسیکه از روی جهالت و نادانی عمل زشتی انجام دهد و بعداز آن توبه نموده و خود را اصلاح کند پس حقتعالی آمرزنده و رحیم می باشد و او را مورد غفران خویش قرار می دهد).

شاهد در «انّه غفور رحیم» است که چون بعداز «فاء جزائیّه» که در جواب «من شرطیّه» آمده قرار گرفته در آن دو وجه جائز است:

۱ ــ می توان آنرا بکسر همزه خواند بنابر اینکه معنای عبارت: فهو غفور رحیم باشد.

۲ ــ جائز است آنرا بفتح همزه قرائت نمود بنابر اینکه معنای کلام: فالمغفرة حاصلة باشد.

سپس مصنّف می‌گوید:

جواز کسر و فتح در مثل: خیر القول انّی احمدالله شایع و مطّرد است.

شارح گوید:

مقصود اینستکه در هر موردی که مشخّصات ذیل موجود باشد جواز فتح و کسر شایع و فراوان است:

۱ ــ آنکه «انّ» با اسم و خبرش، خبر واقع شوند از «قول».

۲ ــ آنکه خبر «انّ» نیز قول باشد.

۳ ــ فاعل هردو قول یکی باشد.

مانند: خیر القول انّی احمدالله

(بهترین گفتار من اینستکه می‌گویم می ستایم پروردگارم را).

شاهد در «انّی» است که همزه‌اش را می توان به دو وجه خواند زیرا خبر است از «خیرالقول» وخبر «انّ» نیز «احمد» است که قول بوده و فاعل هردو «خیر القول و احمد» ضمیر متکلّم وحده می باشد.

باید توجّه داشت که جواز کسره بنا بر این است که جمله «انّی احمدالله» خبر از «خیرالقول» باشد و جواز فتحه باین لحاظ است که تقدیر عبارت «خیرالقول حمدالله» می باشد.

سپس شارح می‌گوید:

و همچنین دو وجه جائز است درجائیکه «انّ» در محلّ تعلیل واقع شود مانند فرموده حقتعالی:

اِنّا کنّا ندعوه من قبل انّه هوالبرّ الرّحیم.

(بدرستیکه، از پیش خدا را خوانده و پرستش نمودیم، اوبربنده گانش نیکخواه و مهربان است).

شاهد در «انّه هو البرّ الرّحیم» بوده که در موضع تعلیل قرار گرفته لذا در همزه‌اش دو وجه جایز می باشد.

قوله: کتب ربّکم علی نفسه الرّحمة الخ: آیه (۵۴) از سوره انعام.

قوله: فی کلّ موضع وقعت فیه انّ الخ: ضمیر در «فیه» به موضع برمی‌گردد.

قوله: وخبرها قول الخ: ضمیر در «خبرها» به انّ راجع است.

قوله: اذا وقعت فی موضع التّعلیل: ضمیر در «وقعت» به انّ برمی‌گردد:

قوله: نحو انّا کنّا ندعوه من قبل الخ :آیه (۲۸) از سوره طور.

متن: «۱۸۳»

وَبَعْدَ ذاتِ الکَسْرِ تَصْحَبُ الخَبَرَ　　لامُ اِبْتِداءٍ نَحْوُ اِنّی لَوَزَرٌ

تجزیه وترکیب

واو : استیناف
بعد : مضاف، متعلّق به «تصحب».
ذات : مضاف الیه برای «بعد» و مضاف.
الکسر : مضاف الیه برای «ذات».
تصحب : فعل مضارع، ثلاثی مجرّد، معلوم، متعدّی.
الخبر : مفعول برای «تصحب».
لام : مضاف، فاعل برای «تصحب».
ابتداء : مضاف الیه برای «لام».
نحو : مضاف ومضاف الیه آن «قولک» است که حذف شده، مبتداء.
انّی : حرف مشبهة بالفعل با اسم.
لام : لام ابتدائیّه.
وزر : خبر اِنّ و جمله «انّی لوزر» خبر است برای «نحو».

ترجمه : و بعداز «ان» مکسور الهمزه لام ابتداء با خبر همراه می باشد مانند: انّی لوزر

متن: «۱۸٤»

وَلا یَلـي ذَا الـلاّمِ مٰا قَـدْ نُـفِـیٰا   وَلا مِـنَ الْاَفْـعٰالِ مٰا کَـرَضِـیٰا

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.
لا : نافیه.
یلی : فعل، مضارع، ثلاثی مجرّد، معلوم، متعدّی.
ذا : اسم اشاره، مفعول برای «لا یلی».

اللاّم : عطف بیان برای «ذا».
ما : موصوله، فاعل برای «لا یلی».
قد : بمعنای تحقیق.
نفیا : فعل، ماضی، مجهول، ضمیر نائب فاعلی به ماء موصوله راجع است.
واو : عاطفه.
لا : حرف نفی و منفی آن که «یلی» باشد بقرینه معطوف علیه حذف شده است.
من : حرف جارّه.
الافعال : مجرور به «من» متعلّق به «لا یلی».
ما : موصوله، فاعل برای «یلی» محذوف.
کاف : حرف جارّه.
رضیا : مجرور به «کاف» متعلّق باستقرّ، صله و عائد برای «ما».

ترجمه : آنچه منفی است پهلوی لام ابتدائیّه درنیامده و انچه از بین افعال همچون «رضی» می باشد بعداز آن واقع نمیشود.

متن: «۱۸۵»

وَقَدْ یَلیهٰا مَعَ قَدْ کَاَنَّ ذٰا   لَقَدْ سَمٰا عَلیٰ العِدیٰ مُسْتَحْوِذٰا

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.
قد : بمعنای تقلیل.
یلیها : فعل مضارع و «ها» مفعول آن می باشد و ضمیر فاعلی به «ماضی» راجع است.

مع : اسم، ظرف، متعلّق به «یلیها»، مضاف.
قد : مضاف الیه.
کاف : جارّه، مجرورش «قولک» است که محذوف می باشد.
ان : حرف مشبهة بالفعل.
ذا : اسم «انّ».
لام : حرف ابتدائیّه.
قد : بمعنای تحقیق.
سما : فعل، ماضی، منصرف، معلوم، لازم، خبر برای «انّ».
علی : جارّه.
العدی : مجرور به «علی» متعلّق به «سما».
مستحوذا : بصیغه اسم فاعل، حال است از «ذا».

ترجمه : و گاهی فعل ماضی منصرف با «قد» پهلوی لام ابتدائیّه درمی آید مانند: انّ ذا لقد سما علی العدی مستحوذاً.

متن: «۱۸۶»

وَيَصْحَبُ الواسِطَ مَعْمولَ الْخَبَرِ   وَالْفَصْلَ وَاسْماً حَلَّ قَبْلَهُ الْخَبَرُ

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.
یصحب : فعل مضارع، از ثلاثی مجرّد، معلوم، متعدّی و ضمیر فاعلی مستتر در آن به «لام» راجع است.
معمول : اسم مفعول، مضاف، مفعول برای «یصحب».
الخبر : مضاف الیه برای «معمول».
واو : عاطفه.

الفصل : معطوف است به «معمول الخبر».
واو : عاطفه.
اسماً : معطوف است به «معمول الخبر»، موصوف.
حلّ : فعل ماضی، ثلاثی مجرّد، معلوم، لازم، صفت است برای «اسماً».
قبله : مضاف و مضاف الیه، ظرف، متعلّق به «حلّ».
الخبر : فاعل است برای «حلّ».

ترجمه : و لام ابتدائی که وسط بین اسم و خبر قرار گرفته با معمول خبر و ضمیر فصل و اسمی که قبل از آن خبر حلول نموده مصاحبت می‌کند.

شرح عربی: (و بعد) انّ (ذات الكسر تصحب الخبر) جوازاً (لام ابتداءٍ) اخّرت الى الخبر (ولم تدخل على الاسم) لانّ القصد بها (التأكيد و انّ للتّأكيد فكرهوا الجمع بينهما (نحو انّي لوزر) اى لمعين و «انّ زيداً لابوه فاضل» (ولا يلى ذا اللاّم ما قد نفيا) و شذَّ قوله:

واعلم انّ تسليماً وتركاً للامتشابهان ولا سواء

(ولا) يليها (من الافعال ما) كان ماضياً متصرّفاً عارياً من قد (كرضيا) ويليها ان كان غير ماض نحو «انّ زيداً ليرضى» او ماضياً غير متصرّف نحو «انّ زيداً لعسى ان يقوم» (وقد يليها) الماضى المتصرّف (مع) كون (قد) قبله (كانَّ ذا لقد سما على العدى مستحوذا) اى مستولياً.

(و تصحب) اللاّم (الواسط) بين الاسم والخبر (معمول الخبر) اذا كان الخبر صالحاً لدخول اللاّم نحو «انّ زيداً لطعامك اكل» ولا تدخل على المعمول اذا تأخّر، كما افهمه كلام المصنّف ولا على الخبر اذا دخلت على المعمول المتوسّط.

(و) تصحب ضمير (الفصل) نحو «انّ هذا لهو القصص الحقُّ» وسمّى

به لكونه فاصلاً بين الصّفة والخبر (و) تصحب (اسماً حلّ قبله الخبر) او معموله وهو ظرف او مجرور نحو انّ علينا للهدى وانّ فيك لزيد راغب.

ترجمه و شرح: برخی از احکام «اِنّ» مکسوره

مصنّف گوید:

بعداز «اِنّ مکسوره» لام ابتداء با خبر همراه می‌گردد مانند: انّی لوزر.

شارح گوید:

مصاحبت لام ابتداء با خبر بعداز «انّ» جایز بوده نه واجب و باید توجّه داشت که علی القاعده لام مزبور باید بر اسم داخل شود ولی آنرا مؤخّر کرده و بر سر خبر درمی آورند نه بر اسم زیرا مقصود از آوردن آن تأکید مضمون کلام است و «انّ» نیز بهمین منظور آورده میشود از اینرو اهل لسان چون اجتماع بین دو حرف تأکید را ناپسند می دارند لاجرم «اِن» را در اوّل کلام و بر اسم داخل نموده و «لام» را در آخر و بر سر خبر درمی آورند مانند:

انّی لوزر (بدرستیکه من معین و مددکار هستم).

شاهد در «لوزر» است که خبر «انّی» بوده و با لام ابتداء مقرون گردیده است.

و نیز مانند: اِنّ زیداً لابوه فاضل.

(بدرستیکه زید پدرش با فضل و دانش است).

شاهد در «لابوه فاضل» بوده که خبر برای «انّ» است و با «لام ابتداء» مصاحبت نموده.

سپس مصنّف گوید:

پهلوی لام ابتداء مزبور خبری که منفی است درنمی آید کما اینکه از بین افعال فعلی که مانند «رضی» است بعداز آن قرار نمی‌گیرد.

شارح گوید:

طبق گفته مصنّف لام بر سر خبر منفی نباید در بیاید و در قول ابی حزام که لام بر خبر منفی داخل شده شاذ و خلاف قاعده می باشد وی گفته است:

وَاَعْلَمُ اِنّ تسلیماً وَتَرْكاً لَلا مُتَشابِهانِ وَلا سَواءٌ

یعنی: میدانم بدرستیکه سلام گفتن بر مردم و ترک آن محقّقاً باهم متشابه و متساوی نمی باشند.

شاهد در «للامتشابهان» بوده که با منفی بودنش با لام ابتدائیّه مصاحبت کرده.

پس از آن مصنّف می‌گوید:

از بین افعال فعلی که مانند «رضی» است پهلوی «لام ابتدائیّه» درنمی آید.

شارح گوید:

مقصود از «فعل مانند رضی» فعل ماضی متصرّفی است که از «قد» عاری و برهنه باشد و حاصل آنکه:

اگر خبر «انّ» فعل ماضی متصرّف مجرّد از «قد» باشد همچون «رضی» یا جلس و یا قام و یا امثال اینها هرگز لام بر سرش داخل نمیشود بخلاف آنکه هرکدام از این قیود منتفی باشد یعنی خبر یا فعل غیر ماضی بوده مانند:

اِنّ زیداً لیرضی (بدرستیکه زید هر آینه خشنود می شود).

یا ماضی غیر متصرّف باشد همچون:

اِنّ زیداً لعسی ان یقوم (بدرستیکه زید هر آینه امید آنست که بایستاد).

که در ایندو مثال همانطوری که ملاحظه می شود «لام ابتدائیّه» بر سر خبر درآمده.

پس از آن مصنّف می‌گوید:

وگاهی ماضی متصرّف پهلوی لام قرار می‌گیرد درحالیکه قبلش کلمه

«قد» می باشد مانند:

انّ ذا لقد سما على العدى مستحوذا

(بدرستیکه او بر دشمنانش تفوّق یافت درحالیکه بر ایشان مستولی و مسلّط بود).

شارح گوید:

کلمه «مستحوذا» بصیغه اسم فاعل یعنی مستولی و مسلّط.

مصنّف گوید:

لامی که وسط اسم و خبر واقع شده در سه مورد داخل می شود:

۱ ــ بر سر معمول خبر.

۲ ــ بر سر ضمیرِ فصل.

۳ ــ بر سر اسمی که قبل از آن خبر حلول نموده.

شارح گوید:

امّا دخولش بر سر معمول خبر زمانی است که خبر صلاحیّت درآمدن لام بر سرش را داشته باشد مانند:

اِنَّ زیداً لطعامك آکل.

(بدرستیکه زید هر آینه طعام تو را خورنده است).

شاهد در «لطعامک» است که «لام ابتدائیّه» بر سرش درآمده و آن معمول خبر یعنی «آکل» است و اینکلمه یعنی «آکل» برای دخول لام بر سرش صلاحیّت دارد.

و باید توجّه داشت که از کلام مصنّف اینطور فهمیده می شود که اگر معمول خبر از خبر متأخّربیایدلام بر سرش داخل نمی شود چنانچه بر سر خبر نیز درصورتیکه بر سر معمول متوسّط بین اسم و خبر داخل شود درنمی آید، بنابراین نمی توان گفت:

اِنّ زیداً آکل لطعامك.

(شاهد است برای آنجائیکه معمول خبر از خبر مؤخّر آمده لذا نباید لام

ابتدائیّت بر سرش درآید).

و همچنین صحیح نیست گفته شود:

إنّ زیداً لطعامك لآكل.

(شاهد است برای آنجائیکه لام بر سر معمول متوسط درآمده لذا دخولش بر سر خبر دیگر صحیح نیست).

و امّا دخولش بر سر ضمیر فصل مانند فرموده حقتعالی:

إنّ هٰذا لَهُوَ القَصَصُ الحقّ.

(بدرستیکه این داستان حقیقتاً سخن حق و راستی است).

شاهد در «لهو» است که «لام ابتدائیّت» بر سر ضمیر فصل درآمده.

وجه تسمیه ضمیر فصل باین نام آنستکه چون بین صفت و خبر جدائی و فاصله می اندازد مثلاً در آیه شریفه بعداز توجّه بوجود ضمیر «هو» بخوبی درمی یابیم که «القصص» خبر است نه صفت برای «هذا».

و امّا اینکه مصنّف گفت مورد سوّم آنجائی است که قبل از اسم مدخول لام خبر حلول کرده باشد.

باید بگوئیم دخول «لام» منحصر به آن نبوده بلکه اگر معمول خبر نیز حلول کرده باشد کافی است که «لام» بر سر اسم مزبور داخل گردد مشروط باینکه معمول خبر ظرف یا جارّ و مجرور باشد مانند فرموده حقتعالی:

إنّ علینا للهدی (بدرستیکه بر ما است هدایت و راه یافتن).

یا مثل:

انّ فیك لزید راغب (بدرستیکه در تو زید رغبت و میل دارد).

در مثال اوّل مورد شاهد «للهدی» است که «لام ابتدائیّت» بر سرش داخل شده و قبل از آن معمولش که از قبیل جارّ و مجرور بوده حلول نموده و در مثال دوّم مورد شاهد «لزید» می باشد که قبل از آن معمولش که ظرف یعنی «فیک» است قرار گرفته.

قوله: واخّرت الی الخبر: ضمیر در «اخّرت» به لام راجع است.

قوله: لانّ القصد بها: ضمیر در «بها» به لام عود می‌کند.

قوله: فکرهوا الجمع بینهما: ضمیر در «بینهما» به «لام» و «انّ» راجع است.

قوله: ولا یلیها من الافعال الخ: ضمیر منصوبی در «لا یلیها» به لام راجع است.

قوله: مع کون قد قبله: ضمیر در «قبله» به ماضی راجع است.

قوله: اذا تأخّر کما افهمه: ضمیر در «تأخّر» به معمول راجع بوده و ضمیر مفعولی در «افهمه» به عدم دخول لام بر معمول متأخّر راجع است.

قوله: انّ هذا لهو القصص الحقّ: آیه (۶۲) از سوره آل‌عمران.

قوله: وسمّی به: ضمیر در «سمّی» به ضمیر و در «به» به فصل عود می‌کند.

قوله: او معموله و هو ظرف او مجرور: ضمیر در «معموله» به خبر عود کرده و ضمیر «هو» به معمول برمی‌گردد.

قوله: انّ علینا للهدی: آیه (۱۲) از سوره لیل.

شرح عربی: **تتمّة**

لا تدخل اللاّم علی غیر ما ذکر وسمع فی مواضع خرّجت علی زیادتها نحو:

امُّ الحلیس لعجوز شهربة (ترضی من اللّحم بعظم الرّقبة)

(یلوموننی فی حبِّ لیلی عواذل) ولکنّنی من حبِّها لعمید

قال ابن النّاظم: واحسن ما زیدت فیه قوله:

انَّ الخلافة بعدهم لذمیمة وخلائف ظرف لمّا احقر

ای لتقدُّم انّ فی احد الجزئین.

ترجمه و شرح: تتمّه گفتار

شارح گوید:

لام بر غیر آنچه ذکر شد داخل نمی‌گردد ولی در موارد و مواضعی شنیده شده که می باید آنرا بر زیاده حمل نمود مانند آنچه در قول رؤبة بن عجّاج آمده:

أُمُّ الحُلَيْسِ لَعَجُوزٌ شَهْرَبَةٌ تَرضىٰ مِنَ اللَّحْمِ بِعَظْمِ الرَّقَبة

یعنی: خانم ام‌الحلیس پیره‌زنی است بسیار کهن‌سال و سالخورده که بجای گوشت به استخوان گردن خشنود و راضی است.

شاهد در «لعجوز» است که خبر مبتداء بوده و بر سرش «لام» داخل شده درحالیکه هیچ‌یک از موارد نام برده نیست لذا آنرا بر زیادت حمل کرده‌اند.

و نیز مانند آنچه در قول شاعر آمده:

یلوموننی فی حبّ لیلی عواذل ولکنّنی من حبّها لعمید

یعنی: ملامت کننده گان‌مرا در دوستی لیلی سرزنش می‌کنند ولی من از ناحیه محبّت او در هم شکسته شده‌ام.

شاهد در «لعمید» بوده که خبر «لکنّنی» بوده و با اینکه غیر موارد مذکور است لام بر سرش داخل گردیده لذا آنرا بر زیادت حمل کرده‌اند.

ابن ناظم (فرزند مصنّف) می‌گوید:

بهترین مواضعی که «لام» در آن زائده می باشدقول شاعر است:

انّ الخلافة بعدهم لذ میمة وخلائف ظُرُفٌ لـمّا احقر

یعنی: بدرستیکه خلافت بعداز این جماعت حقیقتاً زشت و قبیح گردیده و خلیفه هائیکه ظریف هستند هر آینه از کسانی هستند که کوچکتر و حقیرتر می باشند.

شاهد در «لممّا احقر» است که خبر برای «خلائف» بوده و چون غیر از موارد مذکور می باشد لام را بر زیادت حمل کرده‌اند ولی چون «انّ» در یکی

از دو مصراع این بیت آمده از بهترین مواضع زیادت لام محسوب می شود.

قوله: خرّجت علی زیادتها: کلمه «خرّجت» یعنی حملت و ضمیر در آن به مواضع و در «زیادتها» به لام عود می‌کند.

متن: «۱۸۷»

وَ وَصْلُ مٰا بِذی الحُرُوْفِ مُبطِلُ اعْمٰالَها وَقَدْ یُبْقَی العَمَلُ

تجزیه و ترکیب

واو	: استیناف
وصل	: مصدر، مضاف، مبتداء.
ما	: مضاف الیه.
باء	: حرف جارّ.
ذی	: اسم اشاره، مجرور به باء، متعلّق به «وصل».
الحروف	: اسم، جمع، عطف بیان برای «ذی».
مبطل	: اسم فاعل، خبر برای «وصل».
اعمالها	: مضاف و مضاف الیه، مفعول برای «مبطل».
واو	: عاطفه.
قد	: بمعنای تقلیل.
یبقی	: فعل، مضارع، مجهول.
العمل	: نائب فاعل برای «یبقی» و جمله «وقد یبقی العمل» معطوف است به جمله استینافیّه «وصل ما بذی الحروف مبطل».

ترجمه: و متّصل شدن کلمه «ما» به اینحروف عمل آنها را باطل می‌کند و گاهی هم عمل باقی می ماند.

متن: «۱۸۸»

وَ جائِزٌ رَفْعُكَ مَعْطُوْفاً عَلىٰ   مَنْصُوْبِ اِنَّ بَعْدَ اَنْ تَسْتَكْمِلا

تجزیه و ترکیب

واو	: استیناف.
جائز	: خبر مقدّم.
رفعک	: مضاف و مضاف الیه، مبتداء مؤخّر و اضافه آن از قبیل اضافه مصدر بفاعل است.
معطوفاً	: مفعول است برای «رفعک».
علی	: حرف جارّ.
منصوب	: مجرور به «علی» متعلّق به «معطوفاً»، مضاف.
إنّ	: مضاف الیه.
بعد	: اسم، ظرف، متعلّق به «رفعک»، مضاف.
ان	: حرف مصدریّه.
تستکملا	: فعل مضارع، صیغه مخاطب، ثلاثی مزید، باب استفعال، منصوب بان و ضمیر «انت» فاعلش بوده که باستتار وجوبی در آن مستتر می باشد و الف آن الف اطلاقی است.

ترجمه : جائز است بر منصوب «انّ» یعنی اسم آن کلمه ای را برفع عطف کنی مشروط باینکه خبر را کامل کرده و بعداز آن این عطف صورت بگیرد.

شرح عربی: (و وصل ما) الزّائدة (بذی الحروف) المذکورة فی اوّل الباب الاّ لیت (مبطل اعمالها) لزوال اختصاصهابالاسماء کقوله تعالی: «انّما الله اله واحد» (و قد یبقی العمل) فی الجمیع حکی الاخفش «انّما زیداً قائم» و قس علیه البواقی هکذا قال النّاظم تبعاً لابن السّرّاج و الزّجّاج و امّا

ليت فيجوز فيها الاعمال و الاهمال، قال فى شرح التّسهيل: باجماع و روى بالوجهين.

قالت الا ليتما هذا الحمام لنا (الى حمامتنا اونصفه فقد)

قال فى شرح الكافية: و رفعه اقيس.

(و جايز رفعك معطوفاً على منصوب انَّ بعد ان تستكملا) الخبر نحو «انّ زيداً قائم و عمرو» بالعطف على محلّ اسم انّ و قيل على محلّها مع اسمها و قيل هو مبتداء حذف خبره لدلالة خبر انّ عليه و لا يجوز العطف بالرّفع قبل استكمال الخبر، و اجازه الكسائىّ مطلقا و الفرّاء بشرط خفاء اعراب الاسم.

ثمّ الاصل: العطف بالنّصب كقوله:

انَّ الرَّبيع الجود و الخريفا يدا ابى العبّاس و الصُّيوفا

ترجمه و شرح: حكم ماء كافّه

مصنّف گويد:

متّصل نمودن «ما» بحروف مشبهة بالفعل عمل آنها را باطل مى‌كند ولى گاهى هم عملشان باقى ميماند.

شارح گويد:

مقصود اينستكه:

اگر بحروف ياد شده كه در اوّل باب ذكر نموديم (اِنّ، اَنّ، ليت، لكنّ، لعلّ، كانّ) غير از «ليت» ماء زائده متّصل كنيم عمل آنها كه نصب باسم و رفع بخبر باشد باطل مى‌گردد زيرا پس از آمدن «ماء» اختصاص اين حروف باسماء زائل مى‌گردد بلكه بر افعال نيز داخل مى شوند مانند فرموده حقتعالى:

اِنَّما اللهُ اِلهٌ واحدٌ (فقط خداوند معبود يكتا است).

شاهد در «انّ» است كه بآن «ماء زائده» ملحق شده و عملش را باطل

کرده از اینرو هم اسم آن که «اللّٰه» باشد و هم خبرش که «اله» است مرفوع گردیده.

ولی همانطوری‌که مصنّف گفته گاهی عمل اینحروف بعداز آمدن «ما» باقی میماند چنانچه اخفش این مثال را حکایت کرده:

انّما زیداً قائم (تنها زید ایستاده است).

شاهد در «انّ» است که با آمدن «ماء زائده» عملش باقی مانده یعنی باسمش که «زید» باشد نصب و بخبرش رفع داده است. البتّه این حکم تنها در «انّ» نیست بلکه در باقی حروف بهمین قیاس می باشد چنانچه ناظم (مصنّف) به تبعیّت از ابن سرّاج و زجّاج چنین گفته.

ناگفته نماند آنچه تا باینجا ذکر شد در غیر لیت است و امّا در آن حکم اینستکه بعداز الحاق (ما) هم اعمالش جایز بوده و هم اهمالش و مصنّف در کتاب شرح تسهیل گفته است اجماع ادباء بر اینستکه در لیت دو وجه جائز است.

و بیت ذیل که از نابغه زبیانی نقل شده به دو وجه قرائت شده است:

قالَتْ اَلَا لَیْتَمٰا هٰذا الحَمامُ لَنٰا   اِلیٰ حَمٰامَتِنٰا اَوْنِصفَهُ فَقَد

یعنی: آن زن گفت که آرزومندم کاش این کبوتران مال ما بودند که با یک کبوتر ما و نصف آن ما را بس بود.

شاهددر «هذا الحمام» است که به دو وجه قرائت شده: رفع و نصب.

ولی مصنّف در شرح کافیه گفته است که رفع آن با قیاس و قاعده نزدیک‌تر می باشد.

سپس مصنّف می‌گوید:

جایز است اسمی را به رفع بر منصوب «انّ» که اسمش می باشد عطف کنی بشرطی که خبر را کامل نموده باشی.

شارح گوید:

مانند: اِنّ زیداً قائم و عمرو (بدرستیکه زید و عمرو ایستاده هستند).

شاهد در «عمرو» است که به رفع بر اسم «انّ» یعنی «زید» عطف شده و این عطف بعداز استکمال خبر یعنی ذکر آن صورت گرفته است.

و در وجه رفع سه نظریّه می باشد:

الف: رفع معطوف یعنی «عمرو» بنابراین است که بر محلّ اسم انّ که مبتداء است عطف شده باشد.

ب: برخی گفته اند بر محلّ «اِنّ» اسمش معطوف می باشد.

ج: دسته ای دیگر گفته اند مبتدائی است که خبرش حذف شده و خبر «انّ» بر محذوف دلالت می‌کند و باید توجّه داشت که اسم مزبور را اگر قبل از استکمال خبر بر اسم عطف کنند رفعش جایز نیست ولی کسائی بطور مطلق اجازه داده که معطوف را می توان مرفوع خواند چه قبل از استکمال خبر و چه بعداز آن ولی فرّاء نحوی گفته است این امر تنها درصورتی جایز است که اعراب اسم (اسم انّ) مخفی باشد مانند:

اِنّ موسی قائم و زیدٌ که چون اعراب موسی بواسطه مقصور بودنش مخفی است زید را می توان مرفوعاً بآن عطف کرد.

لازم بتذکّر است که اصل درعطف اسم مزبور البتّه نصب است چنانچه در قول رؤبة بن عجّاج چنین آمده:

اِنّ الرّبیع الجود والخریفا　　　یدا ابی العبّاس والصّیوفا

یعنی: بدرستیکه باران بهاری بخشنده و باران تابستان دو دست ابوالعبّاس می باشد.

شاهد درعطف شدن «الخریفا» است بر «الرّبیع» که بنصب آورده شده.

قوله: ووصل ما الزّایدة: ماء زائده همان ماء کافّه است.

قوله: مبطل اعمالها: ضمیر مجروری در «اعمالها» به حروف مشبهة بالفعل عود می‌کند.

قوله: لزوال اختصاصها بالاسماء: ضمیر در«اختصاصها» به حروف مشبهة

بالفعل برمی‌گردد.

قوله: انّما الله اله واحد: آیه (۱۷۱) از سوره نساء.

قوله: وقس علیه البواق: یعنی و بر اینمثال باقی حروف را قیاس کن باینمعنا اگر بجای «انّ» در اینمثال حروف دیگر نیز گذارده شود همین حکم را دارند.

قوله: فیها الاعمال والاهمال: مقصود از «اهمال» ترک عمل می باشد.

قوله: و روی بالوجهین: مقصود از «وجهین» اعمال و اهمال است.

قوله: بعد ان تستکملا الخبر: یعنی بعد ذکر الخبر.

قوله: علی محلّ اسم انّ: چه آنکه اسم انّ در اصل مبتداء بوده است.

قوله: وقیل هومبتداء: ضمیر «هو» به معطوف راجع است.

قوله: لدلالة خبرانّ علیه: یعنی علی المحذوف.

قوله: واجازه الکسائی: ضمیر منصوبی در «اجازه» به رفع عود می‌کند:

قوله: مطلقا: چه قبل از استکمال خبر و چه بعد از آن.

متن: «۱۸۹»

وَأُلْحِقَتْ بِإِنَّ لَكِنَّ وَأَنَّ ‌ ‌ ‌ مِنْ دُوْنِ لَيْتَ وَلَعَلَّ وَكَأَنَّ

تجزیه وترکیب

واو	: بمعنای استیناف
الحقت	: فعل، ماضی، مجهول از باب افعال.
بإنّ	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «الحقت».
لکنّ	: نائب فاعل برای «الحقت»
واو	: عاطفه.
انّ	: معطوف به «لکن».
من دون	: جارّ و مجرور، متعلّق به «الحقت»، مضاف.

لیت : مضاف الیه.
واو : عاطفه.
لعلّ : معطوف به لیت چنانچه «کانّ» نیز معطوف بآن می باشد.

ترجمه : لکنّ و اَنّ به اِنّ ملحق بوده بدون اینکه لیت و لعلّ و کانّ بآن ملحق باشند.

شرح عربی: (و الحقت بانَّ) المکسورة فیما ذکر (لکنَّ) باتِّفاقٍ (و انَّ) المفتوحة علی الصَّحیح بشرط تقدُّم علمٍ علیها. کقوله:
و الاّ فاعلموا انّا و انتم نغاة ما بقینا فی شقاق
او معناه نحو «و اذان من الله و رسوله الی النّاس یوم الحجّ الاکبر انَّ الله بریٔ من المشرکین و رسوله» (من دون لیت و لعلَّ و کانَّ) فلا یعطف علی اسمها الاّ بالنّصب.
و لا یجوز الرّفع لاقبل الخبر و لا بعده و اجازه الفرّاء بعده.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:
لکنّ و اَنّ به «اِن» ملحق شده اند بدون لیت و لعلّ و کانّ.
شارح گوید:
در «لکنّ» اتّفاق ادباء است که در حکم مذکور به «اِنّ» ملحق است و در «اَنّ» قول اصحّ اینستکه حکم «اِن» را دارد مشروط باینکه قبل از آن مادّه «علم» بوده مانند قول بشیر بن ابی حازم اسدی:
وِالاّ فَاعْلَمُوْا اَنّاوَ اَنْتُمْ بُغاةٌ ما بَقینا فـي شِقاقٍ
یعنی: و اگر اسیران را رها نمی‌کنید پس بدانید که ما و شما تا مادامی که در مخالفت و دشمنی باقی هستیم بر یکدیگر ظلم می‌کنیم.
شاهد در «انتم» است که بر اسم «اَنّ» عطف شده و مرفوع می باشد و قبل از «انّ» مادّه «علم» قرار گرفته یا کلمه‌ای که معنای اینمادّه را داشته

باشد مانند فرموده حقتعالی:

وَاذان من الله ورسوله الی النّاس یوم الحجّ الاکبر انّ الله بریءٌ من المشرکین ورسوله

وآگاهی واعلامی است از حقتعالی و رسولش در روز حجّ اکبر بمردمان که خداوند و رسولش از مشرکین بی زار می باشند.

شاهد در «رسوله» است که مرفوعاً بر اسم اَنّ یعنی «الله» عطف شده و قبل از آن لفظ «اَذانٌ» که بمعنای علم است واقع شده.

سپس شارح می‌گوید:

همانطوری‌که مصنّف گفته حکم «اِنّ» در لیت و لعلّ و کانّ نمی باشد در نتیجه بر اسم اینحروف منحصراً می باید منصوباً عطف گردد و مطلقا بالرّفع جایز نیست نه قبل از خبر و نه بعداز آن ولی در عین حال فرّاء نحوی درصورتیکه معطوف بعداز خبر بیاید رفعش را اجازه داده است.

قوله: والحقت بانّ المسکورة فیما ذکر: مقصود از «ما ذکر» عطف باسم اینحروف مرفوعاً می باشد.

قوله: واذان من الله ورسوله: آیه (۳) از سوره توبه.

قوله: واجازه الفرّاء بعده: ضمیر در «اجازه» به رفع راجع بوده و ضمیر مجروری در «بعده» به خبر برمی‌گردد.

متن: «۱۹۰»

وَ خُفِّفَتْ اِنَّ فَقَلَّ الْعَمَلُ وَتَلْزِمُ اللّامُ اِذا ما تُهْمَلُ

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.

خفّفت : فعل، ماضی، مجهول، از باب تفعیل.

اِنّ : نائب فاعل برای «خفّفت».

فاء : عاطفه.
قلّ : فعل، ماضی، معلوم، از باب تفعیل، معطوف به «خفّفت».
العمل : فاعل است برای «قلّ».
واو : عاطفه.
تلزم : فعل مضارع، معلوم، ثلاثی مجرّد، لازم.
اللاّم : فاعل است برای «تلزم».
اذا : ظرف زمان، متعلّق به «تلزم».
ما : زائده.
تهمل : فعل، مضارع، مجهول، از باب افعال و ضمیر نائب فاعلی به «انّ» عود می‌کند.

ترجمه : و «انّ» مخفّف شده و در اینحال کم است که عمل نماید و لام را در وقتیکه مهمل از عمل باشد لازم دارد.

متن: «۱۹۱»

وَرُبَّما اسْتُغْنِیَ عَنْها اِنْ بَدا　　ما ناطِقٌ اَرادَهُ مُعْتَمِداً

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
ربّ : حرف جارّ بمعنای تقلیل.
ما : زائده کافّه از عمل جرّ.
استغنی : فعل، ماضی، مجهول، از باب استفعال.
عنها : جارّ و مجرور، متعلّق به «استغنی» محلاًّ مرفوع تا نائب فاعل برای «استغنی» باشد.
ان : حرف شرط.

بدا : فعل، ماضی، ثلاثی مجرّد، محلاً مجزوم تا فعل شرط باشد.
ما : فاعل است برای «بدا»، موصوله.
ناطق : اسم فاعل، نکره، مبتداء.
اراده : فعل و فاعل و مفعول، خبر است برای «ناطق» و جمله مبتداء و خبر صله و عائد است برای «ما».
معتمداً : اسم فاعل، حال است از «ناطق».

ترجمه : و گاهی از «لام» استغناء حاصل می شود بشرطی که آنچه گوینده آنرا اراده کرده و بر آن اعتماد نموده ظاهر و آشکار باشد.

شرح عربی: (و خفّفت انّ) المکسورة (فقلّ العمل) و کثر الالغاء لزوال اختصاصها بالاسماء و قرئ بالعمل والالغاء قوله تعالی: «وان کلاً لمّا لیوفینّهم» (و تلزم اللّام) ای لام الابتداء فی خبرها (اذا ما تهمل) لئلاّ یتوهّم کونها نافیة فان لم تهمل لم تلزم اللّام (وربّما استغنی عنها) ای عن اللّام اذا اهملت (ان بدا) ای ظهر (ما ناطق اراده معتمداً) علیه کقوله:

(انا ابن اباة الضّیم من آل مالك) وان مالك کانت کرام المعادن

فلم یأت باللاّم لامن الالتباس بالنّافیة

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و «اِنّ» مخفّف شده پس بندرت عمل می‌کند.

شارح گوید:

مقصود اینستکه «اِنّ» مکسوره گاهی مخفّف و بدون تشدید نون استعمال می شود و در چنین وضعی کم است که عمل معهودش را بنماید بلکه ملغی شدنش از عمل بسیار است زیرا اختصاصش باسماء زائل شده و بر افعال نیز داخل می‌گردد و در فرموده حقتعالی که ذیلاً نقل می شود بهر دو وجه یعنی عمل و الغاء از عمل قرائت شده:

وَاِنْ كُلاً لَمّا لَيُوَفِيَنَّهُم.

(بدرستيكه جملگى را حقتعالى بجزاى اعمالشان مى رساند).

شاهد در «كلاً» است كه اسم «ان» مخففه بوده و هم برفع قرائت شده تا «ان» ملغى و مهمل از عمل باشد و هم به نصب خوانده شده تا «ان» عمل كرده باشد.

مصنّف گويد:

در وقتيكه «انّ» مهمل از عمل گردد لام لازم است.

شارح گويد:

مقصود اينستكه: وقتى «اِنّ» مخفّف گرديد و در نتيجه از عمل كردن مهمل شد لازم است بر سر خبرش لام ابتدائيّه درآيد تا بدينوسيله توهّم نشود كه «ان» نافيه است حال اگر «ان» از عمل مهمل نبود يعنى با اينكه نونش مخفّف شده و تنوينش را حذف كرده‌ايم به اسم نصب و به خبر رفع داده ديگر بر سر خبرش لازم نيست لام درآوريم.

پس از آن مصنّف مى‌گويد:

و گاهى از آوردن لام مستغنى هستيم مشروط باينكه مراد متكلّم ظاهر و آشكار باشد.

شارح گويد:

ضمير در «عنها» به لام راجع بوده و كلمه «بدا» يعنى ظهر و حاصل آنكه:

گاهى با اينكه «ان» مهمل از عمل است از آوردن لام بى نياز مى باشيم و آن در جائى است كه مراد و مقصود متكلّم ظاهر و معلوم باشد مانند قول حكم بن حكيم نميرى:

انا ابن اباة الضيم من آل مالكٍ   و ان مالك كانت كرام المعادن

يعنى: منم فرزند آنانكه از ظلم و ستم آل مالك كراهت داشتند و بدرستيكه قبيله مالك معدنهاى كرامت و بزرگوارى بودند.

شاهد در «کانت» است که خبر «ان» بوده و با اینکه اینحرف ا زعمل مهمل شده بـر سر خبرش «لام» درنیامده زیراشاعراز اشتباه شدن با «ان» نافیه در امان بوده.

قوله: لزوال اختصاصها بالاسماء: ضمیر در «اختصاصها» به انّ مکسوره راجع است.

قوله: وان کلاً لمّا لیوفینّهم: سوره هود آیه (۱۱۱).

قوله: لام الابتداء فی خبرها: یعنی خبر «ان».

قوله: لئلاّ یتوهّم کونها نافیة: ضمیر در «کونها» به ان راجع است.

قوله: فان لم تهمل: ضمیر نائب فاعلی به «ان» عود می‌کند.

قوله: معتمداً علیه: ضمیر در «علیه» به ماء موصوله برمی‌گردد.

متن: «۱۹۲»

وَالْفِعْلُ اِنْ لَمْ یَكُ ناسِخاً فلا تُلْفیهِ غالِباً بِاِنْ ذي مُوْصَلا

تجزیه وترکیب

واو	: استیناف.
الفعل	: مبتداء.
ان	: شرطیّه.
لم	: جازمه.
یک	: فعل مضارع، معلوم، از افعال ناقصه، اسمش در آن مستتر است.
ناسخاً	: خبـر است برای «یک» و جمـله «لم یک ناسخاً» جـمله شرطیّه می باشد.
فاء	: جواب است برای «ان».
لا	: نافیه.
تلفیه	: فعل و فاعل و مفعـول، جمله «فلا تلفیه» جواب است برای «ان»

و جمله شرط و جواب خبر است برای مبتداء.

غالباً : حال است از مفعول «لا تلفیه».

باء : حرف جارّ.

ان : مجرور به «ان» متعلّق به «موصلا».

ذی : اسم اشاره و مشارالیهش «ان» مخفّفه می باشد.

موصلا : معفول دوّم برای « لا تلفیه».

ترجمه : اگر فعل ناسخ نباشد غالباً آنرا به «ان» متّصل نمی یابی.

متن: «۱۹۳»

وَ اِنْ تُخَفَّفْ اَنَّ فَاسْمُهٰا اسْتَکَن　　　وَ الْخَبَرِ اجْعَلْ جُمْلَةً مِنْ بَعْدِ اَنْ

تجزیه و ترکیب

واو : استیناف.

اِن : حرف شرط.

تخفّف : فعل، مضارع مجهول، از باب تفعیل، فعل شرط.

اَنّ : نائب فاعل برای «تخفّف».

فاء : جوابیّه.

اسمها : مضاف و مضاف الیه، مبتداء.

استکن : فعل، ماضی، از باب استفعال، معلوم، خبر برای «اسمها» و جمله اسمیّه «اسمها استکن» جواب است برای شرط.

واو : عاطفه.

الخبر : مفعول مقدّم برای «اجعل».

اجعل : فعل، امر از ثلا ثی مجرّد، متعدّی به دو مفعول.

جملة : مفعول دوّم برای «اجعل».

من : جارّه.
بعد : ظرف، مضاف، مجرور به من، متعلّق به «اجعل».
ان : مضاف اليه براى «بعد».

ترجمه : اگر «انّ» مخفّف شود اسمش حذف مى شود و خبرش جمله‌اى كه بعداز «ان» قرار دارد مى باشد.

شرح عربى: (والفعل ان لم يك ناسخاً فلا تلفيه) اى لم تجده (غالباً بان ذى) المخفّفة (موصلا) بخلاف ما اذا كان ناسخاً فيوصل بها. قال فى شرح التّسهيل: والغالب كونه بلفظ الماضى نحو «وان كانت لكبيرة» وقلّ وصلها بالمضارع نحو «وان يكاد الّذين كفروا» وكذا بغير النّاسخ نحو:
شلّت يمينك ان قتلت لمسلماً حلّت عليك عقوبة المتعمّد
(وان تخفّف انّ) المفتوحة (فاسمها) ضمير الشّأن (استكنّ) اى حذف ولا يبطل عملها بخلاف المكسورة لانّها اشبه بالفعل منها ــ قاله فى شرح الكافية (والخبر اجعل جملةً من بعد ان) كقوله ان هالك كلُّ من يحفى وينتعل وقد يظهر اسمها فلا يجب ان يكون الخبر جملة كقوله بانك ربيع وغيث مريع:

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:
اگر فعل ناسخ نباشد غالباً آنرا به «ان» متّصل نمى يابى.
شارح گويد:
بخلاف آنجائيكه فعل ناسخ باشد كه به «ان» متّصل مى‌گردد.
مصنّف در شرح تسهيل گفته است:
غالباً فعل ناسخ بلفظ ماضى است مانند فرموده حقتعالى:
وان كانت لكبيرة (بدرستيكه تغيير قبله بسى گران و بزرگ بود).
شاهد در «كانت» است كه بعداز «ان» مخفّفه از مثقّله آمده و ناسخ و

بصيغه ماضى است.

و اتّصال «ان» بفعل مضارع قليل و نادر مى باشد مانند فرموده حقتعالى:

وان يكاد الّذين كفروا (نزديک بود كه كافران چشم زخم بزنند تو را).

شاهد در اتّصال اِن مخفّفه از مثقّله است به فعل ناسخ كه بصيغه مضارع آمده و آن نادر و كمياب است.

و نيز اتّصال آن بفعل غير ناسخ نادر و قليل است اعمّ از آنكه بصيغه ماضى بوده يا مضارع باشد مانند قول عاتكه:

شلّت يَمينُك اِنْ قَتَلْتَ لَمُسْلِماً   حَلَّتْ عَلَيْكَ عُقُوْبَةُ المتعمّد

يعنى: خشک باد دست راست تو بدرستيكه كشتى مسلمانى را و فرو آيد بر تو عقوبت و عذاب كسيكه از روى عمد و قصد گناهى را مرتكب شده باشد.

شاهد در اتّصال ان مخفّفه است به فعل غير ناسخ يعنى «قتلت».

سپس مصنّف گويد:

اگر «اَنّ» مخفّف شود اسمش حذف مى شود و جمله‌اى كه بعداز آن قرار گرفته بايد خبرش باشد.

شارح گويد:

حاصل كلام آنستكه اگر «اَنّ» مفتوحه مخفّف شد اسمش ضمير شأنى است كه محذوف مى باشد و بايد توجّه داشت كه عمل اينحرف باطل نميشود بخلاف «انّ» مكسوره كه در صورت حصول تخفيف گفتيم عملش باطل مى‌گردد و جهت عدم بطلان عمل «اَنّ» اينستكه اينحرف از «انّ» مكسوره بفعل شبيه‌تر مى باشد لذا عملش قوى‌تر بوده از اينرو پس از حصول تخفيف نيز بقوّت عمل خويش باقى است چنانچه اين تعليل را مصنّف در شرح كافيه آورده است.

و امّا اينكه مصنّف گفت پس ازحصول تخفيف جمله بعدازآن خبرش

می باشد، مانند قول شاعر:

اَنْ هالِكٌ كُلُّ مَن يَحْفیٰ وَيَنْتَعِلُ.

(بدرستیکه هلاک شونده است هر پای برهنه و کفشداری).

شاهد در «انْ» بوده که مخفّفه است و اسمش ضمیرشأن بوده و جمله «هالک الخ» خبرش می باشد.

و گاهی اسم آن ظاهر شده که در این صورت واجب نیست خبرش جمله باشد مانند قول شاعر:

بانك ربيع وغيث مريع. (یعنی بدرستیکه تو بهار بوده و نیز بارانی هستی رویاننده علفها).

شاهد در خبر «انک» است که جمله نبوده بلکه مفرد می باشد یعنی «ربیع».

قوله: فيوصل بها: ضمیر در «بها» به ان مخفّفه راجع است.

قوله: والغالب كونه بلفظ الماضي: ضمیر در «کونه» به فعل ناسخ راجع است.

قوله: وان كانت لكبيرة: آیه (۱۴۳) از سوره بقره.

قوله: وان يكاد الّذين كفروا الخ: آیه (۵۱) از سوره قلم.

قوله: ولا يبطل عملها: یعنی عمل اَنّ مخفّفه.

قوله: لانّها اشبه بالفعل منها: ضمیر در «لانّها» به انّ مفتوحه و در «منها» به مکسوره عود می‌کند.

قوله: قاله فی شرح الكافية: ضمیر منصوبی در «قاله» به اشبه بودن آن مفتوحه از اِنّ مکسوره بفعل راجع است.

متن: «۱۹۵، ۱۹۴»

وَاِنْ يَكُنْ فِعْلاً وَلَمْ يَكُنْ دُعٰا   وَلَمْ يَكُنْ تَصْرِيفُهُ مُمْتَنِعٰا

فَالْاَحْسَنُ الْفَصْلُ بِقَدْ اَوْنَفْيٍ اَوْ   تَنْفِيسٍ اَوْلَوْوَقَلِيلٌ ذِكْرُلَوْ

تجزیه و ترکیب

واو : استیناف.
اِن : حرف شرط.
یکن : از افعال ناقصه، مضارع، فعل شرط، مجزوم، ضمیر مستتر در آن اسمش.
فعلاً : خبر است برای «یکن».
واو : حالیّه.
لم یکن : فعل، مضارع، مجزوم بلم، ضمیر مستتر در آن اسمش، جمله حالیّه از «فعلاً».
دعا : خبر برای «لم یکن».
واو : عاطفه.
لم یکن : معطوف به «لم یکن».
تصریفه : مضاف و مضاف الیه، اسم برای «لم یکن».
ممتنعاً : خبر است برای «لم یکن».
فاء : جزائیّه.
الاحسن : صیغه افعل تفضیل، مبتداء.
الفصل : خبر.
بقد : جارّ و مجرور، متعلّق به «الفصل».
او : عاطفه.
نفی : معطوف به «قد».
او : عاطفه.
تنفیس : معطوف به «قد» چنانچه «اولو» نیز بآن معطوف است و جمله مبتداء و خبر جواب است برای «ان» شرطیّه ، محلاً مجزوم.
واو : عاطفه.
قلیل : بصیغه صفت مشبهه، خبر مقدّم.

ذکر : مصدر، مضاف، مبتداء.
لو : مضاف الیه برای «ذکر» و اضافه «ذکر» به «لو» از باب اضافه مصدر بمفعول است.

ترجمه : و اگر خبر فعل بوده درحالیکه دعا نباشد و صرفش نیز ممتنع محسوب نشود پس بهتر آنست که بین «أن» و فعل مزبور بواسطه «قد» یا «نفی» یا حرف تنفیس یا «لو» فاصله شود و ذکر «لو» بسیار قلیل می باشد.

شرح عربی: (و ان یکن) الخبر (فعلاً و لم یکن دعا و لم یکن تصریفه ممتنعا فالاحسن الفصل بینها بقد) نحو«ونعلم ان قد صدقتنا» (او) حرف (نفيٍ) نحو«افلا یرون الاّ یرجع الیهم قولاً» (او) حرف (تنفیسٍ) نحو: «علم ان سیکون» (اولو) نحو «ان لو کانوا یعلمون الغیب» (وقلیل ذکر لو) فی کتب النّحو فی الفواصل فان کان دعاءاً او غیر متصرّف لم یحتج الی الفصل نحو: «الخامسة انّ غضب الله علیها» «و ان عسی ان یکون» «و ان لیس للانسان الاّ ما سعی» وقد یأتی متصرّفاً بلا فصلٍ کما اشار الیه بقوله: «فالاحسن الفصل» نحو:

علموا ان یؤمّلون فجادوا (قبل ان یسألوا باعظم سؤل)

ترجمه و شرح: شارح گوید:
ضمیر در «یکن» به خبر راجع است و فاصله شدن بین خبر و «ان» بواسطه قد مانند فرموده حقتعالی:
وَنَعْلَمُ اَنْ قَدْ صَدَقْتَنا (و بدانیم صداقت تو نسبت بخودمان را).
شاهد در «صدقتنا» است که خبر برای «ان» واقع شده و آن فعلی است غیر دعا و متصرّف و بین آن و «ان» لفظ «قد» فاصله شده.
و فاصله شدن حرف نفی بین «ان» و خبر مانند فرموده حقتعالی:
اَفلا یرون اَلاّ یَرْجِعُ اِلَیْهِم قَوْلاً

(آيا اين گوساله‌پرستان نمی بينند كه بايشان حرفی عائد نميشود).

شاهد در «يرجع» است كه خبر براى «ان» بوده و بينشان حرف نفى يعنى «لا» فاصله شده و بخاطر قريب المخرج بودن «نون» و «لام» در هم ادغام شده و بصورت «ألاّ» درآمده‌اند.

و قرار گرفتن حرف تنفيس بين «ان» و خبر مانند فرموده حقتعالى:

عَلِمَ ان سَيَكُوْنُ مِنْكُمْ مَرْضىٰ

(خداوند بر احوال شما آگاهست كه برخى از شما مريض و ناتوانيد).

شاهدر «يكون» است كه خبر براى «ان» بوده و بين آندو «سين» كه حرف تنفيس است فاصله گرديده.

و فاصله شدن «لو» بين «ان» و خبر مثل فرموده حقتعالى:

ان لو كانوا يعلمون الغيب (بدرستيكه اگر غيب را بدانند).

شاهد در «كانوا» است كه خبر براى «ان» بوده و بينشان «لو» فاصله شده.

سپس در ذيل كلام مصنّف «و قليل ذكر لو» مى‌گويد:

يعنى در كتب نحو در بحث فواصل ادباء بندرت «لو» را ذكر كرده‌اند و بهر تقدير زمانى بين «ان» و خبر فاصله قرار دادن بامور مذكور مستحسن است كه خبر فعل غير دعاء و ممتنع التّصريف نباشد، بنابراين اگر فعل دعاء، يا غير متصرّف باشد به فاصله شدن احتياجى نيست مانند فرموده حقتعالى.

الخامسة انّ غضب الله عليها.

(قسم پنجمى اين باشد كه محقّقاً غضب خدا بر او باشد.....)

شاهدر «غضب» است كه خبر براى «انّ» است و چون دعا مى باشد بين آن و «اَنّ» فاصله نشده.

و نيز همچون فرموده حقتعالى.

وَاَنْ عسى ان يكون (و اميد است كه باشد).

شاهد در «عسى» است كه خبر براى «ان» بوده و چون غير متصرّف

است بین آن و «ان» فاصله نشده.

و همچنین مانند فرموده دیگر حقتعالی:

وَاَنْ لَيْس للاِنْسانِ اِلاّ سَعىٰ.

(بدرستیکه نیست برای انسان مگر آنچه که سعی و کوشش نموده).

شاهد در «لیس» است که خبر برای «ان» بوده و چون غیر متصرّف است بین آن و «آن» فاصله نشده.

سپس شارح گوید:

و گاهی خبر فعل متصرّف بوده بدون اینکه بین آن و «ان» فاصله شود چنانچه از اشاره‌ای که در کلام مصنّف است و گفته «فالاحسن الفصل» اینمعنا بخوبی استفاده می شود مانند قول شاعر:

عَلِمُوْا اَنْ يُؤمَّلون فَجادوا قَبْلَ اَنْ يَسْئَلوا بِأعْظَم سُؤل

یعنی: آنجماعت دانستند که مورد امید هستند پس عطاء نمودند پیش از آنکه از ایشان سؤال گردد.

شاهد در «یؤملون» بوده که خبر برای «ان» می باشد و با اینکه متصرّف است بین آن و «ان» فاصله‌ای واقع نشده.

قوله: الفصل بینهما: یعنی بین خبر و «ان».

قوله: و نعلم ان قد صدقتنا: آیه (۱۱۳) از سوره مائده.

قوله: افلایرون الاّ یرجع الیهم: آیه (۸۹) از سوره طه.

قوله: علم ان سیکون: آیه (۲۰) از سوره مزمّل.

قوله: ان لو کانوا یعلمون الغیب: آیه (۱۱٤) از سوره سباء.

قوله: و الخامسة ان غضب الله علیها: آیه (۹) از سوره نور.

قوله: و ان عسی ان یکون: آیه (۱۸۵) از سوره اعراف.

قوله: و ان لیس للانسان الاّ ما سعی: آیه (۳۹) از سوره نجم.

متن: «۱۹۶»

وَ خُـفِّفَت كَـاَنَّ اَيضاً فَـنُوِی   مَنْصُـوْبُهـا وَثـابِتاً اَيْضاً رُوِیَ

تجزيه وتركيب

واو	: استيناف.
خفّفت	: فعل، ماضی، از ثلا ثی مزيد، باب تفعيل، مجهول.
كانّ	: نائب فاعل برای «خفّفت».
ايضاً	: مفعول مطلق برای فعل محذوف و تقديرش «آض ايضاً» می باشد.
فاء	: عاطفه بمعنای سببيّت.
نوی	: فعل، ماضی، مجهول، از ثلا ثی مجرّد.
منصوبها	: مضاف و مضاف اليه، نائب فاعل برای «نوی».
واو	: عاطفه.
ثابتاً	: حال است از ضمير نائب فاعلی در «روی».
روی	: فعل، ماضی مجهول، از ثلا ثی مجرّد.

ترجمه : كانّ نيز گاهی مخفّف شده، پس منصوبش در نيّت گرفته می شود و ثابت نيز روايت شده.

شرح عربی: (وخفّفت كانّ ايضاً فنوی) ای قدّر (منصوبها) (ای اسمها) ولم يبطل عملها لما ذكر فی انّ وتخالف انّ فی انّ خبرها يجیئ جملة كقوله تعالی: «كان لم تغن بالامس» ومفرداً، كالبيت الاتی وفی انّه لا يجب حذف اسمها بل يجوز اظهاره كما قال: (وثابتاً ايضاً روی) فی قول الشّاعر:

(ويوماً توافينا بوجهٍ مقسّم)   كانظبيةٌتعطوالی وارق السّلم

فی روایة من نصب ظبیة وتعطوهوالخبر، وروی برفع ظبیة علی انّه خبر کان، وهومفرد واسمها مستتر.

تتمّة

لا تخفّف لعلّ واقا لکنّ فان خفّفت لم تعمل شیئاً بل هی حرف عطفٍ، واجازیونس والاخفش اعمالها قیاساً وعن یونس انّه حکاه عن العرب.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

کَاَنَّ نیز مخفّف شده و در اینحال منصوبش را در نیّت می‌گیرند.

شارح گوید:

کلمه «نوی» بصیغه مجهول یعنی مقدّر گرفته میشود و مقصود از «منصوب کانّ» اسم آن است وآنچه در اینجا قابل توجّه است اینکه «کَانّ» پس ازآنکه مخفّف شد عملش باطل نمیشود بلکه نصب باسم دادن و رفع بخبر دادنش همچنان باقی است وجهتش همان بیانی است که در «اَنّ» آوردیم یعنی می‌گوئیم شباهت اینکلمه به فعل از «اِنّ» مکسوره بیشتر است لاجرم بعداز تخفیف اینحرف همچنان بقوّت خود باقیست ولی درعین حال فرقی بین اینحرف و «انّ» مفتوحه وجود دارد وآن اینستکه خبر «کانّ» هم جمله می آید مانند فرموده حقتعالی.

کَاَنْ لَمْ تَغْنَ بالامس (گویا دیروز درآن هیچ نبوده).

شاهد در «لم تغن» است که خبر برای «کان» بوده و جمله است.

و هم مفرد همچون بیتی که بعداً می آید.

و نیز فرق دیگر بین «کان» و «اَنّ» مفتوحه اینستکه در «انّ» پس از تخفیف واجبست اسمش حذف شود ولی در «کانّ» اینطور نبوده بلکه اظهار آن همچون حذفش جایز است چنانچه مصنّف در متن نیز گفته:

و اسم «کان» ثابت نیز روایت شده.

چنانچه در قول شاعر یعنی باعث بن صریم البکری چنین آمده:

وَيَوْماً تُوافِينا بِوَجْهٍ مُقَسَّمٍ　　　كَأنْ ظَبْيَةً تَعْطُوْا اِلىٰ وٰارِقِ السَّلَم

یعنی: و یاد می‌کنیم آن روزی را که در آن همسر من مواجه ما می شد با روی گشاده همچون آهوئی که میل کند بطرف درخت سَلَم برگ‌دار.

شاهد در «ظبيةً» بوده که اسم «کان» می باشد و مفرد آورده شده است.

البتّه بیت مذکور در صورتی شاهد ما می باشد که «ظبية» را منصوب خوانده تا اسم «کان» بوده و تعطوا خبرش باشد ولی این بیت را به رفع ظبية نیز روایت کرده تا خبر «کان» محسوب شود که در اینفرض خبر مفرد بوده و اسمش ضمیری است مستتر که به همسر شاعر راجع است.

تتمّه کلام در حروف
مشبهة بالفعل

شارح گوید:

لعلّ هیچگاه مخفّف نمی شود امّا «لکن» گاهی مخفّف و زمانی با تشدید استعمال می‌گردد حال باید توجّه داشت:

اگر مخفّف آورده شد اصلاً عمل نمی‌کند بلکه در اینحال حرف عطف می باشد ولی یونس و اخفش اجازه داده‌اند که «لکن» در صورت تخفیف عمل کند و اعمالش را در اینحال قیاسی تلقّی کرده‌اند حتّی از یونس نقل شده که اعمال قیاسی لکن را از عرب حکایت نموده است.

قوله: ای قدّر منصوبها و لم يبطل عملها: ضمائر مؤنّث به «کان» راجع است.

قوله: لما ذکر: یعنی «کان» به فعل از «انّ» مکسوره اشبه است.

قوله: فی انّ خبرها يجيئ جملة: ضمیر در «خبرها» به کانّ راجع است.

قوله: کان لم تغن بالامس: آیه (۲۴) از سوره یونس.

قوله: کالبیت الآتی: مقصود همان بیت باعث بن صریم البکری است.

قوله: و فی انّه لا یجب حذف اسمها: ضمیر در «انّه» بمعنای «شأن» بوده و در «اسمها» به کانّ راجع است.

قوله: بل یجوز اظهاره: یعنی اظهار اسم کانّ.

قوله: علی انّه خبرکَانْ: ضمیر در «انّه» به ظبیة راجع است.

قوله: وهومفرد: ضمیر «هو» به ظبیةِ راجع است.

قوله: واسمها مستتر: یعنی و اسم کَاَنْ مستتر است یعنی محذوف می باشد زیرا در حرف ضمیر نمیتواند مستتر باشد پس مقصود از استتار حذف است.

قوله: واجازیونس والاخفش اعمالها: یعنی اعمال لکنّ.

قوله: انّه حکاه عن العرب: ضمیر در «انّه» به یونس و در «حکاه» به اعمال راجع است.

متن: «۱۹۷»

عَمَلَ اِنَّ اجْعَلْ لِلا فِی النّکرة مُفْرَدَةً جائَتْکَ اَوْمُکَرَّرَةً

تجزیه وترکیب

عمل	: اسم، مصدر، مضاف، مفعول مقدّم برای «اجعل».
اِن	: مضاف الیه.
اجعل	: فعل، امر، فاعل آن مستتر است باستتار وجوبی.
للا	: جار و مجرور، متعلّق به «اجعل» و مفعول دوّم است برای آن.
فی النکره	: جار و مجرور، متعلّق به «اجعل».
مفردةً	: حال است از ضمیر فاعلی در «جائتک» که به «النکره» راجع است.
جائتک	: فعل و فاعل و مفعول.

او : عاطفه.

مکررة : معطوف است به «مفردةً».

ترجمه : عمل «انّ» را در نکره برای «لا» قرار بده اعم از آنکه نکره مفرد بوده یا مکرّر باشد.

شرح عربی:

الخامس من النّواسخ
لا الّتی لنفی الجنس

و الاولی، التَّعبیر: بلا المحمولة علی انّ کما قال المصنّف فی نکته علی مقدَّمة ابن الحاجب، لانّ لا المشبَّهة بلیس قد تکون نافیةً للجنس و قد یفرَّق بین ارادة الجنس و غیره بالقرائن، و انَّما اعملت لانّها لمّا قصد بها نفی الجنس علی سبیل الاستغراق اختصَّت بالاسم ولم تعمل جرّاً لئلاّ یتوهّم انَّه بمن المقدَّرة لظهورها فی قوله:

(فقام یذود النّاس عنها بسیفه وقال) الا لامن سبیل الی هند

ولا رفعاً لئلاّ یتوهّم انّه بالابتداء فتعیَّن النَّصب ولذا قال: (عمل انَّ اجعل للا) حملاً لها علیها (لانّها لتوکید النّفی وتلک لتوکید الاثبات، و لا تعمل هذا العمل الاّ (فی النَّکرة) متَّصلة بها (مفردةً جاءتك او مکرَّرةً) کما سیأتی، فلا تعمل فی معرفةٍ ولا فی نکرةٍ منفصلةٍ بالاجماع کما فی التّسهیل.

ترجمه و شرح:

پنجم از نواسخ
لاء نفی جنس

شارح گوید:

بهتر اینستکه از «لاء» مذکور به لاء محمول بر «اِنّ» تعبیر شود همانطوری که مصنّف در شرحی که بر مقدّمه ابن حاجب نوشته و نامش را

«نکت» نهاده اینطور تعبیر نموده است.

و وجه بهتر بودن تعبیر مزبور آنستکه «لاء مشبهة بلیس» نیز گاهی برای نفی جنس می‌آید که با کمک قرینه بین اراده نفی جنس و غیرش باید فرق گذارد لاجرم اگر به عبارت «لاء نفی جنس» تعبیر کنیم ایندو باهم اشتباه می شوند بخلاف اینکه بگوئیم لاء محمول بر «اِنّ» که این محذور وجود ندارد.

وجه عمل لاء نفی جنس

سرّ اینکه لاء نفی جنس عمل نموده و باسم نصب و به خبر رفع می دهد آنستکه:

وقتی بواسطه اینکلمه قصد شد که بر سبیل استغراق نفی تعلّق بمدخولش بگیرد اختصاص باسم پیدا کرده و بر غیر آن داخل نمی شود و این بیان سرّ دخولش بر اسم بوده همانطوریکه «اِنّ» و اخوات آن نیز چنین می باشند.

و امّا اینکه چطور اینحرف عمل نصب نموده و مابعدش را مجرور نباید خواند، وجهش اینستکه اگر بمابعدش جرّ دهد چنین توهّم می شود که جرّ بواسطه «من» مقدّره می باشد چه آنکه «من» بعداز «لاء» در برخی اوقات و در پاره‌ای از کلمات ظاهر میگردد چنانچه در قول شاعر ظاهر گشته:

فَقامَ یَذُوْدُ النّاسَ عَنْها بِسَیْفِه   وَقالَ اَلا لامِنْ سَبیلٍ اِلیٰ هِنْدٍ

یعنی: آنمرد بپای خاست درحالیکه مردم را بواسطه شمشیرش از آن محبوبه باز می داشت و میگفت آگاه باشید که بجانب هند راهی ندارید.

شاهد در «من» است که بین «لا» و «سبیل» ظاهر گشته.

و نیز مابعد «لاء» را نباید رفع داد تا گمان نشود که کلمه بعدش مبتداء است لذا وقتی عمل جرّ و رفع منتفی شد نصب متعیّن می‌گردد و لذا مصنّف می‌گوید:

عمل «انّ» را برای «لا» قرار بده.

شارح گويد:

ثبوت عمل «انّ» براى «لاء» بخاطر آنستكه «لاء» را بر «انّ» حمل مى‌كنيم لذا عمليكه «انّ» دارد به «لاء» مى دهيم، و وجه حمل «لاء» بر «انّ» اينستكه هر دو براى تأكيد مى آيند با اينفرق كه «اِنّ» براى تأكيد اثبات و «لاء» بمنظور تأكيد نفى مى آيد.

مصنّف مى‌گويد:

عمل انّ براى «لاء» در نكرات ثابت است چه مفرد بوده و چه مكرّر باشند.

شارح گويد:

يعنى كلمه «لاء» فقط در نكره عمل كرده و صرفاً اين اسماء را نصب مى دهد مشروط باينكه بين «لاء» و اسمش كه نكره است فاصله‌اى نبوده بلكه با يكديگر متّصل باشند و همانطوريكه مصنّف گفته ديگر فرقى نيست بين اينكه نكره مزبور مكرّر شده يا مكرّر نشده باشد چنانچه عنقريب شرح آن مى آيد.

بنابراين «لاء نفى جنس» در اسم معرفه و نيز نكره‌اى كه منفصل از «لاء» است بالاجماع عمل نمى‌كند چنانچه مصنّف باين نكته در كتاب تسهيل متذكّر شده است.

قوله: وانمّا اعملت لانّها لمّا قصد بها نفى الجنس: ضمير در «اعملت» و «لانّها» و «بها» به لاء راجع است.

قوله: اختصّت بالاسم: ضمير در «اختصّت» به لاء عود مى‌كند.

قوله: ولم تعمل جرّاً: ضمير در «لم تعمل» به لاء عود مى‌كند.

قوله: لئلاّ يتوهّم انّه بمن المقدّرة: ضمير در «انّه» به جرّ راجع است.

قوله: لظهورها فى قوله: ضمير در «ظهورها» به من عود مى‌كند.

قوله: لئلاّ يتوهّم انّه بالابتداء: ضمير در «انّه» به رفع راجع است.

قوله: حملاً لها عليها: ضميردر «لها» به «لاء» و در «عليها» به انّ راجع است.

قوله: لانّها لتوكيد النّفى: ضمیر در «لانّها» به لاء عود می‌کند.

قوله: وتلك لتوكيد الاثبات: مشارالیه «تلک» اِنّ می باشد.

قوله: ولا تعمل هذا العمل: ضمیر فاعلی در «لا تعمل» به لاء راجع بوده و مقصود از «هذا العمل» عمل نصب می باشد.

قوله: متّصلة بها: ضمیر در «بها» به نکره راجع است.

قوله: فلا تعمل فى معرفة: ضمیر فاعلی در «لا تعمل» به لاء راجع است.

متن: «۱۹۸»

فَانْصِبْ بِهٰا مُضٰافاً اومُضٰارِعَهُ وَبَعْدَ ذٰاكَ الْخَبَرَ اذْكُرْ رٰافِعَهُ

تجزیه وترکیب

فاء	: عاطفه.
انصب	: فعل امر، معطوف به «اجعل».
بها	: جارّ و مجرور، متعلّق به «انصب».
مضافاً	: مفعول برای «انصب».
او	: عاطفه.
مضارعه	: مضاف و مضاف الیه، معطوف به «مضافاً».
واو	: عاطفه.
بعد	: ظرف، متعلّق به «اذکر»، مضاف.
ذاک	: مضاف الیه.
الخبر	: مفعول مقدّم است برای «اذکر».
اذکر	: فعل امر و ضمیر فاعلی در آن باستتار وجوبی مستتر است.
رافعه	: مضاف و مضاف الیه، حال است از ضمیر فاعلی در «اذکر».

ترجمه : پس بواسطه «لاء» مضاف یا شبه مضاف را نصب بده و بعد از اسم خبر

را ذکر کن درحالیکه بآن رفع دهنده می باشی.

متن: «۲۰۰، ۱۹۹»

وَرَكِّبِ الْمُفْرَدَ فاتِحاً كَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ وَالثّانِي اِجْعَلا

مَرْفُوعاً اَوْ مَنْصُوباً اَوْ مُرَكَّباً وَاِنْ رَفَعْتَ اَوَّلاً لا تَنْصِبا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

رکّب : فعل امر، ثلاثی مزید، باب تفعیل، متعدّی، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

المفرد : مفعول است برای «رکّب».

فاتحا : اسم فاعل، حال است از فاعل «رکّب».

کاف : حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می باشد.

لا : حرف نفی جنس.

حول : اسم آن و خبرش محذوف است که موجود باشد.

واو : عاطفه.

لا : نفی جنس.

قوّة : اسم لا و خبر آن نیز محذوف است که موجود باشد.

واو : عاطفه.

الثّانی : مفعول اوّل برای «اجعلا» که بر آن مقدّم شده.

مرفوعاً : مفعول دوّم برای «اجعلا».

او : عاطفه.

منصوباً : معطوف به «مرفوعاً» و همچنین است «او مرکّباً».

واو : عاطفه.

ان : شرطیّه.
رفعت : فعل و فاعل، متعدّی، فعل شرط.
اوّلاً : مفعول برای «رفعت».
لا تنصبا : فعل نهی مؤکّد به نون تأکید ثقیله و الفش بدل است از نون تأکید.

ترجمه : ومفرد را با «لاء» ترکیب نما درحالیکه آخرش را فتحه می دهی مانند: لاحول و لا قوّة.
و قرار بده دوّمی را مرفوع یا منصوب و یا مرکّب با «لاء».
و اگر اوّلی را رفع دادی البتّه دوّمی را نصب مده.

شرح عربی: (فانصب بها مضافاً) الی نکرة نحو «لا صاحب برٍّ ممقوت»، (او مضارعه) ای مشابهة و هو الّذی ما بعده من تمامه نحو «لا قبیحاً فعله محبوب (وبعد ذاك) ای الاسم، (الخبر اذکر) حالکونك (رافعه) بها کما تقدَّم.
(ورکّب المفرد) معها، والمرادبه هنا ما لیس مضافاً ولا مشبهاً به (فاتحاً) ای بانیاً له علی الفتح او ما یقوم مقامه لتضمُّنه معنی من الجنسیَّة (کلا حول ولا قوَّة) و(لا زیدین ولا زیدین عندك) ویجوز فی نحو لا مسلمات الکسر، استصحاباً والفتح، وهو اولی، کما قال المصنّف و التزمه ابن عصفور.

ترجمه وشرح: حکم لاء نفی جنس

مصنّف گوید:
بواسطه «لاء» مضاف یا شبه آن را نصب بده.
شارح گوید:
مقصود اینستکه اگر اسم لاء اضافه به نکره شده باشد واجب است

منصوب گردد مانند:

لٰا صاحِبَ برٍّ ممقوت (جنس نیکوکار مورد غضب نمی باشد).

شاهد در «صاحب» است که اسم «لاء» بوده و به نکره یعنی «برٍّ» اضافه شده فلذا منصوب گردیده است.

و همچنین است اگر اسم لاءشبیه به مضاف باشد و مقصود از «شبه مضاف» عبارتی است که جزء دوّمش متمّم آن باشد مانند:

لٰا قبیحاً فعلُه محبوب: (کسیکه فعلش قبیح و ناپسند است مورد حُبّ و محبّت دیگران نمی باشد).

شاهد در «قبیحاً فعله» است که اسم لاء بوده و چون شبه مضاف می باشد واجب است منصوب گردد.

مصنّف گوید:

و پس از آن خبر را ذکر نما درحالیکه بآن رفع می دهی.

شارح گوید:

مشارالیه «ذاک» اسم لاء بوده و «رافعه» حال است از فاعل در «اذکر» بنابراین معنای عبارت چنین می شود:

و بعداز اسم لاء خبر را بیاور درحالیکه آنرا بواسطه لاء رفع می دهی چنانچه قبلاً شرحش گذشت.

مصنّف گوید:

مفرد را ترکیب نما درحالیکه بآن فتحه می دهی.

شارح گوید:

مقصود اینستکه اسم لاء را که مفرد است با آن ترکیب کن.

و مراد از «مفرد» اسمی است که مضاف و شبه مضاف نباشد و بهرحال پس از آنکه مفرد را با «لاء» ترکیب نمودی آنرا بر فتح یا چیزی که قائم مقام فتحه است مبنی بگردان زیرا عبارتی که مرکّب است از «لاء» و اسم مفرد متضمن معنای «من» جنسیّه است پس چون شباهت معنوی بحروف

پیدا می‌کند باید مبنی شود مانند:

لا حَوْلَ وَلا قوّة (نیست پناه و نیروئی موجود).

شاهد در «حول» و «قوه» بوده که مفرد هستند و با «لاء» ترکیب شده‌اند لذا آنها را مبنی بر فتح باید خواند و نظیر:

لا زَیْدَیْن ولا زَیدین عندك (دو زید و نیز زیدها نزد تو نیستند).

شاهد در «زیدین» بصیغه تثنیه و «زیدین» بصیغه جمع بوده که اسم لاء هستند و با آن ترکیب شده‌اند لذا آنها را بر قائم مقام فتح مبنی نموده‌ایم، اوّلی را بر یاء و نون ماقبل مفتوح و دوّمی را بر یاء و نون ماقبل مکسور.

و در مثل: لا مسلمات که جمع مؤنّث سالم می‌باشد جایز است بآن کسره دهیم و نیز آنرا مفتوح نمائیم.

امّا جواز کسره بخاطر آنستکه قبل از اینکه با «لاء» ترکیب شود و اسم آن قرار گیرد نصبش بفتحه بوده الآن نیز که اسم لاء است همان حرکت را استصحاب می‌کنیم.

و امّا جواز فتحه، بخاطر آنستکه اصل در اسم لاء که نکره باشد بناء بر فتح است و این وجه از کسر اولی و سزاوارتر است چنانچه مصنّف بآن قائل شده و ابن عصفور بآن ملتزم گردیده است.

مؤلّف گوید:

خلاصه کلام اینستکه:

اسم «لاء» از سه حال خارج نیست:

۱ ــ آنکه مضاف باشد.

۲ ــ آنکه شبه مضاف باشد.

۳ ــ آنکه نکره مفرد از اضافه باشد.

در دو صورت اوّل حکم اینست که اسم لاء باید منصوب گردد و در صورت سوّم مبنی بر حالت نصب می‌گردد، لذا اگر اسم مفرد (در مقابل تثنیه و جمع) باشد چون نصبش بفتحه است وقتی با «لاء» ترکیب شد و مبنی گشت

باید آنرا بر فتح مبنی نمود و اگر تثنیه و جمع باشد بر یاء و نون که حالت نصبی تثنیه و جمع است مبنی می‌گردد.

قوله: اومشابهٖ: شبه مضاف عبارتست از دو اسمی که بدنبال هم آمده باشند بشرطی که اوّلی عامل در دوّمی و دوّمی متمّم معنای اوّلی باشد مانند طالعاً جبلاً و قبیحاً فعله.

قوله: حالکونك رافعه بها: ضمیر منصوبی در «رافعه» به خبر و در «بها» به لاء راجع است.

قوله: وركّب المفرد معها: ضمیر در «معها» به لاء راجع است.

قوله: والمراد به: ضمیر در «به» به مفرد راجع است.

قوله: بانیاًله علی الفتح: ضمیر در «له» به مفرد عود می‌کند.

قوله: اوما یقوم مقامه: یعنی مقام الفتح.

قوله: لتضمّنه معنی من الجنسیّة: ضمیر در «لتضمّنه» به ترکیب لاء با اسمش راجع است.

قوله: وهواولی: ضمیر «هو» به فتح راجع است.

قوله: والتزمه ابن عصفور: ضمیر منصوبی به فتح راجع است.

شرح عربی: (والثّانی) من المتکرّر کالمثال السّابق (اجعلا مرفوعاً اومنصوباً او مرکّبا) ان رکّبت الاوّل مع لا فالرّفع نحو:

(هذا وجدُّکم الصّغار بعینه) لا امَّ لی ان کان ذاك ولا اب

وذلك علی اعمال لا الثّانیة عمل لیس، اوزیادتها وعطف اسمها علی محلّ لا الاولی مع اسمها، فانّ موضعهما رفع علی الابتداء والنّصب نحو:

لا نسب الیوم ولا خلّةً (اتّسع الخرق علی الرّاقع)

وذلك علی جعل لا الثّانیة زائدة، وعطف الاسم بعدها علی محلّ الاسم قبلها، فانّ محلّه النّصب وقال الزّمخشری: «خلّةً» فی البیت نصب بفعلٍ مقدّر، ای ولا تری خلّةً کما فی قوله:

الا رجلاً (جزاه الله خیراً   یدلُّ علی محَصّلةٍ تبیت)
فلا شاهد فی البیت، والتَّرکیب نحو «لا حول ولا قوَّة» علی اعمال الثّانیة و ان رفعت اوّلاً والغیت الاولی (لا تنصبا) الثّانی لعدم نصب المعطوف علیه لفظاً اومحلّاً بل افتحه علی اعمال لا الثّانیة نحو:
فلا لغوولا تأثیم فیها   (ولا حین ولا فیها ملیم)
او ارفعه علی الغائها و عطف الاسم بعدها علی ما قبلها نحو «لا بیع فیه و لا خلّة».

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

درجائی که اسم «لا» مکرّر می شود دوّمی را یا مرفوع و یا منصوب نما و می توانی با «لاء» نیز مرکّبش کنی.

شارح گوید:

مانند مثال سابق یعنی «لا حول و لا قوّة» که در «قوّة» سه وجه جایز است.

۱ ـ رفع یعنی بگوئیم: لا حولَ ولا قوّةٌ.
۲ ـ نصب یعنی بگوئیم: لا حولَ ولا قوّةً.
۳ ـ آنرا با «لا» ترکیب کرده و مبنی بر فتحش نمائیم یعنی بگوئیم: لا حَوْلَ ولا قوّةَ.

و باید توجّه داشت که درصورتی می توان دوّمی را با «لا» ترکیب کرد که اوّلی را نیز با «لا» مرکّب نمائیم و بهرتقدیر مثال آنجائی که دوّمی مرفوع باشد مانند قول عمر بن غوث طائی:

هذا وَجَدّکُمُ الصَّغاربِعَیْنه   لا أمَّ لی اِنْ کانَ ذاك ولا ابٌ

یعنی: این برگزیدن اهل من جندب را بر من قسم به جدّ شما که آن ظلمی است درحق من، برای من مادر و پدری نباشد اگر با من اینگونه رفتار شود.

شاهد در «اب» است که به رفع قرائت شده.

و وجه مرفوع خواندن اسم دوّمی آنستکه «لاء دوّمی» عمل لیس را انجام داده یا زائده فرضش می‌کنیم و سپس مدخول آنرا بر محلّ «لاء اوّلی» با اسمش عطف می نمائیم چه آنکه محلّ ایندو بنابر ابتدائیّت مرفوع است.

و مثال آنجائیکه دوّمی منصوب باشد مانند قول ابن عبّاس بن مرداس سلمی:

لَا نَسَبَ الیَــــوْمَ وَلا خُلّةً　　　اتَّسَعَ الـخرقُ عَـلَـی الـرّاقِعِ

یعنی: در امروز هیچ خویشاوندی و دوستی وجود ندارد، گشاده شده پاره گی بر پینه‌دوز.

شاهد در «خلّةً» است که بنصب خوانده شده.

و وجه منصوب خواندن آن اینستکه «لاء» دوّمی زائده‌بوده‌ و اسم بعدش بر محلّ اسم قبلی عطف شده چه آنکه محلّ آن منصوب است.

زمخشری می‌گوید «خلّة» دربیت بواسطه فعل مقدّرمنصوب است و تقدیر آن «و لا تری خلّةً» بوده چنانچه در قول اعرابی نیز چنین آمده:

اَلا رَجُــلاً جــزاه الله خــیــراً　　　یدلّ عَـلـیٰ مُحَصّـلـةٍ تبیت

یعنی: آیا نشان نمی دهید بمن مردی را که خداوند باو پاداش نیک عطاء فرماید بابت راهنمائی نمودنش مرا بر زن نرم اندامی که شب را بروز آورد......

شاهد در «رجلاً» است ک بفعل مقدّر منصوب شده.

بنابراین بیت مذکور یعنی قول ابن عبّاس مورد شاهد نبوده و اسم بعداز «لاء» معمول آن نمی باشد.

و مثال آنجائیکه اسم با «لاء» مرکّب شده و مبنی بر فتح گردیده «لا حول و لا قوّة الاّ بالله» می باشد بنابر اینکه «لاء دوّمی» را عمل دهیم.

سپس مصنّف می‌گوید:

و اگر اوّلی را رفع داده و «لاء» داخل بر آن را ملغا قرار دادی مبادا

نصب دهی.

شارح گوید:

یعنی مبادا دوّمی را نصب دهی زیرا معطوف بر اوّلی که مرفوع است هرگز منصوب نمی‌گردد نه لفظاً و نه محلاً بلکه در فرض مذکور دوّمی را فتحه بده بنابر اینکه «لاء دوّمی» را عمل دهی مانند قول امیّة بن صلت:

فَلا لَغوٌ وَلا تَأثیمَ فیها　　وَلا حینٌ وَلا فیها مُلیمٌ

یعنی: پس نیست بیهوده گی و نه نسبت گناه دادن بکسی در بهشت و نه هلاکت و رنجی و در آن نیست ملامت شده‌ای.

شاهد در «تأثیم» است که با «لاء دوّمی» ترکیب شده و مبنی بر فتح گردیده است.

و می‌توانی در صورت رفع اوّلی، دوّمی را رفع دهی تا بدینوسیله لاء دوّمی را نیز ملغا قرار داده باشی و مدخولش را بر اسم قبلی عطف کنی مانند: لا بیعٌ فیه ولا خلّةٌ

قوله: کالمثال السّابق: مقصود «لا حول و لا قوّة» می باشد.

قوله: وذلك علی اعمال لا الثّانیة: مشارالیه «ذلک» رفع اسم دوّم می باشد.

قوله: اوزیادتها: یعنی زیادت «لا».

قوله: علی محلّ لا الاولی مع اسمها: یعنی اسم «لا» اولی.

قوله: فانّ موضعها رفع علی الابتداء: ضمیر در «موضعهما» به «لا» اوّلی و اسمش راجع است.

قوله: وذلك علی جعل لا الثّانیة الخ: مشارالیه «ذلک» نصب اسم لاء دوّمی می باشد.

قوله: فانّ محلّه النّصب: ضمیر در «محلّه» به اسم قبلی راجع است.

قوله: علی الغائها: یعنی الغاء «لاء».

متن: «۲۰۱»

وَمُفْرَداً نَعْتاً لِمَبْنِيٍّ يَلي   فَافْتَحْ اَوْاِنْصِبَنْ اَوْ اِرْفَعْ تَعْدِلِ

تجزیه و ترکیب

واو : استیناف.

مفرداً : مفعول مقدّم برای «افتح».

نعتاً : حال است از «مفرداً».

لمبنيٍ : جارّ و مجرور، متعلّق به «نعتاً».

یلی : فعل مضارع، صفت است برای «مبنيٍ».

افتح : فعل امر، ثلاثی مجرّد، فاعلش در آن مستتر است باستتار وجوبی.

او : عاطفه.

انصبن : فعل امر مؤکّد به نون تأکید خفیفه، معطوف به «افتح».

او : عاطفه.

ارفع : فعل امر، معطوف به «افتح».

تعدل : فعل مضارع، مجزوم است در جواب امر یعنی «افتح» به حرف شرط مقدّر.

ترجمه : فتحه یا نصب یا رفع بده اسم مفرد را درحالیکه نعت است برای اسمی که مبنی بوده و پهلوی آن درآمده چه آنکه اگر چنین نمودی بعدالت و عمل صواب رفتار کرده‌ای.

متن: «۲۰۲»

وَغَيْرَ مٰا يَلي وَغَيْرَ الْمُفْرَدِ   لاٰتَبْنِ وَانصِبْهُ اَوِالرَّفْعَ اقْصُدِ

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.
غیر : اسم، مضاف، مفعول مقدّم برای «لا تبن».
ما : موصول، مضاف الیه برای «غیر».
یلی : فعل مضارع، لفیف مفروق از باب ضرب، یضرب، متعدّی، ضمیر فاعلی در آن مستتر است که به ماء موصوله راجع است و جمله فعل و فاعل صله و عائد است برای «ما».
واو : عاطفه.
غیر : معطوف است به «غیر»، مضاف.
المفرد : مضاف الیه برای «غیر».
لا تبن : فعل نهی.
واو : عاطفه.
انصبه : فعل و فاعل و مفعول.
او : عاطفه.
الرفع : مفعول مقدّم برای «اقصد»، معطوف است به «انصبه».
اقصد : فعل و فاعل، بصیغه امر.

ترجمه : و غیرنعتی را که مفرد بوده و پهلوی اسم مبنی قرار گرفته و نیز غیرنعتی را که مفرد است مبنی مکن بلکه آنرا نصب یا رفع بده.

متن: «۲۰۳»

وَالْعَطْفُ اِنْ لَمْ یَتَکَرَّرْ لَا احْکُما لَهُ بِمَا لِلنَّعْتِ ذِی الْفَصْلِ انْتُمٰا

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.

العطف : بمعنای «معطوف»، مبتداء.

ان : حرف شرط.

لم : از ادات جزم.

يتكرّر : فعل مضارع مجزوم، فعل شرط.

لا : فاعل است برای «لم يتكرّر».

احكما : فعل امر، ضمير فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی، جواب شرط و الفش بدل از نون تأكيد خفيفه می باشد و جمله شرط و جواب خبر مبتداء و محلاً مرفوع است.

له : جارّ و مجرور، متعلّق است به «احكما».

بما : جارّ و مجرور، متعلّق است به «احكما».

للنّعت : جارّ و مجرور، متعلّق است به «انتما»، موصوف.

ذی : مضاف.

الفصل : مضاف اليه، مضاف و مضاف اليه صفت هستند برای «للنّعت».

انتما : فعل امر مؤكّد بنون تأكيد خفيفه كه الف آخرش بدل از نون می باشد.

ترجمه : و در معطوف اگر «لا» تكرار نشده باشد برايش همان حكمی را بنما كه به نعت صاحب فصل نسبت می دادی.

شرح عربی: (و مفرداً نعتاً لمبنيٍّ يلی فافتح) علی بنائه مع اسم لا نحو «لا رجل ظريف فی الدّار» (اوانصبن) علی اتباعه لمحلّ اسم لا، نحو «لا رجل ظريفاً فيها» (او ارفع) علی اتباعه لمحلّ لا مع اسمها نحو «لا رجل ظريف فيها» فان تفعل ذلك (تعدل و غيرما يلی) من نعت المبنيّ المفرد (و غير المفرد) من نعت المبنيّ (لا تبن) لزوال التّركيب بالفصل فی الاوّل و للاضافة و شبهها فی الثّانی (وانصبه) نحو «لا رجل فيها ظريفاً» و «لا

رجلاً قبیحاً فعله عندك » (اوالرّفع اقصد) نحو «لا رجل فیها ظریف» و «لا رجل قبیح فعله عندك » ویجوز النَّصب و الرَّفع ایضاً فی نعت غیر المبنیّ.

(و العطف) ای المعطوف (ان لم تتکرَّر) فیه (لا احکما له بما للنَّعت ذی الفصل انتما) فلا تبنه و انصبه او ارفعه نحو:

فلا اب و ابناً مثل مروان و ابنه (اذا هو بالمجد ارتدی وتأزَّرا)

و «لا رجل و امرأة فی الدّار» وجاء شذوذاً، البناء حکی الاخفش «لا رجل و امرأة».

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

مفردی که نعت برای اسم مبنی واقع شده و پهلوی آن درآمده در اعرابش سه وجه جایز است:

الف: فتح.

ب: نصب.

ج: رفع.

شارح گوید:

امّا فتحش بخاطر آنستکه مبنی بر آن باشد همانطوری که اسم لا یعنی متبوعش چنین است مانند:

لا رجل ظریف فی الدّار (نیست جنس مرد ظریف در خانه).

و امّا نصبش بنابر این است که آنرا تابع برای محلّ اسم «لا» بیاوریم مانند:

لا رجلَ ظریفاً فیها (نیست جنس مرد ظریف در خانه).

شاهد در «ظریفاً» است که آنرا تابع برای محلّ اسم «لا» که نصب است آورده‌ایم چنانچه در اوّل آنرا تابع لفظ اسم «لا» قرار داده‌ایم.

و امّا رفعش بخاطر آنستکه آنرا تابع محلّ «لا» با اسمش آورده باشیم

مانند:

لا رجل ظريفٌ فيها (نيست جنس مرد ظريف در خانه).

شاهد در «ظريف» است كه تابع محلّ «لا» با رجل كه ابتدائيّت است مى باشد.

و بهر تقدير اگر چنين نمودى البتّه با انصاف و عدالت عمل كرده‌اى.

سپس مصنّف گويد:

نعتى كه مفرد و تالى اسم مبنى نبوده يعنى اگرچه مفرد است ولى پهلوى اسم لا درنيامده و بينشان فاصله است و نيز نعتى كه اصلاً مفرد نيست نبايد مبنى گردد بلكه دو وجه در آن جايز است:

الف: نصب.

ب: رفع.

شارح گويد:

مقصود مصنّف از «غير مايلى» نعتى است كه منعوتش مبنى بوده و خود مفرد مى باشد منتهى بين آن و منعوتش فاصله افتاده و منظور از «غير المفرد» نعتى است كه مفرد نباشد و همانطورى كه مصنّف در متن آورده ايندو نعت را فقط منصوب و مرفوع بايد خواند و بناء بر فتح در آن جايز نيست.

امّا عدم جواز بناء بر فتح بخاطر آنستكه در اوّل يعنى نعتى كه مفرد بوده و بين آن و منعوتش فاصله مى باشد بواسطه اين فصل تركيب زائل شده و ديگر وجهى براى بناء در آن وجود ندارد.

و در دوّم يعنى نعتى كه مفرد نيست وجه عدم بناء اينست كه يا مضاف بوده و يا شبه آن مى باشد و هركدام كه فرض گردد نبايد مبنى گردد.

و بهرحال همانطورى كه گفتيم نعت در ايندو مورد يا منصوب است اعمّ از آنكه منعوتش مبنى بوده مانند: لا رجل فيها ظريفاً

شاهد در «ظريفاً» است كه بين آن و منعوتش يعنى «رجلاً» ظرف كه «فيها» است فاصله شده فلذا تركيب از آن زائل گرديده و منصوب قرائت شده و

منعوتش یعنی «رجل» مبنی بر فتح می باشد.

یا منصوب باشد نظیر: لا رجلاً قبیحاً فعله عندك .

(نیست جنس مردی که فعلش ناپسند باشد نزد تو).

شاهد در صفت یعنی «قبیحاً فعله» است که منصوب است و متبوعش نیز منصوب می باشد و نعت شبیه مضاف آمده.

و یا مرفوع می باشد: لا رجل فیها ظریفٌ

شاهد در «ظریف» است که مفرد بوده و صفت برای «رجل» آمده و مرفوع می باشد با اینکه موصوف مبنی بر فتح است.

و نیز نظیر: لا رجل قبیحٌ فعله عندك .

شاهد در «قبیح» است که صفت برای «رجل» بوده و مرفوع آمده.

سپس شارح می‌گوید:

در نعتی که موصوفش مبنی نیست نیز هم رفع جایز بوده و هم نصب.

یعنی اگر موصوف مضاف و یا شبه مضاف هم باشد در صفتش دو وجه جایز است، رفع و نصب مثلاً می‌توانیم بگوئیم:

لا غلام رجل ظریفٌ ولا قبیحا فعله ظریفاً .

سپس مصنّف گوید:

و در عطف اگر لفظ «لا» تکرار نشود آنچه را که برای نعت منفصل از منعوت حکم نمودی جاری بنما.

شارح گوید:

مقصود از «عطف»، معطوف می باشد و حاصل مراد اینستکه:

اگر به اسم «لا» لفظی را عطف نموده بدون اینکه «لاء» را بر سر آن درآوریم حکمش همچون حکم نعتی است که از منعوتش جدا ذکر شده و بینشان فاصله افتاده، بنابراین آنرا حقّ نداری مبنی نموده بلکه یا نصبش باید داد و یا مرفوعش قرائت نمود مانند قول شاعر در مدح مروان بن حکم و فرزندش عبدالملک.

فَلا اَبَ وَاَبناً مِثلَ مَروانَ وَابنِه　　اِذا هُوَبِالمَجدِ ارتَدیٰ وَتأزّرا

یعنی: پدر و پسری مانند مروان و فرزندش وجود ندارد هنگامی که فرزند یعنی عبدالملک کرامت را رداء و لُنگ خود قرار دهد و بواسطه آن عطاء و بخشش نماید.

شاهد در «ابناً» است که بر «اب» عطف شده بدون اینکه لفظ «لاء» بر سرش تکرار شود فلذا آنرا منصوب قرار داده‌ایم.

و نیز مانند: لا رجل وامرأةٌ فی الدّار (نیست مرد و زنی در خانه).

شاهد در «امرأة» بوده که به «رجل» عطف شده بدون اینکه لفظ «لاء» بر سرش تکرار شود فلذا آنرا مرفوع خوانده‌ایم البتّه بطور شذوذ و ندرت آنرا مبنی بر فتح نیز نموده‌اند چنانچه اخفش مثال «لا رجل وامرأة» بفتح «امرأة» را نقل و حکایت کرده است.

قوله: لا رجل ظریفاً فیها: یعنی فی الدّار.

قوله: من نعت المبنی المفرد: کلمه «من» بیان است از «غیرمایلی» و کلمه «المفرد» صفت است برای «نعت».

قوله: من نعت المبنی: یعنی نعتی که غیر مفرد بوده ولی منعوتش مبنی می باشد.

قوله: بالفصل فی الاوّل: مقصود از «الاوّل» نعت مفردی است که بین آن و منعوتش فاصله باشد.

قوله: وشبهها فی الثّانی: ضمیر مؤنّث در «شبهها» به اضافه راجع بوده و مقصود از «الثّانی» نعت غیر مفردی است که منعوتش مبنی باشد.

شرح عربی:　　**تتمّة**

لم یذکر المصنّف حکم البدل ولا التّوکید امّا البدل فان کان نکرة فکالنعت المفصول نحو «لا احد رجل وامرأة فیها» بنصب رجلٍ ورفعه و کذا عطف البیان عند من اجازه فی النّکرات وان لم یکن نکرة فالرّفع

نحو «لا احد زید فیها» و امّا التّوکید فیجوز ترکیبه مع المؤکَّد، وتنوینه نحو «لا ماء ماءاً بارداً» قاله فی شرح الکافیة.
قال ابن هشام: و القول بانّ هذا توکید خطاء، لانّ التّوکید اللّفظی لابدّ من ان یکون مثل الاوّل و هذا اخصُّ منه ویجوز ان یعرب عطف بیان او بدلاً، لجواز کونها اوضح من المتبوع. امّا التّوکید المعنویّ فلا یأتی هنا لامتناع توکید النّکرة به کما سیأتی.

ترجمه و شرح: تتمّه مبحث

شارح گوید:
مصنّف از بین توابعی که برای اسم «لاء» می آورند حکم بدل و تأکید را ذکر نکرد فلذا ما در اینجا مناسب دیدیم شمّه‌ای در اطراف ایندو سخن برانیم:

حکم بدل

امّا بدل: پس اگر نکره باشد حکم نعتی را داشته که بین آن و منعوتش فاصله باشد مانند:
لا احد رجلٌ وامرئة فیها (نیست احدی یعنی مرد و زنی در خانه).
شاهد در «رجل» بوده که بدل است از «احد» و حکم نعت مفصول را دارد یعنی می توان آنرا بنصب و رفع هردو قرائت نمود.
و همچنین است عطف بیان از نظر آنانکه آوردن آن را در نکرات جایز می دانند یعنی گفته اند می توان اسم نکره‌ای را بعنوان عطف بیان برای اسم دیگر آورد.
و امّا اگر بدل نکره نبود حکمش اینست که فقط باید رفعش داد مانند: لا احد زید فیها (نیست احدی یعنی زید در خانه).
شاهد در «زید» است که معرفه بوده و بدل از «احد» آمده و تنها

می توان آنرا مرفوع خواند.

حکم تأکید

امّا تأکید، مصنّف در شرح کافیه گفته است:

می توان مؤکِّد (بکسر کاف) را با مؤکَّد (بفتح کاف) ترکیب نمود و تنوینش داد مانند:

لا ماءَ ماءاً بارداً (نیست آبی آب خنک).

شاهد در «ماءاً» است که با اسم لاء یعنی «ماء» ترکیب شده و آنرا منصوب خوانده‌ایم.

ابن هشام گفته است:

مؤکِّد (بکسر کاف) دانستن «ماءاً» خطاء و اشتباه است زیرا در تأکید لفظی شرط است که مؤکِّد مانند مؤکَّد بوده و هیچ فرقی بینشان نباشد درحالیکه «ماءاً» در مثال بلحاظ موصوف بودنش به «بارداً» اخصّ از اسم لاء می باشد و این امر مانع از تأکید لفظی بودنش می‌گردد ولی جایز است بآن اعراب عطف بیان یا بدل را داد باینمعنا که آنرا یا عطف بیان بحساب آورد و یا بدل فرض نمود چه آنکه در ایندو قسم از توابع جایز است تابع اوضح از متبوع باشند از اینرو اخصّ بودن «ماءاً بارداً» از «ماءَ» مانع نمی‌گردد.

و امّا تأکید معنوی همانطوری که عنقریب انشاءالله خواهد آمد اتیانش در اینجا ممکن نیست زیرا ممتنع است نکره را بواسطه تأکید معنوی مورد تأکید قرار داد.

قوله: فکالنّعت المفصول: یعنی نعتی که از منعوتش جدا و بینشان فاصله می باشد.

قوله: و ان لم یکن نکرة: ضمیر در «لم یکن» به بدل راجع است.

قوله: و القول بانّ هذا توکید خطاء: مشارالیه «هذا» ماءاً بارداً می باشد.

قوله: و هذا اخصّ منه: مشارالیه «هذا» ماءاً بارداً بوده و ضمیر در «منه»

به «ماء» عود می‌کند.

قوله: لامتناع توکید النکّرة به: ضمیر در «به» به تأکید معنوی عود می‌کند.

متن: «٢٠٤»

وَاَعْطِ لٰا مَعَ هَمْزَةِ اِسْتِفْهٰامٍ　　　مٰا تَسْتَحِقُّ دُوْنَ الْاِسْتِفْهٰامِ

تجزیه وترکیب

واو	: عاطفه.
اعط	: فعل امر، متعدّی به دو مفعول، فاعلش در آن مستتر است باستتار وجوبی.
لا	: مفعول اوّل برای «اعط».
مع	: اسم، مضاف، ظرف، متعلّق است به «اعط».
همزة	: مضاف الیه، مضاف.
استفهام	: مضاف الیه برای «همزه».
ما	: موصوله، مفعول دوّم برای «اعط».
تستحقّ	: فعل مضارع و ضمیر فاعلی در آن به «لاء» راجع است.
دون	: مضاف و حال است از فاعل «تستحقّ».
الاستفهام	: مضاف الیه.

ترجمه: به لفظ «لاء» که با همزه استفهام بیاید اعطاء کن حکمی را که درحال همراه نبودنش با همزه استفهام مستحقّ است.

شرح عربی: (واعط لا مع همزة استفهام) امّا لمجرّد الاستفهام او التّوبیخ او التّقریر (ما تستحقُّ دون الاستفهام) من العمل والاتباع علی ماتقدّم نحو:

الا طعان الا فرسان عادیةً　　　(الاّ تجشّؤکم حول التّنانیر).

وقد یقصد بالا التّمنیّ فلا تغیّر ایضاً عند المازنی والمبرّد نحو:

الا عمر ولّی مستطاع رجوعه (فیرأب ما اثأت ید الغفلات)
وذهب سیبویه و الخلیل الی انّها تعمل فی الاسم خاصّةً ولا خبرها و لا یتبع اسمها الاّ علی اللّفظ ولا تلغی و اختاره فی شرح التّسهیل وقد یقصد بها العرض وسیأتی حکمها فی فصل امّا و لولا ولوما.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

به «لاء» که با همزه استفهام همراه است یعنی «اَلا» اعطاء کن آنچه را که بآن اعطاء می‌کنی در حال نبودنش با همزه استفهام.

شارح می‌گوید:

همراه شدن همزه با «لاء» یا برای صرف استفهام است و یا برای توبیخ و سرزنش بوده و یا بمنظور تقریر می باشد.

و در ذیل «ما تستحقّ دون الاستفهام» می‌گوید:

مقصود از آنچه «لاء» در حال نبودنش با همزه استحقاق دارد دو چیز است:

۱ ــ عمل یعنی عمل نصب در اسمش.

۲ ــ تابع آوردن برای مدخول آن چنانچه پیش از آن شرح آن گذشت مانند قول حسّان بن ثابت انصاری در هجو حارث بن کعب:

اَلا طِعانَ اَلا فُرْسانَ عادیةً اِلاّ تَجشُّؤُکُمْ حَوْلَ التَّنانیرِ

یعنی: آیا نیزه زننده‌ای در میان شما نیست، آیا سوارانی در بین شما نبوده درحالیکه سرعت کننده باشد بسوی جنگ مگر آروق زدن شما در کنار تنورها کنایه از اینکه شما بجز پرخوری کار دیگری ندارید.

شاهد در عمل نمودن «لاء» است با همزه استفهام همان عملی را که قبل از آمدن همزه مینمود یعنی نصب باسم.

و گاهی به کلمه «اَلا» معنای تمنّی قصد می شود و از نظر مازنی و مبرّد نحوی تغییری در آن حاصل نشده و همان عمل مذکور برایش ثابت است

مانند آنچه در قول شاعر آمده:

أَلَا عُمْرَ وَلّیَ مُسْتَطَاعٌ رُجُوْعُه　　فَیَرْأَبَ مٰا أَثْأَتْ یَدُ الغَفَلاتِ

یعنی: ایکاش عمری که پشت کرده است بازگشتش ممکن می بود پس اصلاح می نمود آنچه را که دست نادانی و غفلت فاسدش کرده بود.

شاهد در کلمه «اَلَا» است که بمعنای تمنّی بوده و همان عمل لاء نفی جنس را کرده است.

سیبویه و خلیل معتقدند که «الا» تنها در اسم عمل کرده و خبری نداشته و نیز برای اسمش تابعی نیاورده مگر بر لفظ آن و هیچگاه ملغی از عمل نیز واقع نمی شود و همین رأی را مصنّف در شرح تسهیل اختیار کرده است.

سپس شارح گوید:

و گاهی به کلمه «الا» معنای عرض و خواهش قصد می شود و عنقریب حکم آن در فصل اَمّا و لَولَا و لَوْما خواهد آمد.

قوله: اِمّا لمجرّد الاستفهام: مانند: اَلَا رجل قائم (آیا مردی نایستاده است).

قوله: اوالتّوبیخ: یعنی برای سرزنش مانند: اَلَا طعان الافرسان عادیة الخ.

قوله: اوالتّقریر: یعنی تقریر و تأکید نفی مانند: الا طالعاً جبلاً (آیا نیست بالارونده از کوه).

قوله: والاتباع: تابع آوردن برای مدخول «اَلَا» همانطوری که برای مدخول «لا» تابع می آوریم.

قوله: فلا تغیّر ایضاً الخ: یعنی بر جمیع احکام گذشته باقی است.

قوله: الی انّها تعمل فی الاسم خاصّة: ضمائر مؤنّث به «الا» راجع هستند.

قوله: ولا تلغی: یعنی «الا» ملغا از عمل نمی شود.

قوله: واختاره فی شرح التّسهیل: ضمیر فاعلی در «اختاره» به مصنّف و ضمیر مفعولی آن به قول سیبویه و خلیل راجع است.

قوله: وقد یقصد بها العرض: ضمیر در «بها» به «الا» راجع بوده و مثال عرض همچون:

آلّا تحبّون انْ يغفر الله لكم.
(آیا دوست ندارید حقتعالی شما را بیامرزد).
قوله: وسیأتی حکمها: یعنی حکم الا.

متن: «۲۰۵»

وَشاعَ في ذَا الْبابِ اِسْقاطُ الْخَبَرِ اِذِ الْـمُرادُ مَعَ سُقُوْطِهِ ظَـهَرَ

تجزیه وترکیب

واو	: حرف عاطف، مبنی، غیرعامل.
شاع	: فعل ماضی، ثلا ثی مجرّد از باب ضرب، یضرب، مبنی، در اینجا بمعنای مضارع است.
فی	: حرف جارّه.
ذا	: مجرور به «فی» متعلّق به «شاع»، مضاف.
الباب	: مضاف الیه.
اسقاط	: مصدر از باب افعال، فاعل برای «شاع» مضاف.
الخبر	: مضاف الیه برای «اسقاط».
اذ	: ظرف بمعنای استقبال، متعلّق به «ظهر».
المراد	: اسم مفعول، مبتداء.
مع	: مضاف، ظرف، متعلّق به المراد.
سقوطه	: مضاف و مضاف الیه و خود مضاف الیه است برای «مع».
ظهر	: فعل ماضی، ثلا ثی مجرّد از باب منع، یمنع، خبر است برای «المراد»، در اینجا بمعنای مضارع است.

ترجمه : در این باب (باب لاء نفی جنس) اسقاط خبر وحذف آن شیوع دارد زمانیکه مقصود با حذف آن روشن و آشکار باشد.

شرح عربی: (وشاع) عند الحجازيّين (فی ذا الباب اسقاط الخبر) ای حذفه (اذ المراد مع سقوطه ظهر) كقوله تعالى «لاضير» ونحو«لا اله الاّ الله» ای موجود وبنوتميم يوجبون حذفه فان لم يظهر المراد لم يجب الحذف عند احدٍ فضلاً عن ان يجب، كقوله صلّى الله عليه وآله: «لا احد اغير من الله عزّوجلّ». قال فی شرح الكافية: وزعم الزّمخشرىّ وغيره انّ بنی تميم يحذفون خبر لا مطلقا على سبيل اللّزوم. وليس بصحيح لانّ حذف خبر لا دليل عليه يلزم منه عدم الفائدة والعرب يجمعون على ترك التّكلّم بما لا فائدة فيه وقد يحذف اسم لا للعلم به، كما ذكر فی الكافية كقولهم «لا عليك» ای لا بأس عليك.

ترجمه وشرح: مصنّف گويد:

در اين باب (باب لاء نفی جنس) اسقاط و حذف خبر شايع و رائج است زمانيكه مقصود و مراد با سقوط و حذف آن ظاهر و روشن باشد.

شارح در ذيل «شاع» می‌گويد:

اين شيوع نزد أعراب اهل حجاز می باشد و منظور از «اسقاط الخبر» حذف آن است.

و در تعقيب «اذ المراد مع سقوطه ظهر» می‌گويد:

مانند فرموده حقتعالی: لا ضير (باكی نيست).

و همچنين مانند: لا اله الاّ الله (نيست معبودی غير خداوند متعال).

در اين دو مثال خبر كه موجود باشد محذوف است.

سپس ميگويد:

طائفه و قبيله بنی تميم حذف خبر درمورد مزبور را واجب می دانند.

پس از آن می‌گويد:

حال اگر با حذف خبرمقصود و مراد ظاهر نبود از نظر هيچكس حذف ثابت نبوده چه رسد باينكه واجب باشد مانند آنچه در فرموده حضرت نبی اكرم

صلّى الله عليه و آله و سلّم آمده:

لا احد اغير من الله عزّ وجل (احدی غیرتمندتر از خداوند عزّوجلّ نیست).

در اینمثال اگر خبر یعنی «اغیر» حذف شود مراد و مقصود معلوم نمیباشد از اینرو حذفش جایز نیست.

مصنّف در شرح کافیه می‌گوید:

زمخشری و غیر او پنداشته‌اند که بنی تمیم خبر «لا» را مطلقا واجب الحذف می دانند چه در صورت حذف مراد معلوم بوده و چه معلوم نباشد درحالیکه این نسبت بایشان صحیح نیست زیرا حذف خبری که هیچ دلیلی بر آن نبوده لازمه اش آنستکه تفوّه بآن کلام از فایده خالی باشد و پر واضح است که عرب اتّفاق و اجماع دارند بر ترک تکلّم به چیزی که فایده‌ای بر آن مترتّب نیست.

سپس شارح گوید:

و گاهی اسم «لا» حذف می شود چون معلوم می باشد یعنی قرینه ای در بین است که بواسطه اش می توان اسم «لا» را معلوم ساخت چنانچه مصنّف در کتاب کافیه نیز آنرا متعرّض شده مانند قول اهل لسان:

لا عليك يعنى لابأس عليك (هیچ بأس و ایرادی بر تو نیست).

شاهد در «بأس» است که اسم «لا» بوده و چون قرینه بر تعیین آن وجود دارد حذف گردیده.

قوله: لا ضير: آیه (۵۰) از سوره شعراء.

قوله: لم يجب الحذف: یعنی لم یثبت الحذف.

قوله: وغيره: یعنی غیر زمخشری.

قوله: يحذفون خبر لا مطلقا: چه مراد معلوم بوده و چه معلوم نباشد.

قوله: وليس بصحيح: ضمیر در «لیس» به زعم الزّمخشری راجع است.

قوله: لانّ حذف خبر لا دليل عليه: جمله «لا دلیل علیه» صفت است برای «خبر» و ضمیر در «علیه» به خبر برمی‌گردد.

قوله: يلزم منه: ضمير در «منه» به حذف خبر برمی‌گردد.
قوله: للعلم به: ضمير در «به» به اسم لا برمی‌گردد.

متن: «٢٠٦»

اِنْصِبْ بِفِعْلِ الْقَلْبِ جُزْئَی اِبْتِدٰاء   اَعْنِي رأیٰ خٰالَ عَلِمْتُ وَجَدٰا

تجزیه وترکیب

اِنْصِبْ	: فعل امر حاضر، ضمير انت درآن مستتراست باستتار وجوبی تا فاعلش باشد.
باء	: حرف جارّ.
فعل	: مصدر، مجرور ببا، متعلّق به «انصب» ظرف لغو، مضاف.
القلب	: اسم، معرفه بالف و لام، مضاف اليه برای «فعل».
جزئی	: اسم، تثنيه، مضاف، مفعول برای «انصب».
ابتداء	: مضاف اليه برای «جزئی».
اعنی	: فعل مضارع، صيغه متكلّم وحده، ضمير «آنا» در آن مستتر است باستتار وجوبی.
رأی	: مفعول است برای «اعنی» و همچنين است سه فعل بعدی كه بحذف حرف عاطف به «رأی» عطف شده‌اند.

ترجمه: بواسطه فعل قلب دو جزء ابتداء (مبتداء و خبر) را نصب بده و مقصود از فعل قلب رأی و خال و علمت و وجد می باشد.

شرح عربی:

السّادس من النّواسخ
ظنّ وأخواتها

و هی افعال تدخل علی المبتداء والخبربعد اخذها الفاعل فتنصبها

مفعولين لها.

(انصب بفعل القلب جزئى ابتدا) اى المبتداء والخبر ولمّا كانت افعال القلوب كثيرة و ليست كلّها عاملة هذا العمل، والمفرد المضاف يعمّ بيّن ما اراده منها فقال: (اعنى) بالفعل القلبىّ العامل هذا العمل (رأى) اذا كانت بمعنى علم كقوله:

رأيت الله اكبر كلّ شيئ (محاولةً واكثرهم جنوداً)

او بمعنى ظنّ نحو «انّهم يرونه بعيداً ونراه قريباً» لا بمعنى اصاب الرّية او من رؤية العين اوالرّأى (خال) ماضى يخال بمعنى ظنّ نحو:

(ضعيف النّكاية اعداؤه) يخال الفرار يراخى الاجل

او (بمعنى) علم نحو:

(دعانى الغوانى عمّهنّ) وخلتنى لى اسم (فلا ادعى به وهو اوّل)

لا ماضى يخول بمعنى يتعهّد اويتكبّر (علمت) بمعنى تيقّنت نحو «فان علمتموهنّ مؤمنات» لا بمعنى عرفت اوصرت اعلم لا وَجدا، بمعنى علم نحو «انّا وجدناه صابراً» لا بمعنى اصاب او غضب او حزن.

ترجمه:

ششم از نواسخ

ظنّ و نظائر آن

شارح گويد:

افعالى هستند كه بر سر مبتداء و خبر داخل شده پس از آنكه براى خود فاعل اختيار نمودند لذا آندو را بعنوان دو مفعول نصب مى دهند.

مصنّف گويد:

بواسطه فعل قلب دو جزء ابتداء را نصب بده.

شارح گويد:

مقصود از دو جزء ابتداء، مبتداء و خبر است.

و پس از آن می‌گوید:

و چون افعال قلوب بسیار بوده و اینطور نیست که تمام آنها عمل مزبور را بنمایند و از طرف دیگر از عبارت مصنّف اینطور استفاده میشود که تمامشان صاحب عمل یاد شده هستند زیرا در عبارت آمده:

انصب بفعل القلب الخ و در محلّش مقرّر است که مفرد مضاف افاده عموم می‌کند یعنی طبق این گفتار معنای عبارت اینستکه: نصب بده بتمام افعال قلوب .... از اینرو مصنّف برای ظهور مراد و توضیح مقصود منظورش را از عبارت چنین بیان می‌کند:

مقصودم از افعال قلوب تمام آنها نبوده بلکه رأی و خال و علمت و وجد می باشد.

شارح می‌گوید:

قصد مصنّف از فعل قلبی که این عمل (نصب بمبتداء و خبر) را می نماید افعال ذیل می باشد:

۱ ــ رأی، زمانیکه یا بمعنای عَلِمَ بوده مانند آنچه در قول خداش بن زهیر:

رأیت الله اکبر کلّ شیئ   محاولة و اکثرهم جنوداً

یعنی: دانستم که خداوند متعال از هر چیزی بزرگتر است از حیث طاقت و قدرت و پی بردم که او از حیث لشگر از اینجماعت بیشتر است.

شاهد در «رأیت» است که ضمیر متکلّم فاعل آن بوده و «الله» مفعول اوّل و «اکبر» مفعول دوّمش می باشد.

و یا بمعنای ظنّ باشد مانند فرموده حقتعالی:

انّهم یرونه بعیداً و نریه قریباً (بدرستیکه ایشان او را دور و ما او را نزدیک می بینیم).

شاهد در «یرونه» و «نریه» می باشد چه آنکه ضمیر جمع فاعلی در «یرونه» و ضمیر متکلّم مع الغیر در «نریه» فاعل بوده و ضمیر متّصل منصوبی

در هردو مفعول اوّل و بعیداً و قریباً مفعول دوّم می باشد.

امّا «رأی» که بمعنای «اصاب الرّیه» یا رؤیت چشم ویا رأی واعتقاد است از مورد بحث خارج بوده و امتیاز مذکور را ندارند یعنی دو مفعول را نصب نمی دهند.

۲ ــ خال، اینکلمه ماضی است برای «یخال» بمعنای ظنّ مانند آنچه در کلام شاعر آمده:

ضَعیفُ النِّکایَةِ اَعْدائَهُ   یَخال الفَرارُ یُراخِی الاَجَل

یعنی: آنمرد از جنگ کردن با دشمنانش ناتوان است، خیال می‌کند که گریختن مرگ را بعقب می اندازد، شاهد در «یخال» است که فعل مضارع برای «خال» بوده و کلمه «الفرار» مفعول اوّلش بوده و جمله «یراخی الاجل» مفعول دوّمش می باشد.

یا بمعنای عَلِمَ می باشد مانند آنچه در قول نمر بن تولب وارد شده:

دَعانِی الغَواني عَمّهُنّ وَخِلتُنی   لِیَ اسْمٌ فلا اُدْعیٰ به وَهُوَاَوّل

یعنی: خواندند مرا زنان صاحب جمال، عموی ایشان و در نفس خود اطمینان و یقین دارم که برای من اسمی است پس خوانده نمیشوم بآن و حال آنکه آن اوّل اسم من می باشد.

شاهد در «خلتنی» است بمعنای «علمتنی» که ضمیر متکلّم فاعل آن بوده و «یاء» مفعول اوّلش و جمله «لی اسم» مفعول دوّمش می باشد.

گفته شد «خال» که مضارعش «یخال» است از افعال قلوب می باشد نه آنچه مضارعش «یخول» بمعنای یتعهّد (بعهده می‌گیرد) یا یتکبّر (کبر می ورزد) می باشد.

۳ ــ علمت بمعنای تیقّنت مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده:

فان علمتموهنّ مؤمنات (اگر یقین پیدا کردید که این زنان مؤمنات هستند).

نه عَلِمَ که بمعنای عرفت (شناختم) یا صرت اعلم (گردیدم برتر و

دانشمندتر).

۴ ـــ وَجَد بمعنای عَلِمَ مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده:

انّا وجدناه صابراً (ما او را صبرکننده دانستیم).

نه آنچه بمعنای اصاب (رسید) یا غضب (خشمگین شد) یا حزن (محزون و غمگین گردید) می آید.

قوله: ظنّ و اخواتها: یعنی نظائر ظنّ.

قوله: بعد اخذها: ضمیر مؤنّث به ظنّ و اخواتها راجع است.

قوله: فتنصبها: ضمیر فاعلی به ظنّ و اخواتها راجع بوده و ضمیر مفعولی به مبتداء و خبر برمی‌گردد.

قوله: مفعولین لها: ضمیر در «لها» به ظنّ و اخواتها برمی‌گردد.

قوله: لیست کلّها عاملة هذا العمل: مقصود از «هذا العمل» نصب به مبتداء و خبر می باشد.

قوله: و المفرد المضاف یعمّ: مقصود از مفرد مضاف کلمه «فعل القلب» است در کلام مصنّف که از آن اینمعنا استفاده می شود: تمام افعال قلوب مبتداء و خبر را نصب می دهند.

قوله: بیّن: جواب است برای «لمّا».

قوله: ما اراده منها: ضمیر فاعلی در «اراده» به مصنّف و ضمیر مفعولی به ماء موصوله راجع است و ضمیر مجروری در «منها» به افعال قلوب برمی‌گردد.

قوله: فقال: یعنی فقال المصنّف.

قوله: انّهم یرونه بعیداً الخ: آیه (۷) از سوره معارج.

قوله: فان علمتموهنّ مؤمنات: آیه (۱۰) از سوره ممتحنه.

قوله: انّا وجدناه صابراً: آیه (۴۴) از سوره ص.

متن: «۲۰۷»

ظَنَّ حَسِبْتُ وَزَعَمْتُ مَعَ عَدَّ   حَجیٰ دَریٰ وَ جَعَلَ اللَّذْ کَاعْتَقَدْ

تجزيه و تركيب

ظنّ : عطف است بر «رأى» و همچنين «حسبت» و «زعمت».

مع : مضاف.

عدّ : مضاف اليه.

حجى : معطوف است به «رأى» و همچنين است «درى» و «جعل».

اللّذ : مخفّف «الّذى»، صفت براى «جعل».

كاف : جارّه.

اعتقد : مجرور به «كاف» متعلّق به «استقرّ» صله براى «الّذى».

ترجمه : و ظنّ و حسبت و زعمت با عدّ و حجى و درى و جعل كه مانند اعتقد مى باشد.

شرح عربى: (ظنَّ) من الظَّنّ بمعنى الحسبان نحو «انّه ظنَّ ان لن يحور» او [بمعنى] العلم نحو: «و ظنُّوا ان لا ملجاء من الله الاّ اليه» لا بمعنى التُّهمة (حسبت) بكسر السّين بمعنى اعتقدت نحو «و يحسبون انّهم على شيئ» أو علمت نحو:

حسبت التّقى والجود خير تجارة (رباحاً اذا ما المرء اصبح ثاقلا)

لا بمعنى صرت احسب اى ذاشقرةٍ، اى حمرةٍ وبياض (وزعمت) بمعنى ظننت نحو:

فان تزعمينى كنت اجهل فيكم (فانّى شريت الحلم بعدك الجهل)

لا بمعنى كفلت اوسمنت اوهزلت (مع عدّ) بمعنى ظنَّ نحو:

ولا تعدد المولى شريكك فى الغنى (ولكنّما المولى شريكك فى العدم)

لا من العدّ بمعنى الحساب (حجى) بحاءٍ مهملة ثمّ جيمٍ، بمعنى اعتقد نحو:

قد كنت احجواباً عمرٍ واخاثقةٍ (حتّى المّت بنا يوماً ملمّات)

لا بمعنی غلب فی المحاجاة اوقصد اواقام اوبخل (دری) بمعنی علم نحو:

دریت الوفیّ العهد (یا عروفاغتبط   فانّ اغتباطاً بالوفاء حمید)

(وجعل اللّٰه کاعتقد) نحو«وجعلوا الملائکة الّذین هم عباد الرّحمن اناثاً» لا الّذی بمعنی خلق امّا جعل الّذی بمعنی صیّر فسیأتی انّه کذلك.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

ظنّ و حسبت و زعمت با عدّ و حجی و دری و جعل که مانند اعتقد است نیز از افعال قلوب می باشند.

شارح گوید:

۵ ــ ظَنَّ از مادّه «الظّنّ» که یا بمعنای «حِسبان» یعنی گمان قوی بوده مانند فرموده حقتعالی:

انّه ظنّ ان لن یحور

(گمان نمود که هرگز بسوی خدا باز نخواهد گشت).

شاهد در «ظنّ» است که از افعال قلوب بوده و ضمیر مستتر در آن فاعلش بوده و جمله «ان لن یحور» ساد مسدّ مفعولین می باشد.

و یا بمعنای علم می باشد مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده:

و ظنّوا ان لا ملجاء من الله الاّ الیه (و گمان کردند که پناهگاهی از خدا نیست مگر بسوی او).

نه ظنّ بمعنای تهمت که آن از افعال قلوب محسوب نمی شود.

٦ ــ حسبت بکسر سین که یا بمعنای «اعتقدت» بوده مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده:

ویحسبون انّهم علی شیئ

(اعتقاددارند که در آن روز بر خیری می باشند).

یا بمعنای «علمت» مانند آنچه در قول نبیذ بن ربیعه عامری آمده:

حَسِبْتُ التّقى وَالجُوْدُ خَيْرَ تجارَةٍ ربـاحـاً اِذا ما المرء اصبح ثـاقلاً

یعنی: دانستم که پرهیزکاری و بخشش از حیث نفع بردن بهترین تجارت است هرگاه مردصبح کرده و سنگین شده باشد مثل جماد.

شاهد در «حسبت» است که بمعنای «علمت» بوده و ضمیر متکلّم فاعلش بوده و «التّقی» مفعول اول آن و خیر تجارة، مفعول دوّم آنست و کلمه «الجود» معطوف است به مفعول اوّل.

نه «حسبت» که بمعنای «صرت احسب» یعنی ذاشقرة (سرخ و سفید گشت) باشد چه آنکه در اینصورت از افعال قلوب بحساب نمی آید.

۷ ـــ زعمت بمعنای ظننت مانند آنچه در قول ابو ذویب هذلی آمده:

فَاِنْ تَـزْعـمـيـنی كُنْـتُ اَجْهَـلُ فيكم فَاِنّی شَرَيْتُ الحِلْمَ بَعْدَكَ بِالجَهْلِ

یعنی: پس اگر گمان می‌کنی مرا نادان‌ترین در میانتان، پس همانا من خریده‌ام عقل و حوصله را پس از جدائی تو بثمن جهل و نادانی.

شاهد در «تزعمینی» است که ضمیر مخاطب فاعل آن بوده و (یاء) مفعول اوّلش و جمله «کنت اجهل فیکم» مفعول دوّمش می باشد.

نه زعمت بمعنای کفلت (بعهده گرفتم) یا سمنت (چاق شدم) و یا هزلت (لاغر گردیدم) چه آنکه درصورتیکه باین معانی باشد از افعال قلوب محسوب نمی شود.

۸ ـــ عدّ بمعنای ظنّ مانند آنچه در قول نعمان بن بشیر انصاری آمده:

وَلا تَعْدِدِ الْمُوْلىٰ شريكك فِی الغِنىٰ وَلكنّما المَوْلىٰ شريكك فِی العُدْم

یعنی: پس گمان مکن یار و شریک را شریک خود در وقت بی نیازی لکن شریک و یار تو کسی است که شریکت باشد در حال فقر و تنگدستی.

شاهد در «لا تعدد» است که ضمیر مستتر فاعل آن بوده و «المولی» مفعول اوّل و «شریکک» مفعول دوّمش می باشد.

نه «عدّ» که از «العدّ» بمعنای حساب مشتقّ می باشد.

۹ ــ حجی با حاء بدون نقطه و پس از آن جیم بمعنای «اعتقد» مانند آنچه در قول تمیم بن ابی بن مقیل یا حمل بن خزرج انصاری آمده:

قَدْ كُنْتُ اَحْجُوْاَبَا عَمْرٍواَخاثِقَةٍ		حَتّى اَلَمَّتْ بِنا يَوْماً مُلِمّاتُ

یعنی: بتحقیق معتقد بودم که ابا عمر و برادر مطمئن و موثّقی است تا آنکه در روزی بما وارد آمد مصائب و حوادثی چند که در آن روز وی ما را یاری نکرد.

شاهد در «احجو» است بمعنای «اعتقدت» ضمیر متکلّم فاعل آن و «ابا عمرو» مفعول اوّل و «اخاثقةِ» مفعول دوّم آن می باشد.

نه حجیٰ بمعنای غلب فی المحاجاة (در مقام مقابله و استدلال فائق آمد) یا بمعنای «قصد» و یا «اقام» بپا داشت و یا بَخِلَ (بُخل و امتناع نمود) چه آنکه حجی باین معانی از افعال قلوب نمی باشد.

۱۰ ــ دَریٰ بمعنای «علم» مانند آنچه در قول شاعر آمده:

دُرِيتُ الوَفِيَّ العَهْدِ يا عُرْوَ فَاغْتَبِط		فَاِنَّ اغْتِباطاً بِالوَفاءِ حَميدٌ

یعنی: دانسته شد وفاء کننده بعهد، ای عروه پس غبطه بخور بدرستیکه غبطه خوردن و رشگ بردن به وفاء بعهد پسندیده و شایسته است.

شاهددر «دریت» است که ضمیر متکلّم نائب فاعل آن بوده و «الوفیّ العهد» مفعول دوّمش می باشد.

۱۱ ــ جعل بمعنای «اعتقد» مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده:

وَجَعَلُوْا الملائكة الّذين هم عباد الرّحمن اِناثاً

(اعتقاد داشتند فرشتگانی را که بندگان خداوند هستند از جنس اِناث).

شاهد در «جعلوا» است که بمعنای «اعتقدوا» بوده و ضمیر جمع فاعل آن و «الملائکه» مفعول اوّل و «اناثاً» مفعول دوّمش می باشد.

نه آنچه بمعنای خلق (آفرید) می باشد و امّا جعل که بمعنای صیّر (گردید) می آید بزودی خواهیم گفت که آن نیز از افعال قلوب محسوب

می شود.

قوله: انّه ظنّ ان لن يحور: آيه (١٤) از سوره انشقاق.

قوله: ظنّوا ان لا ملجاء الخ: (آيه ١١٨) از سوره توبه.

قوله: ويحسبون انّهم على شيئ: آيه (١٨) از سوره مجادله .

قوله: وجعلوا الملائكة الّذين هم عباد الرّحمن الخ: آيه (١٩) از سوره زخرف.

قوله: فسيأتى انّه كذلك: ضمير در «انّه» به جعل بمعناى صيّر راجع بوده و «كذلک» يعنى از افعال قلوب مى باشد.

متن: «۲۰۸»

وَهَبْ تَعَلَّمْ وَالَّتي كَصَيَّرا ... اَيْضاً بِهٰا اِنْصِبْ مُبْتَدأً وَخَبَراً

تجزيه وتركيب

واو	: عاطفه.
هب	: معطوف است به «رأى» و همچنين «تعلّم» بحذف عاطف.
واو	: عاطفه.
الّتى	: موصوله، مبتداء.
كاف	: جارّه.
صيّرا	: مجرور بكاف، متعلّق به استقرّ، صله براى «الّتى».
ايضاً	: مفعول مطلق براى عامل محذوف يعنى آضَ.
بها	: جارّ و مجرور، متعلّق به «انصب» و ضمير مجرورى به «الّتى» عود مى‌كند.
انصب	: فعل و فاعل، خبر است براى «الّتى»، معطوف است به «انصب بفعل القلب».
مبتدأ	: مفعول براى «انصب».
واو	: عاطفه.

خبراً : معطوف به مبتدأ.

ترجمه : و همچنین «هب» و «تعلّم» از افعال قلوب هستند و نیز نصب بده مبتداء و خبر را بواسطه افعالی که همچون صیّر می باشند.

شرح عربی: و، هب، بمعنی ظنّ نحو:

(فقلت اجرنی ابا خالدٍ والاّ) فهبنی امرءاً هالکاً

و (تعلّم) بمعنی اعلم نحو:

تعلّم شفاء النّفس قهر عدوّها (فبالغ بلطف فی التّحیُّل و المکر)

لا من التّعلم (و) الافعال (الّتی کصیّرا) وهی صار وجعل لا بمعنی اعتقد او خلق و وهب وردّ وترك وتخذ واتّخذ (ایضاً بها انصب مبتدأً وخبراً) نحو «فجعلناه هباءاً منثوراً» «وهبنی الله فداك» «ودّ کثیر من اهل الکتاب لویردّونکم من بعد ایمانکم کفّاراً حسداً».

(وربّیته حتّی اذا ما) ترکته اخا القوم (واستغنی عن المسح شاربه)

«لتّخذت علیه اجراً» «واتّخذ الله ابراهیم خلیلاً».

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

هب و تعلّم نیز از افعال قلوب هستند.

شارح گوید:

۱۲ ــ هب درصورتیکه بمعنای «ظنّ» بیاید از افعال قلوب محسوب میشود مانند آنچه در قول عبدالله بن همام سلونی آمده:

فَقلْتُ اَجِرْنی اَبَا خالدٍ وَالاّ فَهَبْنی امرءً هالکاً

یعنی: پس گفتم ای ابا خالد مرا از شرّ دشمن خلاص کن و پناهم بده و اگر این کار را نمی‌کنی پس گمان کن مرا مردی هلاک شونده.

شاهد در «هبنی» است که ضمیر مستتر در آن فاعلش بوده و «یاء» مفعول اوّلش و «امرءً» مفعول دوّمش می باشد.

۱۳ ــ تعلّم درصورتیکه بمعنای اِعْلم بوده مانند آنچه در قول زیّان بن سیّار آمده:

تَعَلَّمْ شِفاء النّفس قَهْرَ عَدُوِّها   فَبالِغْ بِلُطْفٍ فِی التَّحَيُّلِ وَالْمَكْرِ

یعنی: بدانکه شفاء یافتن نفس عبارتست از مقهور و هلاک شدن دشمنانش پس سعی بلیغ کن با نرمی و لطف در حیله و مکر با دشمنان خود.

شاهد در «تعلّم» است که ضمیر مستتر در آن فاعلش بوده و «شفاء» مفعول اوّل و «قهر» مفعول دوّمش می باشد.

نه تَعَلَّمْ که امر است از باب تفعّل یعنی از تَعَلُّمْ مشتقّ می باشد.

مصنّف گوید:

و نیز نصب بده مبتداء و خبر را بواسطه افعالی که همچون صیّر می باشند.

شارح گوید:

۱٤ ــ افعالی که مانند صیّر هستند و آنها عبارتند از:

صارَ، جَعَلَ (نه جعل بمعنای اعتقد یا خلق)، وهب، ردّ، ترک، تخذ و اتّخذ.

سپس در ذیل «ایضاً بها انصب مبتداً و خبراً» می‌گوید:

مانند: فجعلناه هباءاً منثوراً.

(پس قرار دادیم آن را باطل و بیهوده).

شاهد در «جعلنا» است که ضمیر متکلّم مع الغیر فاعلش بوده و ضمیر منصوبی مفعول اوّل و «هباءً» مفعول دوّمش می باشد.

و مانند: وهبنی الله فداك (خداوند مرا قربانی تو قرار دهد).

شاهد در «وهب» است که «الله» فاعلش بوده و (یاء) مفعول اوّل و «فداک» مفعول دوّمش می باشد.

و مثل آنچه در فرموده حقتعالی آمده:

وَدَّ كثيرٌ من اهل الكتاب لَوْيَرُدُّونكم مِنْ بَعْدِ ايمانِكُمْ كُفّاراً حَسَداً.

(بسیاری از اهل کتاب دوست دارند که شما را پس از گرویدن به دین از روی حسادتی که دارند بکفر برگردانند).

شاهد در «یردّونکم» است که جمع فاعلش و «کُم» مفعول اوّل و «کفّاراً» مفعول دوّمش می باشد.

و مانند آنچه در قصیده فرعان بن اعرف آمده:

وَرَبَّیْتُهُ حَتّی اِذا مٰا تَرَکْتُهُ اخا القَوْمِ وَاسْتَغْنیٰ عَنِ المَسْح شارِبُه

یعنی: و آن منازل را تربیت دادم تا مصاحب و همراه قوم گردانیدمش در حالیکه بی نیاز شده بود از اینکه شارب و آب‌خور خود را بدست بمالد یعنی مردی صاحب ریش و سبیل شده بود.

شاهد در «ترکت» است که ضمیر متکلّم فاعلش بوده و «هاء» مفعول اوّل و «اخا القوم» مفعول دوّمش می باشد.

و نظیر آنچه در فرموده حقتعالی آمده:

لتّخذت علیه اجراً (هر آینه گردانیدی بر او اجر و مزد را).

شاهد در «تخذ» است که «تاء» فاعلش بوده و «اجراً» مفعول اوّل آن و «علیه» مفعول دوّمش می باشد.

و مانند آنچه در آیه شریفه ذیل آمده:

واتّخذالله ابراهیم خلیلاً

(خداوند متعال ابراهیم علیه السّلام را گردانید خلیل خود).

شاهد در «اتّخذ» است که «الله» فاعلش بوده و ابراهیم مفعول اوّل و «خلیلاً» مفعول دوّمش می باشد.

قوله: فجعلناه هباءاً منثوراً: آیه (۲۳) از سوره فرقان.

قوله: وَدّ کثیر من اهل الکتاب الخ: آیه (۱۰۹) از سوره بقره.

قوله: لتّخذت علیه اجراً: آیه (۷۷) از سوره کهف.

قوله: واتّخذالله ابراهیم خلیلاً: آیه (۱۲۵) از سوره نساء.

متن: «۲۰۹»

وَخُصَّ بِالتَّعْلِيقِ وَالْإِلْغَاءِ مَا مِنْ قَبْلِ هَبْ وَالْأَمْرَ هَبْ قَدْ أُلْزِمَا

تجزيه وترکیب

واو	: استیناف.
خصّ	: فعل ماضی، مجهول، مبنی.
باء	: حرف جارّ.
التّعلیق	: مجرور به باء، متعلّق به «خصّ»، ظرف لغو.
واو	: عاطف.
الالغاء	: معطوف به «التّعلیق».
ما	: موصوله، نائب فاعل برای «خصّ».
من	: جارّه.
قبل	: مجرور به من، متعلّق باستقرّ، صله برای «ما»، مضاف.
هب	: مضاف الیه برای «قبل».
واو	: عاطفه.
الامر	: مفعول دوّم است برای «الزم».
هب	: مبتداء.
قد	: بمعنای تحقیق.
الزم	: فعل ماضی مجهول، ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش بوده که مفعول اوّل آن محسوب می شود، خبر برای «هب».

ترجمه : و بتعلیق والغاء اختصاص داده شده افعالیکه قبل از«هب» در کلام ذکر شده اند و «هب» لازمست که همیشه بصیغه امر استعمال گردد.

شرح عربی: (وخصّ بالتّعلیق) وهو ابطال العمل لفظاً فقط لا محلاً (والالغاء) و

هو ابطاله لفظاً ومحلاً (ما من قبل هب) من الافعال المتقدّمة بخلاف هب وما بعده (والامر هب قد الزما)، فلا يتصرّف.

ترجمه وشرح: تعليق والغاء در افعال قلوب

مصنّف گويد:

بتعليق والغاء اختصاص داده شده افعالى كه قبل از «هب» قرار گرفته اند.

شارح گويد:

تعليق عبارتست از ابطال عمل لفظاً فقط نه محلاً ولى الغاء عبارتست از ابطال عمل لفظاً و محلاً.

وحاصل آنكه: افعال قبل از «هب» يعنى:

رأى وخال وعلمت ووجد وظنّ وحسبت وزعمت وعدّ وحجى و درى وجعل بمعناى اعتقد امتياز واختصاصشان اينستكه تعليق والغاء در آنها جارى بوده و در افعال ديگر يعنى هب وآنچه بعداز آن مى باشد نمى آيند.

سپس مصنّف گويد:

در فعل «هب» تنها صيغه امر استعمال مى شود، بنابراين تصرّفى در آن نبوده و افعال ديگر از آن استعمال نميشوند.

متن: «۲۱۰»

كَذٰا تَعَلَّمْ وَلِغَيْرِ الماضى مِنْ سِواهُما اجْعَلْ كُلَّ ما لَهُ زُكِنْ

تجزيه وتركيب

كاف : حرف جارّ.

ذا : اسم اشاره و مشاراليهش «هب» و افعال بعد آن مى باشد، مجرور به كاف، متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم.

تَعلّم : مبتداء مؤخّر
واو : استيناف.
لام : جارّه.
غير : مجرور به لام، متعلّق به «اجعل»، مضاف.
الماضى : مضاف اليه.
من : جارّه.
سوى : مجرور به «من»، متعلّق به «استقرّ»، صفت براى «غير الماضى»، مضاف.
هما : مضاف اليه.
اجعل : فعل امر، متعدّى، ضمير فاعلى درآن مستتر است باستتار وجوبى.
كلّ : مضاف، مفعول براى «اجعل».
ما : موصوله، مضاف اليه.
له : جارّ و مجرور، متعلّق به «زكن».
زكن : ماضى، مجهول، ضمير فاعلى مستتر است در آن، صله براى «ما».

ترجمه : تعلّم مانند «هب» مى باشد.
و براى غير ماضى از ماسواى هب و تعلّم قرار بده آنچه را كه براى ماضى آنها دانسته شد.

شرح عربى: (كذا) اى كهب فى لزومه الامر (تعلّم و لغير الماضى) كالمضارع و نحوه (من سواهما اجعل كلّما له) اى للماضى (زكن) اى علم من نصبه مفعولين هما فى الاصل مبتداء و خبر و جواز التّعليق و الالغاء.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

همچنین است تعلّم.

شارح گوید:

یعنی «تعلّم» نیز مانند هَبْ تنها بصیغه امر همیشه استعمال می شود.

مصنّف گوید:

و برای غیر ماضی از ماسوای هب و تعلّم قرار بده آنچه را که برای ماضی آنها دانسته شد.

شارح گوید:

مقصود از غیر ماضی فعل مضارع و مثل آن (امر، نهی، جحد، اسم فاعل و اسم مفعول و دیگر مشتقّات) می باشد و ضمیر در «کلّما له» به ماضی راجع بوده و کلمه «زکن» بصیغه ماضی مجهول یعنی «عُلِمَ» و مراد از «کلّما له» نصب به دو مفعولی است که در اصل مبتداء و خبر بوده و نیز جواز تعلیق و الغاء می باشد.

قوله: ونحوه: یعنی و نحوالمضارع.

قوله: من سواهما: یعنی سواهب و تعلّم.

قوله: من نصبه مفعولین: ضمیر در «نصبه» به ماضی راجع است.

متن: «۲۱۱»

وَجَوِّزِ الْإِلْغاءَ لا فِی الْإِبْتِداءِ وَانْوِضَمیرَ الشَّأْنِ اَوْلامَ ابْتَداءِ.

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.

جوّز : فعل امر حاضر، متعدّی، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

الالغاء : مصدر، مفعول برای «جوّز».

لا : حرف عاطف.

في : جارّه.
الابتداء : مجرور به «في»، متعلّق به «جوّز».
واو : عاطفه.
انو : امر حاضر، متعدّى، ضمير فاعلى در آن مستتر است باستتار وجوبى.
ضمير : مفعول براى «انو»، مضاف.
الشّأن : مضاف اليه براى «ضمير».
او : عاطفه.
لام : معطوف به «ضمير الشّأن» مضاف.
ابتداء : مضاف اليه براى «لام».

ترجمه : الغاء را جايز بدان ولى نه در ابتداء كلام و در نيّت بگير ضمير شأن يا لام ابتداء را.

شرح عربى: (وجوّز الالغاء) اى لا توجبه، بخلاف التّعليق فانّه يجب بشروطه كما سيأتى (لا) اذا وقع الفعل (فى الابتداء) بل فى الوسط نحو:

انّ المحبّ علمت مصطبر (ولديه ذنب الحبّ مغتفر)

وجاء الاعمال نحو:

شجاك اظنّ ربع الظّاعنينا (ولم تعبأ بعذل العاذلينا)

وهما على السّواء قال ابن معطٍ: المشهور الاعمال. اوفى الاخير نحو:

هما سيّدانا يزعمان (وانّما يسودانىا ان يسّرت غنما هما)

ويجوز الاعمال نحو «زيداً قائماً ظننت» لكنّ الالغاء احسن واكثر (و انو ضمير الشّأن) فى موهم الغاء ما فى الابتداء نحو:

(ارجو وآمل ان تدنو مودّتها) وما اخال لدينا منك تنويل

فالتّقدير اخاله اى الشّأن، والجملة بعده فى موضع المفعول الثّانى

ترجمه و شرح: جواز القاء و وجوب تعليق

مصنّف گويد:

الغاء را جايز بدان ولى نه زمانيكه در ابتداء واقع شود.

شارح گويد:

مقصود اينستكه الغاء را بايد جايز دانست نه واجب بخلاف تعليق چه آنكه در صورت وجود شرائطش واجب و لازمست چنانچه عنقريب شرح آن خواهد آمد.

لازم بتذكر است كه جواز الغاء زمانى است كه فعل قلبى در ابتداء كلام واقع نشده بلكه در وسط قرار گيرد مانند آنچه در قول شاعر آمده:

إنَّ المُحِبَّ عَلِمْتُ مُصْطَبِرٌ وَلَدَيْه ذَنْبُ الحبّ مغتفرٌ

يعنى: بدرستيكه دوست را صابر و شكيبا دانستم و نزد او گناه دوست آمرزيده شده است.

شاهد در وسط آمدن فعل قلبى يعنى (علمت) است كه بين اسم إنّ يعنى «المحبّ» و خبر آن يعنى «مصطبر» كه بمنزله دو مفعول آن هستند واقع شده در نتيجه از عمل ملغى گرديده است.

و گاهى با اينكه در وسط قرار مى‌گيرند عمل مى‌كنند مانند آنچه در قول شاعر ديگر آمده:

شجاك اظنّ ربع الظّا عنينا وَلَمْ تَعْبَاء بعَذْلِ العاذلينا

يعنى: گمان مى‌كنم كه منزل كوچ كننده گان تو را محزون و غمگين ساخته است و تو باكى ندارى بملامت كردن ملامت كننده گان.

شاهد در «اظنّ» است كه بين دو مفعول يعنى «شجاک» و «ربع» واقع شده و معذلک هردو را نصب داده است.

بنابراين بايد بگوئيم در صورتيكه فعل قلبى در وسط و بين دو مفعولش قرار بگيرد هم اعمالش جايز بوده و هم الغائش باينمعنا كه هردو باهم مساوى

می باشند ولی ابن معط نحوی می‌گوید مشهور اعمال آن است.

سپس شارح گوید:

و یا در اخیر قرار بگیرد یعنی از دو مفعولش متأخّر بیاید که در اینصورت نیز الغائش جایز است مانند آنچه در کلام ابی اسیده دبیری آمده:

هُمٰا سَیّد انا یزعمان وانّما   یسودانـنا ان یسّرت غنما هـما

یعنی: آندو بزرگ گمان می‌کنند خود را بزرگ و سرور ما ولی تنها در صورتی آقای ما هستند که شیر و نسل گوسفندانشان زیاد گردد.

شاهد در «یزعمان» است که از دو مفعولش یعنی «هما» و «سیّدانا» مؤخّر آمده و از عمل ملغی گردیده است.

و جایز است که در اینفرض نیز عمل بنماید چنانچه شرحش گذشت مانند:

زیداً قائماً ظننت (گمان کردم که زید ایستاده است).

شاهد در «ظننت» است که از دو مفعولش یعنی «زیداً» و «قائماً» مؤخّر گشته و معذلک در آنها عمل نموده است، بنابراین در صورت تأخیر از دو مفعول نیز هم اِعمال و هم الغاءِ هردو جایز است ولی الغائش احسن و اکثر است.

سپس شارح گوید:

گفته شد الغاء در ابتداء کلام جایز نیست یعنی اگر فعل قلبی قبل از دو مفعولش بیاید نمی توان آنرا ملغی دانست حال اگر در موردی که فعل قلبی در ابتداء کلام واقع شده توهّم الغاء گردید باید ضمیر شأن یا لامی که موجب تعلیق فعل قلبی می باشد را در نیّت گرفت مانند آنچه در قول کعب بن زهیر آمده:

اَرْجُوْ وآمَل اَنْ تَدْنُو مَوَدّتها   وَمٰا اَخالُ لَدَیْنا مِنْكَ تَنْویلُ

یعنی: امید دارم باینکه نزدیک گردد مودّت و محبّت آن سعاد و حال آنکه گمان نمی‌کنم که از برای ما از جانب تو بخششی باشد.

شاهد در «اخال» است که توهّم الغاء آن می شود لذا واجب است ضمیر شأن در نیّت گرفت و تقدیر آن «اخاله» بوده و جمله بعداز آن در موضع مفعول دوّم می باشد.

قوله: لا توجبه: ضمیر مفعولی به «الغاء» راجع است.

قوله: فانّه یجب بشروطه: ضمیر در «فانّه» و «بشروطه» به تعلیق عود می‌کند.

قوله: و هما علی السّواء: ضمیر تثنیه به الغاء و اعمال عود می‌کند.

متن: «٢١٢»

فی مُوْهِمٍ اِلْغٰاءَ ما تَقَدَّمٰا وَ الْتَزِمِ التَّعلیقَ قَبْلَ نَفْیِ مٰا

تجزیه و ترکیب

فی	: حرف جارّه.
موهمٍ	: بصیغه اسم فاعل، مجرور به «فی»، متعلّق به «انو».
الغاء	: منصوب است تا مفعول باشد برای «موهم»، مضاف.
ما	: موصوله، مضاف الیه.
تقدّما	: فعل ماضی، از باب تفعّل، لازم، صله و عائد برای «ما».
واو	: عاطفه.
التزم	: فعل امر، متعدّی، ضمیر انت در آن مستتر و فاعلش می باشد.
التّعلیق	: مفعول است برای «التزم».
قبل	: اسم، ظرف، مضاف، متعلّق به «التزم».
نفی	: مصدر، مضاف الیه برای «قبل» مضاف.
ما	: اسم برای ماء نافیه، مضاف الیه.

ترجمه : در نیّت بگیر ضمیرشأن یا لام ابتداء را در جائی که بتوهّم می آید فعل

قلبیِ مقدّم بر مفعولین از عمل الغاء شده است.
و تعلیق را لازم بدان قبل از ماء نافیه.

متن: «۲۱۳»

وَإِنْ وَلَا لَامُ ابْتِـداءٍ أَوْقَسَـمٍ　　كَذَا وَالْإِسْتِفْهامُ ذَا لَهُ انْحَتَمَ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
ان	: اسم است برای «ان» نافیه، معطوف به «ما».
واو	: عاطفه.
لا	: اسم است برای «لاء» نافیه، معطوف است به «ما».
لام	: مضاف، مبتداء.
ابتداء	: مضاف الیه.
او	: عاطفه.
قسم	: معطوف به «ابتداء».
کذا	: جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، خبر است برای «لام».
واو	: عاطفه یا استینافیه.
الاستفهام	: مبتداء اوّل.
ذا	: اسم اشاره، مشارالیهش تعلیق می باشد، مبتداء دوّم.
له	: جارّ و مجرور، متعلّق به «انحتم».
انحتم	: فعل ماضی بمعنای مضارع، از باب انفعال، خبر برای «ذا» و جمله اسمیّه «ذا له انحتم» خبر است برای «الاستفهام».

ترجمه : و ان ولاء نافیه، لام ابتداء یا لام قسم نیز همچون ادات نافیه موجب تعلیق می باشند و استفهام برایش حکم تعلیق حتمی و قطعی است.

شرح عربی: (او) انو (لام ابتدا) معلّقة (فی) کلامٍ (موهمٍ) ای موقع فی الوهم ای الذّهن (الغاء ما) ای فعل (تقدّما) علی المفعولین کقوله:

(کذالك ادّبت حتّی صارمن خلق) انّی رأیت ملاك الشّیمة الادب

تقدیره انّی رأیت لملاك، فحذف اللاّم وابقی التّعلیق.

(والتزم التّعلیق) لفعل القلب غیرهب اذا وقع (قبل نفی ما) لانّ لها الصّدر فیمتنع ان یعمل ما قبلها فی ما بعدها و کذا بقیّة المعلّقات نحو «لقد علمت ما هٰؤلاء ینطقونَ» (و) قبل نفی (ان) کقوله تعالی: «و تظنّون ان لبثتم الاّ قلیلاً» (و) قبل نفی (لا) ک «علمت لا زید عندك ولا عمرو» واشترط ابن هشام فی: ان ولا تقدُّم قسم ملفوظ به اومقدّرٍ (لام ابتداءٍ) کذا سواء کانت ظاهرة نحو «علمت لزید منطلق» ام مقدّرة کما مرّ (او) لام (قسم کذا) نحو:

ولقد علمت لتأتینّ منیّتی (انّ المنایا لا تطیش سهامها)

(والاستفهام ذا) ای الحکم، وهوتعلیقه للفعل اذا ولیه (له انحتم) سواء تقدّمت اداته علی المفعول الاوّل نحو «علمت ازید قائم ام عمرو» ام کان المفعول اسم استفهامٍ نحو «لنعلم ایُّ الحزبین احصی» ام اضیف الی ما فیه معنی الاستفهام نحو «علمت ابومن زید» فان کان الاستفهام فی الثانی نحو «علمت زیداً ابومن هو» فالارجح نصب الاوّل، لانّه غیرمستفهم به ولا مضاف الیه قاله فی شرح الکافیة.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

یا لام ابتداء را در نیّت بگیر در جائیکه بتوهّم می آید فعل قلبی مقدّم بر مفعولین از عمل الغاء شده است.

شارح گوید:

مقصود اینستکه یا لام ابتداء را که موجب تعلیق افعال قلوب ازعمل می باشد در نیّت بگیر وآن در کلامی است که در وهم و ذهن بیاید که فعل

قلبی متقدّم بر مفعولین از عمل الغاء شده است، مانند آنچه در کلام شاعر آمده:

کذلك اُدِّبت حتّی صٰارَمِنْ خُلُقي انّی رأیت ملاک الشّیمة الادب

یعنی: مانند آن ادب شدم تا اینکه ادب از طبیعت و عادت من گردید، بدرستیکه دانستم مناط و ملاک طبیعت و خلق ادب می باشد.

شاهد در «رأیت» است که بواسطه تقدیر «لام» بر سر مفعولش یعنی «ملاک» از عمل تعلیق شده.

بنابراین تقدیر آن: انّی رأیت لملاک می باشد، پس لام حذف شده و تعلیق باقی مانده است.

تعلیق و موارد آن

مصنّف گوید:

تعلیق را قبل از ماء و ان و لاء نافیه لازم بدان.

شارح گوید:

غیر از «هب» بقیّه افعال قلوب در چند مورد لازم است از عمل تعلیق شوند:

۱ ـ آنکه قبل از ماء نافیه قرار گیرند زیرا کلمه «ما» دارای صدارت است از اینرو ممتنع است ماقبلش در مابعد آن عمل نماید و همچنین است بقیّه معلّقات مانند:

لقد علمت ما هؤلاء ینطقون (تو میدانی که این بتان سخن نمی‌گویند).

شاهد در «علمت» است که قبل از «ماء نافیه» قرار گرفته و از عمل در دو مفعولش که «هولاء» و «ینطقون» باشد تعلیق شده است.

۲ ـ آنکه پیش از «اِن نافیه» واقع شوند مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده:

و تظنّون اِنْ لَبِثْتُمْ اِلاّ قلیلاً (گمان می‌کنید که درنگ نمی نمائید مگر اندکی).

شاهد در «تظنّون» است که قبل از «ان نافیه» واقع شده و از عمل در دو مفعول تعلیق شده است.

۳ ـــ آنکه بعداز آن‌ها لاء نافیه واقع شود همچون:

علمت لا زید عندك ولا عمرو (دانستم که نه زید نزد تو بوده و نه عمرو).

شاهد در «علمت» است که چون بعدش «لاء نافیه» قرار گرفته از عمل در دو مفعولش یعنی «زید» و «عندک» معلّق شده است.

تبصره

ابن هشام نحوی در «ان» و «لا» شرط کرده است که باید پیش از آنها قسم قرار گرفته باشد اعمّ از آنکه در لفظ بوده یا مقدّر باشد و در غیر اینصورت مجرّد آمدن ایندو حرف پس از افعال قلوب باعث تعلیق آنها نیست.

سپس مصنّف گوید:

لام ابتداء یا لام قسم نیز همچون ادات نافیه باعث تعلیق می باشند.

شارح گوید:

۴ ـــ لام ابتداء نیز همچون ادات نفی می باشد اعمّ از آنکه ظاهر بوده همچون:

علمت لزید منطلق (دانستم هر آینه زید رها است).

شاهد در «علمت» است که بعداز آن لام ابتداء در کلام ذکر شده و بدینوسیله از عمل در دو مفعول یعنی «زید» و «منطلق» معلّق گشته است.

یا مقدّر باشد چنانچه مثالش قبلاً گذشت.

۵ ـــ لام قسم نیز موجب تعلیق افعال قلوب است مانند آنچه در قول لبید بن ربیعه عامری آمده:

وَلَقَدْ عَلِمْتُ لَتَأتینّ منیّتی　　　اِنَّ المَنایٰا لا تطیش سِهامُهٰا

یعنی: هر آینه دانستم که البتّه البتّه مرگ من می آید، بدرستیکه مرگ ها تیرهایشان بخطاء نمیرود.

شاهد در «علمت» است که چون بعدش لام قسم قرار گرفته یعنی «لتأتینّ» از عمل معلّق گردیده.

پس از آن مصنّف گوید:

استفهام نیز حکم تعلیق برایش حتمی و لازم است.

شارح گوید:

مشارالیه «ذا» در کلام مصنّف «حکم مذکور» یعنی تعلیق فعل از عمل می باشد مشروط باینکه:

٦ ــ استفهام پهلوی فعل قلب قرار گرفته باشد.

و در دنبال «له انحتم» می‌گوید:

اعمّ از آنکه ادات استفهام قبل از مفعول اوّل واقع شده باشند مانند:

علمت ازید قائم ام عمرو (دانستم که آیا زید ایستاده یا عمرو).

شاهد در «همزه استفهام» بوده که قبل از مفعول اوّل یعنی «زید» واقع شده است.

یا مفعول نفس اسم استفهام محسوب شود مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده:

لِنَعْلَمَ ایّ الحزبین احصی (تا معلوم گردانیم کدامیک از آندو گروه مدّت توقّف در آن غار را بهتر احصا می‌کنند).

شاهد در «نعلم» است که مفعول اوّلش «ایّ استفهامیّه» بوده و بدین ترتیب از عمل تعلیق شده است و یا احیاناً مفعول بکلمه‌ای که در آن معنای استفهام است اضافه شده باشد مانند:

عَلِمْتُ اَبُوْمَنْ زیدٌ (دانستم پدر کیست زید).

شاهد در «علمت» است که چون مفعول اوّلش یعنی «ابو» به من استفهامیّه اضافه شده از عمل تعلیق شده است، حال اگر استفهام در مفعول دوّم بود یعنی مفعول دوّم بکلمه‌ای که دارای معنای استفهام است اضافه شده باشد، نظیر:

علمت زيداً ابو من هو (دانستم زيد را كه پدر كيست او).

شاهد در مفعول دوّم «علمت» يعنى «ابو» است كه به من استفهاميّه اضافه شده.

در اين فرض نصب مفعول اوّل ارجح از غير آن است زيرا بواسطه آن استفهام واقع نشده همانطورى كه به استفهام نيز اضافه نشده لذا وجهى ندارد كه آنرا منصوب نخوانده و مورد عمل نصب واقع نشود البتّه اينكلام را مصنّف در شرح كافيه گفته است.

قوله: لانّ لها الصّدر: ضمير در «لها» به ماء نافيه راجع است.

قوله: ما قبلها فيما بعدها: ضمائر مؤنّث به ماء نافيه برمى‌گردند.

قوله: لقد علمت ما هولاء ينطقون: آيه (۶۵) از سوره انبياء.

قوله: وتظنّون ان لبثتم الاّ قليلاً: آيه (۵۲) از سوره اسراء.

قوله: و هو تعليقه الفعل: ضمير «هو» به «الحكم» راجع بوده و ضمير مجرورى در «تعليقه» باستفهام برمى‌گردد.

قوله: اذا وليه: ضمير فاعلى به «استفهام» و ضمير مفعولى به فعل قلبى راجع است.

قوله: سواء تقدّمت اداته على المفعول الاوّل: ضمير در «اداته» به استفهام برمى‌گردد.

قوله: لنعلم اىّ الحزبين احصى: آيه (۱۲) از سوره كهف.

قوله: لانّه غيرمستفهم‌عنه: ضمير در «لانّه» به مفعول اوّل راجع است.

قوله: ولا مضاف اليه: ضمير در «اليه» به مستفهم عنه برمى‌گردد.

شرح عربى: تتمّة

ذكر ابو على من جملة المعلّقات «لعلّ» كقوله تعالى: «وَإنْ أَدْري لعلّه فتنة لكم» و ذكر بعضهم من جملتها لو، وجزم به فى التّسهيل كقوله:

وقد علم الاقوام لو انّ حاتماً اراد ثراء المال كان له وفر

ثم الجملة المعلّق عنها العامل فى موضع نصبٍ حتّى يجوز العطف عليها بالنَّصب.

ترجمه و شرح: **تتمّه بحث**

شارح گوید:

ابوعلی فارسی گفته است:

یکی از معلّقات یعنی اشیائی که موجب تعلیق افعال قلوب از عمل است «لعلّ» می باشد مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده:

و ان ادری لعلّه فتنة لکم (ندانم شاید تأخیر عذاب برای شما امتحانی باشد).

برخی دیگر از ادباء گفته اند:

یکی دیگر از معلّقات «لو» می باشد و مصنّف در کتاب تسهیل بآن جزم و یقین پیدا کرده است مانند قول شاعر:

وَقَدْ عَلِمَ الا قوامُ لَوْاَنَّ حاتماً　　　اَرادَ ثَراءَ الْمالِ کانَ له وَفرٌ

یعنی: و بتحقیق جماعات و اقوام دانستند بدرستیکه اگر حاتم طائی اراده کرده بود جمع نمودن مال را برایش ثروت و مال فراوانی می بود.

شاهد در «لو» است که «علم» را از عمل معلّق نموده است.

سپس شارح گوید:

جمله ای که عامل از عمل در آن معلّق گردیده در محلّ نصب است لذا اگر بر آن عطف کنند معطوف منصوب می باشد.

قوله: و ان ادری لعلّه الخ: آیه (١١١) از سوره انبیاء.

قوله: من جملتها لو: ضمیر در «جملتها» به معلّقات راجع است.

قوله: وجزم به فی التّسهیل: ضمیر در «به» به کون لومن جملة المعلّقات راجع است.

متن: «۲۱٤»

لِعِلْمِ عِرْفٰانٍ وَظَنِّ تُهَمَةٍ　　　تَعْدِيَةٌ لِواحِدٍ مُلْتَزِمَةٌ

تجزیه و ترکیب

لام　　: حرف جارّ.

علم　　: مجرور به لام، متعلّق به استقرّ، مضاف، اضافه اش بیانیّه است.

عرفان　　: مضاف اليه برای «علم».

واو　　: عاطفه.

ظنّ　　: معطوف به «علم»، مضاف، اضافه اش بیانیّه است.

تهمة　　: مضاف اليه.

تعدية　　: مبتداء مؤخّر.

لام　　: جارّه.

واحد　　: مجرور به لام، متعلّق به «تعديه».

ملتزمة　　: اسم مفعول، صفت برای «تعديه».

ترجمه : علم بمعنای عرفان و ظنّ بمعنای تهمت لازم است بیک مفعول متعدّی گردند.

متن: «۲۱۵»

وَلِرَأى الرُّؤْيٰا انْمِ مٰا لِعَلِمٰا　　　طٰالِبَ مَفْعُولَيْنِ مِنْ قَبْلِ انْتَمٰا

تجزیه و ترکیب

واو　　: عاطفه.

لام　　: جارّه.

رأى　　: مجرور به لام، متعلّق به «انم» مضاف، اضافه اش بیانیّه است.

الرُّؤیا : مضاف الیه برای «رأی».
انم : فعل امر، ثلاثی مجرّد، ضمیر مستتر در آن فاعلش، متعدّی.
ما : موصوله، مفعول برای «انم».
لام : جارّه.
علما : مجرور به «لام»، الفش الحاقی است، ذوالحال.
طالب : اسم فاعل، مضاف، حال برای «لعلما».
مفعولین : اسم مفعول، تثنیه، مضاف الیه برای «طالب».
من : جارّه.
قبل : مجرور به «من»، متعلّق به «انتما».
انتما : فعل ماضی مجهول، صله برای «ماء موصوله»، الفش الحاقی است.

ترجمه : و به «رأی» که بمعنای رؤیا و دیدن در خواب است نسبت بده آنچه را که به «علم» دو مفعولی از پیش نسبت داده شد.

شرح عربی: (لعلم عرفان وظنّ تهمةٍ تعدیة لواحدٍ ملتزمة)، نحو «واللّه اخرجکم من بطون امّهاتکم لا تعلمون شیئاً» «وما هو علی الغیب بظنین» ای بمتّهم وکذلك رأی بمعنی ابصر او اصاب الریّة اومن الرّای وخال بمعنی تعهّد او تکبّر، ووجد بمعنی اصاب ونحو ذلك یتعدّی لواحدٍ (ولرأی) بمعنی (الرُّؤیا) فی النّوم (انم) ای انسب (ما لعلما) حالکونه (طالب مفعولین من قبل انتما) وانصب به مفعولین حملاً له علیه لتماثلهما فی المعنی، اذ الرُّؤیا فی النّوم ادراك بالباطن کالعلم کقوله:
اراهم رفقتی (حتّی اذا ما تجافی اللّیل وانخزل انخزالا)
وعلّقه والغه بالشّروط المتقدّمة.

ترجمه: مصنّف گوید:
علم بمعنای عرفان و ظنّ بمعنای تهمت لازم است بیک مفعول متعدّی گردند.
شارح گوید:
مانند فرموده حقتعالی:
و الله اخرجکم من بطون امّهاتکم لا تعلمون شیئاً.
(خداوند متعال شما را از شکم های مادرتان بیرون آورد درحالیکه چیزی را نمی دانید).
شاهد در «تعلمون» است که بمعنای «تعرفون» بوده و بیک مفعول متعدّی شده است.
و نیز مانند فرموده دیگر حقتعالی:
وما هو علی الغیب بظنین.
(نیست پیغمبر بر آنچه بایشان وحی می‌گردد تهمت زننده).
و همچنین است «رأی» بمعنای «ابصر» یعنی با چشم دید یا رصاب الریة یعنی به شش و ریه زد ویا «رأی» که از «الرّأی» مشتقّ می باشد و نیز خال بمعنای تعهّد یا تکبّر و وجد بمعنای اصاب و امثال این افعال چنین بوده یعنی بیک مفعول متعدّی می شوند.
مصنّف گوید:
و به «رأی» که از «رؤیا» مشتق است نسبت بده آنچه را که به «علم» دو مفعولی قبلاً نسبت داده شد.
شارح گوید:
مراد مصنّف از «رؤیا» دیدن در خواب بوده و کلمه «انم» یعنی «انسب» و حاصل معنی اینستکه: به «رأی» که از «رؤیا» یعنی خواب دیدن مشتق می باشد نسبت بده آنچه را که به «علم» درحالیکه طالب دو مفعول است نسبت داده می شود، بنابراین بواسطه «رأی» دو مفعول را نصب بده تا

بدين ترتيب آنرا بر «علم» حمل كرده باشى زيرا هردو در معنا باهم متماثل و متشابه هستند چه آنكه رؤياى در خواب همچون علم ادراک با باطن مى باشد مانند آنچه در قول عمرو بن قراض باهلى آمده:

اراهم رفقتى حتّى اذا ما   تجا فى اللّيل و انخزل انخزالاً

يعنى: در خواب ديدم ايشانرا هم سفر و رفقاى خود تا آنكه دور شد شب و منقطع شد منقطع شدنى.

شاهد در «ارى» است كه بمعناى ديدن در خواب بوده و دو مفعول گرفته يكى «هم» و ديگرى «رفقتى».

و نيز مانند «علم» آنرا مورد تعليق و الغاء قرار بده در صورتيكه شروط نامبرده ايندو فراهم باشد.

قوله: و الله اخرجكم من بطون امّهاتكم: آيه (٧٨) از سوره نحل.

قوله: و ما هو على الغيب بظنين: آيه (٢٤) از سوره تكوير.

مؤلّف گويد:

كلمه «ظنين» دربرخى از قراءات با ضاد بمعناى بخيل قرائت شده و در بعضى ديگر از آنها باظاء بمعناى تهمت‌زننده آمده و قرائت دوّم در اينجا مراد مى باشد.

قوله: و انصب به: ضمير در«به» به «رأى» راجع است.

قوله: حملاً له عليه: ضمير در «له» به «رأى» راجع بوده و در «عليه» به علم برمى‌گردد.

قوله: لتماثلهما فى المعنى: ضمير تثنيه به رأى و علم راجع مى باشد.

قوله: و علّقه و الغه الخ: ضمائر مفعولى در «علّقه» و «الغه» به «رأى» برمى‌گردند.

متن: «٢١٦»

وَلا تُجِزْ هُنا بِلا دَليلٍ   سُقُوطَ مَفْعُولَيْنِ اَوْ مَفْعُولٍ

تجزیه و ترکیب

واو : استیناف.
لا : ناهیه.
تجز : فعل مضارع، مجزوم به «لا»، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.
هنا : ظرف مکان، متعلّق به «لا تجز».
باء : حرف جرّ.
لاء : از حروف مشبهة بلیس و چون باء جارّه بر سرش درآمده از عمل باز مانده است.
دلیل : اسم «لاء» و خبر آن که «موجود» بوده محذوف می باشد.
سقوط : مصدر، مضاف، مفعول برای «لا تجز».
مفعولین : اسم، تثنیه، مضاف الیه.
او : عاطفه.
مفعول : معطوف به «مفعولین».

ترجمه : در این باب جایز ندان بدون دلیل دو مفعول یا یکی از آندو حذف گردد.

شرح عربی: (ولا تجز هنا بلا دلیل سقوط مفعولین اومفعول) واجازه بعضهم ان وجدت فائدة کقولهم «من یسمع یخل» لا ان لم توجد کاقتصارك علی «اظنّ» اذ لا یخلو الانسان من ظنٍّ ما، فان دلّ دلیل فاجزه کقوله تعالی «این شرکائی الّذین کنتم تزعمون» ای تزعمونهم شرکائی، و قوله:

(ولقد نزلت) فلا تظنّی غیره   منّیّ بمنزلة المحبّ المکرم

ای واقعاً.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

جایز ندان در اینجا بدون دلیل دو مفعول یا یکی از آنها حذف شوند.

شارح گوید:

برخی از ادباء در صورت وجود فائده حذف دو مفعول یا یکی از آنها را تجویز کرده‌اند مانند قول اهل لسان که می‌گویند: مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ (کسیکه بشنود گمان می‌کند).

شاهد در حذف دو مفعول «یخل» است و تقدیر چنین می باشد: من یسمع یخل مسموعه صادقاً

بخلاف موردی که فایده یافت نشود که در آنجا حذف جایز نیست مانند اکتفاء نمودن بر کلمه «اظنّ» چه آنکه انسانی یافت نمیشود که از ظنّی از ظنون خالی باشد.

و بهر تقدیر طبق آنچه مصنّف در متن آورده اگر دلیلی برخلاف مفعول یافت شود حذف را جایز بدان همچون فرموده حقتعالی:

اَیْنَ شرکائی الّذین کنتم تزعمون.

(کجایند)شرکای من که آنها را همتای من می پنداشتید).

شاهد در «تزعمون» است که بقرینه «شرکائی الخ» دو مفعولش حذف شده و تقدیر تزعمونهم شرکائی می باشد.

و نیز مانند قول عنترة بن شدّاد:

وَلَقَدْ نَزَلْتِ فَلا تظنّی غیره مِنّي بِمَنْزِلَةِ المُحبّ المُكْرَمِ

یعنی: همانا بر من فرود آمدی تو که می باشی نزد من بمنزله دوست گرامی پس مپندار غیر این امر را واقع از جانب من.

شاهد در حذف مفعول دوّم «تظنّ» یعنی «واقعا» بوده که بواسطه وجود قرینه در کلام حذف شده.

قوله: ولا تجز هنا: مشارالیه «هنا» باب افعال قلوب است.

قوله: واجازه بعضهم:ضمیر منصوبی در «اجازه» سقوط بلا دلیل راجع

است.

قوله: لا اِن لَمْ توجد: یعنی لم توجد الفائدة.

قوله: من ظنّ ما: کلمه «ما» ماء تنکیریّه بوده و معنی اینستکه: هیچ انسانی از ظنّی بالاخره خالی نیست.

قوله: فاجزه: ضمیر مفعولی در «اجزه» به سقوط راجع است.

قوله: این شرکائی الّذین الخ: آیه (٧٤) از سوره قصص.

متن: «٢١٧»

وَ کَتَظُنَّ اِجْعَلْ تَقُوْلُ اِنْ وَلِیْ مُسْتَفْهَماً بِهِ وَلَمْ یَنْفَصِل

تجزیه وترکیب

واو	: عاطفه.
کاف.	: جارّه.
تظنّ	: مجرور به کاف، متعلّق به «اجعل»، ظرف لغو.
اجعل	: فعل امر، متعدّی، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.
تقول	: مفعول اوّل برای «اجعل».
ان	: حرف، شرط، مبنی.
ولی	: فعل ماضی، معلوم، متعدّی، ضمیر فاعلی به «تقول» راجع است، فعل شرط و جواب آن بقرینه «اجعل الخ» محذوف است.
مستفهماً	: مفعول برای «ولی»، اسم مفعول
به	: جارّ و مجرور، متعلّق به «مستفهماً»، نائب فاعل برای «مستفهماً».
واو	: حالیّه.
لم	: جازمه.

ينفصل : مجزوم به «لم» و ضمیـر فاعلی آن به «تقول» راجع است و جمله «لم ينفصل» حال است از «تقول».

ترجمه : تقول را مانـند تظنّ قرار بده اگر پهلوی مستفهماً به درآمده و از آن فاصله نگرفته باشد.

متن: «۲۱۸»

بِغَيْـرِ ظَـرْفٍ اَوْ كَظَـرْفٍ اَوْ عَـمَلٍ وَاِنْ بِبَعْضِ ذي فَصَلْتَ يُحْتَمَلُ

تجزیه وترکیب

باء : جارّه.
غير : مجرور بباء، متعلّق به «لم ينفصل»، مضاف.
ظرف : مضاف اليه.
او : عاطفه.
كاف : اسم بمعنای «مثل»، معطوف به «غير».
ظرف : مضاف اليه برای «كاف».
او : عاطفه.
عمل : معطوف به غير ظرف.
واو : عاطفه.
ان : شرطيّه.
باء : جارّه بمعنای سببيّت.
بعض : مجرور به باء، متعلّق به «فصلت»، مضاف.
ذى : اسم اشاره، مشاراليه آن غير ظرف و كظرف و عمل می باشند.
فصلت : فعل ماضی، لازم، معلوم، شرط.
لا يحتمل : فعل مضارع، مجهول، جواب برای «ان».

ترجمه : و حال آنکه فاصله نشده باشد بغیر ظرف یا مانند ظرف یا عمل و اگر بواسطه بعضی از این امور سه گانه فاصله حاصل شود احتمالش وجود دارد.

متن: «۲۱۹»

وَ أُجْرِيَ الْقَوْلُ كَظَنَّ مُطْلَقَا عِنْدَ سُلَيْمٍ نَحْوُ قُلْ ذَا مُشْفِقَا

تجزیه و ترکیب

واو	: بمعنای استیناف.
اجری	: فعل ماضی، مجهول، از باب افعال، متعدّی.
القول	: مصدر، نائب فاعل است برای «أُجری».
کاف	: جارّه.
ظنّ	: مجرور به کاف، متعلّق به استقرّ، حال است «از القول».
مطلقا	: حال مترادف است از «القول» یعنی حال است از نفس القول نه آنکه حال باشد برای ضمیر در ظرف که به «القول» راجع است.
عند	: مضاف، ظرف، متعلّق به «اجری».
سلیم	: اسم، مصغر، مضاف الیه.
نحو	: مضاف، خبر است برای مبتداء محذوف یعنی ضمیر «هو».
قل	: فعل امر، متعدّی به دو مفعول.
ذا	: اسم اشاره، مفعول اوّل برای «قل».
مشفقاً	: مفعول دوّم برای آن و جمله «قل ذا مشفقاً» مضاف الیه است برای «نحو».

ترجمه : کلمه «قول» نیز جاری شده است درحالیکه از نظر طائفه سلیم مطلقا همچون «ظنّ» می باشد مانند: قل ذا مشفقاً.

شرح عربی: (و کتظنُّ اجعل)[فی المعنی] القول جوازاً وانصب به مفعولین و لکن

لا مطلقا بل ان كان مضارعاً مسنداً الى المخاطب نحو (تقول ان ولى مستفهماً به) بفتح الهاء، اى اداة استفهامٍ (و) ان (لم ينفصل) عنه (بغير ظرفٍ او كظرفٍ) اى مجرورٍ (او عمل) اى معمولٍ بمعنى مفعولٍ نحو:

متى تقول القلّص الرّواسا   يحملن امّ قاسم وقاسا

فان انفصل عنه بغير هذه الثّلاثة وجبت الحكاية نحو: «ءانت تقول زيد قائم».

(وان ببعض ذى) الثّلاثة (فصلت) بين الاستفهام والقول (يحتمل) و لا يضرُّ فى العمل نحو «اغداً تقول زيداً منطلقاً» و «افى الدّار تقول عمرواً جالساً» و.

اجُهّالاً تقول بنى لوىٍّ   (لعمر ابيك؟ ام متجاهلينا؟)

(واجرى القول كظنَّ) فينصب به المفعولان (مطلقا) بلا شرط (عند سليمٍ نحو قل ذا مشفقاً) ونحو.

قالت وكنت رجلاً فطيناً   هذا لعمر الله اسرائينا

و «اعجبنى قولك زيداً منطلقاً» و «انت قائل بشراً كريماً».

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

کلمه «تقول» را مانند «تظنّ» قرار بده اگر پهلوی مستفهماًبه درآمده و از آن فاصله نگرفته باشد.

شارح در ذیل «کتظنّ اجعل» می‌گوید:

مقصود مصنّف اینستکه «قول» را جایز است همچون «ظنّ» قرار داده و با آن دو مفعول را نصب دهی ولی نه بطور مطلق بلکه مشروط باینکه بصیغه مضارع مخاطب باشد مانند: تقول.

لازم بتذکّر است که استعمال قول همچون «ظن» مشروط به دو شرط دیگر است که مصنّف در همین بیتی که ترجمه شد بیکی از آنها اشاره کرده و

شرط دوّمی را در بيت آتيه بيان نموده است امّا شرط اوّل اينستكه «قول» پهلوی مستفهم به (بفتح هاء) يعنی ادات استفهام واقع شود.

مصنّف گويد:

شرط دوّم آنستكه بين قول و ادات استفهام غير ظرف يا آنچه مثل آنست يا عمل فاصله نشود.

شارح گويد:

مقصود از آنچه مثل ظرف است جار و مجرور بوده و مراد از «عمل» معمول می باشد چه آنكه عمل بمعنای مفعول است و حاصل آنكه اگر بين تقول و ادات استفهام ظرف و شبه ظرف و معمول فاصله نشده بلكه غير اينها قرار گيرد تقول مانند «تظنّ» عمل نمی‌كند.

مثال

مثال آنچه گفتيم همچون قول هدبة بن حشرم.

مَتىٰ تَقُوْلُ الْقُلَّصَ الرَّواسِمٰا   يَحْمِلْنَ أُمَّ قاسِمٍ وَقاسِمٰا

يعنی: تا چه وقت می پنداری شتران جوان سريع السّير را كه برمی دارند مادر قاسم و خود قاسم را.

شاهد در «تقول» است كه بمعنای «تظنّ» بوده و بدو مفعول يعنی «القلص» و «يحملن امّ قاسم» نصب داده است.

حال اگر «تقول» از ادات استفهام منفصل بوده و بينشان غير اشياء سه گانه قرار گرفت لازم است ذكر «تقول» از باب حكايت باشد و در اينفرض هردو مفعول را بايد مرفوع قرائت كرد نه منصوب زيرا معنای حكايت عبارتست از نقل لفظ بدون قصد معنی لذا «قول» در چنين صورتی مفعول منصوب ندارد مانند:

ءَاَنْتَ تقول زيد قائم (آيا تو می‌گوئی زيد قائم است).

سپس مصنّف می‌گوید:

و اگر بواسطه بعضی از این امور سه گانه بین قول و ادات استفهام فاصله شود احتمال آن وجود دارد.

شارح گوید:

و هیچ ضرری در عمل «تقول» وارد نمی نماید مانند:

أغداً تقول زيداً منطلقا (آیا در فردا گمان می‌کنی زید را رها کننده).

شاهد در فاصله شدن ظرف است بین همزه استفهام و «تقول» لذا عمل آن محفوظ مانده است.

و نیز مانند:

أ في الدّار تقول عمراً جالساً (آیا در خانه گمان می‌کنی که عمرو نشسته است).

شاهد در فاصله شدن شبه ظرف یعنی جارّ و مجرور است بین همزه استفهام و «تقول» لذا عملش محفوظ باقی مانده.

و همچنین مانند قول کمیت بن زیاد اسدی:

اَ جُهّالاً تَقُوْلُ بَني لُوَيٍّ لَعَمْرُ اَبيك اَمْ مُتَجاهلينا

یعنی: تو را بجان پدرت قسم می دهم آیا قبیله بنی لوی را نادان می دانی یا جهالت و نادانی را بخود بسته اند.

شاهد در فاصله شدن مفعول دوّم «تقول» یعنی «جهّالاً» بین همزه استفهام و «تقول».

پس از آن مصنّف گوید:

از نظر قبیله سلیم کلمه «قول» مطلقا مانند «ظن» می باشد مانند: **قل ذا مشفقاً** (گمان کن او را مهربان).

شارح گوید:

یعنی از نظر این طایفه شرطی برای عمل قول و همچون ظن عمل کردن وجود ندارد، مانند مثال مذکور در متن.

و نیز همچون قول اعرابی:

قالَتْ وَكُنْتُ رَجُلاً فَطِينا　　هذا لَعَمْرُ الله إسْرائينا

یعنی: درحالیکه من مرد زیرک و هوشیاری بودم آن زن گفت:

بخدا قسم این سوسمار از جمله مسخ شده‌های بنی اسرائیل است.

شاهد در «قالت» است که همچون «ظن» عمل کرده و دو مفعول یعنی «هذا» و «اسرائینا» گرفته است.

و نیز مانند:

اعجبنی قولك زیداً منطلقاً (بتعجّب آورد مرا گفتار تو که گفتی زید رها کننده است).

شاهد در «قولک» است که مانند ظنّ عمل کرده و زید مفعول اوّلش بوده و «منطلقا» مفعول دوّم آن می باشد.

و همچنین مانند:

وانت قائل بشراً كريماً (تو می‌گوئی که بشر کریم است).

شاهد در «قائل» بوده که دو مفعول گرفته است اوّلی «بشراً» و دوّمی «کریماً».

قوله: وانصب به مفعولين: ضمیر در «به» به «القول» راجع است.

قوله: ولكن لا مطلقا: یعنی نه بدون شرط.

قوله: بل ان كان مضارعاً: ضمیر در «کان» به «القول» عود می‌کند.

قوله: بفتح الهاء: یعنی هاء در کلمه «مستفهماً».

قوله: وان لم ينفصل عنه: ضمیر در «لم ینفصل» به «القول» و در «عنه» به مستفهماً به عود می‌کند.

قوله: فان انفصل عنه: ضمیر در «انفصل» به «القول» و در «عنه» به مستفهماًبه راجع است.

قوله: فينصب به المفعولان: ضمیر در «به» به «القول» عود می‌کند.

متن: «۲۲۰»

إِلَىٰ ثَلَاثَةٍ رَأَىٰ وَعَلِمَا عَدَّوْا إِذَا صَارَا أَرَىٰ وَأَعْلَمَا

تجزیه وترکیب

الی : حرف جارّ.

ثلاثة : مجرور به «الی»، متعلّق به «عدّوا».

رأی : مفعول است برای «عَدّوا».

واو : عاطفه.

علما : معطوف است به «رأی».

عَدّوا : فعل ماضی، متعدّی، معلوم، ضمیر بارز یعنی واو جمع فاعل آنست.

اذا : ظرف زمان، متعلّق به «عدّوا»، شرطیّه.

صارا : از افعال ناقصه، ضمیر بارز اسمش می باشد، فعل شرط و جواب آن بقرینه «عدّوا الی ثلاثة» حذف شده است.

اری : خبراست برای «صار».

واو : عاطفه.

اعلما : معطوف است به «اری».

ترجمه : وقتی رأی و علم، اری و اعلم بشوند اهل لسان آنها را بسه مفعول متعدّی می‌کنند.

متن: «۲۲۱»

وَمَا لِمَفْعُولَيْ عَلِمْتُ مُطْلَقَا لِلثَّانِ وَالثَّالِثِ أَيْضاً حُقِّقَا

تجزیه وترکیب

واو : استیناف.
ما : موصوله.
لام : جارّه.
مفعولی : اسم، تثنیه، مضاف، مجرور به لام، متعلّق بـه استـقرّ، صلـه و عائد برای «ما».
علمت : مضاف الیه برای «مفعولی».
مطلقا : حال است از «ما».
لام : جارّه.
ثان : مجرور به لام، متعلّق به «حقّقا».
واو : عاطفه.
الثّالث : معطوف است به «ثان».
ایضاً : مفعول مطلق است برای عامل محذوف.
حقّقا : فعل ماضی، مجهول، از باب تفعیل، الفش الحاقی است.

ترجمـه : و آنچـه برای دو مفعول «عـلمت» ثابت است بطور مطلق برای مـفعول دوّم و سوّم این باب نیز مسلّم می باشد.

شرح عربی: **فصل**

فی اعلم واری وماجری مجراهما
(الی ثلاثةٍ) مفاعیلٍ (رأی وعلما) المتعدّیین لمفعولین (عـدّوا اذا صارا) بادخال همزة التّعدیة علیها (اری واعلما) نحو«اذیریکهم الله فی منامك قلیلاً ولواراکهم کثیراً لفشلتم» و«اعلم زید عمرواً بشراً کریماً».
(وما لـمفعولی علمـت) واخـواته (مطلقا) من الالـغاء والتّعلیق عنها و حذفها اواحدهما لـدلیل، (للثّان والثّالث) من مـفاعیل هذا البـاب

(ایضاً حقّقا) نحو قول بعضهم: «البرکة اعلمنا الله مع الاکابر» و قوله):

وانت ارانی الله امنع عاصمٍ (وارأف مستکفیً واسمح واهب)

وتقول «اعلمت زیداً» امّا [المفعول] الاوّل منها فلایجوز الغاؤه ولا تعلیق الفعل عنه ویجوز حذفه مع ذکر المفعولین اقتصاراً و کذا حذف الثّلاثة لدلیل ذکره فی شرح التّسهیل. ونقل ابوحیّان انّ سیبویه ذهب الی وجوب ذکر الثّلاثة دونه.

فصل

ترجمه و شرح:

دربیان حکم «اعلم» و «اری» و نظائر ایندو

مصنّف گوید:

وقتی «رأی» و «علم»، اری و اعلم گردند اهل لسان آنها را به سه مفعول متعدّی می‌کنند.

شارح گوید:

مقصود اینستکه «رأی» و «علم» دو مفعولی هستند ولی وقتی همزه تعدیه بر آنها داخل گشت و «اری» و «اعلم» شدند سه مفعولی می‌گردند مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده.

اِذْ یُریکهم الله فی منامك قلیلاً ولو اریکهم کثیراً لفشلتم

(و یاد بیاور ای رسول ما زمانی را که درخواب بتو دشمنانت را اندک نشان دادیم و اگر ایشان را فراوان و بسیار نشان داده بودیم هر آینه هراسان و ترسناک شده بودی).

شاهد در «یریکهم الله الخ» می باشد که «رأی» بباب افعال رفته و سه مفعول گرفته است کاف مفعول اوّل، هم مفعول دوّم و قلیلاً مفعول سوّم می باشد.

و نیز مانند:

اعلم زید عمرواً بشراً کریماً (فهماند زید بعمرو که بشر کریم می باشد).

شاهد در «اعلم» است که بواسطه همزه باب افعال بسه مفعول یعنی «عمرواً» و «بشراً» و «کریماً» متعدّی شده است.

سپس مصنّف گوید:

و آنچه برای دو مفعول «علمت» ثابت است بطور مطلق برای مفعول دوّم و سوّم این باب نیز حتمی می باشد.

شارح گوید:

مقصود آنستکه آنچه برای دو مفعول علمت ونظائر آن مانند ظننت ثابت است مثل الغاء و تعلیق فعل از دو یا یکی از دو مفعول بواسطه دلیل و قرینه نسبت به مفعول دوّم و سوّم از مفاعیل این باب ثابت میباشد مانند قول برخی از اهل لسان:

اَلْبَرَکَةَ اَعْلَمَنا اللهُ مَعَ الاکابر

(خداوند متعال بما فهماند که برکت ملازمت با اکابر و بزرگان است).

شاهد در «اعلم» است که بواسطه قرار گرفتن بین مفعول دوّم یعنی «البرکة» و مفعول سوّمش که «مع الاکابر» باشد از عمل ملغی گردیده است همانطوری که افعال دو مفعولی این باب در صورت وساطت بین مفعول اوّل و دوّم از عمل ملغی می شوند.

و همچنین مانند آنچه در قول شاعر آمده:

وَاَنْتَ اَرانـي اللهُ اَمْـنَـعُ عـاصِمٍ   وَاَرْأَفُ مُسْتَکْفیٰ وَاَسْمَحُ واهِبِ

یعنی: خداوند متعال بمن نشان داد که تو منع کننده‌تر و نگاه‌دارنده‌تر و مهربان‌تر و کفایت کننده‌تر و بخشنده‌ترین بخشنده گان می باشی.

شاهد در «اریٰ» است که بین مفعول دوّم یعنی «انت» و مفعول سوّم یعنی «امنع» قرار گرفته از اینرو از عمل نمودن ملغی گردیده است.

و نیز جایز است که هردو مفعول (مفعول دوّم و سوّم) حذف شده و تنها مفعول اوّلش باقی بماند چنانچه می‌گوئی:

اعلمت زیداً (نشان دادم و به زید فهماندم).

در اینمثال مفعول دوّم و سوّم حذف شده و تقدیر چنین است:

اعلمت زیداً بکراً فاضلاً.

ولی باید توجّه داشت که حذف مفعول اوّل جایز نیست لذا تعلیق و الغاء فعل از آن نیز بعقیده ادباء جایز نمیباشد امّا ناگفته نماند که حذف آن با ذکر دو مفعول از باب اقتصار جایز است چنانچه باین منظور می‌توان هر سه را حذف کرد و دلیلش همان بیان و تقریبی است که مصنّف در شرح تسهیل قبلاً ذکر نمود.

ابو حیّان نقل نموده که سیبویه معتقد است باید هر سه مفعول ذکر شوند بدون اینکه دلیلی برای آن بیاورد.

قوله: وما جرىٰ مجراهما: مثل: اَخْبَرَ و حدّث و نبّاء.

قوله: اذ یریکهم الله فی منامك: آیه (٤٣) از سوره انفال.

قوله: البرکة اعلمنا الله مع الاکابر: کلمه «البرکة» مفعول دوّم است برای «اعلم» و «نا» مفعول اوّل و «الله» فاعل آن و «مع الاکابر» مفعول سوّم آن می باشد.

قوله: امّا الاوّل منها: یعنی من المفاعیل.

قوله: ولا تعلیق الفعل عنه: ضمیر در «عنه» به مفعول اوّل راجع است.

قوله: ویجوز حذفه: یعنی حذف مفعول اوّل.

قوله: دونه: یعنی بدون دلیلی که برای وجوب ذکر سه مفعول بیاورد.

متن: «۲۲۲»

وَاِنْ تَعَدَّيٰا لِواحِدٍ بِلا   هَمْزٍ فَلاِثْنَيْنِ بِهِ تَوَصَّلا

تجزیه و ترکیب

واو : استیناف.
اِن : حرف شرط.
تعدّیا : فعل، ماضی، معلوم، از باب تفعّل، لازم، ضمیر بارز تثنیه فاعل آن بوده و جمله فعل و فاعل جمله شرط می باشد.
لام : حرف جارّ بمعنای «الی».
واحد : مجرور به لام، متعلّق به «تعدّیا».
باء : جارّه.
لاء : برای نفی جنس و بواسطه دخول «با» از عمل باز مانده است.
همز : اسم «لاء»، مجرور به «با»، متعلّق به «تعدّیا».
فاء : جوابیّه.
لام : جارّه.
اثنین : مجرور به «لام»، متعلّق به «توصّلا».
به : جارّ و مجرور، متعلّق به «توصّلا».
توصّلا : فعل ماضی، معلوم، از باب تفعل، لازم، جواب برای شرط.

ترجمه : و اگر «علمت» و «رأی» بدون همزه بیک مفعول متعدّی شدند پس بواسطه همزه به دو مفعول متعدّی می‌گردند.

متن: «۲۲۳»

وَ الثَّانِ مِنْهُمٰا کَثانِی اِثْنَیْ کَسٰا   فَهُوَبِهِ فی کُلِّ حُکْمٍ ذُوْاِتِّسٰا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
الثّان : اسم فاعل، مبتداء.

من : جارّه.
هما : مجرور به «من»، متعلّق به «الثان».
کاف : حرف جارّ.
ثانی : اسم فاعل، مجرور بکاف، متعلّق باستقرّ، خبر، مضاف.
اثنی : مضاف الیه، مضاف.
کَسٰا : مضاف الیه.
فاء : عاطفه، بمعنای ترتیب ذکری «عطف مفصّل بر مجمل».
هو : مبتداء.
با : حرف جارّ.
هاء : مجرور به باء، متعلّق به «اتّسا».
فی : جارّه.
کلّ : مجرور به «فی»، متعلّق به «اتّسا»، مضاف.
حکم : مضاف الیه.
ذو : بمعنای صاحب، مضاف، خبر.
اِتّسا : مصدر از باب افتعال، مضاف الیه.

ترجمه : مفعول دوّم از «اری» و «اعلم» همچون مفعول دوّم کَسیٰ می باشد پس درهر حکمی که برای آن هست برای آنها نیز ثابت می باشد.

شرح عربی: (وان تعدّیا) ای رأی و علم (لواحدٍ بلا همزٍ) بان کان رأی بمعنی ابصر وعلم بمعنی عرف (فلا ثنین به توصّلاً) نحو «اریت زیداً عمرواً» و «اعلمت بشراً بکراً» والاکثر المحفوظ فی علم هذه نقلها بالتّضعیف نحو «وعلّم آدم الاسماء کلّها» ونقلها بالهمزة قیاساً علی ما اختاره فی شرح التّسهیل من انّ نقل المتعدّی لواحدٍ بالهمزة قیاس لا سماع خلافاً لسیبویه.
(و) المفعول (الثّانی منهما) ای من مفعولی اری، واعلم المتعدّیین لها

باالهمزة (کثان اثنی) ای مفعولی (کسا) فی کونه غیر الاوّل نحو «اریت زیداً الهلال» فالهلال غیر زیدٍ کما انَّ الجبّة غیره فی نحو «کسوت زیداً جبّةً» و فی جواز حذفه نحو «اریت زیداً» کما تقول «کسوت زیداً» و فی امتناع الغائه (فهو به فی کلّ حکمٍ) من احکامه (ذو ائتّسا) ای صاحب اقتداء، واستثنی التَّعلیق، فانّه جائز فیه وان لم یجز فی ثانی مفعولی کسا نحو «ربّ ارنی کیف تحیی الموتی».

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و اگر «رأی» و «علم» بدون همزه بیک مفعول متعدّی باشند پس بواسطه دخول همزه بر آنها به دو مفعول متعدّی نما آنها را.

شارح گوید:

زمانی ایندو بدون همزه بیک مفعول متعدّی می باشند که «رأی» بمعنای «ابصر» و «علم» بمعنای «عرف» باشد و امّا مثال آنچه مصنّف ذکر نمود:

آرَیْت زیداً عمرواً (نشان دادم زید را به عمرو).

شاهد در «اریت» است که (زید) مفعول اوّل آن و (عمرو) مفعول دوّمش می باشد.

اعلمت بشراً بکراً (آگاه نموده زید را از عمرو).

شاهد در «اعلمت» است که (بشر) مفعول اوّل آن و (بکر) مفعول دوّمش می باشد.

سپس شارح گوید:

اکثراً و غالباً در «علم» اینطور نقل شده که با تضعیف عین الفعل استعمال می‌گردد مانند:

و علّم آدم الاسماء کلّها (خداوند متعال به حضرت آدم علیه السّلام تمام اسماء را تعلیم فرمود).

شاهد در «علّم» است که با تضعیف عین‌الفعل استعمال شده و «آدم» مفعول اوّلش و «الاسماء» مفعول دوّمش می باشد.

و طبق مختار مصنّف در شرح تسهیل که گفته:

متعدّی نمودن افعال را با همزه بیک مفعول قیاسی است می باید متعدّی کردن «رأی» و «علم» با همزه باب افعال و بدین ترتیب دو مفعولی استعمال نمودنشان قیاسی باشد نه سماعی ولی سیبویه با این رأی مخالفت کرده و قائل به سماعی بودن آن می باشد.

سپس مصنّف گوید:

مفعول دوّم از دو مفعول همچون مفعول دوّم کَسیٰ می باشد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه: مفعول دوّم از دو مفعول «اری» و «اعلم» که با همزه به دو مفعول متعدّی شده‌اند حکم مفعول دوّم کَسیٰ را دارد یعنی همانطوری که مفعول دوّم «کَسیٰ» مغایر با اوّل است مفعول دوّم ایندو فعل نیز با مفعول اوّلشان تغایر دارد مانند:

اَرَیْتُ زیداً الهلال (هلال را به زید نشان دادم).

در اینمثال ملاحظه می شود که «هلال» غیر از زید بوده همانطوری که «جُبّه» غیر از «زید» است در مثال:

کسوت زیداً جُبّةً (به زید جامه پوشاندم).

و نیز همانطوری که مفعول دوّم «کسی» را جایز است حذف نمود مفعول دوّم ایندو فعل را نیز می توان حذف کرد مانند:

أریت زیداً (به زید نشان دادم) که در اینمثال مفعول دوّم «اری» یعنی «عمرواً» مثلاً محذوف است.

چنانچه می‌گوئی:

کسوتُ زیداً (به زید پوشاندم) که در اینمثال نیز مفعول دوّم یعنی «جبّة» محذوف است.

و همچنین باید بگوئیم:

همانطوری که «کسی» از مفعول دوّمش الغاء نمیشود ایندو فعل نیز ممتنع است از مفعول دوّمشان ملغی شوند.

سپس مصنّف می‌گوید:

پس در نتیجه مفعول دوّم ایندو فعل در هر حکمی از احکام مفعول دوّم کسی صاحب اتّباع و پیروی است.

شارح گوید:

کلمه «ذواتّسا» در متن مصنّف یعنی صاحب اقتداء و باید توجّه داشت اینکه مصنّف در متن بیان داشت مفعول دوّم ایندو فعل در تمام احکام همچون مفعول دوّم «کسی» می باشد از آن تعلیق استثناء شده چه آنکه نسبت بمفعول دوّم ایندو فعل تعلیق جایز بوده اگر چه در مفعول دوّم «کسا» ممتنع است مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده است:

ربّ أرِنی کَیْفَ تُحیی الموتی.

(پروردگارا بمن نشان بده چگونه مرده گان را زنده می‌کنی).

شاهد در «ارنی» است که از مفعول دوّم یعنی «تحیی الموتی» معلّق شده است.

قوله: فلا تنین به توصّلا: ضمیر در «به» به همز راجع است.

قوله: فی علم هذه: مشارالیه «هذه» عَلِمَ است که بمعنای «عرف» می باشد.

قوله: علّم آدم الاسماء کلّها: (آیه ۳۱) از سوره بقره.

قوله: المتعدّین لها: ضمیر در «لهما» به مفعولین راجع است.

قوله: فی کونه غیر الاوّل: ضمیر در «کونه» به مفعول دوّم «کسی» راجع است.

قوله: وفی جواز حذفه: یعنی حذف مفعول دوّم «اری» و «اعلم».

قوله: وفی امتناع الغائه: یعنی الغاء مفعول دوّم «اری» و «اعلم».

قوله: فهو به: ضمیر «هو» به مفعول دوّم «اری» و «اعلم» راجع بوده و ضمیر در «به» به مفعول دوّم «کسیٰ» برمی‌گردد.

قوله: فانّه جائز فیه: ضمیر در «فانّه» به تعلیق و در «فیه» بمفعول «اری» و «اعلم» راجع است.

قوله: و ان لم یجز فی ثانی مفعولی الخ: ضمیر در «لم یجز» به تعلیق برمی‌گردد.

قوله: ربّ ارنی کیف تحیی الموتی: آیه (۲۶۰) از سوره بقره.

متن: «۲۲٤»

وَ كَـاَرىٰ السّـابِقِ نَبّـاءْ اَخْـبَـرٰا　　حَـدَّثَ اَنْـبَـاء كَـذٰاكَ خَـبَّـرٰا

تجزیه و ترکیب

واو　: بمعنای استیناف، حرف غیر عامل.

کاف　: حرف جارّ.

اری　: مجرور به کاف، متعلّق به استقرّ، موصوف، خبر مقدّم.

ال　: موصوله.

سابق　: صله برای «ال»، صفت برای «اری».

نباء　: مبتداء مؤخّر.

اخبرا　: معطوف به «نباء» بحذف عاطف و همچنین است «حدّث» و «انباء».

کاف　: جارّه.

ذاک　: اسم اشاره، مشارالیهش «نبّاء» می باشد، مجرور بکاف، متعلّق باستقرّ خبر مقدّم.

خبّرا　: مبتداء مؤخّر.

ترجمه: و مانند «اری» که سابقاً ذکر شد می باشد نبّاء و اخبر و حدّث و انباء و

خبّر نیز مانند نبّاء می باشد.

شرح عربی: (و کأری السّابق) اوّل الباب فی التّعدیة الی الثّلاثة، (نبّاء) ألحقه به سیبویه و استشهد بقوله:

نبِّئت زرعة و السّفاهة کاسمها　　　تهدی الیّ غرائب الاشعار

لکنّ المشهور فیها تعدیتها الی واحدٍ بنفسها و الی غیره بحرف جرٍّ و الحق به السّیرا فی (اخبرا) کقوله:

و ما علیك اذا اخبرتنی دنفاً　　　و غاب بعلك یوماً ان تعودینی

و الحق به ایضا (حدّث) کقوله:

او منعتم ما تسألون فمن　　　حدِّثتموه له علینا العلا

و الحق به ابو علی (انباء) کقوله:

و انبئت قیساً ولم ابله　　　کما زعموا خیر اهل الیمن

(کذاك خبّرا) و الحقه بأری السّیرافی ایضاً کقوله:

و خبِّرت سوداء الغمیم مریضةً　　　فاقبلت من اهلی بمصر اعودها

ترجمه: مصنّف گوید:

نبّاء و اخبر و حدّث و انباء و خبّر نیز مانند «اری» که سابقاً ذکر شد می باشند.

شارح گوید:

مقصود اینستکه افعال مذکور مانند «اری» که سابقاً در اوّل باب ذکر شد می باشند لذا همانطوریکه «اری» بسه مفعول متعدّی می باشد افعال مزبور نیز چنین هستند و بهر تقدیر سیبویه «نبّاء» را به «اری» ملحق نموده و برای اثبات این الحاق استشهاد بقول نابغه ذبیانی نموده:

نُبِئت زُرعة وَ السّفاهة کاسمها　　　یُهدی اِلیّ غرائب الاشعار

یعنی: راجع به «زرعه» پسر عمرو خبر داده شدم و حال آنکه سفاهت یعنی نادانی مثل اسم او گردیده و از فرط نادانی است که شعرهای غریبی چند

را که متضمّن هجو من است برایم میفرستد.

شاهد در «نبئت» بصیغه مجهول است که سه مفعول گرفته، مفعول اوّل آن تاء که نائب فاعل آن بوده و «زرعه» مفعول دوّم و جمله «یهدی الخ» مفعول سوّم آن می باشد.

ولی مشهور در «نبّاء» آنستکه بنفسه بیک مفعول متعدّی بوده و با حرف جرّ بمفاعیل دیگر متعدّی می‌گردد و بهر تقدیر سیرافی نحوی «اخبر» را به «اری» ملحق نموده و در تثبیت مدّعای خویش به قول شاعر متمسّک گردیده:

وَما علیک اذا أُخبرتنی دنفاً　　　وغاب بعلك یوماً ان تعودینی

یعنی: و نیست بر تو باکی در وقتیکه خبر داده شدی که من مریض هستم و حال آنکه غائب بود شوهر تو اینکه عیادت کنی مرا در روزی.

شاهد در «اخبرتنی» است که بصیغه مجهول بوده و سه مفعول گرفته، مفعول اوّل تاء است که نائب فاعل بوده و مفعول دوّم یاء متکلّم و مفعول سوّم «دنفاً» می باشد.

و نیز سیرافی «حدّث» را به «اری» ملحق نموده است مانند آنچه در قول حرث بن حلزه آمده:

اَومَنَعتُمْ ما تَسئلون فَمَنْ　　　حُدِّثْتُمُوه لَهُ علینا العُلاء

یعنی: یا منع کرده و قبول ننمودید آنچنان مصالحه‌ای را که سئوال کرده شده‌اید از آن پس کیست آنکسی که شما راجع باو خبر داده شده‌اید، برای او است بر ما علو درجه و رتبه مقام.

شاهد در «حدثتموه» است که بصیغه مجهول بوده و سه مفعول گرفته، مفعول اوّل ضمیر جمع بوده که نائب فاعل است و مفعول دوّم ضمیر غائب بوده و مفعول سوّم جمله «له علینا» می باشد.

پس از آن شارح گوید:

ابوعلی «انباء» را به «اری» ملحق کرده است مانند آنچه در بیت میمون بن قیس وارد شده:

وَاُنْبِئْتُ قَیساً وَلَمْ اَبْلُهُ   کَما زَعَمُوْا خَیْرَ اَهْلِ الیَمَنِ

یعنی: و خبر داده شدم راجع به قیس که بهترین اهل یمن است و حال آنکه او را نیازموده بودم بآن توصیفی که وی را نموده و درباره‌اش گمان کرده بودند. شاهد در «انبئت» است که بصیغه مجهول بوده و سه مفعول گرفته، مفعول اوّل ضمیر متکلّم که نائب فاعلش بوده و مفعول دوّم آن «قیس» و مفعول سوّمش «اهل الیمن» می باشد. سپس شارح در دنبال «کذاک خبّرا» می‌گوید:

سیرافی «خبّر» را نیز به «اری» ملحق نموده و گفته این فعل نیز سه مفعول می‌گیرد مانند آنچه در قول عوام بن عقبه وارد شده:

وَخُبِّرتُ سَوداء الغَمیم مریضةً   فَاقبلتُ مِن اَهْلی بمصر اعودها

یعنی: و خبر داده شدم که «سوداء الغمیم» بیمار است پس روی آوردم باهل خود در مصر تا او را زیارت کرده و حالش را ببینم چگونه است.

شاهد در «خبّرت» است که سه مفعولی بوده، مفعول اوّلش «تاء» متکلّم است که نائب فاعل آن بوده و مفعول دوّمش «سوداء الغمیم» و مفعول سوّمش «مریضةً» می باشد.

قوله: الحقه به سیبویه: ضمیر مفعولی در «الحقه» به «نبّاء» و ضمیر مجروری در «به» به اری راجع است.

قوله: لکنّ المشهور فیها: ضمیر در «فیها» به نبّاء برمی‌گردد.

قوله: تعدیتها الی واحد بنفسها: ضمائر مؤنّث به نبّاء راجع می باشند.

قوله: والی غیره بحرف جّر: ضمیر در «غیره» به واحد راجع است.

قوله: والحق به السّیرافی: ضمیر در «به» به «رأی» راجع است.

قوله: والحق به ایضاً: ضمیر فاعلی در «الحق» به سیرافی و ضمیر مجروری در «به» به رأی برمی‌گردد.

قوله: والحق به ابوعلی: ضمیر در «به» به «رأی» برمی‌گردد.

قوله: والحقه باری: ضمیر فاعلی در «الحقه» به ابوعلی و ضمیر منصوبی به «خبّر» راجع می باشد.



متن: «۲۲۵»

اَلْفاٰعِلُ الّـذي كَـمَـرْفُوْعَـى اَتىٰ   زَيْدٌ مُنيراً وَجْـهُـهُ نِـعْـمَ الْـفَـتىٰ

تجزیه و ترکیب

الفاعل : اسم فاعل، مفرد، معرب، مبتداء اوّل.

الّذی : اسم موصول، معرفه، مبنی، خبر است برای مبتداء دوّم یعنی ضمیر محذوف و تقدیر آن: الفاعل، هوالّذی.... می باشد و جمله «هو الّذی»، خبر است برای مبتداء اوّل.

کاف : حرف جارّ.

مرفوعی : مجرور به کاف، متعلّق باستقرّ، صله برای «الّذی»، مضاف بجمله بعد.

اتی : فعل ماضی، از باب ضرب، یضرب، لازم، معلوم.

زید : فاعل است برای «اتی».

منیراً : اسم فاعل از باب افعال، حال است از «زید».

وجهه : مضاف ومضاف الیه فاعل است برای «منیراً» و جمله فعلیه مضاف الیه است برای «مرفوعی».

نعم : فعل ماضی، جامد، از افعال مدح، معطوف است به «اتی زیدالخ» بحذف حرف عطف.

الفتی : فاعل است برای «نعم».

ترجمه : فاعل عبارتست ازآنچه مانند دو مرفوع در دو مثال (اتی زید منیراً وجهه) و (نعم الفتی) باشد.

شرح عربی:

هذا باب الفاعل و فیه المفعول به

و هو کما قال فی شرح الکافیة المسند الیه فعل تامٌّ مقدَّم فارغٌ باقٍ علی الصَّوغ الاصلیّ اوما یقوم مقامه فالمسند الیه یعمُّ الفاعل و النّائب عنه و المبتداء و المنسوخ الابتداء وقید التّامّ یخرج اسم کان و التّقدیم یخرج المبتداء و الفراغ یخرج نحو «یقومان الزّیدان» وبقاء الصّوغ الا صلیّ یخرج النّائب عن الفاعل و ذکرما یقوم مقامه یدخل فاعل اسم الفاعل والمصدر، واسم الفعل، و الظّرف وشبهه و او فیه للتّنویع لا للتّردید.
وذکر المصنّف للنّوعین مثالین فقال: (الفاعل الّذی کمرفوعی اتی زید منیراً وجهه نعم الفتی) ومثّل بهذا المثال اعلاماً بانّه لا فرق فی الفعل بین المتصرّف والجامد، وحصره الفاعل فی مرفوعی ما ذکره امّا جری علی الغالب لا تیانه مجروراً بمن اذا کان نکرة بعد نفیٍ وشبهه کـ «ما جاءنی من احدٍ» وبالباء فی نحو «و کفی بالله شهیداً» اوارادة للاعمّ من مرفوعی اللّفظ و المحلّ.

ترجمه و شرح:

مبحث فاعل و مفعول به

شارح گوید:
طبق گفته مصنّف در شرح کافیه فاعل آنستکه دارای دو خصوصیّت ذیل باشد:

الف: مسندالیه بوده یعنی بآن نسبت داده شده باشد.
ب: آنچه را که بآن نسبت می دهند عبارت باشد از فعلیکه مشخّصات ذیل را دارا باشد:

۱ ــ فعل تام باشد.
۲ ــ بر فاعل مقدّم بوده.
۳ ــ از ضمیر خالی فرض شود.
٤ ــ بر صیغه اصلیه اش باقی مانده باشد.

لازم بتذکّر است که بفاعل یا فعل جامع مشخّصات فوق را باید نسبت داد و یا کلمه‌ای که قائم مقام آن باشد.

تحقیق در قیود مذکور

سپس شارح گوید:

قید مسندالیه در تعریف فاعل عام بوده هم شامل فاعل شده و هم نائب فاعل و هم مبتداء و منسوخ الابتداء را شامل میشود و قید «تام» اسم «کان» را خارج می نماید چه آنکه بآن اگرچه فعل نسبت داده می شود و باین اعتبار مسندالیه است ولی فعل مزبور تام نبوده بلکه ناقص می باشد.

و بقید «مقدّم» یعنی اینکه گفتیم فعل باید برفاعل مقدّم باشد مبتداء خارج گردید چه آنکه در مبتداء لازم است از خبر مؤخّر ذکر گردد.

و بقید فراغ یعنی اینکه گفتیم فعل می باید از ضمیر خالی و فارغ باشد مثال «یقومان الزّیدان» خارج گردید لذا در اینمثال نمی توان «الزّیدان» را فاعل «یقومان» دانست بلکه «یقومان» خبر مقدّم است برای «الزّیدان» و به قید «بقاء بر صیغه اصلی» نائب فاعل از تعریف خارج می‌گردد چه آنکه نائب فاعل واجد تمام خصوصیّات مذکور بوده فقط فعلیکه بآن نسبت می دهند بر صیغه اصلیّه اش باقی نمانده زیرا بمجهول تبدیل گردیده است.

و باید توجّه داشت که قید «او ما یقوم مقامه» داخل می‌کند فاعل اسم فاعل و مصدر و اسم فعل و ظرف و شبه ظرف را زیرا فاعل تمام این مذکورات را اصطلاحاً فاعل می‌گویند، بنابراین کلمه «او» در عبارت مذکور یعنی: «او ما یقوم مقامه» برای تنویع می باشد نه تردید یعنی فاعل دو نوع است:

الف: آنکه بآن فعل یاد شده نسبت داده شود.

ب: آنکه بآن اسم فاعل یا مصدر و یا ظرف و یا شبه‌ظرف و یا اسم فعل را نسبت بدهند.

فلذا مصنّف برای هر دو نوع یک مثال آورده و گفته است:

فاعل عبارتست از آنچه مانند دو مرفوع در دو مثال ذیل باشد:

مثال اوّل: **اتی زید منیراً وجهه**

(آمد زید درحالیکه صورتش درخشان بود).

شاهد در «اتی زید» و «منیراً وجهه» است در اوّل «زید» فاعل فعل یعنی «اتی» بوده و در دوّم «وجهه» فاعل اسم فاعل یعنی «منیراً» می باشد.

مثال دوّم: **نِعْم الفتی** (خوب جوانی است).

شاهد در «الفتی» است که فاعل برای فعل یعنی «نعم» می باشد.

شارح گوید:

اینکه مصنّف دو مثال آورد جهتش آنستکه خواست اعلام کند در فعل مستند بفاعل فرقی نیست بین اینکه متصرّف و مشتقّ بوده همچون «اتی» در مثال اوّل و یا غیر متصرّف و جامد باشد نظیر «نعم» در مثال دوّم

تنبیه و تبصره

مصنّف فاعل را منحصر در دو مرفوع واقع در دو مثال مذکور نمود یعنی گفت:

فاعل یا مرفوع بعداز فعل متصرّف است مانند: **اتی زیدٌ** و یا مرفوع بعداز فعل غیر متصرّف وجامد می باشد مثل: **نِعْمَ الفتی**.

سپس شارح می‌گوید:

اینکه مصنّف فاعل را منحصر در دو مرفوع مذکور نمود جهتش یکی از دو امر ذیل است:

یا از باب جَرْی و مشی بر غالب است چه آنکه گاهی و ندرتاً فاعل مجرور به «من» نیز می آید و آن در وقتی است که بعداز نفی یا شبه نفی واقع شود مانند: ما جائنی من احد (نیامد نزد من هیچکس).

شاهد در «من احد» است که فاعل برای «جائنی» بوده و در عین حال مرفوع نیست بلکه مجرور به «من» می باشد و زمانی مجرور به «باء» استعمال می‌گردد چنانچه در مثال و کفی بالله شهیداً «خداوند شهید را کفایت می‌کند» «بالله» فاعل است برای «کفی» ولی معذلک مجرور به «باء» آمده.

و یا مقصود مصنّف از فاعل اعمّ از کلمه‌ای است که محلاً مرفوع بوده همچون دو مثال مذکور یا لفظاً چنین باشد نظیر آنچه خود مصنّف مثال زده است.

قوله: فعل تام: در مقابل فعل ناقص چه آنکه مرفوع بفعل ناقص را اصطلاحاً فاعل نمی خوانند نظیر مرفوع به «کان»، «صار»، «اصبح» و سایر افعال ناقصه که مرفوع باین افعال را اسم آنها می خوانند.

قوله: مقدّم: یعنی فعل بر فاعل باید مقدّم باشد مانند امثله‌ای که گذشت زیرا در صورتیکه فعل مؤخّر باشد مسندالیه را مبتداء (مخبرعنه) می نامند.

قوله: فارغ: یعنی فعل از ضمیر فارغ و خالی باشد تا اسم مرفوع بعداز آن فاعلش باشد و در غیر اینصورت مرفوع مزبور مبتداء مؤخّر محسوب می شود مانند: قاما زیدان، که در اصل زیدان قاما می باشد، پس «زیدان» مبتداء مؤخّر و «قاما» فعل و فاعل، خبر مقدّم می باشد.

قوله: باقٍ علی الصّوغ الاصلی: یعنی فعل یاد شده باید بر صیغه و هیئت اصلی خود که معلوم بوده باقی باشد بنابراین اگر فعل بصیغه مجهول باشد مرفوع بعدش اصطلاحاً نائب فاعل نام دارد نه فاعل.

قوله: اوما یقوم مقامه: ضمیر در «مقامه» به فعل راجع است و این عبارت معطوف است به «فعل تام الخ» وتقدیر عبارت چنین است:

المسندالیه فعل تام او ما یقوم مقامه.

قوله: والنّائب عنه: یعنی و النّائب عن الفاعل.

قوله: والمنسوخ الابتداء: یعنی اسم افعال ناقصه و حروف مشبهة بالفعل و بطور کلّی مدخول نواسخ.

قوله: یدخل فاعل اسم الفاعل: مانند: جائنی ضارب زید عمروٍ (نزد من آمد زننده عمرو که زید باشد) شاهد در «زید» است که فاعل برای «ضارب» می باشد.

قوله: والمصدر: یعنی یدخل فاعل المصدر مانند: اعجبنی ضرب زید عمرواً (بعجب آورد من را زدن زید عمرو را) شاهد در «زید» است که فاعل برای «ضرب» می باشد.

قوله: واسم الفعل: یعنی و یدخل فاعل اسم الفعل مانند: روید زیداً (مهلت بده زید را) شاهد در ضمیر فاعلی است در «روید» که فاعل آن می باشد.

قوله: والظّرف: یعنی و یدخل فاعل الظّرف مانند: و ما عندی احد (نزد من احدی نمی باشد).

شاهد در «احد» است که فاعل برای ظرف یعنی «عندی» می باشد.

قوله: وشبهه: یعنی و یدخل فاعل شبه الظّرف و مقصود از شبه ظرف جارّ و مجرور است مانند:

أفی الله شکّ (آیا در حقتعالی شک و تردیدی است).

شاهد در «شکّ» است که فاعل برای «فی الله» می باشد.

قوله: واوفیه: یعنی کلمه «او» در عبارت شرح کافیه که گفته شد: او ما یقوم مقامه.

قوله: للتّنویع لا للتّردید: یعنی برای تردید نبوده بلکه مفید اینمعنا است که مرفوع بعداز قائم مقام فعل نیز از انواع فاعل محسوب می شود.

قوله: اعلاماً بانّه لا فرق: ضمیر در «بانّه» بمعنای «شأن» می باشد.

قوله: بین المتصرّف: مانند فعل «اتی» در اتی زید.

قوله: والجامد: مانند فعل «نعم» در نعم الفتی.

قوله: وحصره: ضمیر مجروری به مصنّف راجع است.

قوله: اِمّا جری: کلمه «جری» یعنی مشی و سلوک نمودن.

قوله: لا تیانه مجروراً بمن: ضمیر مجروری در «لا تیانه» به فاعل برمی‌گردد.

قوله: اذا کان نکرةً: ضمیر در «کان» به فاعل برمی‌گردد.

قوله: وبالباء: یعنی مجروراً بالباء.

قوله: للاعمّ من مرفوعی اللّفظ: همچون اتی زیدٌ.

قوله: والمحلّ: مانند ما جائنی من احد که «احد» اگرچه لفظاً مجرور است ولی محلاً بملاحظه اینکه فاعل قرار گرفته مرفوع است.

متن: «۲۲۶»

وَبَعْدَ فِعْلٍ فاعِلٌ فَاِنْ ظَهَرَ   فَهُوَ وَاِلاّ فَضَمِيرٌ اسْتَتَرَ

تجزیه وترکیب

واو: عاطفه.

بعد: ظرف، متعلّق به «استقرّ» خبر مقدّم، مضاف.

فعل: مضاف الیه برای «بعد».

فاعل: اسم، نکره، مبتداء مؤخّر، و مجوّز ابتداء بآن تقدیم خبرش که ظرف است می باشد، و تقدیر کلام: فاعل استقرّ و ثابت بعد فعل.

فاء: عاطفه.

اِن: حرف شرط.

ظهر: فعل ماضی، از ثلاثی مجرّد باب منع، یمنع، فعل شرط، محلاً مجزوم.

فاء: رابطه جواب.

هو : ضمیر منفصل مرفوع، مبتداء و خبرش که «ظاهر» باشد محذوف است و اینجمله اسمیّه یعنی فهوظاهر جواب است برای شرط.

واو : عاطفه.

الاّ : مرکّب است از «ان شرطیّه» و «لاء نافیه» و تقدیر آن: «و ان لا یظهر الفاعل» می باشد.

فاء : رابطه جواب.

ضمیر : مبتداء.

استتر : فعل، ماضی، از باب استفعال، خبر است برای ضمیر.

ترجمه : فاعل بعداز فعل می باشد، پس اگر اسم ظاهر باشد امر روشن و ظاهر است و اگر اسم ظاهر نباشد، پس ضمیری است مستتر در فعل.

شرح عربی: (و) لابدّ (بعد فعلٍ) من (فاعلٍ) وهی اعنی البعدیّة مرتبته فلا یتقدّم علی الفعل لانّه کالجزء منه (فان ظهر) فی اللّفظ نحو «قام زید» و «الزّیدان قاما» (فهو) ذاک (والاّ فضمیر استتر) راجع امّا لمذکورٍ نحو «زید قام» و «هند قامت» اولمادلّ علیه الفعل نحو «ولا یشرب الخمرحین یشربها وهومؤمن» ای ولا یشرب الشّارب اولمادلّ علیه الحال المشاهدة نحو «کلاّ اذا بلغت التّراقی» ای بلغت الرُّوح.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

و بعد از فعل، فاعل قرار دارد.

شارح گوید:

یعنی و چاره‌ای نیست از فاعل که بعداز فعل بیاید.

البتّه این بعدیّت (بعد بودن فاعل از فعل) مرتبه فاعل است باینمعنا که مرتبه فاعل همیشه بعداز فعل بوده در نتیجه هیچگاه بر فعل مقدّم نمیشود چه آنکه فاعل همچون جزء فعل می باشد و پر واضح است که جزء بر کلّ مقدّم نمی شود.

سپس مصنّف گوید:

پس اگر فاعل اسم ظاهر باشد امر روشن و واضح بوده و در غیر اینصورت ضمیری است مستتر در فعل.

شارح گوید:

یعنی اگر فاعل در لفظ ظاهر باشد مانند: قام زید (زید ایستاد).

شاهد در «زید» است که در لفظ ظاهر می باشد.

و نیز مانند: الزّیدان قاما (دو زید ایستادند).

شاهد در ضمیر بارز «قاما» است که در لفظ ظاهر می باشند.

پس همان کلمه ظاهر در لفظ فاعل می باشد چنانچه بیان شد.

و در غیر اینصورت ضمیری است مستتر اعمّ از آنکه راجع باشد به امری که در عبارت ذکر شده مانند:

زید قام (زید ایستاد).

شاهد در ضمیر مستتر «قام» است که به مذکور در لفظ یعنی «زید» راجع است.

وهند قامت (هند ایستاد).

شاهد در ضمیر مستتر قامت است که به مذکور در لفظ یعنی «هند» برمی‌گردد.

یا در عبارت مذکور نبوده ولی با فعل بر آن دلالت دارد مانند:

ولا یشرب الخمر حین یشربها وهومؤمن.

(شراب را نمی آشامد در وقتیکه می آشامد و حال آنکه شارب مؤمن باشد) یعنی شخص درحال آشامیدن شراب مؤمن نیست.

شاهد در ضمیری است که در یشرب مستتر بوده و به «شارب» راجع می باشد و آن در عبارت ذکر نشده ولی کلمه «یشرب» بر آن دلالت دارد.

و یا حال مشاهده بر آن دلالت می‌کند نظیر:

کلاّ اذا بلغت التّراق.

(نه چنین است زمانیکه روح به گودی گلو برسد).

شاهد در ضمیر مستتر «بلغت» است که به «روح» برمی‌گردد و حال مشاهده بر آن دلالت دارد یعنی کسانیکه اطراف محتضر حضور دارند می بینند که روح محتضر به گلورسیده وعنقریب از کالبد بدن خارج می‌گردد.

قوله: مرتبته: یعنی مرتبه فاعل است.

قوله: فلا یتقدّم علی الفعل: ضمیر در «لا یتقدّم» به فاعل راجع است.

قوله: لانّه کالجزء منه: ضمیر در «لانّه» به فاعل و در «منه» به فعل برمی‌گردد.

قوله: فان ظهر فی اللّفظ: ضمیر در «ظهر» به فاعل برمی‌گردد.

قوله: فهوذاك : ضمیر «هو» به اسم ظاهر در لفظ راجع بوده و مشارالیه «ذاک» فاعل می باشد.

شرح عربی: قاعدة

قالوا: لا یحذف الفاعل اصلاً عند البصریّین واستثنی بعضهم صورة، و هی فاعل المصدر نحو«سقیاً» و«رعیاً»، وفیه نظر وقد استثنیت صورةِ اخری وهی فاعل فعل الجماعة المؤکّد بالنُّون فانّ الضَّمیر فیه یحذف وتبقی ضمّة دالّة علیه ولیس مستتراً کما سیأتی بیانه فی باب نونی التَّوکید.

ترجمه وشرح: قاعده نحوی

ادباء گفته اند:

از نظر بصریّین فاعل اصلاً حذف نمیشود ولی برخی از اهل بصره یک صورت را استثناء کرده وآن فاعل مصدر می باشد که حذفش جایز است مانند: سقیاً ورعیاً که فاعل ایندو «الله» است وحذف شده.

شارح گوید:

در اینمثال که فاعل مصدر محذوف باشد نظر و اشکال است زیرا فاعل ایندو ضمیری بوده که در آنها مستتر است نه آنکه محذوف باشد.

سپس می‌گوید:

صورت دیگری نیز استثناء شده و آن فاعل فعلی است که بصیغه جمع بوده و با نون تأکید، تأکید شده باشد چه آنکه در اینمورد نیز ضمیر فاعلی حذف شده و ضمه باقی مانده و دلالت بر محذوف دارد مانند:

یضرِبُنّ که در اصل یضربون بود و بعداز تأکید بنون ثقیله یا خفیفه واو جمعی حذف شده و ضمّه باء برآن دلالت دارد پس می توان گفت فاعل حذف شده.

و عنقریب شرح و بیان آن در مبحث نون تأکید خواهد آمد.

قوله: قالوا: ضمیر در «قالوا» به ادباء راجع است.

قوله: واستثنى بعضهم: یعنی بعض البصریّین.

قوله: وفیه نظر: ضمیر در «فیه» به حذف فاعل در سقیاً و رعیاً عود می‌کند.

قوله: فانّ الضّمیر فیه: ضمیر در «فیه» به فعل الجماعة راجع است.

قوله: وتبقى ضمّة دالّة علیه: ضمیر در «علیه» به ضمیر راجع است.

قوله: ولیس مستتراً: ضمیر در «لیس» به ضمیر عود می‌کند.

قوله: کما سیأتی بیانه: یعنی بیان حذف ضمیر فاعلی و عدم استثنایش در فعل الجماعة.

متن: «۲۲۷»

وَجَرِّدِ الْفِعْلَ اِذٰا مٰا اُسْنِدٰا لِاثْنَیْنِ اَوْجَمْعٍ کَفٰازَ الشُّهَدٰا

تجزیه وترکیب

واو	: استینافیّه.
جرّد	: فعل، امر، از باب تفعیل، ضمیر فاعلی در آن باستتار وجوبی مستتر است.
الفعل	: اسم، مفرد، مذکّر، معرف بالف ولام، مفعول است برای «جرِّد».
اذا	: اسم زمان، متعلّق است به «جرّد»، ظرف لغو.
ما	: زائده.
اسندا	: فعل، ماضی، مجهول، از باب افعال و الفش الحاقی است.
لام	: حرف جارّ، بمعنای «الی».
اثنین	: مجرور به لام، متعلّق است به اسند.
او	: حرف عاطف.
جمع	: معطوف است به «اثنین».
کاف	: حرف جارّ و مجرور آن «قولک» است که محذوف می باشد.
فاز	: فعل ماضی.
الشّهدا	: فاعل است برای «فاز».

ترجمه : زمانیکه فعل به تثنیه یا جمع نسبت داده شود آنرا از علامت تثنیه و جمع مجرّد بیاور.

متن: «۲۲۸»

وَقَدْ یُقَالُ سَعِدَا وَسَعِدُوْا   وَالْفِعْلُ لِلظَّاهِرِ بَعْدُ مُسْنَدُ

تجزیه وترکیب

واو	: عاطفه.

قد : حرف بمعنای تقلیل.
یقال : فعل مضارع، مجهول، ثلا ثی مجرّد، اجوف واوی.
سعدا : نائب فاعل برای «یقال».
واو : عاطفه.
سعدوا : معطوف به «سعدا».
واو : حالیه.
الفعل : مبتداء.
لام : بمعنای «الی».
الظّاهر : مجرور به لام.
بعد : ظرف، مبنی بر ضمّ.
مسند : خبر است برای «الفعل».

ترجمه : و گاهی «سعدا» و «سعدوا» گفته می شود و فعل در این هنگام مسند است به اسم ظاهر.

شرح عربی: (وجرّد الفعل) من علامة التّثنية والجمع (اذا ما اسندا لاثنين) ظاهرين (اوجمعٍ) ظاهرٍ (كفاز الشُّهدا) او «قام اخواك» او «جاءت الهندات» هذه هي اللّغة المشهورة (وقد) لا يجرَّد بل تلحقه حروف دالّة على التّثنية والجمع كالتّاء الدّالّة على التّأنيث و (يقال سعدا و سعدوا و) الحال انّ (الفعل) الّذى لحقته هذه العلامة (للظّاهر بعد مسند) ومنه قوله صلّى الله عليه وآله:
«يتعاقبون فيكم ملائكة باللّيل وملائكة بالنّهار».
وقول بعضهم: «اكلونى البراغيث»
وقول الشّاعر:
(تولّى قتال المارقين بنفسه) وقد أسلماه مبعدٌ وحميمٌ

وقوله:

(نتج الرّبيع محاسناً) القحنها غرُّ السّحائب

ترجمه وشرح: مصنّف می‌گوید:

زمانیکه فعل را به دو یا جمعی نسبت دادی مجرّد بیاورش مانند: فاز الشّهداء.

شارح گوید:

مقصود اینستکه وقتی فاعل فعل اسم ظاهر و تثنیه یا جمع بود فعل را از علامت تثنیه یا جمع مجرّد بیاور مانند: فاز الشّهدا (شهیدان رستگار شدند).

شاهد در «فاز» است که فاعلش جمع و اسم ظاهر می‌باشد لذا از علامت جمع مجرّد و به صیغه مفرد آمده.

و مثل قام اخواك (دو برادرت ایستادند).

شاهددر «قام» است که فاعلش اسم ظاهر و تثنیه بوده ازاینرو آنرا از علامت تثنیه مجرّد و بصیغه مفرد آورده‌ایم.

و نظیر: جائت الهندات (هندات آمدند).

شاهد در «جائت» است که فاعلش اسم ظاهر و جمع مؤنّث است لذا آنرا از علامت جمع مجرّد و به صیغه مفرد مؤنّث آورده‌ایم.

سپس شارح می‌گوید:

آنچه گفته شد لغت مشهور بوده ولی گاهی هم اینطور نیست و شرحش آنست که مصنّف در بیت بعدی گفته:

مصنّف می‌گوید:

و گاهی «سعدا» و «سعدوا» گفته میشود که در این هنگام فعل به اسم ظاهر اسناد داده می‌شود نه به ضمیر.

شارح گوید:

مقصود اینستکه گاهی با اینکه فاعل فعل اسم ظاهر و به صیغه تثنیه و

جمع می باشد معذلک فعل را مفرد نیاورده بلکه حروفی که بر تثنیه و جمع دلالت دارند بآن ملحق می‌کنند نظیر «تاء» که بر تأنیث دلالت دارد، مثلاً می‌گویند:

سعدا زیدان و سعدوا زیدون.

و باید توجّه داشت که در اینحال فعلیکه اینعلامت بآن ملحق شده به اسم ظاهر اسناد داده شده نه بضمیر باینمعنا که اسم ظاهر فاعل آن می باشد و از همین قبیل است فرموده پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم.

یتعاقبون فیکم ملائکة باللّیل وملائکة بالنّهار (در شب و روز فرشتگانی در بین شما نازل می شوند).

شاهد در «یتعاقبون» است که فاعلش ملائکه بوده یعنی اسم ظاهر و جمع می باشد و مع ذلک فعل را بصیغه جمع آورده‌ایم.

و همچنین مانند قول برخی:

اکلونی البراغیث (کک ها مرا خوردند).

شاهد در «اکلونی» است که فاعلش «البراغیث» بوده یعنی اسم ظاهر و جمع می باشد و معذلک فعل به صیغه جمع آورده شده.

و مانند قول عبیدالله بن قیس:

تولّی قتال المارقین بنفسه وقد اسلماه مبعد وحمیم

یعنی: مصعب بن زبیر بنفس خویش متوجّه کشتن خوارج نهروان گردید و بتحقیق او را تنها گذاردند دور و نزدیک (بیگانه و خویش).

شاهددر «اسلماه» است که فاعلش «مبعدوحمیم» بوده و آن تثنیه می باشد و معذلک فعل به صیغه تثنیه آورده شده.

و نیز مانند قول شاعر:

نتج الرّبیع محاسناً القحنها غرّ السّحائب

یعنی: گیاه صاحب نتیجه و بهره شده است و ابرهای سفید باردار نموده‌اند گیاه های نیکو را.

شاهد در «القحن» است که فاعلش «غرّ السّحائب» بوده و آن اسم ظاهر و جمع بوده و معذلک فعل نیز بصیغه جمع آمده.

متن: «۲۲۹»

وَيَرْفَعُ الْفاعِلَ فِعْلٌ أُضْمِرا　　كَمِثْلِ زَيْدٌ فـي جَوابِ مَنْ قَرَءا

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.

یرفع : فعل مضارع، معلوم، متعدّی، ثلاثی مجرّد، معرب.

الفاعل : مفعول مقدّم.

فعل : فاعل است برای «یرفع»، موصوف.

اضمرا : فعل ماضی، مجهول، صفت است برای «فعل» و ضمیر مستتر در آن نائب فاعل است و الف آن اطلاقی است.

کاف : زائده.

مثل : مجرور به «کاف» محلاً مرفوع است تا خبر باشد برای مبتداء محذوف و مضاف است برای مضاف الیه محذوف و تقدیر کلام چنین است مثل قولک هو.

زید : مرفوع است تا فاعل باشد برای فعل محذوف و تقدیر آن قرء زید می باشد.

فی : حرف جارّ.

جواب : مجرور به «فی»، مضاف.

من : استفهامیّه، مبتداء.

قرءا : فعل ماضی، معلوم، متعدّی، خبر است برای «من» و جمله اسمیّه «من قرء» مضاف الیه است برای «جواب».

ترجمه: فاعل را فعلی که مضمر و مقدّر است رفع می دهد همچون رفع زید در جواب کسیکه پرسیده: مَنْ قَرء.

شرح عربی: (ویرفع الفاعل فعل اضمرا) تارة جوازاً اذا اجیب به استفهام ظاهر (کمثل زید فی جواب من قرأ) اومقدَّر نحو «یسبِّح له فیها بالغدوِّ و الآصال رجال» ببناء یسبَّح للمفعول، اواجیب به نفی کقولك لمن قال لم یقم احد «بلی زید» وتارة وجوباً اذا فسِّر بما بعده کقوله سبحانه «و ان احد من المشرکین استجارك».

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

فاعل را فعل مضمر و مقدّر رفع می‌دهد مانند «زید» در جواب این سؤال:

من قرء (چه کسی قرائت کرد).

شارح گوید:

مقصود اینست که رفع فاعل بواسطه فعل مضمر و مقدّر گاهی جائز است و زمانی واجب می باشد.

امّا مورد جواز:

در سه صورت رفع فاعل جائز است:

الف: موردی که آنرا در جواب استفهام ظاهر بیاوریم مانند «زید» در جواب این سؤال:

مَنْ قَرَءَ (چه کسی خواند).

که در جوابش می‌گوئیم:

: زیدٌ یعنی «قرء زید»، پس زید فاعل است برای فعل مقدّر یعنی «قرء».

ب: موردی که آنرا در جواب استفهام مقدّر بیاوریم مانند:

یسبّح له فیها بالغدوّ والآصال رجال.

(تسبیح می شود حقتعالی در آن خانه ها به صبحگاه و شبانگاه).
در قرائت آنانکه «یسبّح» را بصیغه مجهول خوانده‌اند که طبق اینقرائت استفهامی مقدّر است چون گویا سائل پرسیده:
من یسبّحه بالغدوّ و الآصال.
در جواب گفته شده: **رجال یعنی یسبّحه رجالٌ.**
ج: فاعل در جواب نفی آورده شود مانند آنکه در جواب کسیکه گفته:
لم یقم احد (کسی نایستاده است)
بگوئید: **بلی زیدٌ یعنی بلی قام زید.**

و امّا مورد وجوب:
وجوب رفع فاعل بفعل مضمر و مقدّر در جائی است که فعل مقدّر به مابعدش تفسیر گردد همچون فرموده خداوند سبحان:
و ان احد من المشرکین استجارك
(و اگر یکی از مشرکین از تو پناه خواست).
شاهد در «احد» است که رافع آن فعلی است واجب التّقدیر زیرا آنرا «استجارک» تفسیر می‌کند و تقدیر کلام و ان استجارک احد من المشرکین می باشد.

قوله: اذا اجیب به: ضمیر در «به» به فاعل راجع است.

قوله: یسبّح له فیها الخ: آیه (۳٦) از سوره نور.

قوله: ببناء یسبّح للمفعول: چه آنکه در قرائت مشهور کلمه «یسبّح» بصیغه معلوم قرائت شده.

قوله: او اجیب به: ضمیر در «به» به فاعل راجع است.

قوله: اذا فسّر بما بعده: ضمیر نائب فاعلی در «فسّر» به فعل مقدّر راجع است و ضمیر در «بعده» به فاعل عود می‌کند.

قوله: و ان احد من المشرکین الخ: آیه (٦) از سوره توبه.

متن: «۲۳۰»

وَتٰاءُ تَأنیثٍ تَلیَ الْماضیِ اِذٰا   کٰانَ لِاُنْثیٰ کَاَبَتْ هِنْدُ الاَذیٰ

تجزیه و ترکیب

و	: عاطفه.
تاء	: مضاف، مبتداء.
تأنیث	: مضاف الیه.
تلی	: فعل ماضی، مفرد، معلوم، متعدّی و ضمیر فاعلی در آن به «تاء» راجع بوده و خبر است برای «تاء تأنیث».
الماضی	: مفعول است برای «تلی».
اذا	: ظرف، متعلّق به «تلی».
کان	: فعل ناقصه و ضمیر مستتر در آن به ماضی راجع است.
لانثی	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «کان».
کاف	: حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می باشد.
ابت	: فعل ماضی، مفرد، مؤنّث غائب، معلوم، متعدّی.
هند	: فاعل است برای «ابت».
الاذی	: مفعول است برای «ابت».

ترجمه: و تاء تأنیث پهلوی فعل ماضی قرار می‌گیرد و آن زمانی است که ماضی برای مؤنّث باشد مانند ابت هند الاذی (هند از اذیت نمودن خودداری کرد).

متن: «۲۳۱»

وَاِنَّمٰا تَلْزَمُ فِعْلَ مُضْمَرٍ   مُتَّصِلٍ اَوْمُفْهِمٍ ذٰاتَ حِرٍ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
انّما : کلمه حصر مرکّب از «انّ» و ماء کافّه.
تلزم : فعل مضارع و ضمیر مستتر در آن فاعلش می باشد.
فعل : مضاف، مفعول برای «تلزم».
مضمرٍ : مضاف الیه، موصوف.
متّصل : صفت است برای «مضمر».
او : عاطفه.
مفهم : معطوف است به متّصل.
ذات : مفعول است برای «مفهم»، مضاف.
حِرٍ : مضاف الیه.

ترجمه : تنها تاء برای فعلی که مسند است بضمیر متّصل یا به کلمه‌ای که معنای تأنیث را میفهماند لازم می باشد.

شرح عربی: (وتاء تأنیثٍ) ساکنةٍ (تلی) الفعل (الماضی) دلالةً علی تأنیث فاعله (اذا کان لانثی) ولا تلحق المضارع لاستغنائه بتاء المضارعة ولا الأمر لاستغنائه بالیاء (کابت هند الاذی وانّما تلزم) هذه التّاء (فعل مضمر) ای فعلاً مسنداً الیه سواء کان مضمر مؤنّث حقیق اومجازی (متّصل) به نحو «هند قامت» و «الشّمس طلعت» بخلاف المنفصل نحو «هند ما قام الاّ هی» وشذّ حذفها فی المتّصل فی الشّعر کما سیأتی (او) فعلاً مسنداً الی ظاهرٍ (مفهمٍ ذات حر) ای صاحبة فرجٍ، ویعبّر عن ذلك بالمؤنّث الحقیقیّ نحو «قامت هند» بخلاف المسند الی ظاهرٍ مؤنّث غیر حقیقیٍّ نحو «طلعت الشّمس» فلا تلزمه.

ترجمه و شرح:

موارد لزوم الحاق تاء تأنیث بفعل

مصنّف گوید:

تاء تأنیث بفعل ماضی زمانی ملحق می‌شود و پهلویش درمی‌آید که آن برای مؤنّث باشد.

شارح گوید:

توضیح و شرح کلام مصنّف اینستکه:

تاء تأنیث ساکنه بفعل ماضی ملحق شده و پهلویش درمی‌آید تا بر تأنیث فاعلش دلالت نماید و آن زمانی است که فعل ماضی برای مؤنّث باشد یعنی فاعلش مؤنّث بوده و بآن نسبت داده شود و باید توجّه داشت که تاء مزبور به فعل مضارع ملحق نمی‌شود زیرا اینفعل بواسطه تاء مضارعه از تأنیث مستغنی است چنانچه به فعل امر نیز ملحق نمی‌گردد چه آنکه فعل امربواسطه یاء از آن بی نیاز است و مثال فعل ماضی با تاء همانست که مصنّف در متن آورده یعنی:

ابت هند الاذی (هند از اذیّت و آزار خودداری نمود).

مصنّف گوید:

تاء مذکور (تاء تأنیث) تنها در دو مورد لازم است بفعل متّصل و ملحق گردد:

الف: آنکه فعل مضمر باشد.

شارح گوید:

منظور مصنّف از «فعل مضمر» فعلی است که بضمیر مؤنّث اسناد داده شده باشد اعمّ از آنکه ضمیر مزبور مضمرش مؤنّث حقیقی بوده و یا مؤنّث مجازی باشد.

مصنّف گوید:

شرط لزوم الحاق تاء تأنیث در مورد مزبور آنستکه ضمیر مؤنّث به فعل

متّصل باشد.

شارح گوید:

مانند: هند قامت (هند ایستاد).

شاهد در «قامت» است که بآن تاء تأنیث ملحق شده و این الحاق لازم است زیرا:

اوّلاً: فعل بمؤنّث اسناد داده شده و آن ضمیر «هی» است که فاعلش می باشد.

ثانیاً: ضمیر مزبور بفعل متّصل است چه آنکه ضمیر «هی» اگرچه منفصل است ولی تا مادامیکه مستتر باشد متّصل محسوب می‌گردد.

و این مثال، شاهد است برای موردی که مرجع ضمیر فاعلی مؤنّث حقیقی باشد زیرا هند چنین است.

و نیز مانند: الشّمس طلعت (خورشید درخشید).

شاهد در «طلعت» است که بآن تاء تأنیث ملحق شده و این الحاق لازم است زیرا دو شرط فوق الذّکر موجود و فراهم می باشند.

و این مثال، شاهد است برای موردی که مرجع ضمیر فاعلی مؤنّث مجازی باشد چه آنکه شمس چنین است.

سپس شارح گوید:

بخلاف موردی که ضمیر مؤنّث فاعلی منفصل از فعل باشد که در اینفرض الحاق تاء بفعل لازم نیست مانند: هند ما قام الآهی (نایستاد مگر تنها هند).

شاهد در «قام» است که ضمیر فاعلی آن که «هی» است اگرچه مؤنّث است ولی بین آن و فعل چون کلمه «الآ» فاصله شده لازم نیست فعل را بصیغه تأنیث بیاوریم لذا در مثال مذکّر آورده شده باید توجّه داشت که گاهی تاء از فعلیکه بضمیر مؤنّث متّصل است و می باید ذکر شود حذف می‌گردد و این معنا در اشعار اتّفاق افتاده و البتّه شاذّ و نادر است چنانچه عنقریب خواهد آمد.

مصنّف گويد:

ب: آنكه فعل را به كلمه‌اى كه ذات حِر باشد نسبت دهيم.

شارح گويد:

يعنى مورد دوّمى كه الحاق تاء بفعل لازم است آنجائى مى باشد كه فعل را باسم ظاهرى كه مفهم ذات حِر است نسبت دهيم.

و منظور از «ذات حر» صاحب فرج مى باشد و اين كلمه معنايش همان مؤنّث حقيقى است مانند: **قامت هند** (هند ايستاد).

شاهد در «قامت» است كه باسم ظاهر يعنى «هند» نسبت داده شده و آن صاحب فرج بوده يعنى مؤنّث حقيقى مى باشد.

بخلاف فعلى كه باسم ظاهرى كه مؤنّث غير حقيقى است نسبت داده شود كه در اينفرض الحاق تاء بفعل لازم نيست مانند:

طلعت الشّمس (خورشيد درخشيد و طلوع نمود).

شاهد در «طلعت» است كه فاعلش «الشّمس» است و آن مؤنّث غيرحقيقى است لذا الحاق تاء به «طلعت» لازم نبوده بلكه «طلع الشّمس» نيز مى توان گفت.

قوله: دلالة على تأنيث فاعله: كلمه «دلالة» منصوب است تا مفعول له باشد براى «تلى».

قوله: اذا كان لانثى: ضمير در «كان» به فعل راجع است.

قوله: ولا تلحق المضارع: ضمير در «لا تلحق» به تاء تأنيث راجع است.

قوله: لاستغنائه بتاء المضارعة: ضمير در «لاستغنائه» به مضارع راجع بوده و مقصود از «تاء مضارعه» تائى است كه باوّل فعل مضارع متّصل مى شود مانند تائى كه اوّل «تضرب» مى باشد.

قوله: ولا الامر لاستغنائه بالياء: مانند اضربى كه «ياء» در اين فعل آنرا از الحاق تاء بى نياز مى‌كند.

قوله: اى فعلاً مسنداً اليه: ضمير در «اليه» به ضمير عود مى‌كند.

قوله: متّصل به: ضمیر در «به» به فعل عود می‌کند.

قوله: وشذّ حذفها: یعنی حذف تاء.

قوله: ویعبّر عن ذلك: مشارالیه «ذلک» ذات حِر می باشد.

قوله: فلا تلزمه: ضمیر فاعلی در «لا تلزمه» به تاء و ضمیر منصوبی به المسند الی ظاهر مؤنّث غیر حقیقی عود می‌کند.

متن: «۲۳۲»

وَقَدْ يُبيحُ الفَصْلُ تَرْكَ التّاءِ في نَحْوِ آتَى الْقاضيَ بِنْتُ الْواقِفِ

تجزیه وترکیب

واو	: عاطفه.
قد	: حرف، بمعنای تقلیل، مهمل.
یبیح	: فعل مضارع، از باب افعال، معرب.
الفصل	: اسم، مفرد، مذکّر، فاعل برای «یبیح».
ترک	: اسم، مصدر، مضاف، مفعول برای «یبیح».
التّاء	: اسم، مفرد معرّف بالف ولام، مضاف الیه برای «ترک».
فی	: حرف جارّ، عامل، مبنی.
نحو	: مجرور به فی، متعلّق به «ترک»، مضاف.
اتی	: فعل ماضی.
القاضی	: مفعول مقدّم.
بنت	: اسم مفرد، مؤنّث حقیقی، مضاف، فاعل مؤخّر برای «اتی».
الواقف	: مضاف الیه برای «بنت» و جمله فعل و فاعل و مفعول مضاف الیه برای «نحو».

ترجمه: و گاهی فاصله بین فعل و فاعل ترک شدن تاء را در مثل «اتی القاضی

بنت الواقف» تجویز می نماید.

شرح عربی: (وقد يبيح الفصل) بين الفعل والفاعل بغير الاّ (ترك التّاء فی) فعلٍ مسندٍ الی ظاهرٍ مؤنّثٍ حقيقيٍّ (نحواتی القاضی بنت الواقف) وقوله:

انَّ امرءاً غرَّه منكنَّ واحدة بعدی وبعدك فی الدُّنيا لمغرور

والاجود فيه اثباتها

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

گاهی فاصله ترک شدن تاء را تجویز می نماید.

شارح گوید:

مقصود از «فاصله»، فاصله شدن بین فعل و فاعل بواسطه غیر «الاّ» می باشد یعنی فعلی که به اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی اسناد داده شده و علی القاعده می باید تاء بآن ملحق شده باشد از تاء مجرّد می آید.

مصنّف گوید:

مانند: اتی القاضی بنت الواقف

(آمد دختر آن شخصی که ایستاده است نزد قاضی).

شاهد در «اتی» است که فاعلش «بنت» بوده و آن مؤنّث حقیقی یعنی صاحب فرج می باشد ولی چون بین آن و فعل کلمه «قاضی» که غیر «الاّ» است فاصله شده آنرا از تاء مجرّد آورده ایم.

شارح گوید.

و مانند قول شاعر:

اِنّ امرءاً غرّه منكنّ واحدة بعدی وبعدك فی الدّنيا لمغرور

یعنی: همانا مردی که یکی ازشما زنان اورا فریفته باشد بعداز من و بعداز تو در دنیا همیشه فریفته و مغرور خواهد بود.

شاهد در «غرّه» است که فاعلش اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی است یعنی «واحدة» ولی چون بین آن و فعل مزبور غیر الاّ یعنی ضمیر منصوبی

فاصله شده لاجرم تاء بفعل ملحق نگردیده است.

ولی باید توجّه داشت اگرچه در فرض مزبور الحاق تاء لازم نیست و دو وجه جایز است لکن بهتر آنستکه تاء را بفعل ملحق کنیم.

قوله: والاجود فیه اثباتها: ضمیر در «فیه» به فصل بین فعل و فاعل بغیر الاّ راجع بوده و ضمیر در «اثباتها» به تاء عود می‌کند.

متن: «۲۳۳»

وَالْحَذْفُ مَعَ فَصْلٍ بِإِلاّ فُضِّلا ... كَما زَكىٰ إِلّا فَتاةُ ابْنِ الْعُلا

تجزیه وترکیب

واو	: عاطفه.
الحذف	: اسم، مفرد، مذکّر، معرّف بالف و لام، مبتداء.
مع	: اسم، ظرف، مضاف، متعلّق به «استقرّ» حال.
فصل	: مضاف الیه برای «مع».
فضّلا	: فعل ماضی، مجهول، از باب تفعیل و ضمیر نائب فاعلی به «الحذف» راجع بوده، خبر و الفش اطلاقی است.
کاف	: حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که حذف شده.
ما	: نافیه.
زکی	: فعل ماضی.
الاّ	: حرف استثناء.
فتاة	: فاعل است برای «زکی»، مضاف.
ابن	: مضاف الیه برای «فتاة»، مضاف.
العُلا	: مضاف الیه برای «ابن».

ترجمه: در صورتیکه بین فعل و فاعل «الاّ» فاصله شود حذف تاء بر ذکرش

برتری دارد مانند:

ما زکی الاّ فتاة ابن العلا (نیست پاکیزه مگر دختر ابن العلا).

شرح عربی: (و الحذف) للتّاء من فعلٍ مسندٍ الی ظاهرٍ مؤنّثٍ حقیقیٍّ (مع فصلٍ) بین الفعل و الفاعل (بالاّ فضّلا) علی الاثبات (کما زکی الاّفتاة ابن العلا) اذ الفعل فی المعنی مسند الی مذکّرٍ لانّ تقدیره ما زکی احد الاّفتاة ابن العلا، و مثال الاثبات قوله:

ما برئت من ریبةٍ وذمٍّ   فی حربنا الاّ بنات العمّ

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

درصورتیکه بین فعل و فاعل «الاّ» فاصله شود ـحذف تاء بر اثباتش برتری دارد مانند:

ما زکی الاّ فتاة ابن العلا (نیست پاکیزه مگر دختر ابن العلا).

شارح گوید:

دلیل آن اینست که فعل در اینفرض به مذکر نسبت داده شده زیرا تقدیر مثال مذکور آنستکه:

ما زکی احد الاّ فتاة ابن العلا.

و مثالی که در آن تاء آورده شده باشد قول شاعر می باشد که گفته:

ما برئت من ریبةٍ وذمّ   فی حربنا الاّ بنات العمّ

یعنی: بی زار و متنفّر نشدند از شکّ و ملامت کردن در جنگ نمودن با ما مگر دختران عموی ما.

شاهد در «برئت» است که فاعلش «بنات العم» بوده و با اینکه بین آنها «الاّ» فاصله شده تاء حذف نگردیده است.

قوله: علی الاثبات: یعنی اثبات تاء.

قوله: لانّ تقدیره: یعنی تقدیر مثال مذکور.

متن: «۲۳٤»

وَالْحَذْفُ قَدْ يَأْتي بِلا فَصْلٍ وَمَعْ ضَميرِ ذي الْمَجازِ في شِعْرٍ وَقَعَ

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.
الحذف : مبتداء.
قد : حرف تقلیل.
یأتی : فعل مضارع، خبر.
باء : حرف جارّ.
لا : لاء نفی جنس
فصل : اسم لاء و خبرش موجود است که حذف شده و کلمه «بلا فصل» متعلّق است به «یأتی».
واو : عاطفه.
مع : اسم، ظرف، متعلّق به استقرّ، حال، مضاف.
ضمیر : مضاف الیه، مضاف.
ذی : مضاف الیه برای «ضمیر»، مضاف.
المجاز: : مضاف الیه برای «ذی».
فی : حرف جارّ.
شعر : مجرور به «فی»، جارّ و مجرور متعلّق به «وقع».
وقع : فعل ماضی

ترجمه : و گاهی بدون اینکه بین فعل و فاعل فاصله ای شود تاء حذف می شود چنانچه این حذف با ضمیری که فاعلِ فعل واقع شده وبه مؤنّث مجازی راجع است گاهی در شعر واقع می‌گردد.

شرح عربی: (والحذف) للتّاء من فعلٍ مسندٍ الی ظاهرٍ مؤنّثٍ حقیقیٍّ (قد یأتی بلا فصلٍ) حکی سیبویه عن بعضهم «قال فلانة» (و) الحذف (مع) الاسناد الی (ضمیر) المؤنّث (ذی المجاز) وهو الّذی لیس له فرج (فی شعرٍ وقع) قال عامر الطّائی:

فلا مزنة ودقت ودقها　　　و لا ارض ابقل ابقالها

وحمله ابن فلاح فی الکافیة علی انّه عائد الی محذوفٍ، ای ولا مکان للارض ابقل والضّمیر فی ابقالها للارض.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

گاهی تاء از فعل حذف می شود بدون اینکه بین آن و فاعلش فاصله ای شده باشد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه: فعل اگرچه به اسم ظاهری که مؤنّث حقیقی است نسبت داده شده و بین آن و فاعلش فاصله ای نیست ولی معذلک گاهی تاء را از آن حذف می‌کنند مانند حکایتی که سیبویه از بعضی اهل لسان نموده که ایشان می‌گویند:

قال فلانة (فلان زن گفت).

شاهد در «قال» است که فاعلش «فلانة» بوده و آن اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی است و بین فعل و فاعل می بینیم که فاصله ای واقع نشده ولی معذلک تاء را از فعل حذف کرده‌اند.

مصنّف گوید:

و حذف تاء از فعلی که به ضمیر مؤنّث مجازی نسبت داده شده گاهی در شعر واقع میشود.

شارح گوید:
مقصود از «مؤنّث مجازی» مؤنّثی است که علامت تأنیث یعنی فرج را نداشته باشد.
و بهر تقدیر همانطوری که مصنّف گفته حذف تاء در مورد مزبور گاهی در شعر واقع گردیده مانند آنچه در قول عامر طائی آمده:

فَلا مُزنَة وَدَقَتَ وَدْقَها وَلا اَرْضٌ اَبْقَلَ اِبْقالَها

یعنی: پس نیست ابر سفید که ببارد باران خود را و نه زمینی که برویاند سبزی ها و گیاهانش را.
شاهد در «ابقل» است که فاعلش ضمیری است که به «ارض» راجع بوده و آن مؤنّث مجازی است و علی القاعده واجب است فعل در اینفرض بصیغه مؤنّث باشد ولی شاعر تاء را از آن حذف کرده است.
ابن فلاح در کتاب کافیه این بیت را بر اینحمل نموده که ضمیر مزبور به محذوف راجع است نه به ارض و تقدیر آن «ولا مکان للارض ابقل» بوده، بنابراین ضمیر در «ابقل» به مکان و ضمیر در «ابقالها» به ارض راجع می باشد.
قوله: وحمله ابن فلاح: ضمیر منصوبی در «حمله» به ضمیر در «ابقل» راجع است.

متن: «۲۳۵»

وَالتّاءُ مَعْ جَمْعٍ سِوَى السّالِمِ مِنْ مُذَكَّرٍ كَالتّاءِ مَعْ اِحْدَى اللَّبِنْ

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.
التّاء : مبتداء.
مع : ظرف، متعلّق به «استقرّ» حال، مضاف.

جمع : مضاف اليه براى «مع»، موصوف.
سوى : اسم، مضاف، صفت براى «جمع».
السّالم : مضاف اليه براى «سوى».
من : حرف جارّ.
مذكّر : مجرور به «من»، متعلّق به «السّالم»، ظرف لغو.
كاف : حرف جارّ.
التّاء : مجرور به «كاف» متعلّق به «استقرّ»، خبر براى «التّاء».
مع : ظرف، متعلّق به «استقرّ» حال، مضاف.
احدى : مضاف اليه براى «مع» و مضاف.
اللّبن : مضاف اليه براى «احدى».

ترجمه : تاء درحاليكه با فعل مسند به جمع غير مذكّر سالم مى باشد همچون تائى است كه متّصل ميشود به فعلى كه آنرا به «احدى اللّبن» نسبت داده‌ايم.

شرح عربى: (و التّاء مع) فعلٍ مسندٍ الى (جمع سوى السّالم من مذكّرٍ) وهو جمع التّكسير و جمع المؤنّث السّالم (كالتّاء مع) مسندٍ الى ظاهرٍ مؤنّثٍ غير حقيقىٍّ نحو (احدى اللّبن) اى لبنة، فيجوز اثباتها نحو «قالت الرّجال» و «قامت الهندات» على تأويلهم بالجماعة وحذفها نحو «قام الرّجال» و «قام الهندات» على تأويلهم بالجمع.
هذا مقتضى اطلاقه فى جمع المؤنّث واليه ذهب ابوعلى وفى التّسهيل خصّصه بما كان مفرده مذكّراً كالطّلحات اومتيّراً كبنات امّا غيره كالهندات فحكمه حكم واحده ولا يجوز «قام الهندات» إلاّ فى لغة قال فلانة.
قال فى شرح الكافية: و مثل جمع التّكسير ما دلّ على جمع لا واحد له من لفظه كنسوة تقول «قال نسوة» و «قالت نسوة» امّا جمع المذكّر السّالم، فلا يجوز فيه اعتبار التّأنيث لانّ سلامة نظمه تدلّ على التّذكير و

البنون جری مجری التّکسیر لتغیّر نظم واحده کبنات.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

تاء با جمعی که غیر مذکّر سالم است همچون تائی است که با «احدی اللّبن» می باشد.

شارح گوید:

منظور آنستکه:

تاء با فعلی که به جمع غیر مذکّر سالم نسبت داده شده یعنی جمع مکسّر و جمع مؤنّث سالم همچون تائی است که با فعل مسند به اسم ظاهری که مؤنّث غیر حقیقی بوده همچون احدی اللّبن می آید.

و حاصل کلام آنکه:

حکم فعلی که بجمع مکسّر یا جمع مؤنّث سالم نسبت داده میشود همچون حکم فعلی است که بمؤنّث مجازی نسبت داده میشود، بنابراین می توان تاء را با اینفعل ثابت آورد مثل:

قالت الرّجال (مردان گفتند)، **وقامت الهندات** (هندها ایستادند).

شاهد در «قالت» و «قامت» است که اوّلی به جمع مکسّر و دوّمی به جمع مؤنّث سالم نسبت داده شده و «تاء» را با آنها آورده‌ایم.

و وجه ذکر تاء اینستکه حضرات گفته‌اند:

فاعل را تأویل به جماعت می بریم مثلاً معنای «**قالت الرّجال**» قالت جماعة الرّجال و «**قامت الهندات**» قامت جماعة الهندات می باشد.

و می توان تاء را حذف کرد مثل: **قال الرّجال و قام الهندات.**

و وجه حذف تاء اینستکه گفته‌اند:

فاعل را تأویل به جمع می بریم مثلاً معنای «**قال الرّجال**» قال جمع الرّجال و «**قام الهندات**» قام جمع الهندات می باشد.

سپس شارح گوید:

آنچه گفتیم مقتضای اطلاق کلام مصنّف در جمع مؤنّث می باشد یعنی از ظاهر گفته وی اینطور استفاده کردیم که وی حکم مذکور را در مطلق جمع مؤنّث جاری می داند چه جمع مؤنّثی که مفردش مذکّر بوده همچون «طلحات» که جمع «طلحه» می باشد و چه جمع مؤنّثی که صیغه مفردش را تغییر داده باشند مانند «بنات» که جمع «بنت» است و چه غیر اینها همچون «هندات» که جمع «هند» می باشد.

و ابوعلی فارسی نیز رأیش همین است.

ولی مصنّف در کتاب تسهیل اینحکم را اختصاص داده به مؤنّثی که مفردش مذکر بوده همچون «طلحات» یا صیغه مفردش را تغییر داده باشند مانند «بنات».

امّا درغیر ایندو صورت نظیر «هندات» حکمش همان حکم مفرد بوده که می باید فعل را حتماً با تاء آورد و گفتن «قام الهندات» جایز نیست مگر در لغت آنانکه «قال فلانة» می‌گویند یعنی فعل مسند به مفرد مؤنّث حقیقی را نیز جایز می دانند که بدون تاء آورده شود.

و در شرح کافیه مصنّف گفته است:

کلمه‌ای که معنایش دلالت بر جمع داشته ولی مفردی برای آن نیست که از لفظ خودش باشد همچون «نسوة» که بمعنای «زنان» است ولی مفردی از این لفظ ندارد حکم آن همچون جمع مکسّر است یعنی در فعلی که بآن نسبت داده می شود دووجه جایز است، هم می توان فعل را مذکّر آورد و گفت: قال نسوة.

و هم می توان آنرا مؤنّث آورده و بگوئیم: قالت نسوة.

ولی باید توجّه داشت در فعلی که به جمع مذکّر سالم نسبت می دهیم اعتبار و لحاظ تأنیث اصلاً جایز نیست بنابراین فعلی را که بآن اسناد می دهند می باید بصیغه مذکّر بیاورند زیرا سلامت نظم لفظی آن دلالت بر تذکیرش دارد

لذا در ضاربون باید جاء ضاربون فقط گفته شود.

ولی کلمه «بنون» از نظر حکم جاری مجرای جمع مکسّر بوده و در فعلش دو وجه جایز است زیرا نظم مفردش در وقت جمع تغییر نموده همچون «بنات» که در آن نیز دو وجه جایز می باشد بهمین دلیل که نظم لفظی مفردش بهم خورده است.

قوله: وهوجمع التّكسير: ضمیر «هو» به سوی السّالم راجع است.

قوله: احد اللّبن: کلمه «لبن» بفتح لام و کسر باء یعنی «خشت ها» و مفرد آن لبنه می باشد.

قوله: فيجوز اثباتها: یعنی اثبات تاء.

قوله: على تأويلهم: ضمیردر «تأویلهم» به ادباء راجع است.

قوله: وحذفها: یعنی و حذف تاء.

قوله: هذا مقتضى اطلاقه فى جمع المؤنّث: مشارالیه «هذا» جواز دو وجه می باشد و ضمیر در «اطلاقه» به مصنّف عود می‌کند.

قوله: واليه ذهب ابوعلى: ضمیر مجروری در «الیه» به هذا عود می‌کند.

قوله: وفى التّسهيل خصّصه: ضمیر فاعلی در «خصّصه» به مصنّف و ضمیر مفعولی به هذا الحکم (جواز دو وجه) عود می‌کند

قوله: كالطّلحات: لذا هم میتوان گفت: قال الطّلحات و هم جایز است گفته شود: قالت الطّلحات.

قوله: اومغيّراً: یعنی جمعی که مفردش را تغییر داده و به تغییر صورت مفرد جمع بناء کنند همچون «بنات» که مفردش بنت است لذا در آن هم «قال البنات» جایز بوده و هم «قالت البنات» میتوان گفت.

قوله: امّا غيره: ضمیر در «غیره» به کلّ واحد ممّا کان مفرده مذکراً او مغیّراً راجع است.

قوله: قال فى شرح الكافية: یعنی قال المصنّف فی شرح الکافیة.

قوله: ما دلّ على جمع ولا واحد له: کلمه «واو» حالیه است یعنی ما دلّ

على جمع حالكونه لا واحد له.

قوله: من لفظه: یعنی مفردی که از لفظ جمع باشد ندارد مثلاً مانند: ضاربون که مفردش ضارب و از لفظ «ضاربون» است نباشد یا نظیر «رجال» که مفردش «رجل» و از لفظ آن است نباشد.

قوله: فلا یجوز فیه اعتبار التّأنیث: لذا در «ضاربون» نمی توان فعلش را مؤنّث آورده و بگوئیم: قالت الضّاربون:

قوله: لانّ سلامة نظمه تدلّ علی التّذکیر: یعنی سلامت نظم آن دلالت می‌کند که آن جمع مذکّر سالم است بنابراین لازم است فعلش مذکر بیاید.

متن: «۲۳۶»

وَالْحَذْفُ فِي نِعْمَ الْفَتَاةُ اسْتَحْسَنُوْا　　لِأَنَّ قَصْدَ الْجِنْسِ فِيهِ بَيِّنٌ

تجزیه وترکیب

واو　: عاطفه.

الحذف　: مفعول مقدّم برای «استحسنوا».

فی　: حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می باشد.

نعم　: فعل مدح، ماضی، جامد، مبنی.

الفتاة　: فاعل «نعم».

استحسنوا　: فعل ماضی، از باب استفعال و ضمیر بارز فاعل آن می باشد.

لام　: حرف جارّ بمعنای تعلیل.

ان　: بفتح همزه، از حرف مشبهة بالفعل.

قصد　: مصدر، مضاف، اسم برای «أنّ».

الجنس　: مضاف الیه برای «قصد».

فیه　: جارّ و مجرور، متعلّق به «بیّن».

بیّن　: صفت مشبهه، خبر است برای «أنّ».

ترجمه : در قول شما که می‌گوئید «نعم الفتاة» حذف تاء را ادباء نیک شمرده‌اند زیرا قصد جنس در آن آشکار و روشن است.

متن: «۲۳۷»

وَالْاَصْلُ فِی الْفاعِلِ اَنْ یَتَّصِلا   وَالْاَصْلُ فِی الْمَفْعُوْلِ اَنْ یَنْفَصِلا

تجزیه وترکیب

واو : بمعنای استیناف.
الاصل : مبتداء.
فی : حرف جارّ.
الفاعل : مجرور به فی، متعلّق به «الاصل».
ان : حرف، عامله، ناصبه.
یتّصلا : فعل مضارع، منصوب به «ان»، خبر است برای «الاصل».
واو : عاطفه.
الاصل : مبتداء.
فی المفعول : جارّ و مجرور، متعلّق به «الاصل».
ان ینفصلا : فعل مضارع منصوب به «ان» خبر است برای «الاصل» و جمله مبتداء و خبر معطوف است بر جمله اسمیّه قبل.

ترجمه : اصل در فاعل اینستکه متّصل به فعل بوده و اصل در مفعول آنستکه از فعل منفصل بیاید.

شرح عربی: (والحذف) للتّاء (فی) فعلٍ مسندٍ الی جنس المؤنّث الحقیقیّ نحو «نعم الفتاة» وبئس المرأة (استحسنوا لانّ قصد الجنس فیه) علی سبیل المبالغة والمدح والذّمّ (بیّن) ولفظ الجنس مذکّر ویجوز التّأنیث علی مقتضی الظّاهر فتقول «نعمت الفتاة» و«بئست المرأة».

(و الاصل فی الفاعل ان یتّصلا) بفعله لانّه کالجزء منه (و الاصل فی المفعول ان ینفصلا) عن فعله لانّه فضلة نحو «ضرب، زید عمرواً».

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

ادباء حذف تاء را در مثل: **نعم الفتاة** نیکو و مستحسن شمرده‌اند.

شارح گوید:

یعنی درفعلیکه به جنس مؤنّث حقیقی نسبت داده شده مانند: **نعم الفتاة** (خوب است آن دختر جوان) و **بئس المرأة** (بد است آن زن) ادباء حذف تاء را مستحسن و نیکوشمرده‌اند.

مصنّف گوید:

زیرا قصد جنس و اراده آن روشن و واضح است.

شارح گوید:

یعنی در اینگونه از مثالها از باب مبالغه و مدح یا ذَمّ از فاعل جنس را اراده می‌کنند و پر واضح است که لفظ «جنس» مذکّر است از اینرو نیکو است که فعل را بصیغه مذکّر بیاورند.

و جایز است که فعل را مؤنّث نیز بیاورند یعنی «تاء» را حذف نکنند و جهت آن رعایت ظاهر لفظ می باشد مثلاً در دو مثال مذکور می توان گفت:

نعمت الفتاة و بئست المرأة.

اصل در فاعل و مفعول

مصنّف گوید:

اصل و قاعده اوّلی در فاعل اینستکه متّصل باشد.

شارح گوید:

یعنی به فعل متّصل باشد چه آنکه فاعل بمنزله جزء فعل می باشد و پر واضح است که جزء منفصل از کلّ نیست.

مصنّف گويد:
و اصل و قاعده اوّلى در مفعول اينستكه منفصل باشد.
شارح گويد:
يعنى منفصل از فعل باشد زيرا مفعول فضله و زيادى است باينمعنا كه تماميّت معناى عبارت وابسته بآن نيست لذا بايد آنرا از فعل كه قوام و تماميّت معنا بآن بستگى دارد جدا آورد.
مانند: ضرب زيد عمرواً (زد زيد عمرو را).
شاهد در «زيد» است كه فاعل ضرب بوده و بآن متّصل مى باشد و «عمرو» مفعول آن و منفصل ذكر شده.

متن: «۲۳۸»

وَقَدْ يُجاءُ بِخِلافِ الْأَصْلِ وَقَدْ يَجيئُ الْمَفْعُوْلُ قَبْلَ الْفِعْلِ

تجزيه وتركيب

واو	: عاطفه.
قد	: حرف بمعناى تقليل.
يجاء	: فعل، مضارع، مجهول و ضمير نائب فاعلى به كلّ واحد من الفاعل و المفعول راجع است.
باء	: حرف جارّه.
خلاف	: مجرور به «باء» متعلّق به «يجاء»، مضاف.
الاصل	: مضاف اليه.
واو	: عاطفه.
قد	: حرف بمعناى تقليل.
يجيئ	: فعل مضارع، معلوم، اجوف ياء و مهموز اللّام، لازم و با باء جارّه متعدّى ميشود.

المفعول : فاعل است برای «يجيئ».
قبل : اسم، ظرف، متعلّق است به «يجيئ»، مضاف.
الفعل : مضاف اليه برای «قبل».

ترجمه : و گاهی هرکدام از فاعل و مفعول برخلاف اصل آورده می شوند و گاهی مفعول نيز پيش از فعل می آيد.

متن: «٢٣٩»

وَ اخِّرِ الْمَفْعُوْلَ اِنْ لَبْسٌ حُذِرَ   اَوْ اُضْمِرَ الْفاعِلُ غَيْرَ مُنْحَصِرٍ

تجزيه و تركيب

واو : عاطفه.
اخّر : فعل امر، متعدّی، ضمير مستتر در آن فاعلش می باشد.
المفعول : مفعول است برای «اخّر».
ان : حرف شرط.
لبس : مصدر، مرفوع است تا نائب فاعل باشد برای «حذر» مقدّر كه مفسّرش حذر در لفظ می باشد و جمله فعليّه، فعل شرط بوده و جوابش بقرينه «اخّر المفعول» محذوف است.
حذر : فعل ماضی، مجهول، مفسّر است برای فعل شرط مقدّر.
او : حرف عاطفه.
أضمر : فعل ماضی، مجهول از باب افعال، معطوف است به «حُذر».
الفاعل : نائب فاعل است برای «اضمر».
غير : اسم، متوغّل در تنكير (يعنی هميشه نكره است)، مضاف، حال.
منحصر : اسم فاعل، مضاف اليه برای «غير».

ترجمه : مفعول را واجب است مؤخّر بياوری اگر ترس از اشتباه بوده يا فاعل

ضمیر غیر منحصر باشد.

شرح عربی: (وقد يجاء بخلاف الاصل) فيقدّم على الفاعل نحو «ضرب عمرواً زيد» (وقد يجيئ المفعول قبل الفعل) نحو «فريقاً هدى وفريقاً حقّ عليهم الضّلالة».

(و اخّر المفعول) وقدّم الفاعل وجوباً (ان لبس) بينهما (حذر) كان لم يظهر اعراب، ولا قرينة نحو «ضرب موسى عيسى» اذ رتبة الفاعل: التّقديم ولو اخّر لم يعلم فان كان ثمّة قرينة جاز التّأخير نحو «اكل الكمّثرى موسى» و «اضنت سعدى الحمّى» (أو اضمر الفاعل) أى جيئ به ضميراً (غير منحصر) نحو «ضربت زيداً» فان كان منحصراً وجب تأخيره نحو «ما ضرب زيداً الاّ انت»، وكذا اذا كان المفعول ضميراً نحو «ضربنى زيد».

ترجمه وشرح:

پاره‌ای از احکام فاعل و مفعول

مصنّف گوید:

گاهی برخلاف اصل عمل میشود.

شارح گوید:

یعنی مفعول را بر فاعل مقدّم می‌آورند مانند: ضَرَبَ عمرواً زید (زید عمرو را زد).

شاهد در «عمرو» است که مفعول برای «ضرب» بوده و بر فاعل یعنی «زید» مقدّم گردیده.

مصنّف گوید:

وگاهی مفعول را پیش از فعل می‌آورند.

شارح گويد:

مانند آنچه در فرموده حقتعالى وارد شده:

فريقاً هدى وفريقاً حقّ عليهم الضّلالة

(گروهى را خداوند هدايت فرمود و گروهى درحقّشان ضلالت و گمراهى حتمى و مسلّم است).

شاهد در «فريقاً» است كه بر فعل يعنى «هدى» مقدّم شده است.

موارد وجوب تأخير

مفعول از فاعل

مصنّف گويد:

مؤخّر بياور مفعول را اگر ترس از اشتباه باشد.

شارح گويد:

يعنى واجب است مفعول را مؤخّر از فاعل و فاعل را مقدّم بر آن بياورى در صورتيكه از اشتباه بين آندو بيمناک باشيم مثل اينكه اعراب هيچكدام ظاهر نبوده و از طرف ديگر قرينه‌اى هم كه بواسطه‌اش فاعل را از مفعول تميز دهيم در بين نباشد مانند: **ضرب موسى عيسى** (زد موسى عيسى را).

شاهد در «عيسى» است كه مفعول براى «ضرب» بوده و آنرا وجوباً از فاعل يعنى موسى مؤخّر آورده‌ايم زيرا اعراب هردو مقدّر بوده و قرينه‌اى هم در بين نيست.

و دليل بر لزوم تأخير مفعول در اينفرض آنستكه رتبه فاعل مقدّم بر مفعول است و اگر آنرا از مفعول مؤخّر بياوريم تشخيص داده نميشود و مخاطب نميفهمد لذا باشتباه مى افتد پس بموجب اصل اوّلى آنرا مقدّم مى آوريم تا مخاطب و سامع نيز باعتماد همين اصل معنا را دريافته و دچار اشتباه نشود.

لازم بتذكّر است در صورت وجود قرينه بر تعيين و تشخيص فاعل و تميز آن از مفعول تأخيرش جايز است زيرا بحسب فرض مستمع باشتباه نمى افتد

مانند:

اکل الکمثری موسی (خورد گلابی را موسی).

و «**اضنت سعدی الحمی**» (سنگین ساخت خانم سُعدیٰ را تب).

در ایندو مثال فاعل از مفعول کاملاً مشخّص و ممیّز است چه آنکه در مثال اوّل هر کسی می‌فهمد «کمثری» مفعول و موسی فاعل است زیرا موسی گلابی را تناول می‌کند نه آنکه عکس باشد چنانچه در مثال دوّم بدیهی و ظاهر است که سعدی مفعول و «حمی» فاعل است چه آنکه عروض حالت تب خانم سُعدیٰ را سنگین می‌کند نه آنکه معنا عکس باشد.

لذا اینقرینه باعث شده که مفعول را بر فاعل مقدّم بیاوریم بدون اینکه کوچکترین اشتباهی حاصل گردد.

مصنّف گوید:

یا فاعل ضمیر غیر منحصر باشد.

شارح گوید:

یعنی یکی دیگر از مواردی که واجب است مفعول از فاعل مؤخّر بیاید آنستکه فاعل ضمیری باشد عام و غیر منحصر مانند: **ضربت زیداً** (زدی توزید را).

شاهد در «زید» است که مفعول بوده و وجوباً از فاعل که ضمیر مخاطب است و منحصر به ادات حصر نیست مؤخّر آمده.

حال اگر فاعل ضمیری بود که بواسطه ادات حصر محصور واقع شده باشد تأخیر آن از مفعول و تقدیم مفعول بر آن واجب است مانند: **ما ضرب زیداً الاّ انت** (نزده است زید را مگر تو).

شاهد در «انت» است که چون با «الاّ» محصور واقع شده تأخیرش از مفعول یعنی «زید» واجب و لازم است.

و همچنین اگر مفعول ضمیر متّصل بفعل بوده و فاعل اسم ظاهر تقدیم آن بر فاعل واجب است مانند:

ضربنی زید (زد من را زید).

شاهد در «یاء» است که مفعول برای «ضرب» بوده و تقدیمش بر زید که فاعل است لازم می باشد.

قوله: فریقاً هدی وفریقاً الخ: آیه (۳۰) از سوره اعراف.

قوله: ان لَبْس بینهما: کلمه «لبس» بفتح لام و سکون باء یعنی اشتباه و ضمیر در «بینهما» به فاعل و مفعول راجع است.

قوله: کان لم یظهر اعراب: یعنی اعراب هیچکدام ظاهر نباشد.

قوله: و لو اخّر لم یعلم: ضمائر نائب فاعلی در «اخّر» و «لم یعلم» به فاعل برمی‌گردند.

قوله: جیئ به ضمیراً: ضمیر در «به» به فاعل عود می‌کند.

قوله: فان کان منحصراً: ضمیر در «کان» به فاعل راجع است.

قوله: وجب تأخیره: یعنی وجب تأخیر الفاعل.

متن: «۲۴۰»

وَمٰا بِإِلاّ اَوْبِإِنَّمٰا انْحَصَرَ   اَخِّرْ وَقَدْ یَسْبِقُ إِنْ قَصْدٌ ظَهَرَ

تجزیه وترکیب

واو	: عاطفه.
ما	: موصوله، محلاً منصوب است تا مفعول مقدّم برای «اخّر» باشد.
باء	: حرف جارّ.
الاّ	: مجرور به «باء»، متعلّق به انحصر.
او	: عاطفه.
بانّما	: جارّ و مجرور، معطوف به «الاّ»، متعلّق به «انحصر».
انحصر	: فعل ماضی، از باب انفعال، صفت است برای «ما».
اخّر	: فعل امر و ضمیر فاعلی در آن به استتار وجوبی مستتر است.

واو :عاطفه.

قد :حرف بمعنای تقلیل.

یسبق :فعل مضارع، معلوم، ثلاثی مجرّد، از باب ضرب، یضرب، لازم و ضمیر فاعلی آن به «ما» راجع است.

ان :حرف شرط.

قصد :فاعل است برای فعل مقدّر که مفسرش «ظهر» است و جمله فعل و فاعل جمله شرطیّه می باشند و جوابش بقرینه قد یسبق محذوف است.

ظهر :فعل ماضی، ثلاثی مجرّد، مفسّر است برای «ظهر» مقدّر.

ترجمه : و آنچه محصور باشد به الاّ یا انّما مؤخّر بیاورش و گاهی سبقت می‌گیرد درصورتیکه قصد معلوم و ظاهر باشد.

شرح عربی: (وما بإلّا اوبانّما انحصر) سواء کان فاعلاً أو مفعولاً (اخّر)وجوباً مثال حصر الفاعل نحو «ما ضرب عمرواً الاّ زید» و «انّما ضرب عمرواً زید» ومثال حصر المفعول نحو «ما ضرب زید الاّ عمرواً» و «انّما ضرب زید عمرواً».

(وقد یسبق) المحصور سواء کان فاعلاً أو مفعولاً (ان قصد ظهر) بان کان محصوراً بإلّا وهذا ما ذهب الیه الکسائی واستشهد بقوله:

(تزوّدت من لیلی بتکلیم ساعةٍ) فما زاد إلّا ضعف ما بی کلامها

وقوله:

ما عاب إلا لئیم فعل ذی کرمٍ (ولا جفاقطُ الاّ جبنا بطلا)

ووافقه ابن الأنباری فی تقدیمه ان لم یکن فاعلاً والجمهور علی المنع مطلقا.

امّا المحصور بانّما فلا یظهر قصد الحصر به الاّ بالتّأخیر.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

و آنچه به «الاّ» يا «انّما» محصور باشد مؤخّرش بنما.

شارح مى‌گويد:

يعنى هركدام از فاعل يا مفعول كه بعداز الاّ يا انّما واقع شدند واجب است مؤخّر شوند.

مثال حصر فاعل مانند: **ما ضرب عمرواً الاّ زيد** (نزد عمرو را مگر زيد) و **انّما ضرب عمرواً زيد** (تنها عمرو را زيد زد).

شاهد در «زيد» است كه در ايندو شامل محصور به «الاّ» و «انّما» واقع شده از اينرو تأخيرش از مفعول واجب مى باشد.

و مثال حصر مفعول مانند: **ما ضرب زيد الاّ عمرو** (نزد زيد مگر عمرو را) و **انّما ضرب زيدٌ عمرواً** (فقط زيد عمرو را زد).

شاهد در «عمرو» است كه در ايندو مثال محصور به «الاّ» و «انّما» واقع شده لذا تأخيرش از فاعل واجب است.

مصنّف گويد:

و گاهى محصور مقدّم مى‌گردد و اين در وقتى است كه قصد ظاهر و روشن باشد.

شارح مى‌گويد:

در اينحكم فرقى نيست بين فاعل و مفعول بلكه در صورت معلوم بودن مقصود محصور را مى توان مقدّم نمود چه فاعل بوده وچه مفعول باشد.

و معلوم بودن قصد در جائى است كه محصور بعد از «الاّ» قرار گرفته باشد چه آنكه در اينصورت هركدام از فاعل و مفعول كه بعداز آن قرار بگيرند مقصود متكلّم براى سامع روشن و معلوم است بخلاف محصور به «انّما» كه تنها در صورت تأخير محصور بودنش مشخّص و معلوم مى‌باشد.

سپس شارح گويد:

آنچه ذكر شد همان است كه كسائى بآن متمايل گرديده و به قول

قیس بن ملوّح یعنی مجنون استشهاد جسته:

تزودت من لیلی بتکلیم ساعة فما زاد الاّ ضعف ما بی کلامها

یعنی: بهره و توشه گرفتم از لیلی بواسطه یک ساعت سخن گفتنش، پس زیاد نکرد سخن گفتن او مگر ضعف و عشقی را که در من بود.

شاهد در «الاّ ضعف» است که مفعول بوده و فاعل «کلامها» است و با اینکه مفعول محصور قرار گرفته معذلک بر فاعل مقدّم گردیده است.

و نیز مانند قول شاعر:

مٰا عابَ اِلاّ لَئیمٌ فِعْلَ ذي کَرَمٍ وَلا جُفا قَطُّ جَبّاءُ اِلاّ بَطَلاً

یعنی: عیب نگرفته است از فعل و عمل صاحب بخشش مگر شخص پست فطرت و هرگز جفاء نکرده است به شخص شجاع مگر کسیکه صاحب ترس و جبن باشد.

شاهد در «الاّ لئیمٌ» است که فاعل بوده و با اینکه بعداز «الاّ» قرار گرفته بر مفعول یعنی «فعل ذی کرم» مقدّم شده است.

سپس شارح گوید:

و ابن انباری نیز با کسائی موافقت کرده مشروط باینکه محصور فاعل نباشد یعنی وی گفته:

اگر محصور به الاّ مفعول باشد گاهی ممکنست بر فاعل مقدّم گردد.

ولی جمهور از ادباء تقدیم محصور را بطور مطلق، ممنوع دانسته‌اند چه فاعل بوده و چه مفعول باشد.

لازم بتذکّر است آنچه گفتیم در محصور به «الاّ» بود چنانچه قبلاً اشاره شد امّا محصور به انّما باید بگوئیم قصد حصریت هرگز در آن ظاهر و معلوم نمی‌گردد مگر باینکه مؤخّر بیاید.

قوله: سواء کان فاعلاً اومفعولاً: ضمیر در «کان» به محصور راجع است.

قوله: بان کان محصوراً بالاّ: ضمیر در «کان» به محصور عود می‌کند.

قوله: و هذا ما ذهب الیه الکسائی: مشارالیه «هذا» سبقت گرفتن محصور

بالاّ می باشد.

قوله: و وافقه ابن الانباری: ضمیر منصوبی در «وافقه» به کسائی عود می‌کند.

قوله: فی تقدیمه: یعنی فی تقدیم المحصور.

قوله: ان لم یکن فاعلاً: ضمیر در «لم یکن» به محصور راجع است.

قوله: علی المنع مطلقا: چه فاعل باشد و چه مفعول.

متن: «۲۴۱»

وَشَاعَ نَحْوُ خَافَ رَبَّهُ عُمَر   وَشَذَّ نَحْوُ زَانَ نُوْرُهُ الشَّجَر

تجزیه وترکیب

واو	: استیناف.
شاع	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مبنی، اجوف یائی، لازم.
نحو	: مضاف، فاعل برای «شاع» و مضاف الیه آن «قولک» است که حذف شده.
خاف	: فعل ماضی.
ربّه	: مضاف و مضاف الیه، مفعول برای «خاف».
عُمَر	: فاعل برای «خاف» و جمله فعل و فاعل و مفعول مضاف الیه برای نحو می باشد.
واو	: عاطفه.
شذّ	: فعل ماضی، معطوف است به «شاع».
نحو	: مضاف و مضاف الیه آن «قولک» است که حذف شده.
زان	: فعل ماضی، اجوف یائی.
نوره	: مضاف و مضاف الیه، فاعل برای «زان».
الشّجر	: مفعول برای «زان».

ترجمه: و مانند «خاف ربّه عمر» شایع و رائج بوده و مثل «زان نوره الشّجر» شاذّ و کمیاب می باشد.

شرح عربی: (وشاع) ای کثر وظهر تقدیم المفعول علی الفاعل اذا اتّصل به ضمیر یعود علی الفاعل، ولم یبال بعود الضّمیر علی متأخّر لانّه متقدّم فی الرّتبة وذلك (نحو خاف ربّه عمر وشذّ) تقدیم الفاعل اذا اتّصل به ضمیر یعود علی المفعول (نحو زان نوره الشّجر) لعود الضّمیر علی متأخّر لفظاً و رتبةً، وذلك لا یجوز الاّ فی مواضع ستّةٍ لیس هذا منها، وفی الضّرورة نحو: ولمّا عصی قومه مصعباً.
واجازه ابن جنّی فی النّثر بقلّةٍ وتبعه المصنّف. قال: لانّ استلزام الفعل للمفعول یقوم مقام تقدیمه.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:
و مثال «خاف ربّه عمر» شایع است.
شارح گوید:
کلمه «شاع» در عبارت مصنّف یعنی «کثر» و «ظهر» و حاصل مقصود اینستکه:
تقدیم مفعول بر فاعل کثیر و ظاهر است مشروط باینکه بمفعول ضمیری متّصل باشد که بفاعل برگردد و اگر گفته شود:
در فرض مزبور لازم می آید که ضمیر به متأخّر از خودش یعنی فاعل عود کند و عود ضمیر بر متأخّر جایز نیست.
در جواب می‌گوئیم:
اگر چه در اینفرض عود ضمیر بر متأخّر لازم می آید ولی اشکالی ندارد زیرا فاعل از نظر رتبه بر مفعول مقدّم است پس عود ضمیر بر متأخّر تنها از حیث لفظ لازم می آید نه از جهت رتبه و این محذور و اشکال نمی تواند باشد.
و امّا مثال آنچه گفته شد مانند:

خاف رَبّه عمرو (عمرو از پرورد گارش ترسید).

شاهد در «ربّه» است که مفعول خاف است و بر فاعل یعنی «عمرو» مقدّم شده و این درحالی است که بمفعول ضمیری متّصل گردیده که به فاعل راجعست. سپس مصنّف گوید: و مثال: **زان نوره الشّجر** شاذ می باشد.

شارح گوید:

یعنی تقدیم فاعل بر مفعول در جائی که بفاعل ضمیری متّصل باشد که بمفعول برگردد شاذّ و نادر است مانند: **زان نوره الشّجر** (مزیّن نمود نور او درخت را). شاهد در «نوره» است که فاعل «زان» بوده و بآن ضمیری متّصل گردیده که بمفعول یعنی «الشجر» راجع است و این نادر و شاذّ می باشد زیرا در اینفرض لازم می آید که ضمیر بمتأخّر خود از حیث لفظ و رتبه عود کند و آن جایز نیست مگر در شش موضع که مورد بحث هیچیک از آنها نمی باشد و نیز در حال ضرورت شعری نیز این معنا جایز می‌گردد مانند آنچه در قول شاعر آمده:

وَ لمّا عصی قومه مصعباً   فادّاهم الکیل صاعاً بصاع

یعنی: و وقتی قوم مصعب عصیان ونافرمانی اورا نمودند، وی بایشان کیل را داده درحالیکه مقابل یک صاع یک صاع قرار گرفت یعنی با ایشان مقابله بمثل نمود.

شاهد در «قومه» است که فاعل برای «عصی» بوده و ضمیری که بآن متّصل شده بمفعول یعنی «مصعباً» برمی‌گردد و چون در ضرورت شعری است اشکالی ندارد.

سپس شارح گوید:

و ابن جنّی در نثر نیز آنرا تجویز کرده و گفته البته ندرتاً چنین می آید.

و مصنّف نیز از وی تبعیّت کرده و گفته:

مجوّز آن اینستکه فعل متعدّی وقتی مستلزم مفعول بود نفس اینمعنا گویا مفعول را مقدّم قرار می دهد و همین امر باعث می شود که ضمیر متّصل بفاعل بآن برگردد و با تقریر مذکور دیگر عود صمیر بر متأخّر لفظی و رتبی لازم

نیاید بلکه تنها بر متأخّر لفظی ضمیر برمی‌گردد.

قوله: اذا اتّصل به: ضمیر در «به» به مفعول راجع است.

قوله: ولم یبال: یعنی و لا بأس (اشکالی ندارد) و باکی نیست.

قوله: لانّه متقدّم فی الرّتبة: ضمیر در «لانّه» به متأخّر که مقصود از آن فاعل است برمی‌گردد.

قوله: اذا اتّصل به ضمیر یعود: ضمیر در «به» به فاعل راجع است.

قوله: الاّ فی مواضع ستّة: مواضع ششگانه عبارتند از:

۱ ــ ضمیر فاعل برای «نعم و بئس» باشد مانند: نعم رجلاً زیدٌ که ضمیر در «نعم» به «رجلاً» راجع است.

۲ ــ ضمیر فاعل باشد برای اوّلی از دو متنازعی که دوّمی در اسم ظاهر عمل کرده مانند: قام و قعد زید، که ضمیر در «قام» به «زید» راجع است.

۳ ــ ضمیر مخبر عنه بوده و خبرش مفسّر آن باشد مانند: ان هی الاّ حیاتنا الدّنیا که ضمیر «هی» به حیاة راجع است.

٤ ــ ضمیر شأن یا قصّه باشد مانند: هی هند ملیحة که ضمیر «هی» به هند راجع است.

۵ ــ ضمیر مجرور به رُبّ باشد مانند: ربّه رجلاً که ضمیر مجرور به «رجلاً» برمی‌گردد.

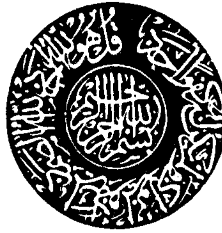
٦ ــ از ضمیر اسم ظاهر بدل آمده باشد مانند: ضربته زیداً که ضمیر در «ضربته» به زید راجع است.

قوله: لیس هذا منها: مشارالیه «هذا» ضمیر متّصل بفاعل بوده و ضمیر در «منها» به ستّة مواضع راجع است.

قوله: واجازه ابن جنّی: ضمیر منصوبی در «اجازه» به اتّصال ضمیر مفعولی بفاعل راجع است.

قوله: وتبعه المصنّف: ضمیر منصوبی در «تبعه» به ابن جنّی راجع است.

قوله: یقوم مقام تقدیمه: یعنی تقدیم مفعول.



متن: «۲٤۲»

يَنُوْبُ مَفْعُوْلٌ بِه عَنْ فاٰعِلٍ   فيماٰ لَهُ كَنيلَ خَيْرُ ناٰئلٍ

تجزیه و ترکیب

یَنُوب	: فعل مضارع از باب نصر، ینصر، اجوف واوی از باب نصر، ینصر، معلوم، لازم، معرب.
مفعول به	: فاعل است برای «ینوب».
عن	: حرف جارّ، مبنی.
فاعل	: مجرور به «عن»، جارّ و مجرور متعلّق است به «ینوب»، ظرف لغو.
فی	: حرف جارّ، مبنی.
ما	: موصوله، مجرور به «فی»، جارّ و مجرور متعلّق است به «ینوب»، ظرف لغو.
لام	: حرف جارّ، مبنی.
ه	: مجرور به «لام»، جارّ و مجرور متعلّق است به «استقرّ»، صله و عائد برای «ما».
کاف	: حرف جارّ، مبنی و مجرورش «قولک» است که محذوف می باشد.
نیل	: فعل ماضی مجهول، از باب «فرح، یفرح»، اجوف یائی، متعدّی.
خیر	: مضاف، نائب فاعل برای «نیل».
نائل	: مضاف الیه برای «خیر».

ترجمه: مفعول به در آنچه برای فاعل ثابت است از فاعل نیابت می‌کند مانند.
نیل خیر نائل (رسانده شد بهترین رساننده).

متن: «۲۴۳»

فَأَوَّلَ الْفِعْلِ اضْمُمَنْ وَالْمُتَّصِل   بِالآخِرِ اكْسِرْ فِي مُضِيٍّ كَوُصِل

تجزیه و ترکیب

فاء : عاطفه.
اوّل : اسم تفضیل، معرب، مفعول مقدّم، مضاف.
الفعل : مضاف الیه برای «اوّل».
اضممن : فعل امر مؤکّد به نون تأکید خفیفه، ثلاثی مجرّد، متعدّی.
واو : عاطفه.
المتّصل : مفعول مقدّم برای «اکسر».
باء : حرف جارّ، مبنی.
الآخر : اسم فاعل، مجرور به «باء» جارّ و مجرور متعلّق به «المتّصل»، ظرف لغو.
اکسر : فعل و فاعل.
فی : حرف جارّ، مبنی.
مضيّ : مجرور به «فی»، جارّ و مجرور متعلّق است به «اکسر»، ظرف لغو.
کاف : حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می باشد.
وصل : فعل ماضی، مجهول.

ترجمه: ضمّه بده ابتداء فعل مجهول را و در فعل ماضی حرف متّصل به آخِر را کسر بده مانند قول شما که می‌گوئی: وُصِلَ.

شرح عربی: هذا باب النّائب عن الفاعل اذا حذف

و التَّعبير به احسن من التَّعبير بمفعول ما لم، يسمَّ فاعله لشموله للمفعول و غيره و لصدق الثّانی علی المنصوب فی قولك «اعطی زید درهماً»و ليس مراداً.

(ينوب مفعول به) ان كان موجوداً (عن فاعل فيما له) من رفعٍ و عمديّةٍ و امتناعِ تقديمه علی الفعل و غير ذلك (كنيل خير نائل) و زيد مضروب غلامه (و اوّل الفعل) الّذی حذف فاعله (اضممن) سواء كان ماضياً او مضارعاً (و المتّصل بالآخر اكسر فی مضیٍّ) فقط كوصل) و دحرج.

ترجمه و شرح: مبحث نائب فاعل

شارح گويد:

فاعل وقتی حذف شد كلمه‌ای كه بجای آن قرار می‌گيرد اصطلاحاً نائب فاعل خوانده ميشود و اين تعبير از عبارت «مفعول ما لم يسمّ فاعله» بهتر است زيرا هم شامل مفعول و هم غير آن می شود بخلاف تعبير به «مفعول ما لم يسمّ فاعله» كه صرفاً بر مفعولی كه نائب فاعل قرار گرفته اطلاق می‌گردد و نيز وجه احسن بودن تعبير اوّل از دوّم اينستكه:

تعبير دوّمی بر منصوب در مثال: أعطی زيدٌ درهماً (به زيد درهم اعطاء گرديد) يعنی بر «درهماً» صادق است چه آنكه بآن می توان گفت مفعولی است كه فاعلش نام برده نشده پس بايد از فاعل نيابت نموده باشد درحاليكه قطعاً چنين نيست زيرا «زيد» از فاعل نيابت كرده نه «درهماً» پس به دودليلی كه ذكر شد تعبير به «نائب فاعل» از «مفعول ما لم يسمّ فاعله» بهتر می باشد.

مصنّف گويد:

مفعول‌به در آنچه برای فاعل ثابت است از آن نيابت می‌كند.

شارح می‌گوید:

مقصود اینستکه اگر مفعول‌به در کلام موجود باشد در احکامی که برای فاعل ثابت است از قبیل:

رفع، عمده بودن، امتناع تقدیم بر فعل و غیر اینها از فاعل نیابت می‌کند بااینمعنا که مفعول نیز پس از آن که بجای فاعل قرار گرفت اعراب نصبش به رفع تبدیل شده و از فضله بودن خارج و به عمده بودن مبدّل می شود و نیز همچون فاعل تقدیمش بر فعل ممتنع می باشد مانند دو مثال ذیل:

۱ ــ **نیل خیرُ نائل** که در اصل: **نالَ زَیْدٌ خَیْرَ نائل** بود، سپس «نال» که بصیغه معلوم بود مجهول گردید و به «نیل» تبدیل شد قهراً فاعلش یعنی «زید» حذف گردید و مفعول‌به یعنی «خیر» بجای آن قرار گرفت و پس از نیابت از فاعل مرفوع گردید و در کلام عمده واقع شد و از طرف دیگر تقدیمش بر فعل یعنی «نال» جایز نیست.

۲ ــ **زید مضروب غلامه** (زید غلامش مورد ضرب قرار گرفت) که در اصل: **زید ضارب غلامَه** بود، سپس «ضارب» را برداشته بجایش اسم مفعول را قرار دادیم درنتیجه اعراب «غلامه» از نصب به «رفع» مبدّل گردید و نائب فاعل واقع شد.

علامت فعل مجهول

مصنّف گوید:

اوّل فعل را ضمّه و حرف متّصل به آخر را در فعل ماضی کسره بده مانند: **وُصِلَ**.

شارح گوید:

مقصود اینستکه وقتی فعل معلوم را مجهول نمودی علامت مجهول اینستکه:

چه ماضی بوده و چه مضارع حرف اوّلش را می باید ضمّه داد و در

صورتیکه ماضی باشد علاوه بر آن حرف متّصل به آخر را نیز لازم است کسره بدهیم همچون: وُصِلَ و دُحرج که ایندو در اصل «وَصَلَ» و «دَحْرَجَ» بوده‌اند.

قوله: والتّعبیر به: ضمیر در «به» به «النّائب عن الفاعل» راجع است.

قوله: لشموله للمفعول به وغیره: ضمیر در «لشموله» به «النّائب عن الفاعل» برمی‌گردد و مقصود از «غیره» غیرمفعول به از قبیل حال و تمیز و جارّ و مجرور و ظرف و امثال اینها می باشد چه آنکه این کلمات نیز گاهی از فاعل نیابت می‌کنند پس اطلاق اسم «نائب فاعل» بر آنها صحیح است درحالیکه کلمه «مفعول ما لم یسم فاعله» باینها قابل صدق نمی باشد زیرا فرض اینستکه اینها مفعول نمی باشند.

قوله: و لصدق الثّانی: مقصود از «ثانی» تعبیر ثانی یعنی مفعول ما لم یسم فاعله می باشد و این عبارت شارح اشاره است به وجه دوّم برای احسن بودن تعبیر اوّل از تعبیر دوّم.

قوله: و لیس مراداً: کلمه «واو» حالیه بوده و ضمیر در «لیس» به «صدق ثانی» راجع است.

قوله: ان کان موجوداً: منصوبات از نظر نیابت از فاعل بر دو گونه‌اند:

الف: پاره‌ای از منصوبات هستند که مطلقا نیابتشان از فاعل جایز نیست چه مفعول‌به در کلام باشد و چه نباشد همچون.

مفعول دوّم باب علمت و مفعول سوّم باب اعلمت و مفعول‌له و مفعول‌معه.

ب: دسته‌ای دیگر از منصوبات هستند که در صورت مفعول‌به نیابتشان از فاعل جایز نبوده و اگر مفعول‌به در کلام نباشد می‌توانند از فاعل نیابت کنند همچون بقیّه منصوبات، پس اگر مفعول‌به در کلام موجود باشد نیابت از فاعل برای آن متعیّن است.

قوله: فیما له: ضمیر در «له» به فاعل راجع است.

قوله: من رفع الخ: بیان است برای «ماء موصوله» در «فیما له».

قوله: و عمدیّة: مقصود از «عمده» کلمه ایست که قوام معنای عبارت بآن وابسته بوده و اگر در کلام ذکر نشود کلام ناقص و غیر مفهوم می باشد از اینرو حذف آن جائز نیست و آنها چهار تا هستند:

فاعل، نائب فاعل، مبتداء و خبر.

قوله: و امتناع تقدیمه علی الفعل: ضمیر در «تقدیمه» به فاعل راجع است.

قوله: وغیر ذلك: مانند لزوم تأنیث فعل در صورتیکه فاعل مؤنّث حقیقی باشد.

قوله: سواء کان ماضیاً: ضمیر در «کان» به «الفعل» راجع است.

متن: «۲۴۴»

وَاجْعَلْهُ مِنْ مُضارِعٍ مُنْفَتِحا   کَیَنْتَحی الْمَقُوْلِ فیه یُنْتَحیٰ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

اجعله : فعل امر، متعدّی، ثلاثی مجرّد از باب «منع، یمنع» و اینکلمه عبارتست از فعل و فاعل و مفعول.

من : حرف جارّ، مبنی.

مضارع : مجرور به «من» و جارّ و مجرور متعلّق است به «اجعل»، ظرف لغو.

منفتحا : مفعول دوّم برای «اجعل».

کاف : حرف جارّ، مجرورش «قولک» است که حذف شده.

ینتحی : فعل مضارع معلوم.

المقول فیه : صفت است برای «ینتحی».

ینتحی : نائب فاعل است برای «المقول».

ترجمه : و حرف متّصل به آخر را در فعل مضارع مفتوح قرار بده مانند کلمه «ینتحی» که فعل مضارع معلوم بوده و در آن «یُنْتَحیٰ» گفته می شود.

متن: «۲٤۵»

وَ الثّانِیَ التّالِیَ تا الْمُطاوَعَهْ   کَالْأَوَّلِ اجْعَلْهُ بِلا مُنازَعَه

تجزیه و ترکیب

واو	:عاطفه.
الثّانی	:مفعول است برای عامل مقدّر که «اجعله» مفسّر آن می باشد.
التّانی	:اسم فاعل، صفت است برای «الثّانی».
تا	:مضاف، مفعول برای «التالی».
المطاوعه	:مضاف الیه برای «تاء».
کاف	:حرف جارّ، مبنی.
الاوّل	:مجرور به کاف، جارّ و مجرور متعلّق است به عامل مقدّر.
اجعله	:فعل و فاعل و مفعول.
باء	:جارّه.
لا	:نفی جنس.
منازعه	:اسم لاء و خبرش محذوف است.

ترجمه : و حرف دوّم از فعل مجهول را که بعداز تاء مطاوعه واقع شده همچون حرف اوّلش قرار بده بدون اینکه بین ادباء نزاعی باشد.

شرح عربی: (واجعله) ای المتّصل بالآخر (من) فعلٍ (مضارعٍ منفتحاً کینتحی المقول فیه) اذا بنی لمالم یسمّ فاعله (ینتحی) و کیضرب وید حرج و یستخرج

(و) الحرف (الثّانی التّالی) ای الواقع بعد (تا المطاوعه کالاوّل اجعله)

فضمّه (بلا منازعه) فی ذلك، ای بلا خلافٍ نحو «تعلّم العلم» و «تدحرج فی الدّار» لانّه لولم یضمّ لا لتبس بالمضارع المبنیّ للفاعل و کذا یضمُّ الثّانی التّالی ما اشبه تاء المطاوعة نحو تکبّر و تحیّر.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و حرف متّصل به آخر را از فعل مضارع مفتوح قرار بده مانند: یَنْتَحی که در آن یُنْتَحیٰ گفته می شود.

شارح گوید:

ضمیر منصوبی در «اجعله» به حرف متّصل به آخر راجع است و حاصل آنکه:

در فعل مضارع مجهول می باید پس از مضموم نمودن حرف اوّل، حرف متّصل به آخر را مفتوح ساخت مانند یَنْتَحي که وقتی آنرا مجهول نموده و فاعلش را نام نبردیم، یُنْتَحیٰ می‌گوئیم و نیز مانند یُضرَبُ و یُدَحرجُ و یُسْتَخرَجُ که مجهول، یَضْرِب و یُدَحْرِجُ و یَسْتَخْرِج می باشند.

سپس مصنّف گوید:

حرف دوّمی که پهلوی تاء مطاوعه واقع است همچون حرف اوّل قرارش بده بدون اینکه در آن نزاع و اختلافی باشد.

شارح گوید:

مقصود اینست که در فعل مجهول بعداز آنکه حرف اوّل را مضموم نمودی حرف دوّم را که بعد از تاء مطاوعه واقعست مانند حرف اوّل مضمومش بکن و در این حکم هیچ اختلافی بین حضرات نمی باشد مانند: تُعُلّمِ الْعِلْمُ (علم آموخته شد) و تُدُخرَجَ فی الدّار (غلطیده شد در خانه).

در «تُعُلِّمَ» و «تُدُخرِجَ» بعداز مضموم کردن «تاء مطاوعه» عین و دال را نیز مضموم نمودیم همانطوری که حرف اوّل را مضموم کرده‌ایم و دلیل آن اینست که:

اگر حرف بعد از «تاء» مطاوعه را همچون حرف اوّل مضموم نکنیم با فعل مضارع معلوم اشتباه می‌شود مثلاً در «تُعُلِّمَ» اگر «تُعَلِّم» بگوئیم با فعل مضارع معلوم باب تفعیل اشتباه می‌شود چنانچه اگر تُدُحْرِجَ را تُدَحْرِج بخوانیم با فعل مضارع از باب فَعْلَلَ اشتباه می‌شود.

سپس شارح گوید:

و همچنین است حرف دوّمی که پهلوی شبیه تاء مطاوعه قرار گیرد یعنی آنرا نیز مضموم بنما مانند:

تُكُبِّرَ و تُخُيِّرَ.

شاهد در «کاف» و «خاء» است که پهلوی تائی قرار گرفته‌اند که برای مطاوعه نبوده بلکه شباهت بآن داشته لذا به تبعیّت از آن مضموم شده‌اند.

قوله: اذا بنی لما لم یسمّ فاعله: ضمیر نائب فاعلی در «بنی» به فعل مضارع راجع است.

قوله: بعد تاء المطاوعه: یعنی تاء در ابوابی که بمعنای مطاوعه می‌آیند مانند باب تفعّل و تفاعل و تفعلل.

قوله: فضمّه: ضمیر مفعولی به الحرف الثّانی راجع است.

قوله: فی ذلك: یعنی در وجوب ضمّه دادن حرف دوّم.

قوله: لانّه لولم یُضمّ: ضمیر در «لانّه» بمعنای «شأن» می باشد.

قوله: ما اشبه تاء المطاوعه: یعنی تاء در ابواب مذکور که بمعنائی غیر از معنای مطاوعه آمده باشند.

متن: «٢٤٦»

وَثَالِثَ الَّذی بِهَمْزِ الْوَصْلِ   كَالْأَوَّلِ اجْعَلَنَّهُ كَاسْتُحْلِی

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.

ثالث : مضاف، مفعول برای فعل مقدّر.
الّذی : اسم مبهم، مبنی، موصول، مضاف الیه برای «ثالث».
باء : حرف جارّ، مبنی.
همز : مجرور به «باء»، مضاف، متعلّق به «استقرّ»، صله برای «الّذی».
الوصل : مضاف الیه برای «همز».
کاف : حرف جارّ، عامل، مبنی.
الاوّل : مجرور به کاف، جارّ و مجرور متعلّق است به «اجعلنّه».
اجعلنّه : فعل و فاعل و مفعول، صیغه امر مؤکّد به نون تأکید ثقیله، متعدّی.
کاف : حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می باشد.
استحلی : فعل ماضی مجهول از باب استفعال.

ترجمه : و حرف سوّم از فعلی را که با همزه وصل آغاز می شود همچون حرف اوّل قرار بده مانند: اُسْتُحلیَ.

متن: «۲۴۷»

وَاكْسِرْ اَوْاَشْمِمْ فٰاء ثلاثيٍّ أُعِلَّ   عَيْناً وَضَمٌّ جٰاء كَبُوعَ فَاحْتُمِل

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
اکسر : فعل امر از ثلاثی مجرّد، متعدّی و ضمیر مستتر در آن فاعلش می باشد.
او : عاطفه.
اشمم : فعل امر از ثلاثی مجرّد، متعدّی.

فا : مضاف، مفعول برای «اشمم» یا «اکسر» منتهی هرکدام را که در آن عمل دادیم دیگری را در ضمیری که بآن راجع است باید عمل دهیم.

ثلاثی : مضاف الیه برای «فا».

اُعلّ : فعل ماضی از باب افعال، مجهول و ضمیر نائب فاعلی در آن به «ثلاثی» راجع است و اینجمله فعليّه صفت است برای «ثلاثی».

عیناً : اسم نکره، تمیز است از نسبت «اعلّ» به ضمیر مستتر در آن.

واو : حالیه.

ضمٌّ : مبتداء.

جاء : فعل ماضی، خبر است برای «ضمّ» وجمله اسميّه حال واقع شده است.

کاف : جارّه و مجرورش «قولک» است که حذف شده.

بوع : فعل ماضی مجهول.

فاء : عاطفه.

احتمل : ماضی مجهول، معطوف است به «جاء».

ترجمه : فاء الفعل فعلی را که ثلاثی است و عین الفعلش اعلال شده کسره بده یا اشمام نما درحالیکه ضمّه اش نیز آمده است مانند: بوع.

شرح عربی: (وثالث) الماضی (الّذی) ابتدی (بهمز الوصل كالاوّل اجعلنَّه) فضمّه (كاستحلی) لئلاّ يلتبس بالامر فی بعض الاحوال.

(واكسر) فاء ثلاثیٍّ معتلِّ العين لانّ الاصل ان تضمَّ اوّله وتكسر ما قبل آخره فتقول فی قال وباع قول وبيع فاستثقلت الكسرة علی الواو والياء ونقلت الی الفاء فسكنتا فقلبت الواوياءاً لسكونها بعد كسرةٍ و سلمت الياء لسكونها بعد حركةٍ تجانسها وهذه اللّغة العليا (او اشمم

فاء ثلاثیٍّ اعلَّ عیناً) بان تشیر الی الضَّمّ مع التّلفُّظ بالکسر ولا تغیّر الیاء هذه اللُّغة الوسطی وبها قرأ ابن عامر والکسائی فی «قیل» و «غیض».

(وضمٌّ) للفاء (جاء) عن بعض العرب مع حذف حرکة العین فسلمت الواو وقلبت الیاء واواً کحوکت فی قوله:

حوکت علی نولین اذ تحاك (تختبط الشَّوك ولا تشاك)

و (کبوع) فی قوله:

لیت وهل ینفع شیئاً لیت لیت شباباً بوع فاشتریت

وقوله: (فاحتمل) ای فاجیز. وخرج بقوله «اعلَّ» ما کان معتلاً ولم یعلّ نحو عور فی المکان فحکمه حکم الصَّحیح.

ثمّ هذه اللُّغات الثّلاث انّما تجوز مع امن اللّبس.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

حرف سوّم از فعلی را که با همزه وصل آغاز می‌شود همچون حرف اوّل قرار بده مانند: اُستحلی.

شارح گوید:

مقصود اینست: حرف سوّم از فعل ماضی که با همزه وصل ابتداء شده در وقت مجهول نمودن باید همچون حرف اوّل مضموم شود مانند: اُسْتُحْلِي

شاهد در «تاء» است که حرف سوّم قرار گرفته و چون خواستیم فعل را مجهول کنیم آنرا به تبعیّت از همزه مضموم نمودیم.

و وجه مضموم کردن حرف سوّم آنستکه بدین واسطه از اشتباه شدن فعل ماضی با فعل امر در بعضی از احوال جلوگیری می‌شود مثلاً کلمه «اِسْتَعْلِمْ» امر حاضر است از باب استفعال و وقتی آنرا با کلمه «ثمّ» بیاوریم همزه وصلش در درج کلام ساقط شده و «ثُمَّ اسْتَعْلِمْ» بفتح تاء و سکون عین خوانده می‌شود حال در ماضی مجهول این باب می‌باید هم همزه مضموم شود و هم تاء یعنی بگوئیم:

أسْتُغلِمَ زیرا در غیر اینصورت یعنی اگر تنها همزه مضموم شود بدون تاء یعنی بگوئیم:

أسْتَغلِمْ و سپس آنرا با «ثمّ» آورده و بگوئیم: ثُمّ اسْتَغلِمَ با امر آن اشتباه میشود لذا برای جلوگیری از اشتباه لازم است «تاء» را ضمّه داده تا اشتباه حاصل نشود.

سپس مصنّف گوید:

فاء الفعل فعلی را که ثلاثی است و عین‌الفعلش معتلّ است کسره بده یا اشمام کن و در عین حال ضمّه‌اش نیز آمده است مانند «بوع».

شارح گوید:

شرح کلام مصنّف اینستکه: در هر فعل ماضی معتلّ‌العین که مجهول باشد فاء الفعلش را بسه وجه می‌توان خواند:

الف: آنکه آنرا کسره دهیم مثلاً، در «قال» و «باع» قاف و باء را کسره بدهیم و دلیل آن اینستکه اصل در ماضی مجهول آنستکه اوّلش را ضمّه داده و ماقبل آخرش را مکسور کنیم لذا در دو فعل مذکور (قال ــ باع) اصل: قُوِلَ و بُیِعَ (بضمّ قاف وباء و کسر واو و یاء) می‌باشد سپس چون کسره بر واو و یاء ثقیل بود کسره را به فاء الفعل یعنی قاف و باء نقل دادیم و واو و یاء را ساکن کردیم در نتیجه واو در «قول» به یاء قلب شد زیرا حرفی است ساکن و ماقبلش کسره می‌باشد و علی القاعده باید به یاء مبدّل شود و در «بیع» یاء سالم ماند زیرا حرفی است ساکن که بعداز حرکت مجانس با آن یعنی کسره قرار گرفته.

باید توجّه داشت از بین سه وجه این وجه لغت اعلی و فصیحی است.

ب: آنکه فاءالفعل را اشمام نمائیم و منظور از اشمام اینستکه فاءالفعل را در عین حالیکه مکسور قرائت می‌کنیم به ضمّه اشاره نموده و بآن میلش می‌دهیم و یاء را که عین‌الفعل است تغییر نداده و بحال خود باقی می‌گذاریم.

و این لغت نه اعلی است و نه پست بلکه درحد وسط قرار گرفته و

بهمین لغت ابن عامر و کسائی که از قرّاء سبعه هستند «قیل» و «غیض» را قرائت کرده‌اند.

ج: آنکه فاء الفعل را ضمه دهیم چنانچه از برخی اعراب نقل شده و حرکت عین الفعل را نیز حذف نمائیم لذا در «قُول» واو سالم مانده و در «بُیع» یاء به واو قلب می‌شود و «بوع» خوانده میشود مانند کلمه «حوکت» در قول شاعر:

حُوْكَتْ عَلىٰ نَوْلَيْنِ إِذْ تحاك تَـخْـتَبِطُ الشَّوك وَلاٰ تُشاكُ

یعنی: بافته شده است جامه من بر دو چوب، زمانیکه بافته می‌شد خورد می‌کرد و می‌شکست تیغ‌ها و خارها را و آن خارها و تیغ‌ها در او فرو نمی‌رفتند زیرا پارچه بسیار محکم و اساسی بافته شده بود. شاهد در کلمه «حوکت» است که ماضی مجهول از «حاک» است و با ضمّه فاء الفعل و سکون عین الفعل یعنی «واو» قرائت شده.

و مانند کلمه «بوع» درقول رؤبة بن عجّاج که از پیری شکایت می‌کند:

لَيْتَ وَهَلْ يَنْفَعُ شَيئاً لَيْتُ لَيتَ شَباباً بُوعَ فَاشْتَرَيْتُ

یعنی: کاش، درحالیکه گفتن کاش می‌دانم نافع نیست، جوانی فروخته می‌شد پس من آنرا می‌خریدم.

شاهد در کلمه «بوع» است که بلغت سوّم آمده.

سپس شارح گوید:

عبارت مصنّف که گفته «فاحتمل» یعنی فأُجیز (پس اجازه داده شده).

مصنّف بقولش که گفت «أُعِلّ» خارج نمود فعل معتلّی را که اعلال نشده باشد مانند:

عَوِرَ فی المکان (پوشاند در مکان) چه آنکه اینفعل از نظر حکم همچون فعل صحیح می‌باشد و آنچه در افعال صحیح جاری است در آن نیز جاری می‌باشد.

تبصره: مخفی نماند این سه لغتی که ذکر شد در وقتی جائز است که از اشتباه و التباس در امان باشیم ولی در موردی که ترس از اشتباه باشد تنها لغتی جایز است که با آن اشتباهی لازم نیاید.

قوله: کاستحلی: بضم همزه و تاء ماضی مجهول از باب استفعال بوده و معلومش اِستحلی بکسر همزه و فتح تاء می باشد یعنی طلب زینت و آرایش نمود.

قوله: ونقلت الی الفاء: ضمیر نائب فاعلی در «نقلت» به کسره راجع است.

قوله: فسکنتا: ضمیر تثنیه به واو و یاء راجع است.

قوله: لسکونها بعد کسرة: ضمیر در «لسکونها» به واو راجع است.

قوله: لسکونها بعد حرکة: ضمیر در «لسکونها» به یاء» عود می‌کند.

قوله: تجانسها: ضمیر فاعلی در «تجانسها» به حرکت و ضمیر مفعولی به یاء راجع است.

قوله: وبها قرء ابن عامر: ضمیر در «بها» به هذه اللّغة الوسطی عود می‌کند.

قوله: قیل وغیض: یعنی دو کلمه «قیل» و «غیض» که در آیه (٤٤) از سوره هود آمده اند، یعنی: **وقیل یا ارض ابلعی ماءك ویا سماء اقلعی وغیض الماء و قضی الامر واستوت علی الجودی وقیل بعداً للقوم الظّالمین.**

(و به زمین خطاب شد که آب خود را فرو ببر وبآسمان امر شد که باران را قطع نما و بیک لحظه آب قطع شد وحکم و فرمان الهی اجراء گردید و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت و فرمان هلاکت ستمکاران صادر شد).

قوله: عور فی المکان: کلمه «عور» با عین و راء یعنی «سَتَرَ» یا بمعنای «وَقَت» یعنی جَمعَ الوقت می باشد.

متن: «٢٤٨»

وَإنْ بِشَكْلٍ خِيفَ لَبْسٌ يُجْتَنَبْ　　وَمَا لِبَاعَ قَدْ يُرَى لِنَحْوِ حَبّ

تجزیه و ترکیب

واو	: بمعنای استیناف.
ان	: حرف شرط، مبنی.
باء	: حرف جارّ، مبنی.
شکل	: مجرور بباء، متعلّق است به «خیـف».
خیف	: فعل ماضی مجهول، مبنی، فعل شرط، محلاً مجزوم.
لَبْس	: اسم، مصدر، نائب فاعل است برای «خیـف».
یجتنب	: فعل مضارع مجهول، معرب، جواب است برای شرط.
واو	: بمعنای استیناف.
ما	: موصوله، مبتداء.
لام	: حرف جارّ.
باع	: مجرور به لام، متعلّق است به استقرّ، صله برای «ما».
قد	: بمعنای تقلیل.
یری	: فعل مضارع مجهول، خبر برای «ما».
لام	: حرف جارّ.
نحو	: مجرور به «لام»، متعلّق است به «یری»، مضاف.
حبّ	: مضاف الیه برای «نحو».

ترجـمه : و اگر بواسطه شـکـلـی از اشکال از اشتبـاه در خـوف قرار گرفتیم لازم است از آن شکل اجتناب شود.

و آنـچه بـرای «باع» ثـابت اسـت گـاهی بـرای مثـل «حبّ» نـیز دیده می شود.

شرح عربی: (و ان بشكل) من الاشكـال المـتقدّمة (خيف لـبس) يحصـل بين فـعل الفاعل و فعـل المفعول (يجتـنب) ذلك الشّكل كخـاف، فانّه اذا اسند

الى تاء الضّمير يقال خفت بكسر الخاء فاذا بنى للمفعول فان كسرت حصل اللّبس فيجب ضمُّه فيقال خفت، ونحو «طلت» اى غلبت فى المطاولة يجتنب فيه الضَّم لئلاّ يلتبس بطلت المسند الى الفاعل من الطُّول ضدّ القصر.

(وما لباع) اذا بنى للمفعول من كسر الفاء واشمامها وضمّها (قد يرى لنحو حبّ) من الثُّلاثى المضاعف المدغم اذا بنى للمفعول، واوجب الجمهور الضَّمّ، واستدلّ مجيز الكسر برواية علقمة نحو «ردّت الينا».

ترجمه وشرح: مصنّف گويد:

اگر بواسطه شكلى از اشكال از اشتباه در خوف باشيم لازم است از آن اجتناب كنيم.

شارح گويد:

يعنى در فعل مجهول كه آنرا بواسطه تغيير صورت معلوم براى مفعول بنا مى‌كنند گفتيم اشكال و صورى جائز است، اكنون مى‌گوئيم:

در صورتيكه بواسطه شكلى از آن اشكال خوف اين باشد كه بين فعل معلوم (فعلى كه آنرا براى فاعل بنا مى‌كنند) و مجهول (فعلى كه آنرا براى مفعول بنا مى‌كنند) اشتباه واقع شود مى بايد از آن اشكال اجتناب و احتراز گردد مثلاً كلمه «خاف» عبارتست از فعل ماضى معلوم و وقتى آنرا به تاء ضمير اسناد دهيم مى‌گوئيم: خِفْتُ (ترسيدم) بكسر خاء و سكون فاء -حال اگر براى مفعول بنائش نمائيم در صورتيكه خاء را كسره دهيم صيغه مجهول با معلومش مشتبه مى شود لذا اين شكل و هيئت جائز نبوده قهراً لازم است آنرا ضمه داده و بگوئيم: خُفتُ (بضمّ خاء و سكون فاء).

و مانند طِلْتُ (در اظهار بزرگى غلبه كردم) بكسر طاء و سكون لام كه عبارتست از فعل ماضى معلوم، صيغه متكلّم وحده حال در مجهولش اگر طاء را ضمه داده و بگوئيم: طُلْتُ (بضمّ طاء و سكون لام) با «طُلْتُ» كه از ماده طول

یعنی ضد قصر بوده و عبارتست از فعل ماضی متکلّم، صیغه متکلّم وحده اشتباه می‌شود از اینرو جهت جلوگیری از چنین اشتباهی از ضمّه دادن «طاء» در مجهولش باید اجتناب و احتراز کنیم.

سپس مصنّف گوید:

و آنچه برای «باع» گفته‌شد گاهی برای فعلی همچون «حبّ» نیز دیده میشود.

شارح گوید:

یعنی «باع» را وقتی بخواهیم مجهول کنیم گفته شد که سه وجه در آن جایز است و آن سه عبارت بودند از کسره دادن بفاء الفعل و اشمام آن و مضموم کردنش.

حال می‌گوئیم همین سه وجه گاهی در فعل ثلاثی مضاعف مجهولی که عین الفعل و لام الفعلش در هم ادغام شده‌اند نیز جائز است مانند: «حَبّ».

ولی جمهور از ادباء ضمّه را در آن واجب دانسته‌اند.

کسانیکه کسره را در فعل مزبور تجویز کرده‌اند برای تثبیت رأیشان به روایت علقمه و قرائت وی که «رِدّت الینا» بکسر «راء» خوانده استدلال کرده‌اند.

قوله: من الاشکال المتقدّمة: یعنی اشکالیکه در ماضی مجهول معتلّ العین نقل شد.

قوله: فانّه اذا اسند الی تاء الضّمیر: ضمیر در «انّه» به «خاف» راجع است.

قوله: فاذا بنی للمفعول: ضمیر در «بنی» به خاف برمی‌گردد.

قوله: مطاولة: تفاخر و نازیدن را گویند.

قوله: و اوجب الجمهور: یعنی و اوجب المشهور.

قوله: بروایة علقمة: مقصود از «روایت» قرائت می باشد.

قوله: ردّت الینا: آیه (۶۵) از سوره یوسف.

متن: «۲۴۹»

وَمٰا لِفٰا بٰاعَ لِمٰا ٱلْعَيْنُ تَلِى فى ٱخْتٰارَ وَٱنْقٰادَ وَشِبْهٍ يَنْجَلِى

تجزيه وتركيب

واو	: عاطفه.
ما	: موصوله، مبتداء.
لام	: جارّه.
فاء	: مجرور به «لام» متعلّق به «استقرّ»، صله برای «ما»، مضاف.
باع	: مضاف اليه برای «فا».
لام	: جارّه.
ما	: موصوله، مجرور به لام، متعلّق به ينجلی.
العين	: اسم، معرف به الف ولام، مبتداء.
تلی	: فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، معلوم، لازم، معرب، خبر برای «العين».
فی	: حرف جارّ.
اختار	: مجرور به «فی»، متعلّق به ينجلی.
واو	: عاطفه.
انقاد	: معطوف به «اختار».
واو	: عاطفه.
شبه	: معطوف به اختار.
ينجلی	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، لازم، معلوم، معرب، خبر برای ماء موصوله يعنی «مالفاباع».

ترجمه: وآنچيزی که برای فاء الفعل «باع» ثابت است در حرفی که عين الفعل پهلوی آن قرار گرفته در دو فعل «اختار» و «انقاد» وشبيه آنها ظاهر وآشکار

می‌گردد.

شرح عربی: (وما) ثبت (لفا باع) اذا بنی للمفعول من جواز الثّلاثة فهو (لما العین تلی فی) کلّ ثلاثیّ معتلّ العین وهو علی (وزن) افتعل وانفعل نحو (اختار وانقاد وشبهٍ) لذین (ینجلی) خبر هو محطُّ حصول ما لفاء باع لما ولیته العین فیما ذکر فیجوز فیه کسر التّاء والقاف وضمُّها والاشمام علی العمل السّابق، ویلفظ بهمزة الوصل علی حسب اللّفظ بها.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

آنچه برای فاء الفعل «باع» ثابت است در حرفی که عین الفعل پهلوی آن قرار گرفته در دو فعل اختار و انقاد و شبیه آنها ظاهر و آشکار می‌گردد.

شارح گوید:

قبلاً گفتیم وقتی «باع» را بخواهیم مجهول کنیم در فاء الفعل آن سه وجه جایز است، اکنون می‌گوئیم:

این سه وجه در حرفی که پهلوی عین الفعل هر فعل ثلاثی معتلّ العینی که بر وزن افتعل و انفعل بوده پهلوی آن قرار گرفته باشد جاری است مانند تاء و قاف در دو فعل اختار و انقاد و شبیه ایندو.

سپس شارح گوید:

کلمه «ینجلی» در عبارت مصنّف خبر می باشد و ضمیر فاعلی در آن به «محطّ حصول ما لفاء باع لما ولیته العین فیما ذکر» راجع است، بنابراین جایز است در «اختار» و «انقاد» تاء و قاف را کسره داده و بگوئیم اُختیر و انقید چه آنکه پس از دادن کسره به تاء و قاف الف ماقبل مکسور قلب به یاء میشود و نیز میتوان ایندو را ضمّه داده ویگوئیم: اختور و انقود زیرا پس از دادن ضمّه الف ماقبل مضموم به واو مبدّل می‌گردد و می توان اشمام نیز کرد.

ناگفته نماند در دو فعل مذکور همزه وصلی که در ابتدائشان قرار گرفته بحسب تاء و قاف تلفّظ می شود یعنی اگر ایندو حرف را ضمّه دهیم همزه را

نیز باید مضموم خواند و آنرا کسره دهیم همزه نیز مکسور تلفظ می شود.

قوله: وهو علی وزن افتعل الخ: ضمیر «هو» به کلّ ثلاثی راجع است.

قوله: فیجوز فیه کسر التاء: یعنی فیجوز فی کلّ واحد من انقاد، و اختار.

قوله: علی حسب اللّفظ بها: ضمیر در «بهما» به تاء و قاف راجع است.

متن: «۲۵۰»

وَقَابِلٌ مِنْ ظَرْفٍ اَوْمِنْ مَصْدَرِ أَوحَرْفِ جَرٍّ بِنِيَابَةٍ حَرِی

تجزیه وترکیب

واو	: استینافیّه.
قابل	: اسم فاعل، مفرد، نکره، مبتداء و عامل بودنش در جارّ و مجرور مسوّغ ابتدائیّت آن می باشد.
من	: حرف جارّ، بمعنای تبیین.
ظرف	: مجرور به «من»، متعلّق به «قابل».
او	: عاطفه.
من مصدر	: جارّ و مجرور، متعلّق به قابل، معطوف به من ظرف.
او	: عاطفه.
حرف	: مضاف، معطوف به مصدر.
جرّ	: مضاف الیه برای «حرف».
باء	: حرف جارّ، عامل، مبنی.
نیابة	: مصدر، مجرور به «باء» متعلّق به حری.
حری	: صفت مشبهه، خبر است برای قابل.

ترجمه: ظرف یا مصدر یا حرف جرّی که برای نیابت از فاعل قابلیّت دارند شایسته هستند که از آن نیابت کنند.

شرح عربی: (وقابل) للنّیابة (من ظرف) بان کان متصرّفاً مختصّاً اوغیرمختصٍّ لکن قیّد الفعل بمعمولٍ آخر (اومن مصدر) بان کان متصرّفاً لغیر التّوکید (اوحرف جرٍّ) مع مجروره بان لم یکن متعلّقاً بمحذوفٍ ولا علّةٍ (بنیابةٍ) من الفاعل (حری) ای جدیر، نحو «سیر یوم السّبت» و «سیر بزیدٍ یوم» و «ضرب ضرب شدید»، «ولمّا سقط فی ایدیهم» ونقل ابوحیّان فی الارتشاف اتّفاق البصریّین والکوفیّین علی انّ النّائب هو المجرور، وانّ الّذی قاله المصنّف من انّهما معاً النّائب، لم یقلّه احد، و غیر القابل لا ینوب نحو «اذا» و «عند» و «سبحان الله» و «معاذالله»، و «ضرباً» فی «ضربت ضرباً» وفهم من تخصیصه النّیابة بما ذکر، انّه لا یجوز نیابة التّمیز ولا المفعول له ولا المفعول معه وصرّح بالاوّل فی التّسهیل وبالثّانی فی الارتشاف وبالثّالث فی اللّباب.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

اشیائیکه قابلیّت دارند همچون ظرف یا مصدر و یا حرف جرّ شایسته‌اند که بجای فاعل قرار گیرند.

شارح گوید:

مقصود اینستکه پاره‌ای از اشیاء برای نائب فاعل واقع شدن قابلیّت داشته و برخی از آنها چنین نیستند همچون حال و تمییز و مفعول‌معه و مفعول‌له.

امّا آنهائیکه برای نیابت قابلیّت دارند که مصنّف در اینجا بپاره‌ای از آنها اشاره کرده و آنها عبارتند از:

الف: ظرف، و مقصود از آن ظرفی و مفعول‌فیهی است که متصرّف و مختصّ باشد و یا اگر غیر مختصّ است می‌باید فعل را به معمول دیگر مقیّد سازد.

ب: مصدر، و مراد از آن مصدر و مفعول مطلقی است که متصرّف بوده و برای غیر تأکید آمده باشد.

ج: حرف جرّ، و منظور از آن حرف جرّ با مجرورش بوده که متعلّق به محذوف نبوده و نیز علّت قرار نگرفته باشد.

و هرگاه در کلام مفعول‌به نبوده ولی یکی از این اشیاء قرار گرفته باشند شایسته و سزاوار است که بجای فاعل واقع شوند و امّا مثال آنها:

مثال ظرفی که برای نیابت قابل بوده و بجای فاعل واقع شده باشد مانند:

سیر یوم السّبت (روز شنبه سیر داده شد).

شاهد در «یوم» است که ظرف بوده و چون متصرّف و مختصّ می باشد برای نیابت قابلیّت داشته لاجرم در اینمثال بجای فاعل قرار گرفته است چه آنکه اصل اینمثال «سار زید یوم السّبت» بوده یعنی زید در روز شنبه سیر نمود، پس زید را حذف و «سار» را مجهول نمودیم و بعداز آن «یوم السّبت» بلحاظ قابلیّتی که داشت از فاعل نیابت نمود.

و مثال ظرف غیر مختصّی که برای نیابت قابل بوده‌و بجای فاعل قرار گرفته مانند:

سیر بزید یوم (زید در روزی سیر داده شد).

شاهد در «یوم» است که ظرف غیر مختصّ بوده و چون فعل یعنی «سیر» را مقیّد به «بزید» که معمولی دیگر برای آن است نموده لاجرم برای نیابت قابلیّت داشته از اینرو بجای فاعل واقع شده چه آنکه اصل اینمثال: «سار عمرو بزید یوماً» بوده یعنی عمرو در روزی به زید سیر نمود، پس عمرو را حذف و سار را مجهول کردیم و بعداز آن «یوم» را بلحاظ قابلیّتی که داشت بجای فاعل قرار دادیم.

و مثال مصدری که برای نیابت قابل بوده و بجای فاعل واقع شده باشد مانند:

ضُرِب ضربٌ شدید (زدن شدیدی صورت گرفت).

شاهد در «ضربٌ» است که مصدر یعنی مفعول مطلق است و چون

متصرّف و برای غیر تأکید آمده برای نیابت قابلیّت داشته لاجرم در اینمثال بجای فاعل قرار گرفته است چه آنکه اصل اینمثال «ضَرَبَ زیدٌ ضرباً شدیداً» بوده یعنی زید زد زدن شدیدی، پس زید را حذف و «ضرب» را مجهول نمودیم و بعداز آن «ضرباً» چون قابلیّت برای نیابت را داشت از فاعل نیابت نمود.

و مثال جارّ و مجروری که برای نیابت قابل بوده و بجای فاعل واقع شده باشد مانند:

ولمّا سقط فی ایدیهم (و زمانیکه دستهایشان افکنده شد).

شاهد در «فی ایدیهم» است که جارّ و مجرور بوده و چون متعلّق به محذوف نبوده بلکه «سقط» متعلّق آنست و از طرف دیگر علّت نیز قرار نگرفته برای نیابت قابلیّت داشته لاجرم در اینمثال بجای فاعل قرار گرفته است چه آنکه اصل آن «ولمّا سَقَط قوم موسی فی ایدیهم» بوده پس قوم موسی را حذف و «سقط» را مجهول نمودیم و بعداز آن «فی ایدیهم» چون قابلیّت برای نیابت داشت بجای فاعل قرار گرفت.

سپس شارح گوید:

ابو حیّان نحوی در کتاب «ارتشاف» نقل نموده که بصریّین و کوفیّین متّفقند بر اینکه نائب فاعل تنها مجرور بوده نه جارّ و مجرور باهم و اینمقاله را که مصنّف در اینجا ایراد داشته و گفته است هردو باهم از فاعل نیابت کرده‌اند احدی نگفته است.

و پس از التفات و توجّه بآنچه گفته شد اکنون می‌گوئیم:

اشیائی که برای نیابت قابل نیستند همچون:

۱ ــ اذا وعند چه آنکه اوّلی ظرف زمان و دوّمی ظرف مکان است و هیچکدام متصرّف نیستند یعنی همیشه بعنوان ظرف باید استعمال شوند فلذا برای نیابت از فاعل قابلیّت ندارند.

۲ ــ سبحان‌الله و معاذالله، دو کلمه «سبحان» و «معاذ» مصدر و مفعول مطلق هستند ولی مصدر غیر متصرّف هستند زیرا همیشه بنابر مفعول مطلق بودن

منصوب می باشند از اینرو قابل آن نیستند که بجای فاعل قرار گیرند.

۳ ـ ضرباً در مثال «ضربت ضرباً» زیرا اینکلمه مفعول مطلق تأکیدی است در نتیجه برای نیابت از فاعل قابلیّت ندارد.

تبصره: مصنّف نیابت‌ازفاعل را اختصاص باشیاء مذکور داد لذا از این تخصیص اینطور فهمیده می شود که نیابت تمیز و مفعول له و مفعول معه از فاعل جایز نمی باشد چنانچه خود در کتاب تسهیل به اوّلی تصریح کرده و بطور وضوح عدم قابلیّت تمیز از فاعل را بیان داشته است.

و ابو حیّان به دوّمی تصریح کرده و گفته است مفعول له برای نیابت از فاعل شایستگی ندارد.

و صاحب لباب به سوّمی تصریح نموده و اظهار داشته است که مفعول معه برای نیابت از فاعل قابل نیست.

قوله: بان کان متصرّفاً: ضمیر در «کان» به ظرف راجع است و مقصود از ظرف متصرّف، ظرفی است که غیر از مفعول فیه در محلّ اشیاء دیگر از قبیل مبتداء و خبر و فاعل و نائب فاعل و امثال اینها نیز قرار می‌گیرد مانند کلمه «یوم».

قوله: مختصّاً: منظور از مختصّ، معرفه و از غیر مختصّ، نکره و مبهم می باشد.

قوله: او من مصدر: مقصود از «مصدر» مفعول مطلق می باشد.

قوله: بان کان متصرّفاً: مراد از مصدر متصرّف آنستکه غیر از مفعول مطلق در محلّ اشیاء دیگر از قبیل مبتداء و خبر و فاعل و نائب فاعل و حال نیز قرار گیرد مانند کلمه «ضربٌ».

قوله: بان لم یکن متعلّقاً بمحذوف: زیرا اگر جارّ و مجرور متعلّق بمحذوف باشد دیگر تعلّقی به فعل مجهول در عبارت نداشته لاجرم نیابتش از فاعل آن فعل غیرممکن می‌گردد.

قوله: و لا علّة: یعنی بر سرش اداتی که دلالت بر علّیّت و سببیّت دارند

همچون لام تعلیل و باء سببیّت داخل نشده باشد.

قوله: ای جدیر: یعنی شایسته است.

قوله: و لمّا سقط فی ایدیهم: آیه (۱۴۹) از سوره اعراف.

قوله: من انّهما معاً النّائب: ضمیر در «انّهما» به جارّومجرورراجع است.

قوله: وفهم من تخصیصه: یعنی من تخصیص المصنّف.

قوله: بما ذکر: مقصود ظرف و مصدر و جارّ و مجرور می باشد.

قوله: انّه لا یجوز الخ: ضمیر در «انّه» بمعنای «شأن» می باشد.

متن: «۲۵۱»

وَلا یَـنُوْبُ بَـعْضُ هٰـذی اِنْ وُجِـد فِـی الـلَّـفْظِ مَـفْـعُـوْلٌ بِهِ وَقَـدْ یَرِد

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
لا	: نافیه.
ینوب	: فعل مضارع، معلوم، مذکّر، لازم، معرب.
بعض	: اسم، مفرد، مذکّر، مضاف، معرّف باضافه، فاعل برای «لا ینوب».
هذی	: اسم اشاره، مضاف الیه برای «بعض».
ان	: شرطیّه.
وجد	: فعل ماضی، مجهول، محلاً مجزوم است تا فعل شرط باشد و جواب شرط بقرینه و لا ینوب الخ حذف شده.
فی	: حرف جارّ، عامل، مبنی.
اللّفظ	: اسم، مفرد، معرّف بالف ولام، مجرور به فی، جارّ و مجرور متعلّق است به وجد، ظرف لغو.
مفعول به	: نائب فاعل است برای «وجد».

واو : عاطفه.
قد : بمعنای تقلیل، حرف غیر عامل، مبنی.
یرد : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، لازم، معلوم، مثال واوی از باب ضرب، یضرب و ضمیر فاعلی در آن به نیابت غیر المفعول به راجع است.

ترجمه : برخی از این اشیاء در صورت بودن مفعول به در کلام از فاعل نیابت نمی‌کنند و گاهی هم البتّه نیابتشان از فاعل وارد شده.

متن: «۲۵۲»

وَبِاتِّفَاقٍ قَدْ يَنُوبُ الثَّانِى مِنْ　　بَابِ كَسَىٰ فِيمَا الْتِبَاسُهُ أُمِنْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
باء : جارّه.
اتّفاق : مجرور به باء، متعلّق به «ینوب» ظرف لغو.
قد : بمعنای تقلیل، حرف غیرعامل.
ینوب : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، لازم، معلوم، ثلاثی مجرّد.
الثّانی : اسم فاعل، مفرد، مذکّر، از ثلاثی مجرّد، فاعل است برای «ینوب».
من : حرف جارّه، عامل، مبنی.
باب : اسم، مضاف، مجرور به «من» متعلّق است به «الثّانی».
کسی : مضاف الیه برای «باب».
فی : حرف جارّ.
ما : موصوله.

التباس : مصدر است از باب افتعال، مضاف، مبتداء.
ه : مضاف الیه.
امن : فعل ماضی، مجهول، خبر برای «التباسه» و جمله اسمیّه صله و عائد برای «ما».

ترجمه : و باتّفاق نحاة گاهی مفعول دوّم از باب کسی در جائیکه از اشتباه در امان باشیم نیابت از فاعل می‌کند.

شرح عربی: (ولا ینوب بعض هذی) الثّلاثة المتقدّمة (ان وجد فی اللّفظ مفعول‌به) کمالا یکون فاعلاً اذا وجد اسم محض هذا مذهب سیبویه (و) ذهب الکوفیّون و الاخفش الی انّه (قد یرد) نیابة غیر المفعول به مع وجوده کقوله تعالی: «لیجزی قوماً بما کانوا یکسبون» وقول الشّاعر:
لم یعن بالعلیاء الاّ سیّداً ولا شفی ذا الغیّ الاّ ذوالهدی واختاره فی التّسهیل. (وباتّفاق) من جمهور النحاة (قد ینوب) عن الفاعل، المفعول الثّانی (من باب کسی فیما التباسه امن) نحو «کسی زیداً جبّة»، بخلاف ما اذا لم یؤمن الالتباس فیجب ان ینوب الاوّل نحو «اعطی عمرو بشراً»، وحکی عن بعضهم منع اقامة الثانی مطلقا، وعن بعض آخر المنع ان کان نکرة والاوّل معرفة، ولعلّ المصنّف لم یعتدّ بهذا الخلاف وقد صرّح بنفیه فی شرحی التّسهیل والکافیة، وحیث اجاز اقامة الثانی فالاوّل اولی لکونه فاعلاً فی المعنی.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:
پاره‌ای از این اشیاء در صورت بودن مفعول‌به در کلام از فاعل نیابت نمی‌کنند و گاهی هم البتّه نیابتشان از فاعل وارد شده است.
شارح گوید:
یعنی بعضی از اشیاء سه‌گانه مذکور (ظرف، مصدر، جارّ و مجرور)

درصورتیکه مفعول‌به در کلام یافت شود از فاعل نیابت نمی‌کنند چنانچه اگر در کلام اسم محض و خالص یافت شود همان برای فاعلیّت شایسته بوده و با وجود آن اشیاء سه گانه مذکور فاعل واقع نمی شوند.

لازم بتذکّر است آنچه گفتیم رأی و مذهب سیبویه بوده و در مقابل کوفیّون و اخفش معتقدند که با وجود مفعول‌به در کلام گاهی غیر آن از فاعل نیابت می‌کند، مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده:

لِيُجزى قَوْماً بِمٰا كانوا يكسبون

(تا آنچه را که قوم بدست آورده اند بعنوان جزاء بایشان داده شود).

شاهد در «بما کانوا» است که جارّ و مجرور بوده و با وجود مفعول‌به در کلام یعنی «قوماً» نائب فاعل برای «یجزی» واقع شده.

و نیز مانند آنچه در قول شاعر یعنی رؤبة بن عجّاج آمده:

لَـمْ يُـعْنَ بِـالـعَـلـيـاء الاّ سيّداً وَلا شَفـىٰ ذا الغَـىّ اِلاّ ذوالـهدىٰ

یعنی: قصد کرده نمیشود به مرتبه اعلی و بلندی مگر مرد بزرگوار و شفا نمی دهد شخص گمراه را مگر کسی که خود هدایت یافته باشد.

شاهد در «بالعلیاء» است که جارّ و مجرور بوده و با وجود «سیّداً» که مفعول‌به است نائب فاعل قرار گرفته.

ومصنّف نیزاین رأی را در کتاب تسهیل اختیار نموده است.

سپس مصنّف گوید:

و باتّفاق نحاة گاهی مفعول دوّم از باب «کَسیٰ» نائب فاعل واقع می شود مشروط باینکه از اشتباه در امان باشیم.

شارح گوید:

شرح کلام مصنّف اینستکه:

جمهور از نحوی ها اتّفاق دارند بر اینکه در مورد عدم التباس و اشتباه مفعول دوّم از باب «کَسیٰ» از فاعل نیابت می‌کند مانند:

كُسِيَ زيداً جبّةٌ (لباس به زید پوشانده شد).

شاهد در «جبّة» است که با بودن مفعول اوّل یعنی زید از فاعل نیابت کرده زیرا از اشتباه مأمون هستیم چه آنکه معلوم است لباس را به زید می پوشانند نه عکس آن.

بخلاف موردی که از اشتباه و التباس در امان نباشیم که در اینفرض لازم است مفعول اوّل از فاعل نیابت کند مانند:

أُعطی عمروبشراً (به بشر عمرو اعطاء شد).

شاهد در «عمرو» است که مفعول اوّل برای «اعطی» بوده و چون نیابت «بشر» از فاعل موجب التباس و اشتباه است باینمعنا در صورت مجهول شدن «اعطی» معلوم نیست بشر مفعول اوّل است یا عمرو لاجرم همانکه نائب فاعل قرار گرفته یعنی عمرو معلوم می شود که مفعول اوّل بوده و دیگری مفعول دوّم می باشد.

و از برخی نحاة منقولست که بطور مطلق از نیابت دوّمی منع کرده‌اند چنانچه از بعضی دیگر حکایت شده که اگر مفعول دوّم نکره و اوّلی معرفه بود نیابت دوّمی از فاعل ممنوع می باشد و اوّلی باید بجای آن قرار گیرد و شاید بتوان گفت مصنّف بهیچیک از ایندو قول اعتنائی نکرده و مخالفت صاحبان ایندو قول را در نظر نگرفته و رأی مذکور را ابراز نموده و آنرا باتّفاق ادباء نسبت داده است و در کتاب شرح تسهیل و کافیه صریحاً خلاف را نفی نموده است.

سپس شارح گوید:

در هر موردی که نیابت مفعول دوّم جایز است بهتر و اولی آنستکه اوّلی را بجای فاعل قرار دهند، زیرا مفعول اوّل در معنا فاعل است لذا با بودن آن بهتر اینستکه آنرا نائب فاعل قرار دهیم.

قوله: کما لا یکون فاعلا: ضمیر در «لا یکون» به بعض هذی الثّلاثة راجع است.

قوله: اسم محض: مقصود اسمی است که رائحه وصف در آن نباشد مانند اعلام همچون مکّه و مدینه و اسم غیر محض باسمی گویند که شبه فعل باشد

مانند اسم فاعل و اسم مفعول.

قوله: الى انّه قديرد: ضمير در «انّه» بمعناى «شأن» مى باشد.

قوله: مع وجوده: يعنى مع وجود مفعول به.

قوله: ليجزى قوماً بما كانوا يكسبون: آيه (١٤) از سوره جاثيه.

قوله: و اختاره فى التّسهيل: ضمير منصوبى در «اختاره» به ورود نيابت غير مفعول به با وجود مفعول به راجع است.

قوله: وحكى عن بعضهم: يعنى عن بعض الادباء.

قوله: منع اقامة الثّانى مطلقا: قيد «مطلقا» در مقابل تقييد قول بعدى است بنابراين مراد آنستكه: چه دوّمى نكره و اوّلى معرفه بوده و چه بعكس باشد.

قوله: وقد صرّح بنفيه: يعنى نفى خلاف.

قوله: لكونه فاعلاً فى المعنى: ضمير در «لكونه» به مفعول اوّل راجع است.

مؤلّف گويد:

در مثال: كسوت زيداً جبّةً (پوشاندم به زيد لباس را) اگرچه «زيد» مفعول است ولى در معنا فاعل پوشيدن است از اينرو در فرض مجهول شدن «كسى» سزاوار اينست كه «زيد» را نائب فاعل قرار دهند نه «جبّة» را.

متن: «٢٥٣»

فِي بٰابِ ظَنَّ وَأَرَى ٱلْمَنْعُ ٱشْتَهَرْ   وَلٰا أَرىٰ مَنْعاً إِذَا ٱلْقَصْدُ ظَهَرْ

تجزيه وتركيب

فى : حرف جارّ، عامل، مبنى.

باب : مجرور به «فى»، متعلّق به «اشتهر»، مضاف.

ظنّ : مضاف اليه.

واو : عاطفه.

ارى : معطوف به ظنّ.

المنع : مبتداء.
اشتهر : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، لازم، از باب افتعال معلوم، خبر برای المنع.
واو : عاطفه.
لا : حرف، غیر عامل، مبنی.
اری : فعل مضارع، متکلّم وحده، متعدّی، از ثلا ثی مجرّد، ضمیر مستتر در آن فاعلش می باشد.
منعاً : اسم، مصدر از ثلا ثی مجرّد، مفعول برای اری.
اذا : ظرف زمان، مضاف، متعلّق به «اری».
القصد : مبتداء.
ظهر : فعل ماضی، خبر برای «القصد» و جمله اسمیّه مضاف الیه برای «اذا».

ترجمه : در باب ظنّ و اری منع از نیابت مشهور گردیده ولی زمانیکه قصد ظاهر و روشن باشد منعی از آن نمی بینم.

شرح عربی: (فی باب ظنَّ و اری) المتعدِّیة لثّلاثة (المنع) من اقامة الثّانی و وجوب اقامة الاوّل (اشتهر) عن کثیر من النُّحاة. قال الابّدی فی شرح الجزولیَّة: لانّه مبتداء و هو اشبه بالفاعل، فانّ مرتبته قبل الثّانی لانّ مرتبة المبتداء قبل الخبر و مرتبة المرفوع قبل المنصوب ففعل ذلك للمناسبة، و خالف ابن عصفور وجماعة وتبعهم المصنِّف فقال: (ولا اری منعاً) من نیابة الثّانی (اذا القصد ظهر) ولم یکن جملةً ولا ظرفاً کما فی التَّسهیل کقولك فی جعل الله لیلة القدر خیراً من الف شهر: جعل خیر من الف شهر لیلة القدر.
امّا الثّالث من باب اری ففی الارتشاف ادّعی ابن هشام الا تّفاق علی منع اقامته ولیس کذلك ففی «المخترع» جوازه عن بعضهم و کما

لا يكون للفعل الاّ فاعل واحد كذلك لا ينوب عن الفاعل الاّ شيئ واحد.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

در باب ظنّ و ارى منع از نيابت مشهور بوده ولى وقتى قصد ظاهر و روشن باشد از آن منعى نمى بينم.

شارح گويد:

توضيح كلام مصنّف اينستكه:

مشهور از ادباء در دو باب اقامه مفعول بجاى فاعل را منع كرده‌اند.

الف: در باب ظّن از اقامه مفعول دوّم بجاى فاعل جلوگيرى كرده و آنرا جايز نمى دانند.

ب: در باب ارى كه بسه مفعول متعدّى مى شود گفته‌اند مفعول دوّم جايز نيست نائب فاعل قرار گيرد بلكه در دو باب مذكور واجب است مفعول اوّل بجاى فاعل واقع شود.

آبّدى در شرح جزوليّه مى‌گويد:

وجه لزوم نيابت مفعول اوّل از فاعل و عدم جواز آن در حقّ مفعول دوّم اينستكه:

مفعول اوّل مبتداء بوده و آن بفاعل اشبه است از خبر زيرا مرتبه مفعول اوّل پيش از مفعول ثانى است بدليل آنكه مرتبه مبتداء قبل از مرتبه خبر مى باشد و بهر تقدير شكّى نداريم در اينكه مرتبه مفعول اوّل مقدّم است بر مرتبه مفعول دوّم و چون مرتبه مرفوع نيز جلوتر از مرتبه منصوب است لاجرم مناسبت مقتضى بود كه مفعول اوّل را بجاى فاعل قرار داده و از اقامه مفعول دوّم بجاى آن منع نمائيم.

رأی ابن عصفور و تبعیّت مصنّف از وی

ابن عصفور و جماعتی دیگر از ادباء با مشهور مخالفت کرده و اقامه مفعول دوّم بجای فاعل را در دو باب مزبور تجویز کرده‌اند و مصنّف نیز به تبعیّت از ایشان گفته است:

من از نیابت مفعول دوّم بجای فاعل منعی نمی بینم و اقامه آن بجای فاعل جایز است مشروط باینکه:

اوّلاً: قصد متکلّم ظاهر و روشن باشد و از نیابت مفعول دوّم اینطور نباشد که قصد و اراده متکلّم بر مخاطب مخفی بماند مثلاً در جمله:

ظننت زیداً قائماً (گمان کردم که زید قائم است).

زیداً، مفعول اوّل و قائماً مفعول دوّم برای «ظننت» می باشند حال اگر فعل مجهول شود و مفعول دوّم یعنی «قائماً» بجای فاعل قرار گیرد و بگوئیم:

ظنّ قائمٌ زیداً (گمان شد که قائم است زید).

چون قصد متکلّم برای مخاطب معلوم است یعنی مستمع می داند که وی می‌خواهد بگوید پنداشته شد که زید قائم است نه قائم زید می باشد از اینرو نیابت قائم از فاعل اشکالی ندارد و وجه معلوم بودن مراد آنستکه واضح و روشن است زید بلحاظ معرفه بودنش در اصل مبتداء و قائم چون نکره است ابتداء خبر بوده لاجرم پس از دخول «ظنّ» زید مفعول اوّل و قائم مفعول دوّم آن می شود و بعداز مجهول شدن فعل اگرچه قائم مقدّم بر زید و بجای فاعل واقع شود ولی معذلک اشتباهی رخ نداده و هرکس می داند که آن مفعول دوّم بوده و زید مفعول اوّل می باشد از اینرو نیابت آن از فاعل بی اشکال است بخلاف مثال:

ظننت زیداً عمرواً.
(گمان کردم زید را که عمرو است).

که در اینمثال پس از مجهول شدن «ظنّ» اگر عمرو را بجای فاعل قرار

دهیم مخاطب نمی داند که آن مفعول اوّل بوده و اکنون نیابت از فاعل کرده و یا زید مفعول اوّل بوده است زیرا هردو معرفه بوده و از این ناحیه نمی‌توان قرینه ای در دست داشت و بواسطه آن مفعول اوّل را از دوّم مشخّص کرد لاجرم در اینمثال نیابت مفعول دوّم از فاعل جایز نیست.

و ثانیاً: مفعول دوّم جمله و ظرف نباشد چنانچه مصنّف در کتاب تسهیل این شرط را قائل شده.

و مثال نیابت مفعول دوّم از فاعل که جامع شرائط باشد مانند اینکه در مثال:

جَعَلَ الله لیلةَ القدر خیراً من الف شهر.

(قرار داد خداوند شب قدر را بهتر از هزار ماه).

بگوئی:

جُعِل خیرٌ من الف شهر لیلة القدر.

(قرار داده شد بهتر از هزار ماه شب قدر).

شاهد در «خیر من الف شهر» است که مفعول دوّم برای «جعل» بوده و چون شرائط مذکور را دارا است بعد از مجهول شدن «جعل» می توان آنرا نائب فاعل قرار داد.

و مثال آنجائیکه مفعول دوّم جمله باشد مانند: ظننت زیداً کتب رسالةً.

که در اینمثال جمله «کتب رسالةً» مفعول دوّم برای «ظننت» است حال پس از مجهول کردن آن جایز نیست «کتب رسالة» را نائب فاعل قرار دهیم.

و مثال آنجائیکه مفعول دوّم ظرف باشد مانند: ظننت عمراً عندك.

در اینمثال «عندک» ظرف بوده و مفعول دوّم است برای «ظننت» حال پس از مجهول کردن آن جایز نیست آنرا نائب فاعل قرار دهیم.

سپس شارح گوید:

آنچه گفتیم حکم مفعول اوّل و دوّم باب ظنّ و اری بود، امّا حکم

مفعول سوّم در باب «اری»:

در کتاب ارتشاف آمده است که ابن هشام ادّعاء اتّفاق نموده بر اینکه اقامه مفعول سوّم بجای فاعل ممنوع است.

ولی اینطور نیست و اجماع و اتّفاق بر منبع نمی باشد چه آنکه در کتاب مخترع مصنّف آن جواز نیابت اینمفعول از فاعل را به برخی از ادباء نسبت داده و از ایشان نقل کرده است و بهر تقدیر همانطوری که فعل یک فاعل نمیتواند بیشتر داشته باشد از فاعل نیز بیش از یک شیئ نیابت جایز نیست.

قوله: لانّه مبتداء: ضمیر در «لانّه» به مفعول اوّل راجع است.

قوله: وهو اشبه بالفاعل: ضمیر «هو» به مبتداء راجع است.

قوله: فانّ مرتبته قبل الثّانی: ضمیر در «مرتبته» به مفعول اوّل عود می‌کند.

قوله: ففعل ذلك: مشارالیه «ذلک» نیابت مفعول اوّل از فاعل می باشد.

قوله: للمناسبة: یعنی بجهت مناسبت نیابت مفعول اوّل از فاعل زیرا همانطوریکه مرتبه مرفوع بر منصوب مقدّم است، مرتبه مفعول اوّل نیز بر مفعول دوّم مقدّم می باشد پس تناسب اقتضاء می‌کند مفعول اوّل بجای مرفوع یعنی فاعل واقع شود.

قوله: وتبعهم المصنّف: ضمیر منصوبی «هم» به ابن عصفور و جماعت راجع است.

قوله: ولم یکن جملة: ضمیر در «لم یکن» به مفعول دوّم راجع است.

قوله: کما فی التسهیل: یعنی همانطوری که مصنّف این شرط دوّم را در کتاب تسهیل گفته است.

قوله: منع اقامته: یعنی اقامه مفعول، سوّم از فاعل.

قوله: ولیس کذلك: یعنی ولیس الامر کما فی الارتشاف و بعبارت روشن‌تر اینطور نیست که ممنوع بودن اقامه مفعول سوّم از فاعل اتّفاقی باشد.

قوله: جوازه عن بعضهم: ضمیر در«جوازه» به اقامه مفعول سوّم بجای فاعل راجع است وضمیر در «بعضهم» به ادباء عود می‌کند.

متن: «۲۵٤»

وَمٰا سِوَى ٱلنّٰائِبِ مِمّٰا عُلِّقٰا بِالرّٰافِعِ ٱلنَّصْبُ لَهُ مُحَقَّقٰا

تجزیه و ترکیب

واو	: بمعنای استیناف.
ما	: موصوله، مبتداء.
سوی	: اسم، ظرف، متعلّق به استقرّ، صله برای «ما»، مضاف.
النّائب	: اسم فاعل، مضاف الیه برای «سوی».
من	: حرف جارّ، عامل، مبنی، بمعنای تبیین.
ما	: موصوله، مجرور به «من»، متعلّق باستقرّ، بیان است از «ماسوی».
علّقا	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول و الفش اطلاقی است، صله برای ماء.
باء	: حرف جارّ، عامل، مبنی.
الرّافع	: اسم فاعل، مجرور به «باء»، متعلّق به «علّق».
النّصب	: مبتداء.
لام	: حرف جارّ، عامل، مبنی.
ه	: ضمیر، مجرور به لام، متعلّق به استقرّ خبر برای «النصب» و اینجمله اسمیّه خبر است برای مبتداء اوّل یعنی «ماسوی».
محقّقاً	: اسم مفعول، منصوب است تا حال باشد برای النّصب.

ترجمه : و غیر از نائب فاعل از معمولات دیگر که به رافع نائب فاعل تعلّق دارند نصب برای آنها ثابت است در حالیکه از نصب محقّق و مستقرّ می باشد.

شرح عربی: (وما سوی النّائب) عنه (ممّا علّقا بالرّافع) ای رافع النّائب و هوالفعل

و اسم المفعول و المصدر علی ظاهر قول سیبویه (النَّصب له محقَّقاً) لفظاً ان لم یکن جارّاً و مجروراً نحو «ضرب زید یوم الجمعة امامك ضرباً شدیداً» و محلاًّ ان یکنه نحو «فاذا نفخ فی الصُّور نفخة واحدة».

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و غیر از نائب فاعل از معمولات دیگری که به رافع متعلّق هستند نصب برای آنها ثابت است.

شارح گوید:

مراد اینستکه غیر از نائب فاعل، معمولات دیگری که تعلّق به رافع نائب فاعل یعنی فعل مجهول و اسم مفعول و مصدر طبق ظاهر قول سیبویه دارند در لفظ حتماً باید منصوب بوده مشروط باینکه جارّ و مجرور نباشند، مانند:

ضرب زید یوم الجمعة امامک ضرباً شدیداً.

(زده شد زید در روز جمعه مقابل تو زدنی شدید).

شاهد در غیر «زید» یعنی یوم الجمعة و امامک و ضرباً می باشد که نائب فاعل نبوده و جملگی منصوب می باشند و در صورتیکه جارّ و مجرور باشد محلاً منصوب است مانند:

فاذا نفخ فی الصّور نفخة واحدة

(پس زمانیکه در صور دمیده شود یک دمیدنی).

شاهد در «فی الصّور» است که جارّو مجرور بوده و محلاً منصوب است.

قوله: سوی النّائب عنه: ضمیر در «عنه» به فاعل راجع است.

قوله: وهو الفعل: مانند مثال شارح یعنی: ضرب زید یوم الجمعة.

قوله: و اسم المفعول: مانند رأیت مضروبَ زید.

قوله: و المصدر: یعنی مصدری که بمعنای فعل مجهول است مانند: اعجبنی ضرب زیدٍ.

قوله: علی ظاهر قول سیبویه: این عبارت راجع است به «المصدر» یعنی

ظاهر قول سيبويه آنست که مصدر نيز همچون فعل و اسم مفعول نائب فاعل می پذيرد.

قوله: ان لم يكن جاراً: ضمير در «لم يکن» به ماسوی النّائب عنه راجع است.

قوله: ان يكنه: اسم يکنه ضميری است که به ماسوی راجع بوده و ضمير منصوبی خبرش می باشد که به جارّ و مجرور عود می‌کند.

قوله: فاذا نفخ فی الصّور الخ: آيه (۱۳) از سوره الحاقّة.



متن: «۲۵۵»

إنْ مُضْمَرُ ٱسْمٍ سابِقٍ فِعْلاً شَغَلْ　　عَنْهُ بِنَصْبِ لَفْظِهِ أوِ ٱلْمَحَلّ

تجزیه و ترکیب

ان	: حرف شرط، و فعل شرط بقرینه «شغل» محذوف می باشد.
مضمر	: اسم مفعول، مضاف، فاعل است برای فعل محذوف.
اسم	: مضاف الیه، موصوف.
سابق	: صفت است برای «اسم».
فعلاً	: مفعول است برای فعل محذوف.
شغل	: فعل ماضی، معلوم، متعدّی، مبنی، مفسّر است برای فعل شرط محذوف.
عن	: حرف جارّ، عامل، مبنی.
ه	: مجرور به عن، متعلّق است به «شغل».
با	: حرف جارّ، عامل، مبنی.
نصب	: اسم، مجرور به باء، متعلّق است به «شغل»، مضاف.
لفظ	: مضاف الیه برای نصب، مضاف.
ه	: مضاف الیه برای «لفظ».
او	: حرف عطف، غیر عامل، مبنی.
المحلّ	: اسم مکان، مفرد، معرّف بالف و لام، معطوف به «لفظه».

ترجمه : اگر ضمير اسمى كه سابق است فعل را از آن اسم روى بگرداند و باعث آن شود كه فعل در لفظ آن ضمير يا در محلّش عمل نصب نمايد.

متن: «٢٥٦»

فَالسّابِقَ انْصِبْهُ بِفِعْلٍ أُضْمِرا حَتْماً مُوافِقٍ لِما قَدْ أُظْهِرا

تجزيه و تركيب

فاء : رابط جواب شرط.

السّابق : اسم فاعل، مفرد، مذكّر، مفعول است براى فعل محذوف كه «انصبه» مفسّر آن مى باشد.

انصب : فعل، امر، مفرد، مذكّر، حاضر، متعدّى از ثلاثى مجرّد و ضمير مستتر فاعل آن مى باشد.

ه : ضمير، مفرد، مذكّر، غائب، مفعول براى «انصب» و جمله جواب شرط مقدّم مى باشد.

باء : جارّه، عامل، مبنى.

فعل : اسم، مصدر، مجرور به باء، متعلّق است به «انصبه»، موصوف.

اضمرا : فعل ماضى، مجهول، مفرد، مذكّر، غائب و ضمير نائب فاعلى در آن به فعل راجع است و جمله فعليّه صفت است براى «فعل» و الف آن اطلاقى است.

حتماً : مفعول مطلق است و عامل آن «انصبه» مى باشد.

موافقٍ : اسم فاعل، صفت است براى «فعل».

لام : حرف جارّ، عامل، مبنى.

ما : ماء موصوله، مجرور به لام، متعلّق است به «موافق».

قد : حرف مهمل بمعناى تحقيق.

اظهرا : فعل ماضى، مجهول، مفرد، مذكّر، غائب و ضمير نائب فاعلى در

آن به ماء موصوله راجع است و جمله فعليّه صله و عائد است برای «ما».

ترجمه : پس اسم سابق را بـواسطه فعـل مقدّر و مضمری که با فعل ظاهر موافق است حتماً نصب بده.

شرح عربی: هذا باب اشتغال العامل عن المعمول

و هو ان يتقدَّم اسم و يتأخّر فعل اوشبهه قد عمل فی ضميره اوسببه لولا ذلك لعمل فيه او فی موضعه.
(ان مضمر اسمٍ سابقٍ فعلاً) مفعول بقوله: (شغل) ای ذلك المضمر (عنه) ای عن الاسم السّابق (بنصب لفظه) ای لفظ ذلك المضمر (او المحلّ) ای محلّه (فالسّابق) ارفعه علی الابتداء او (انصبه) و اختلف فی ناصبه فالجمهور و تبعهم المصنّف علی انّه منصوب (بفعل اضمرا حتماً موافق لما قد اظهرا) لفظاً او معنیً وقيل بالفعل المذكور بعده.
ثمّ اختلف: فقيل انّه عامل فی الضّمير و فی الاسم معاً، وقيل فی الظّاهر و الضَّمير ملغی.
و اعلم انّ هذا الاسم الواقع بعده، فعل ناصب لضميره علی خمسة اقسام: لازم النَّصب، ولازم الرَّفع، وراجح النَّصب علی الرَّفع، و مستوٍ فيه الامران، وراجح الرّفع علی النَّصب.
هكذا ذكره النّحويّون وتبعهم المصنّف، فشرع فی بيانها بقوله:

ترجمه وشرح: مبحث اشتغال

شارح گويد:
مقصود از اشتغال عامل از معمول اينستكه اسمی متقدّم شده و فعل يا شبه فعلی از آن متأخّر آمده درحاليكه در ضمير راجع باسم مزبور يا در سبب آن

عمل نموده باشد بطوری که اگر ضمیر یا سبب یاد شده نمی بود عامل در لفظ آن اسم و یا در موضع و محلّش عمل می‌کرد.

مصنّف گوید:

اگر ضمیر اسمی که سابق است روی فعل را از آن اسم گردانده و باعث شود که فعل در لفظ آن ضمیر یا در محلّش عمل نماید پس اسم سابق را بواسطه فعل مقدّر مضمری که با فعل ظاهر موافق است حتماً نصب بده.

شارح گوید:

کلمه «فعلاً» در متن مفعول است برای «شغل» و فاعل آن کلمه «مضمر» بوده و ضمیر مجروری در «عنه» به «الاسم السّابق» راجع بوده و ضمیر در «لفظه» به «المضمر» عود می‌کند و مراد از «المحلّ» محلّ مضمر می باشد بنابراین مقصود از بیت مذکور آنستکه:

در باب اشتغال اسمی قبل از فعل قرار گرفته وضمیری که راجع بآن اسم است فعل مزبور را از عمل نمودن در آن اسم باز می دارد ونحوه‌بازداشتنش چنین است که فعل را بطرف خود جلب نموده تا فعل یا در لفظ آن عمل کند مانند:

زیداً ضربته (زدم زید را).

در اینمثال ضمیر منصوب و مفعولی در «ضربته»، ضربت را از عمل در «زید» بازداشته و آنرا بخود متوجّه ساخته لاجرم، ضربت در لفظ ضمیر عمل کرده است.

و یا در محلّ آن مثل اینکه ضمیر در لفظ مجرور بوده ولی محلاً منصوب بفعل یاد شده باشد مانند:

زیداً مررت به (به زید گذشتم).

در اینمثال ضمیر در «به» مررت را از عمل در «زید» بازداشته و آنرا بخود مشغول ساخته است از اینرو مررت در محلّ آن عمل کرده و آنرا منصوب ساخته اگرچه لفظش مجرور به باء می باشد.

سپس شارح گوید:

در اعراب اسم سابق بر فعل دو وجه جایز است:

الف: آنکه آنرا بنا بر ابتدائیّت رفع دهی، بنابراین در دو مثال سابق الذّکر می توانی بگوئی:

زیدٌ ضربته و زیدٌ مررت به.

ب: آنکه آنرا نصب داده تا مفعول باشد برای فعل مقدّری که فعل مذکور آنرا تفسیر می‌کند.

لازم بتذکّر است که بنا بر نصب در ناصب اسم بین ادباء اختلاف است:

جمهور از نحاة گفته اند:

نصب اسم بفعلی است که حتماً باید مقدّر بوده و با فعل مذکور از نظر لفظ و معنا موافق باشد مثلاً در مثال: زیداً ضربته می‌گویند:

نصب «زید» به «ضربت» مقدّر است که با «ضربته» موافق می باشد.

مصنّف نیز در این رأی از جمهور تبعیّت کرده و همچون ایشان حکم نموده باینکه اسم منصوب است بفعل مقدّر.

برخی دیگر از ادباء گفته اند:

ناصب اسم مذکور فعلی است که بعداز اسم در کلام آمده لذا در مثال گذشته نصب «زیداً» را به ضربت دانسته اند.

سپس شارح می‌گوید:

قائلین بقول دوّم خودبا هم اختلاف نموده، پاره‌ای گفته اند:

فعل مذکور هم در اسم و هم درضمیر آن عمل کرده و دسته ای دیگر معتقدند فعل تنها در اسم ظاهر عمل کرده و ضمیر ازعمل ملغیٰ می باشد.

تنبیه و تبصره

سپس شارح گوید:

مخفی نماند اسمی که بعدش فعل ناصب در ضمیر آن قرار گرفته همچون «زیداً» در مثال «زیداً ضربته» بر پنج قسم می باشد:

۱ ــ لازم النّصب.

۲ ــ لازم الرّفع.

۳ ــ راجح النّصب.

٤ ــ متساوی الامران (یعنی رفع و نصبش هردو جایز بوده بدون اینکه یکی بر دیگری ترجیح داشته باشد).

۵ ــ راجح الرّفع.

حضرات ادباء چنین گفته و مصنّف نیز از ایشان تبعیّت کرده است و اکنون به بیان اقسام پنجگانه پرداخته و می‌گوئیم:

مصنّف گفته است.......

قوله: و هو ان یتقدّم الخ: ضمیر «هو» به اشتغال العامل عن المعمول راجع است.

قوله: او شبهه: یعنی شبه الفعل مانند اسم فاعل و مثال اشتغال فعل از معمول همچون: زیداً ضربته و مثال اشتغال شبه فعل از معمول نظیر: زیداً انا ضاربه.

قوله: قد عمل فی ضمیره: ضمیر در «عمل» به فعل او شبهه راجع بوده و در «ضمیره» به اسم برمی‌گردد.

قوله: او سببه: یعنی سبب اسم و مقصود از «سبب» متعلّقی ازمتعلّقات اسم مقدّم می باشد مانند: زیداً ضربت اباه (زید، پدرش را زدم).

در اینمثال «ضربت» ازعمل در «زید» روی گردانده و در «اباه» که متعلّق بآنست و باصطلاح سبب زید محسوب می شود عمل کرده.

قوله: لولا ذلك: مشاراليه «ذلک» ضمیره او سببه می باشد.

قوله: لعمل فیه: ضمیر در «عمل» به فعل او شبهه راجع بوده و در «فیه» به اسم برمی‌گردد.

قوله: اوفی موضعه: یعنی فی موضع الاسم المتقدّم و آن در وقتی است که اسم مبنی باشد.

قوله: ای محلّه: یعنی محلّ المضمر.

قوله: و اختلف فی ناصبه: ضمیر در «ناصبه» به اسم سابق راجع است.

قوله: وتبعهم المصنّف: و ضمیر جمع در «تبعهم» به جمهور راجع است.

قوله: علی انّه منصوب: ضمیر در «انّه» به اسم سابق راجع است.

قوله: موافق لما قد اظهرا لفظاً: مانند مثالهائی که ذکر شد همچون: زیداً ضربته که زید منصوب است به عامل مقدّر یعنی «ضربت» که از نظر لفظ با ضربت مذکور موافق است.

قوله: او معنیً: همچون مثال مذکور درصورتی که عامل مقدّر را «ادّبت» قرار دهیم که با ضربت از حیث معنا موافق است نه از جهت لفظ.

قوله: بالفعل المذکور بعده: ضمیر در «بعده» به اسم سابق راجع است.

قوله: ثم اختلف: یعنی قائلین بقول دوّم باهم اختلاف کرده‌اند.

قوله: فقیل انه عامل فی الضمیر: ضمیر در «انّه» به الفعل المذکور بعده راجع است.

متن: «۲۵۷»

وَٱلنَّصْبُ حَتْمٌ إِنْ تَلاَ ٱلسَّابِقُ مَا يَخْتَصُّ بِالْفِعْلِ كَإِنْ وَحَيْثُمَا

تجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.

النّصب : مبتداء.

حتم : خبر.

ان : حرف شرط.

تلا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، متعدّی، معلوم، ثلاثی مجرّد از باب نصر، ینصر، ناقص واوی، فعل شرط و جواب شرط بقرینه «النّصب حتم» مقدّر می باشد.

السّابق : اسم فاعل، مفرد، مذکّر، فاعل است برای «تلی».

ما : موصوله، مفعول است برای «تلی».

یختصّ : فعل مضارع، معلوم، مفرد، مذکّر، غائب، لازم، از ثلاثی مزید، باب افتعال، وضمیرفاعلی آن به ماء موصوله راجع بوده و جمله فعل و فاعل صله و عائد است برای «ما».

باء : حرف جارّ، عامل، مبنی.

الفعل : مجرور به باء، جارّ و مجرور متعلّق است به «یختصّ».

کاف : حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که حذف شده.

إن : حرف شرط است ولی در اینجا اسم است.

واو : عاطفه.

حیثما : از ادات شرط است ولی در اینجا اسم می باشد.

ترجمه : و نصب اسم سابق حتمی و قطعی است اگر پهلوی آن کلمه ای قرار گیرد که اختصاص بفعل داشته باشد مانند: إِنْ و حیثما.

متن: «۲۵۸»

وَإِنْ تَلاَ ٱلسَّابِقُ مَا بِالاِبْتِدَا   یَخْتَصُّ فَالرَّفْعَ ٱلْتَزِمْهُ أَبَدَا

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.

ان : حرف شرط.
تلی : فعل شرط.
السّابق : فاعل است برای «تلی».
ما : موصوله، مفعول است برای «تلی».
باء : حرف جارّ.
الابتداء : مجرور به «باء» و جارّ و مجرور متعلّق است به «یختصّ».
یختصّ : فعل مضارع، صله برای «ما».
فاء : رابط جواب.
الرّفع : مفعول است برای فعل محذوف که «التزمه» مفسّر آنست و جمله جواب شرط می باشد.
التزمه : فعل و فاعل و مفعول.
ابداً : حال است از «الرّفع».

ترجمه : و اگر اسم سابق پهلوی کلمه‌ای قرار گرفته باشد که به ابتداء اختصاص دارد پس برفع آن اسم ملتزم باش.

شرح عربی : (و النَّصب) للاسم السّابق (حتم ان تلا السّابق) بالرَّفع، ای وقع بعد (ما یختصُّ بالفعل کان و حیثما) نحو «ان زیداً لقیته فاکرمه» و «حیثما عمرواً تلقاه فاهنه» و کذا ان تلی استفهاماً غیر الهمزة کـ «این بکراً فارقته» و «هل عمرواً حدَّثته» و سیأتی حکم التّالی للهمزة (و ان تلا السّابق) ای وقع بعد (ما بالابتدا یختصُّ) کاذا الفجائیَّة (فالرَّفع) للاسم علی الابتداء (التزمه ابداً) نحو «خرجت فاذا زید لقیته لانّ اذا لا یلیها الاّ مبتداء نحو «فاذا هی بیضاء»، او خبر نحو «اذا هم مکر فی آیاتنا»، و لا یلیها فعل و لذا قدِّر متعلّق الخبر بعدها اسماً کما تقدَّم و ذکره لهذا القسم افادة لتمام القسمة و ان کان لیس من الباب لعدم صدق ضابطة الباب علیه لما تقدَّم فیه من قولنا : لولا ذلک الضَّمیر لعمل

فى الاسم السّابق، ولا يصحُّ هذا هنا لما تقدَّم من انّ اذا لا يليها فعل.

ترجمه وشرح:

شرح اقسام واحکام اسم
مشتغل عنه العامل

مصنّف گوید:

نصب اسم سابق حتمی است در صورتیکه پهلوی آن کلمه‌ای قرار گیرد که اختصاص بفعل داشته باشد مانند: اِن وحیثما.

مورد اسم واجب النّصب

شارح گوید:

مقصود از «نصب»، نصب اسم سابق بوده و کلمه «السّابق» مرفوع است تا فاعل برای «تلی» باشد و مراد اینستکه:

اگر اسم سابق بعداز کلمه‌ای واقع شود که اختصاص بفعل دارد مانند اِن و حیثما نصبش واجب می باشد مانند:

اِن زیداً لقیته فاکرمه (اگر زید را ملاقات کردی پس اکرامش کن).

شاهد در «زیداً» است که پهلوی «ان» قرار گرفته و آن تنها بر سر فعل درمی آید از اینرو نصب زیداً واجب است.

و مانند: حیثما عمرواً تلقاه فاهنه (هر کجا که عمرو را ملاقات کردی پس باو اهانت نما).

شاهد در «عمرواً» است که پهلوی «حیثما» قرار گرفته و آن تنها بر سر فعل داخل می‌شود لذا نصب «عمرواً» واجب می باشد.

و همچنین است اگر اسم پهلوی ادات استفهام غیر از همزه قرار بگیرد که در اینصورت نیز نصبش لازم است مانند:

این بکراً فارقته (در کجا از عمرو جدا شدی) و مانند:

هل عمرواً حدّثته (آیا بعمرو حدیث گفتی).

شاهد در «بکراً» و «عمرواً» است که بملاحظه وقوعشان بعداز ادات استفهام یعنی هل و این واجب النّصب می باشند.

و امّا اسمی که پهلوی «همزه» استفهام قرار گیرد عنقریب حکمش را خواهیم گفت.

سپس مصنّف گوید:

و اگر اسم سابق پهلوی کلمه‌ای قرار گرفته باشد که به ابتداء اختصاص دارد پس به رفع آن اسم ملتزم باش.

موارد وجوب رفع اسم مشتغل

شارح گوید:

مقصود اینستکه: اگر اسم سابق بعداز کلمه‌ای واقع شود که بابتداء اختصاص دارد همچون «اذا» فجائیّه رفع آن بنابر ابتدائیّت لازم و واجب است مانند:

خرجت فاذا زید لقیته (خارج شدم پس ناگهان زید را ملاقات کردم).

شاهد در «زید» است که چون پس از «اذا» قرار گرفته و آن از اداتی است که اختصاص بمبتداء دارد لاجرم رفع زید بنابر ابتدائیّت واجب می باشد زیرا کلمه «اذا» یا صرفاً پهلوی مبتداء واقع شده مانند:

فاذا هی بیضاء (پس ناگهان آن دست درخشنده و تابان بود).

و یا بعداز آن خبر قرار می‌گیرد مانند:

اذا هم مکر فی آیاتنا (در این هنگام برای ایشان مکر و حیله بود در آیات ما).

و ابداً پس از اینکلمه فعل قرار نمی‌گیرد از اینرو متعلّق خبری که پس از اینکلمه واقع شده اسم مقدّر گرفته می شود چنانچه قبلاً گذشت.

سؤال

ممکنست گفته شود:

اینقسم یعنی اسم مشتغلی که واجب الرّفع است از این باب محسوب نمیشود زیرا ضابطه و قاعده این باب بر آن منطبق و صادق نیست چه آنکه گفته شد:

اسم مشتغل اسمی است که فعل یا شبه فعل از آن متأخّر آمده و در ضمیر یا سبب اسم عمل کند بطوری که اگر ضمیر نمی بود عامل مزبور (فعل یا شبه فعل) در اسم مقدّم عمل می‌کرد.

پر واضح است این تقریر و بیان در مورد اسمی که بعداز اذا واقع شده صادق نیست چون کلمه اذا بهیچ وجه بر سر فعل داخل نمیشود لذا چه ضمیر ذکر شده و چه ترک شود در هردو صورت جایز نیست فعل در اسم سابق عمل کند چه آنکه لازمه اینعمل آنستکه اذا بر سر فعل داخل گردد و آن جایز نیست لذا جای این سؤال است که چرا مصنّف اینمثال را از اقسام باب قرار داد.

جواب

در جواب می‌گوئیم:

اگر چه امر چنین است ولی جهت ذکر مصنّف آنستکه خواست با بیان اینمثال اقسام پنجگانه را تماماً و کمالاً بیان کرده و در این ارتباط چیزی را فرو گذار نکرده باشد.

قوله: ان تلی استفهاماً: ضمیر فاعلی در «تلی» به السّابق عود می‌کند.

قوله: فاذا هی بیضاء: آیه (۱۰۸) از سوره اعراف.

قوله: ولا یلیها فعل: ضمیر منصوبی در «لا یلیها» به اذا راجع است.

قوله: قدّر متعلّق الخبر بعدها: ضمیر در «بعدها» به اذا راجع است.

قوله: کما تقدّم: یعنی تقدّم فی باب المبتداء و الخبر فی ذیل قول المصنّف حیث قال: و اخبروا بظرف او بحرف جرّ.

قوله: وذكره لهذا القسم: ضمیر مجروری در «ذکره» به مصنّف برمی‌گردد.

قوله: و ان کان لیس من الباب: ضمیر در «کان» به هذا القسم راجع بوده و مراد از «الباب» باب اشتغال می باشد.

قوله: لعدم صدق ضابطة الباب علیه: ضمیر در «علیه» به اسم واجب الرّفع برمی‌گردد.

قوله: لما تقدّم فیه: ضمیر در «فیه» به ضابطة الباب راجع است.

متن: «۲۵۹»

كَذٰا إِذَا ٱلْفِعْلُ تَلَا مٰا لَمْ يَرِدْ　　ما قَبْلُ مَعْمُولاً لِمٰا بَعْدُ وُجِدْ

تجزیه و ترکیب

کاف : حرف جارّ بمعنای تشبیه.

ذا : اسم اشاره.

اذا : اسم بمعنای غیر مفاجاة.

الفعل : فاعل است برای فعل ماضی مقدّر که «تلا» مفسّر آن می باشد.

تلا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد، متعدّی.

ما : موصوله، مفعول برای «تلی».

لم : حرف جازم، عامل، مبنی.

یرد : فعل مضارع مجزوم، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد، مثال واوی از باب ضرب، یضرب، لازم، جمله فعلیّه صله برای «ما».

ما : موصوله، فاعل برای «لم یرد».

قبل : ظرف مبنی بر ضمّ زیرا مضاف الیهش محذوف بوده و معنایش در نیّت است متعلّق به استقرّ، صله برای ماء موصوله.

معمولاً : اسم مفعول، حال است برای ماء موصوله در «ما لم یرد».

لام : حرف جارّ، عامل، مبنی.
ما : مجرور به لام، متعلّق به «معمولاً».
بعد : ظرف مبنی بر ضمّ زیرا مضاف الیهش محذوف بوده و معنایش در نیّت است متعلّق به «وجد».

ترجمه: همچنین رفع اسم سابق واجب است زمانیکه فعل پهلوی کلمه‌ای واقع شود که ماقبل آن معمول برای مابعدش نباشد.

شرح عربی: (کذا) یجب الرّفع (اذا الفعل تلا) ای وقع بعد (ما) له صدر الکلام و هو الّذی (لم یرد ما قبل) ای قبله (معمولاً لما بعد وجد) کالاستفهام و ما النّافیة و ادوات الشّرط نحو «زید هل رأیته» و «خالد ما صحبته» و «عبدالله ان اکرمته اکرمك».

ترجمه و شرح:

مورد دیگر برای اسم واجب الرّفع

مصنّف گوید:

و همچنین رفع اسم سابق واجب است زمانیکه فعل بعداز کلمه‌ای قرار بگیرد که ماقبلش معمول برای بعدش واقع نشود.

شارح گوید:

کلمه «کذا» یعنی رفع واجب است و لفظ «تلی» یعنی بعد واقع شود و کلمه «ما» یعنی چیزی که برای آن صدر کلام می‌باشد و مراد از کلمه صدارت‌طلب، لفظی است که ماقبلش معمول برای بعدش قرار نگیرد مانند استفهام و ماء نافیه و ادوات شرط همچون:

زید هل رأیته (آیا توزید را دیده‌ای) و **خالد ما صحبته** (با خالد مصاحبت نکرده‌ام) و**عبدالله ان اکرمته اکرمك** (اگر توبه عبدالله اکرام کنی من نیز بتو اکرام خواهم کرد).

که در این سه مثال رفع زید و خالد و عبدالله واجب است زیرا در مثال اوّل فعل یعنی «رأیته» پهلوی «هل» و در مثال دوّمی بعداز «ما» و در مثال سوّمی پس از «ان» قرار گرفته و این سه حرف صدارت‌طلب می باشند باینمعنا که ماقبل آنها معمول برای بعدشان نمی‌تواند قرار بگیرد.

متن: «۲٦۰»

وَٱخْتِيرَ نَصْبٌ قَبْلَ فِعلٍ ذِی طَلَبْ وَبَعْدَ مٰا إِيلاؤُهُ ٱلْفِعْلَ غَلَبْ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
اختیر	: فعل ماضی، مجهول، از باب افتعال.
نصب	: اسم، نائب فاعل برای «اختیر».
قبل	: اسم، ظرف، مضاف، متعلّق به «اختیر».
فعل	: مضاف الیه برای «قبل»، موصوف.
ذی	: اسم بمعنای «صاحب»، مضاف.
طلب	: مضاف الیه برای «ذی».
واو	: عاطفه.
بعد	: اسم، ظرف، مضاف، متعلّق به «اختیر».
ما	: موصوله، مضاف الیه برای «بعد».
ایلائه	: مضاف و مضاف الیه، مبتداء.
الفعل	: مفعول برای «ایلائه».
غلب	: فعل ماضی، ثلاثی مجرّد، لازم، خبر است برای «ایلائه» و جمله اسمیّه صله برای «ما».

ترجمه : و نصب اسم سابق قبل از فعل طلب و بعداز کلمه‌ای که فعل غالباً

پهلوی آن درمی آید اختیار شده.

شرح عربی: (و اختیر نصب) للاسم السّابق اذا وقع (قبل فعلٍ ذی طلب) کالامر و النّهی و الدُّعاء نحو «زیداً اضربه» و «عمرواً لا تهنه» و «خالداً اللّهمّ اغفر له» و «بشراً اللّهمّ لا تعذّبه» و احترز بقوله فعل، عن اسم الفعل نحو «زید دراکه» فیجب الرّفع، و کذا اذا کان فعل امر یراد به العموم نحو «و السّارق والسّارقة فاقطعوا ایدیها» قاله ابن الحاجب.
(و) اختیر نصبه ایضاً اذا وقع (بعد ما ایلاؤه الفعل غلب) کهمزة الاستفهام، نحو «ابشراً منّا واحداً نتّبعه» ما لم یفصل بینها و بینه بغیر ظرفٍ، فالمختار الرّفع و کما و لا و ان النّافیات نحو «ما زیداً رأیته»، قال فی شرح الکافیة: و حیث مجرّدةً من ما نحو «حدیث زیداً تلقاه فاکرمه» لانّها تشبه ادوات الشّرط فلا یلیها فی الغالب الاّ فعل.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:
و نصب اسم سابق اختیار شده است، قبل از فعل طلب و پس از کلمه ای که بعداز فعل غالباً بعداز آن واقع میشود.

موارد رجحان نصب اسم
مشتغل عنه العامل

شارح گوید:
مصنّف در این بیت به دو مورد از موارد رجحان نصب اسم اشاره کرده و آنها عبارتند از:

الف: زمانیکه اسم سابق قبل از فعل طلبی مانند امر و نهی و دعاء واقع شود همچون زیداً اِضربه (زید را بزن) و عمراً لا تهنه (عمرو را اهانت مکن) و خالداً اللّهم اغفر له (بار خدایا خالد را بیامرز) و بشراً اللّهم لا تعذّبه (خداوندا بشر را عذاب مکن).

در اینچهار مثال چون اسم مشتغل عنه العامل قبل از فعل طلب قرار گرفته نصبش بر رفع ترجیح داشته و آنرا اختیار می نمائیم.

سپس شارح گوید:

مصنّف گفت: و اختیر نصب قبل فعل ذی طلب.

به قید «فعل» احتراز جست از اسم فعلی که دارای معنای طلب باشد مانند «دراک» ملحق شو در مثال: زید دراکه (به زید ملحق بشو) چه آنکه در اینگونه موارد رفع اسم واجب است زیرا اسم فعل نمی‌تواند در ماقبل خود عمل کند و قبلاً گفتیم شرط عامل در این باب آنستکه اگر ضمیر و یا سبب نباشند عامل بتواند در اسم سابق عمل کند و چون این شرط در مورد مزبور منتفی است لاجرم نصب اسم جایز نیست و نیز اگر از فعل امر معنای عموم اراده شده باشد اسم سابق را لازم است رفع دهیم مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده:

السّارق والسّارقة فاقطعوا ایدیهما (دست مرد و زن دزد را قطع کنید).

در اینمثال چون عموم مراد است یعنی حکم قطع ثابت است برای هر سارقی لاجرم رفع اسم سابق واجب می باشد.

لازم بتذکّر است که اینمطلب را ابن حاجب نحوی بیان کرده.

پس از آن شارح گوید:

ب: و نیز نصب اسم راجح است درجائیکه بعداز کلمه‌ای واقع شود که غالباً بعداز آن فعل قرار می‌گیرد، مانند همزه استفهام همچون:

أبشراً منّا واحداً نتّبعه (آیا بشر و انسانی از خود را تبعیّت کنیم).

شاهد در رجحان نصب «بشراً» است که بعداز همزه قرار گرفته و آن کلمه‌ای است که غالباً بعدش فعل می آید از اینرو نصب «بشراً» بفعلی است مقدّر که «نتّبعه» مفسّر آن میباشد و تقدیر مثال چنین است: **انتبع بشراً منّا.**

البتّه رجحان نصب درمورد مذکور زمانی است که بین همزه و بین اسم غیر ظرف فاصله نشود چه آنکه در چنین صورتی رفع اسم مختار است.

و نیز از اداتی که فعل غالباً بعداز آنها واقع میشود میتوان کلمات ما

نافيه و لاء نافيه و ان نافيه را ياد كرد مانند: **ما زيداً رأيته** (زيد را نديدم).

كه در اينمثـال نصب زيد راجح است زيرا غالباً «ماء نافيه» بر سر فعل درمی آيد چنانچه مصنّف در شرح كافيه گفته است.

و همچنين می تـوان «حيث» درحاليكه از لفظ «ما» مجرّد است را نام برد زيرا اينكلمـه بملاحظه شباهتـی كه به ادوات شرط دارد غـالباً بـر سر فعل داخل می‌شود مانند: **حيث زيداً تلقاه فاكرمه** (هر كجا كه با زيـد ملاقات نمودی پس اكرامش كن).

قوله: زيداً اضربه: مثـال است برای موردی كه اسم سابق قبل از امر واقع شده.

قـوله: عمرواً لاتهنه:مثال است برای موردی كه اسم سـابق قبل از نهی قرار گرفته.

قـوله: خالداً اللّهـم اغفر له: مثال است بـرای موردی كه اسم سابق پيش از دعاء آمده.

قـوله: بشراً اللّهم لا تـعذّبه: مثال است برای مـوردی كـه اسم سابق قبل از دعا آمده.

قوله: واحترز بقوله: ضمير در «احترز» و «بقوله» به مصنّف راجع است.

قوله: فيجب الرّفع:يعنـی اگر اسم قبل از اسم فعل قرار گيرد رفعش واجب می باشد.

قوله: و كذا اذا كان فعل امر يراد به العموم: ضميـر در «به» به فعل امر راجع است و مراد اينستكه از اسم سابق قبل از فعل امر عموم اراده شود نه از نفس فعل امر چه آنكه فعل برای اينمعنا قابليّت ندارد.

قوله: السّارق والسّارقة الخ: آيه (۳۸) از سوره مائده.

قوله: قاله ابن الحاجب: ضمير منصوبی در «قاله» به وجوب الرّفع اذا كان فعل امر يراد به العموم راجع است.

قوله: اذا وقع بعد ما الخ: ضمير در «وقع» به اسم سابق عود می‌كند.

قوله: أبشراً منّا واحداً نتّبعه: آیه (۲٤) از سوره قمر.

قوله: ما لم یفصل بینها و بینه: ضمیر در «بینها» به همزه و در «بینه» به اسم سابق راجع است.

قوله: فالمختار الرّفع: یعنی فاذا فصل بینها و بینه بغیرالظّرف المختار هو الرّفع.

قوله: حیث زیداً تلقاه الخ: شاهد در نصب «زید» است زیرا پس از «حیث» قرار گرفته لذا نصب آن بر رفعش راجح است.

قوله: لانّها تشبه ادوات الشّرط: ضمیر در «لانّها» به حیث عود می‌کند.

قوله: فلا یلیها فی الغالب: ضمیر منصوبی در «لا یلیها» به حیث برمی‌گردد.

متن: «۲٦۱»

وَبَعْدَ عَاطِفٍ بِلا فَصْلٍ عَلیٰ   مَعْمُولِ فِعْلٍ مُسْتَقِرٍّ أَوَّلاً

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

بعد : ظرف، متعلّق به «اختیر»، مضاف.

عاطف : اسم فاعل، مضاف الیه.

باء : جارّه.

لا : لاء نفی جنس و بواسطه دخول حرف جارّ ازعمل ملغی می باشد.

فصل : اسم لاء و خبرش موجود است که حذف شده.

علی : حرف جارّ.

معمول : مجرور به «علی» متعلّق است به «عاطف»، مضاف.

فعل : مضاف الیه برای معمول.

مستقرٍّ : صفت است برای «فعل».
اوّلاً : مفعول فیه، متعلّق است به «مستقرّ».

ترجمه : و نیز نصب اسم سابق راجح است در صورتیکه بعداز حرفی قرار گیرد که آنرا بدون فاصله بر معمول فعلی که در اوّل واقع شده عطف کرده باشد.

شرح عربی: (و) اختیر نصبه ایضاً اذا وقع (بعد) حرف (عاطف) له (بلا فصل علی معمول فعلٍ) متصرّفٍ (مستقرّ اوّلا) نحو «ضربت زیداً وعمرواً اکرمته».
قال فی شرح الکافیة: لما فیه من عطف جملةٍ فعلیّةٍ علی مثلها وتشاکل الجملتین المعطوفتین اولی من تخالفهما انتهی.
وحینئذٍ فالعطف لیس علی المعمول کما ذکره هنا، ولوقال «تلی» بدل «علی» لتخلّص منه.
وخرج بقوله «بلا فصل» ما اذا فصل بین العاطف والاسم، فالمختار الرّفع نحو «قام زید وامّا عمر وفاکرمته» و[خرج] بقولی متصرف افعال التّعجب والمدح والذّم فانّه لا تأثیر للعطف علیها کما قال المصنّف فی نکته علی مقدّمة ابن الحاجب.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:
و نیز بعداز حرف عاطفی که آنرا بدون فاصله بمعمول فعلی که ابتداء و در اوّل قرار گرفته عطف نماید.

مورد دیگر برای رجحان

نصب اسم مشتغل عنه العامل

شارح گوید:
و نصب اسم سابق نیز در یک مورد دیگر راجح است و آن در جائی

است که پس از حرفی واقع شود که آنرا بدون فاصله بر معمول فعل متصرّفی که قبلاً آمده عطف کند مانند:

ضربت زیداً وعمرواً اکرمت. (زید را زدم و عمرو را اکرام کردم).

شاهد در «عمرواً» است که بواسطه «واو» به «زید» یعنی معمول ضربت عطف شده فلذا نصب آن بر رفعش راجح است.

وجه رجحان نصب در فرض مذکور

شارح گوید:

مصنّف در شرح کافیه گفته است:

علّت رجحان نصب در صورت مذکور آنستکه اگر اسم را در اینفرض منصوب کنیم جمله فعلیّه بر جمله فعلیّه دیگری مثل خودش عطف میشود بخلاف اینکه آنرا رفع دهیم زیرا در اینصورت عطف جمله اسمیّه بر فعلیّه می شود و پر واضح است تشاکل دو جمله متعاطف از تخالفشان بهتر و ارجح است.

پایان کلام مصنّف در شرح کافیه

انتقاد شارح به توجیه مصنّف در شرح کافیه

سپس شارح گوید:

اگر وجه رجحان نصب تقریر و بیانی باشد که مصنّف در شرح کافیه آورده لازمه اش اینستکه عطف به معمول فعل یعنی زید نبوده بلکه بر نفس عامل باشد و بعبارت دیگر عطف از قبیل عطف جمله فعلیّه بر جمله فعلیّه دیگر باشد و بدین ترتیب این توجیه با تعبیر مصنّف در اینجا که گفته عطف بر معمول فعل اوّلی است سازش ندارد و به تعبیر روشن دیگر علّت از معلول تخلف دارد و اگر

مصنّف در بيت بجاى لفظ «على» تلى مى آورد از اين انتقاد تخلّص مى يافت.

پس از آن شارح گويد:

و بقيد «بلافصل» خارج شد صورتى كه بين عاطف و اسم فاصله باشد چه آنكه در اينصورت رفع اسم اختيار شده مانند:

قام زيد و امّا عمرو فاكرمته (زيد ايستاد و امّا عمرو پس اكرامش كرده‌ام).

در اينمثال چون بين واو عاطفه و اسم يعنى عمرو كلمه «امّا» فاصله شده عمرو را مرفوع خوانده‌ايم.

و بقيد «متصرّف» كه ما اضافه نموده‌ايم افعال تعجّب و مدح و ذمّ خارج شده‌اند چه آنكه عطف بر معمول اينگونه عوامل همانطورى كه مصنّف در كتاب نكت (شرح بر مقدّمه ابن حاجب) گفته است هيچ اثرى ندارد لذا از ناحيه عطف نميتوان اسم را محكوم به رجحان النّصب دانست.

قوله: اذا وقع بعد حرف عاطف: ضمير در «وقع» به اسم سابق راجع است.

قوله: له بلا فصل: ضمير در «له» به اسم سابق راجع است و مقصود از «بلافصل» عدم فصل بين عاطف و معطوف مى باشد.

قوله: لما فيه من عطف جملة فعليّة على مثلها: ضمير در «فيه» به عطف اسم سابق بر معمول فعل مقدّم راجع است.

قوله: و تشاكل الجملتين: يعنى همانند و هم‌شكل بودن دو جمله.

قوله: وحينئذٍ: يعنى و حين اخذنا بتوجيه المصنّف فى شرح الكافية.

قوله: كما ذكره هنا: ضمير فاعلى در «ذكره» به مصنّف راجع است و مشاراليه «هنا» كتاب الفيّه مى باشد.

قوله: و لو قال تلى: ضمير در «قال» به مصنّف راجع است.

قوله: لتخلّص منه: ضمير فاعلى در «تخلّص» به مصنّف و در «منه» باشكال و انتقاد شارح راجع است.

قوله: فانّه لا تأثير للعطف عليها: ضمير در «فانّه» بمعناى «شأن» مى باشد و

ضمیر در «علیها» به افعال تعجّب و مدح و ذمّ عود می‌کند و وجه عدم تأثیر عطف بر این افعال آنستکه:

چون این افعال جامد بوده و اساساً در فعلیّت آنها نزاع و کلام می باشد پس گویا معطوف بر این افعال بر اسم عطف شده نه فعل.

متن: «۲٦۲»

وَإِنْ تَلَا ٱلْـمَعْطُوفُ فِعْلاً مُـخْبَـرا　　بِـهِ عَـنِ ٱسْـمٍ فَـاعْطِـفَـنْ مُـخَـيَّـرا

تجزیه وترکیب

واو	: بمعنای استیناف.
اِن	: حرف شرط، عامل، مبنی.
تلی	: فعل ماضی، فعل شرط، محلاً مجزوم.
المعطوف	: فاعل است برای «تلی».
فعلاً	: مفعول است برای «تلی».
مخبراً به	: حال است از «فعلاً».
عن	: حرف جارّ.
اسم	: مجرور به «عن»، متعلّق است به «مخبراً».
فاء	: رابطه جواب.
اعطفن	: فعل امر مؤکّد بنون تأکید، جواب است برای «اِن».
مخیّراً	: حال است از فاعل در «اعطفن».

ترجمه: و اگر معطوف پهلوی فعلی قرار گرفته باشد که بواسطه اش از اسمی خبر داده اند پس آنرا عطف کن درحالیکه مخیّر می باشی.

شرح عربی: (وان تلا) الاسم (المعطوف فعلاً) متصرّفاً (مخبراً به عن اسمٍ) اوّل. مبتداءٍ نحو «هندا کرمتها وزید ضربته عندها» (فاعطفن مخیّراً) بین الرّفع

على الابتداء و الخبر، و النَّصب على جملة اكرمتها و تسمّى الجملة الاولى من هذا المثال ذات وجهين لانّها اسميَّة بالنَّظر الى اوّلها و فعليّة بالنّظر الى آخرها.

و هذا المثال اصحّ كما قال الابّدى فى شرح الجزوليّة من تمثيلهم بـ «زيد قام و عمرواً كلّمته» لبطلان العطف فيه لعدم ضمير فى المعطوفة يربطها بمبتداء المعطوف عليها، اذ المعطوف بالواو يشترك مع المعطوف عليه فى معناه فيلزم ان يكون فى هذا المثال خبراً عنه و لا يصحّ الاّ بالرّابطة و قد فقد انتهى.

و لعلّه يغتفر فى التّوابع ما لا يغتفر فى غيرها.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

و اگر معطوف پهلوى فعلى قرار گرفته باشد كه بواسطه‌اش از اسمى خبر داده‌اند پس آنرا عطف كن درحاليكه مخيّر مى باشى.

شارح گويد:

ضمير فاعلى در «تلى» به اسم معطوف راجع بوده و حاصل مراد اينستكه:

اگر اسم عطف شده پهلوى فعل متصرّفى واقع شود كه بواسطه‌اش از اسمى كه اوّل واقع شده و مبتداء مى باشد خبر داده باشند در اعراب اسم معطوف دو وجه جايز مى باشد.

الف: آنكه آنرا مرفوع بخوانى تا مبتداء بوده و مابعدش خبر باشد.

ب: آنكه آنرا منصوب بخوانى تا عطف باشد بر جمله فعليّه بعداز مبتداء مانند:

هند اكرمتها و زيد ضربته عندها (هند را اكرام كردم و زيد را نزد وى زدم).

شاهددر اسم معطوف يعنى زيد است كه هم مى توان آنرا مرفوع خواند

تا مبتداء بوده و مابعدش خبر و جمله اسمیّه عطف باشد بر جمله اسمیّه قبل و هم می‌توان آنرا منصوب خواند تا مفعول باشد برای فعل مقدّری که «ضربته» مفسّر آن می باشد و بدین ترتیب عطف جمله فعلیّه بر فعلیّه می شود.

باید توجّه داشت که جمله اوّلی یعنی «هند اکرمتها» را ذات وجهین گویند زیرا باعتبار اوّلش که با اسم آغاز شده آنرا اسمیّه خوانند و بملاحظه آخرش که فعل باشد آنرا جمله فعلیّه نامند.

سپس شارح گوید:

اینمثال یعنی «هند اکرمتها و زید ضربته عندها» همانطوری که اُبّدی در شرح جزولیّه گفته از تمثیل حضرات به «زید قام و عمرواً کلّمته» صحیح‌تر است زیرا در اینمثال عطف باطل و فاسد می باشد زیرا در جمله معطوف ضمیری نبوده تا آنرا به مبتداء در جمله معطوف علیها ربط دهد و حال آنکه در عطف با واو وجود چنین ضمیری لازم و شرط است چه آنکه معطوف با معطوف‌علیه در معنا مشترک هستند، بنابراین در مثال «زیدقام و عمرواً کلّمته» که جمله دوّم را وقتی «عمرواً» را منصوب بخوانیم لازم می آید که جمله دوّم فعلیّه شده و به خبر یعنی «قام» معطوف باشد و بدین ترتیب آن نیز همچون جمله معطوف خبر باشد از مبتداء یعنی «زید» درحالیکه جمله معطوف بملاحظه فقدان رابطه در آن برای خبر واقع شدن صلاحیّت ندارد.

پایان کلام اُبّدی در شرح جزولیّه

شارح گوید:

شاید بتوان گفت در توابع مسامحه کرده و آنچه درغیرش معفوّ و مغتفر نیست، مغتفر است یعنی در جمله قام که خبر است از زید الزاماً باید رابطی وجود داشته باشد امّا در جمله معطوف بر آن که از توابع بحساب می آید اگر احیاناً چنین رابطی وجود نداشت معفوّ و مغتفر می باشد.

قوله: مخبراً به عن اسم الخ: مخبر در «به» به فعل‌متصرّف راجع است.

قوله: علی الابتداء و الخبر: یعنی بنابر اینکه اسم مبتداء بوده و مابعدش خبر

آن باشد.

قوله: وتسمّی الجملة الاولی: یعنی جمله هند اکرمتها.

قوله: من تمثیلهم به زید قام وعمرواً کلّمته: ضمیر در «تمثیلهم» به نحاة راجع است.

قوله: لبطلان العطف فیه: ضمیر در «فیه» به مثال زید قام وعمرواً کلّمته راجع است.

قوله: یربطها بمبتداء المعطوف علیها: ضمیر فاعلی در «یربطها» به ضمیر راجع بوده وضمیر مفعولی در آن به جمله معطوفه برمی‌گردد.

قوله: فیلزم ان یکون فی هذا المثال خبراً عنه: ضمیر در «یکون» به جمله معطوف راجع است وضمیر در «عنه» به مبتداء واقع در جمله معطوف علیه برمی‌گردد.

قوله: ولا یصحّ الّا بالرّابط: یعنی رابطه بین خبر و مبتداء وضمیر در «لا یصحّ» به کونه خبراً راجع است.

قوله: وقد فقد: ضمیر در «فقد» به رابط عود می‌کند.

قوله: ولعلّه یغتفر: ضمیر در لعلّه بمعنای ضمیر شأن می باشد.

متن: «۲۶۳»

وَالرَّفْعُ فـي غَـيْـرِ الَّذی مَرَّرَجَحْ ‏ ‏ ‏ ‏ فَمٰا أُبِيـحَ افْـعَلْ وَدَعْ مٰا لَـمْ يُـبَحْ

تجزیه وترکیب

واو	:عاطفه.
الرّفع	: مبتداء.
فی	: حرف جرّ.
غیر	: اسم، مضاف، مجرور به «فی»، متعلّق به «رجح».
الّذی	: اسم موصول، مضاف الیه برای «غیر».

مرّ : فعل ماضی، از باب نصر، ینصر، لازم، صله برای «الّذی».

رجح : فعل ماضی از دو باب آمده: ضرب، یضرب و نصر، ینصر، خبر است برای «الرّفع».

فاء : عاطفه.

ما : موصوله، محلاً منصوب است تا مفعول باشد باری «افعل».

أبیح : فعل ماضی، از باب افعال، مجهول، صله برای «ما».

افعل : فعل امر از ثلاثی مجرّد و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

واو : عاطفه.

دع : فعل امر، معطوف به «افعل».

ما : اسم موصول، مفعول برای «دع».

لم : حرف جازم.

یبح : فعل مضارع مجزوم، صله برای «ما».

ترجمه : در غیر آنچه گذشت رفع رجحان دارد، پس بجای آور آنچه جایز است و ترک کن آنچه را که جایز نیست.

متن: «۲٦٤»

وَفَصْلُ مَشْغُولٍ بِحَرْفِ جَرِّ أَوْبِإِضَافَةٍ كَوَصْلٍ يَجْرِی

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.

فصل : مضاف، مبتداء.

مشغول : اسم مفعول، مضاف الیه.

باء : حرف جرّ.

حرف : مجرور به باء، مضاف، متعلّق است به فصل.

جرّ : مضاف اليه براى «حرف».

او : عاطفه.

باء : جارّه.

اضافه : مجرور به باء، معطوف به حرفٍ.

كاف : جارّه بمعناى تشبيه.

وصل : مجرور به كاف، متعلّق به يجرى.

يجرى : فعل مضارع، خبر است براى «فصل».

ترجمه : و جدا آوردن ضمير را از فعل بواسطه حرف جرّ يا اضافه همچون متّصل آوردنش قرار بده.

شرح عربى: (و الرّفع فى غير الّذى مرّ رجح) لعدم موجب النّصب و مرجّحه و موجب الرّفع و مستوى الامرين، و عدم التّقدير اولى منه نحو «زيد ضربته» و منع بعضهم النّصب وردّ بقوله تعالى: «جنّات عدن يدخلونها» (فما ابيح) لك (افعل ودع) اى اترك (ما لم يبح) لك، و تقديمه واجب النّصب ثمّ مختاره ثمّ جائزه على السّواء ثمّ مرجوحه احسن كما قال من صنع ابن الحاجب، لانّ الباب لبيان المنصوب منه انتهى و كان ينبغى ان يؤخّر واجب الرّفع عنها لما ذكر.

(و فصل ضميرٍ مشغولٍ) به عن الفعل (بحرف جرٍّ او باضافةٍ) اى بمضافٍ (كوصلٍ) فيما مضى (يجرى) فيجب النّصب فى نحو «ان زيداً مررت به اورأيت اخاه اكرمك» و الرّفع فى نحو «خرجت فاذا زيد مرّ به عمرو اورأى اخوه»، ويختار النّصب فى نحو «زيداً امرر به او انظر اخاه» والرّفع فى نحو «زيد مررت به اورأيت اخاه»، ويجوز الامران على السّواء فى نحو «هند اكرمتها وزيد مررت به اورأيت اخاه فى دارها» نعم يقدّر الفعل من معنى الظّاهر لا لفظه.

موارد رجحان رفع اسم مشتغل

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

در غیر آنچه گذشت رفع رجحان دارد پس آنچه که جایز است بجای آورش و آنچه جایز نیست ترکش نما.

شارح گوید: وجه رجحان رفع در غیر آنچه گذشت اینستکه:

در مورد مزبور موجب نصب و مرجّح آن و نیز موجب رفع موجود نبوده چنانچه امری که باعث متساوی بودن امرین باشد منتفی بوده و از طرف دیگر نیز چون عدم تقدیر عامل اولی از تقدیر است لاجرم اسم مشتغل عنه العامل را بهتر است رفع بدهیم اگر چه نصبش بعامل مقدّر جایز است ولی همانطوری که اشاره نمودیم رفع آن ارجح و اولیٰ می باشد مانند: زید ضربته (زید را زدم من).

که رفع «زید» ارجح از نصبش می باشد.

برخی از ادباء نصب مثال مذکور را ممنوع دانسته، بنابراین رفعش را واجب قرار داده است ولی این رأی بنظر ما مردود است و آیه شریفه: **جنّات عدن یدخلونها** (آن منزل ها بهشت های عدن بوده که آنها داخلش می شوند) دلیل بر گفته ما است چه آنکه «جنّات» در این آیه شریفه از مصادیق مورد بحث ما بوده و در عین حال مشاهده می‌کنیم که منصوب آمده چه آنکه جمع با الف و تاء نصبش بکسره است.

و بهر صورت همانطوری که مصنّف گفته آنچه مباح و جایز است برای شما انجام بده و آنچه جایز نیست ترکش بکن.

تنبیه

لازم بتذکّر است اینکه مصنّف در این کتاب ابتداء واجب النّصب و سپس راجح النّصب و بعداز آن متساوی الامرین و آنگاه مرجوح النّصب یعنی راجح الرّفع را بیان نمود احسن و بهتر است از نحوه ترتیبی که ابن حاجب رعایت کرده چنانچه خود مصنّف باین نکته اشاره کرده و گفته:

آنچه ما بآن مبادرت نموده و ترتیبی که ما بیان داشتیم از ترتیب ابن حاجب احسن و بهتر است زیرا طرح این باب و عنوان آن اساساً برای بیان اسم مشتغلی است که منصوب می باشد لاجرم واجب النّصب و راجح النّصب را می باید ابتداء ذکر نمود و پس از آن از راجح الرّفع یاد نمود.

پایان گفتار مصنّف

نقد شارح بر مصنّف

شارح گوید:

طبق این تقریر از مصنّف شایسته و سزاوار اینستکه مصنّف واجب الرّفع را از تمام اقسام مذکور مؤخّر بیاورد درحالیکه چنین نکرده بلکه واجب الرّفع را پس از واجب النّصب ذکر نموده است و این عمل با تعلیل و وجهی که ذکر کرد قابل جمع نیست.

سپس مصنّف می‌گوید:

وجدا آوردن ضمیر از فعل بواسطه حرف جرّ یا اضافه همچون متّصل آوردنش می باشد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه: اگر ضمیری را که فعل در آن عمل کرده و بدین ترتیب بواسطه اش اشتغال حاصل شده یعنی فعل از عمل کردن در اسم روی گردانیده بکمک حرف جرّ یا اضافه از فعل منفصل آورده شود در تمام احکامی که بیان گردید همچون صورتی است که بفعل متّصل آمده و از حرف جرّ یا اضافه کمکی گرفته نشده، بنابراین در مثل:

إن زیداً مررت به اکرمک (اگر به زید مرور کنی اکرامت می‌کند) یا:

ان زیداً رأیت اخاه اکرمک (اگر برادر زید را به‌بینی بتو اکرام می‌کند)

نصب واجب است همانطوری که اگر ضمیر در «به» و «اخاه» را از فعل جدا نیاورده و بآن متّصل می‌کردیم نصب واجب می بود.

و در مثـال: خرجت فاذا زيد مرّبه عمرو (بيرون آمدم پس نـاگـهان عمرو به زيد مرور نمود).

و: خرجت فاذا زيد رأى اخوه (بيرون آمدم پس ناگهان برادر زيد ديد).

رفع واجب است همانطوريكه اگر ضمير در «به» و «اخـاه» را از فعل منفصل نياورده و بآن متّصل مى‌كرديم رفع واجب مى بود.

و در مثال: زيداً اُمرربه (به زيد مرور كن) يا:

زيداً انظر اخاه (به برادر زيد نظر كن).

نصب اختـيار شده و بـر رفع ترجيح دارد همانطورى كـه اگر ضمـير در «به» و «اخاه» را بفعل متصل مى‌كرديم اين حكم ثابت مى بود.

و در مـثـال: زيـد مررت بـه (زيـد بـاو گـذشتـم) و: زيـد رأيت اخاه (زيد بـرادرش را ديدم) رفع اخـتيار شـده و بـر نصب ترجيح دارد همـانطورى كه اگر ضميردر «به» و «اخاه» را بفعل متّصل مى‌كرديم اينحكم جارى بود.

و در مثـل: هـنـد اكـرمتها وزيـد مررت به (هـنـد را اكـرام كـرده و بـه زيد مرور نمودم).

يا: هند اكرمتها وزيد رأيت اخاه فى دارها (هند را اكرام كرده و برادر زيد را درخانه هند ديدم).

رفع و نصـب «زيـد» مساوى اسـت چـنـانـچه اگر ضـمـيـر در «به» و «اخاه» را از فعل منفصل نياورده بلكه بآن متّصل مى‌كرديم چنين مى بود.

پس صورت منفصل آوردن ضمـير با اتّصال آن بفعل هـيـچ فرقى ندارد و تـمام احـكام و بـيانـاتـى كه در آنـجا نـموديم بـدون هيچ كـم و زيادى در اينجا جارى است.

بلى، تنها فرقى كه بين آندو مى باشد اينستكه:

اگر ضمير متّصل بفعل آورده شود فعلى كه قبل از اسم مشتغل عنه مقدّر مى‌گيريم لـفظاً با فعل ظاهر موافق است چنانچه در: زيداً ضربته فعل مقدّر قبل از «زيد» ضربت مى باشد ولـى اگر ضمير را از آن منفصـل بياوريم فعل مقدّر تنها

از نظر معنا با فعل ظاهر متّحد و موافق است نه از حیث معنا از اینرو در مثال: زیداً مررت به فعل مقدّر قبل از «زیداً» جاوزت بوده که صرفاً از نظر معنا با مررت توافق دارد.

قوله: و مرجحه: یعنی و مرجّح نصب.

قوله: و عدم التّقدیر اولی منه: ضمیر در «منه» به تقدیر راجع است.

قوله: وردّ بقوله تعالی: ضمیر نائب فاعلی در «ردّ» به منع بعض راجع است.

قوله: جنّات عدن یدخلونها: آیه (۲۳) از سوره رعد.

قوله: و تقدیمه واجب النّصب: ضمیر در «تقدیمه» به مصنّف راجع است.

قوله: ثمّ مختاره: یعنی مختار النّصب که مقصود از آن همان راجح النّصب می باشد.

قوله: ثمّ جائزه علی السّواء: ضمیر در «جائزه» به نصب عود کرده و منظور از این عبارت متساوی الامرین می باشد.

قوله: ثمّ مرجوحه: یعنی مرجوح النّصب که مقصود همان راجح الرّفع باشد.

قوله: کما قال: یعنی کما قال المصنّف.

قوله: من صنع ابن الحاجب: یعنی از کاری که ابن حاجب کرده و ترتیبی که او بیان نموده.

قوله: لانّ الباب: یعنی باب اشتغال.

قوله: انتهی: یعنی انتهی کلام مصنّف.

قوله: و کان ینبغی الخ: شروع است در اشکال و انتقاد شارح بمصنّف.

قوله: ان یؤخّر واجب الرّفع: ضمیر فاعلی در «یؤخّر» به مصنّف برمی‌گردد.

قوله: عنها: یعنی از تمام اقسام چهارگانه مذکور.

قوله: لما ذکر: یعنی بخاطر علّت و وجهی که مصنّف خود ذکر کرد و آن عبارت بود از: لانّ الباب لبیان المنصوب منه.

قوله: وفصل ضمير: اضافه «فصل» به «ضمير» از قبيل اضافه مصدر بفاعل است يعنى و فاصله شدن و جدا آمدن ضمير.

قوله: مشغول به عن الفعل: يعنى ضميرى كه بواسطه اش از فعل اشتغال حاصل مى شود باينمعنا كه فعل در اسم سابق عمل نكرده بلكه در ضميرش عمل مى نمايد.

قوله: بحرف جرّ: يعنى فاصله شدن بين ضمير و فعل بواسطه حرف جرّ صورت مى‌گيرد.

قوله: فيما مضى: يعنى در احكام پنجگانه گذشته.

قوله: فيجب النّصب: يعنى واجب است نصب اسم سابق.

قوله: ويجوز الامران على السّواء: يعنى و يجوز الرّفع و النّصب.

قوله: نَعَم الخ: اين عبارت اشاره است به استدراك از آنچه مصنّف در متن گفت يعنى كوصل يجرى الخ.

قوله: من معنى الظّاهر: يعنى من معنى الفعل الظّاهر لامن لفظه.

متن: «۲۶۵»

وَسَوِّفِي ذَا ٱلْبَابِ وَصْفاً ذَا عَمَلْ   بِالْفِعْلِ إِنْ لَمْ يَكُ مَانِعٌ حَصَلْ

تجزيه و تركيب

واو : عاطفه.

سوّ : فعل امر، از باب تفعيل و ضمير فاعلى در آن مستتر است باستتار وجوبى.

فى : حرف جارّ.

ذا : اسم اشاره، مجرور به «فى»، متعلّق است به «سوّ».

الباب : مشاراليه «ذا».

وصفاً : مفعول است براى «سوّ»، موصوف.

ذا : بمعنای «صاحب»، صفت است برای «وصفاً»، مضاف.
عمل : مضاف الیه برای «ذا».
باء : بمعنای «مع».
الفعل : مجرور بباء، متعلّق است به «سوّ».
ان : حرف شرط.
لم : حرف جازم.
یک : مجزوم به «لم» و در اصل «لم یکن» بوده و بعد نونش را جوازاً اسقاط کردند، فعل شرط، فعل تامّه.
مانع : اسم فاعل، فاعل است برای لم یک.
حصل : فعل ماضی، مفرد مذکّر، صفت است برای «مانع».

ترجمه: و در این باب وصفی را که صاحب عمل است با فعل مساوی قرار بده اگر مانعی حاصل نباشد.

متن: «۲۶۶»

وَعُلْقَةٌ حاصِلَةٌ بِتابِعِ ... كَعُلْقَةٍ بِنَفْسِ الاِسْمِ الْواقِعِ

تجزیه وترکیب

واو :بمعنای استیناف.
علقة : اسم، مصدر، نکره، مبتداء ومجوّزابتدائیّت آن اینستکه برایش صفت آورده ایم.
حاصلة : صفت است برای «علقه».
باء : جارّه.
تابع : اسم فاعل، مجرور به باء، متعلّق به حاصلة.
کاف : جارّه بمعنای تشبیه.
علقة : مجرور به کاف، متعلّق به استقرّ، خبر برای «علقه».

باء	: حرف جارّ، عامل، مبنی.
نفس	: اسم، مجرور به باء، متعلّق به «علقه»، مضاف.
الاسم	: اسم، معرّف بالف و لام، مضاف الیه، موصوف.
الواقع	: صفت برای «الاسم».

ترجمه : و علقه‌ای که بواسطه تابع پیدا میشود همچون علقه‌ای است که بواسطه نفس اسم حاصل گردد.

شرح عربی: (وسوِّ فی ذا الباب وصفاً ذا عمل بالفعل) فیما تقدَّم (ان لم یك مانع حصل) نحو «ازیداً انت ضاربه الآن او غداً»، بخلاف الوصف غیر العامل کالّذی بمعنی الماضی او العامل غیر الوصف کاسم الفعل او الحاصل فیه مانع کصلة الالف و اللاّم.
(و علقة حاصلة بتابع) للاسم الشّاغل للفعل (کعلقةٍ) حاصلةٍ (بنفس الاسم الواقع) الشّاغل للفعل، فقولك «ازیداً ضربت عمرواً و اخاه» کقولك «ازیداً ضربت اخاه»، وشرط فی التّسهیل ان یکون التّابع عطفاً بالواو کما مثّلناه او نعتاً کـ «ازیداً رأیت رجلاً محبّه» وزاد فی الارتشاف ان یکون عطف بیان کـ «ازیداً ضربت عمرواً اخاه».

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:
در این باب وصفی را که صاحب عمل است با فعل مساوی قرار بده مشروط باینکه مانعی در بین نباشد. شارح گوید:
مقصود اینستکه در باب اشتغال وصفی که عامل میباشد همچون اسم فاعل در تمام آنچه گفته شد با فعل مساوی است یعنی وصف مزبور نیز بواسطه عمل در ضمیر اسم سابق از عمل کردن در آن روی می‌گرداند مشروط باینکه مانعی از این امر در بین نباشد مانند:
أزیداً انت ضاربه الآن او غداً (آیا شما الآن یا فردا زننده زید هستید).

شاهد در «ضاربه» است که اسم فاعل بوده و از اوصاف عامله محسوب میشود لذا در اینمثال بواسطه عمل در ضمیر «زید» روی از عمل کردن در آن گردانیده.

بخلاف وصفی که عامل نیست مانند اسم فاعلی که بمعنای ماضی بوده یا عاملی که وصف نمی باشد همچون اسم فعل یا وصف عاملی که مانع در آن می باشد نظیر اسم فاعلی که صله برای الف و لام باشد که در هیچکدام از این سه نمی توان وصف را همچون فعل قرار داد.

سپس مصنّف گوید:

و علقه‌ای که بواسطه تابع حاصل میشود همچون علقه‌ای است که بواسطه نفس اسم پیدا می‌گردد.

شارح گوید:

قبلاً گفتیم بین اسم سابق و فعلی که بعد از آن قرار گرفته گاهی بواسطه ضمیری که باسم مزبور راجع است علقه و ربط برقرارمی‌گردد و پس از عمل فعل در ضمیر گویا در اسم عمل حاصل‌شده و زمانی بتوسط اسمی که بضمیر مزبور اضافه شده این ارتباط و علاقه حاصل می‌گردد اکنون می‌گوئیم.

بسا ربط یاد شده بواسطه تابعی که برای اسم مضاف بضمیر آورده‌ایم پیدا می شود، بنابراین مقصود از «تابع» در عبارت مصنّف، تابع اسمی است که آن اسم شاغل فعل بوده و کلمه «الواقع» صفت است برای «الاسم» یعنی اسمی که شاغل فعل می باشد (همان اسمی که بضمیر اسم سابق اضافه شده).

بنابراین کلام شما که می‌گوئید:

أزيداً ضربت عمرواً واخاه (آیا زدی زید را زدی عمرو و برادر زید را) مثل اینستکه بگوئید:

أزيداً ضربت اخاه (آیا زدی زید را زدی برادرش را).

چه آنکه در مثال دوّم «اخاه» اسمی است که بضمیر اسم سابق

(زید) اضافه شده و شاغل فعل (ضرب) بوده باینمعنا که نگذارده فعل در «زید» عمل کند لذا علقه و ارتباطی که بین «ضربت» و «زیداً» هست بواسطه «اخاه» حاصل شده حال می‌گوئیم:

در مثال دوّم نیز «اخاه» که به «عمرواً» عطف شده و بعنوان تابع محسوب میشود موجب حصول علاقه بین «ضربت» و «زید» گردیده است.

مصنّف در کتاب تسهیل شرط کرده است که تابع یا باید معطوف با واو بوده تا بین اسم سابق و فعل بعدش ارتباط و علقه برقرار گردد همچون مثالی را که زدیم و یا نعت (صفت) باشد مانند:

أزیداً ضربت رجلاً محبّه (آیا زید را زدم، زدم مردی که این صفت دارد دوستدار زید می باشد).

شاهد در «محبّه» است که صفت برای «رجلاً» بوده و رجلاً اسمی است که شاغل فعل (ضربت) بحساب می آید.

ابو حیّان در کتاب ارتشاف عطف بیان را نیز زیاد کرده یعنی گفته است: تابع یا باید معطوف با واو بوده و یا نعت باشد و یا عطف بیان محسوب شود مانند: أزیداً ضربت عمرواً اخاه (آیا زید را زدم، زدم عمرو را که برادر زید می باشد).

شاهد در «اخاه» است که عطف بیان عمرو بوده و بواسطه اش بین فعل (ضربت) و اسم سابق (زید) علقه و ارتباط حاصل شده است.

قوله: فی ذا الباب: یعنی باب اشتغال.

قوله: وصفاً ذا عمل: مقصود از «وصف» اسم فاعل و اشباه آن بوده و از «ذا عمل» وصفی است که در معمول بتواند عمل کند و آن در وقتی است که بمعنای حال یا استقبال بوده و بعداز همزه یا ماء نافیه قرار گرفته باشد.

قوله: ان لم یک مانع: یعنی مانعی از عمل وصف در بین نباشد.

قوله: و علقة حاصلة الخ: مقصود از «علقه» ربط بین فعل و اسم سابق می باشد.



متن: «۲٦۷»

عَلامَةُ الفِعْلِ آلْمُعَدَّى أنْ تَصِلْ　　هٰا غَيْرِ مَصْدَرٍ بِهِ نَحْوُ عَمِلْ

تجزیه و ترکیب

علامة　: اسم، مضاف، مبتداء.

الفعل　: مضاف الیه، موصوف.

المعدّیٰ　: اسم، مفرد، مذکّر، معرف بالف و لام، صفت برای «الفعل».

ان　: حرف ناصب، عامل، مبنی.

تصل　: فعل مضارع، منصوب بان، خبر است برای «علامة الفعل».

ها　: فاعل است برای «ان تصل»، مضاف.

غیر　: مضاف الیه برای «هاء»، مضاف.

مصدر　: مضاف الیه برای «غیر».

با　: حرف جارّ.

ه　: مجرور به باء، متعلّق است به «تصل» و مرجعش «الفعل المعدّی» می باشد.

نحو　: مرفوع است تا خبر باشد برای مبتداء محذوف و تقدیر آن چنین است:

هو نحو عَمِلَ، مضاف.

عمل　: مضاف الیه برای «نحو».

ترجمه: علامت فعل متعدّی آن است که هاء غیر مصدر بآن متّصل شود مانند «عمل».

شرح عربی: هذا باب تعدّی الفعل و لزومه

و فیه رتب المفاعیل (علامة الفعل المعدّی) ای المجاوز الی المفعول به (ان تصل هاء) تعود علی (غیر مصدر) لذلك الفعل (به نحو عمل) فانّك تقول: «الخیر عملته» فتصل به هاء تعود علی غیر مصدره و احترز بها عن هاء المصدر فانّها توصل بالمتعدّی نحو «ضربته زیداً» ای الضَّرب، و باللّازم نحو «قمته» ای القیام.

تتمّة

و من علامته ایضاً ان یصلح لان یصاغ منه اسم مفعولٍ تامٍّ کمقت فهو ممقوت. قال فی شرح الکافیة: و المراد بالتَّمام الاستغناء عن حرف جرّ، فلو صیغ منه اسم مفعولٍ مفتقرٍ الی حرف جرّ یسمّی لازماً ک «غضبت علی عمرو فهو مغضوب علیه».

ترجمه و شرح: مبحث لازم و متعدّی

مصنّف گوید:

علامت فعل متعدّی آنست که هاء غیر مصدر بآن متّصل میشود مانند «عمل».

شارح گوید:

در این مبحث از لزوم و تعدّی فعل صحبت کرده و در آن رتب مفاعیل را نیز متعرّض خواهیم شد.

مقصود از کلمه «المعدّی» فعلی است که بمفعول به تجاوز نماید و از «غیر مصدر» غیر مصدر آن فعل می باشد.

بنابراین شرح کلام مصنّف آنستکه:

علامت و نشانه فعل متعدّی که معنایش از فاعل تجاوز کرده و بمفعول به میرسد آنستکه:

هائی که به غیر مصدر فعل عود می‌کند بآن متصل شود مانند: عمل چه آنکه صحیح است بگوئی:

الخیر عملته (کار خیر را انجام دادم).

شاهد در «عمل» است که به ضمیری متّصل شده که مرجع آن «الخیر» است و آن مصدر اینفعل (عمل) نمیباشد، بنابراین مصنّف باین قید احتراز جست از هائی که بمصدر فعل راجع است زیرا این هاء هم بفعل لازم متّصل شده مانند: قمته که ضمیر به «القیام» راجع بوده که آن مصدر است برای «قمته» و هم بفعل متعدّی مثل: ضربته زیداً که ضمیر به «الضرب» عود کرده و آن مصدر است برای «ضربته».

تتمّه کلام در علامت لازم و متعدّی

شارح گوید:

و از جمله علائم فعل متعدّی آنست که صلاحیّت دارد از آن اسم مفعول تامّ ساخته شود مانند: مَقَتَ (غضب کرد) که اسم مفعولش ممقوت می باشد.

مصنّف در شرح کافیه آورده:

مقصود از «تمام» مستغنی بودن از حرف جرّ می باشد لذا اگر از فعلی اسم مفعولی که محتاج به حرف جرّ است بسازیم آن فعل متعدّی نبوده بلکه لازمش می نامند مثل: غضبتُ علی عمرو (بر عمرو غضب نمودم) که اسم مفعولش مغضوب علیه می باشد.

قوله: فتصل به هاء تعود علی غیر مصدره: ضمیر در «به» به فعل متعدّی راجع است.

قوله: واحترز بها: ضمیر در «بها» به هاء غیر مصدر عود می‌کند.

قوله: فانّها توصل بالمتعدّی: ضمیر در «فانّها» به هاء مصدر عود می‌کند.

قوله: و من علامته: یعنی علامة فعل متعدّی.

قوله: لان یصاغ منه اسم مفعول: ضمیر در «منه» به فعل متعدّی راجع است.

قوله: فلو صیغ منه اسم مفعول الخ: ضمیر در «منه» به فعل راجع است.

قوله: یسمّی لازماً: ضمیر نائب فاعلی در «یسمّی» به فعل عود می‌کند.

متن: «۲۶۸»

فَانْصِبْ بِهِ مَفْعُولَهُ إِنْ لَمْ يَنُبْ　　　عَنْ فَاعِلٍ نَحْوُ تَدَبَّرْتُ ٱلْكُتُب

تجزیه و ترکیب

فاء : عاطفه.

انصب : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

باء : حرف جرّ، عامل، مبنی.

ه : مجرور به باء، متعلّق است به «انصب».

مفعول : اسم مفعول، مفعول است برای «انصب»، مضاف.

ه : مضاف الیه.

ان : شرطیّه.

لم : حرف جازم.

ینب : فعل مضارع مجزوم، شرط، و جواب آن بقرینه «انصب به مفعوله» محذوف است.

عن : حرف جارّ.

فاعل : مجرور به «عن» متعلّق است به «لم ینب».

نحو : مرفوع است تا خبر باشد برای مبتداء محذوف و مضاف برای مضاف الیه محذوف و تقدیر کلام: هو نحو قولک... می باشد.

تدبّرت : فعل و فاعل، مقول برای قول محذوف می باشد.

الکتب : اسم، جمع مکسر، مفعول برای «تدبّرت».

ترجمه: پس نصب بده بواسطه فعل متعدّی مفعولش را اگر مفعول از فاعل نیابت نکرده باشد مانند تدبّرت الکتب.

متن: «۲٦۹»

وَلازِمٌ غَيْرُ ٱلْـمُعَـدَّى وَحُـتِـمْ   لُزُومُ أَفْعَالِ ٱلسَّجَايَـا كَنَـهِمْ

تجزیه وترکیب

واو	: عاطفه.
لازم	: اسم فاعل، خبر مقدّم.
غیر	: اسم، مضاف، مبتداء مؤخّر.
المعدّی	: مضاف الیه.
واو	: عاطفه.
حتم	: فعل ماضی، مجهول.
لزوم	: نائب فاعل برای «حتم»، مضاف.
افعال	: مضاف الیه برای «لزوم» و مضاف برای «سجایا».
السّجایا	: مضاف الیه برای «افعال».
کاف	: حرف جارّ بمعنای تشبیه و مجرورش «قولک» است که حذف شده.
نهم	: مقول برای قول محذوف.

ترجمه: و غیر متعدّی فعل لازم می باشد و لزوم افعال دال بر سجایا همچون «نهم» حتمی و قطعی است.

متن: «۲۷۰»

كَذَا ٱفْعَلَلَ وَٱلْمَضَاهِي ٱقْعَنْسَسَا   وَمَا ٱقْتَضَى نَظَافَةً أَوْدَنَسَا

تجزیه و ترکیب

کاف : بمعنای تشبیه.

ذا : اسم اشاره و مشارالیهش «نهم» می باشد، مجرور به کاف، متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم.

افعَللّ : مبتداء مؤخّر.

واو : عاطفه.

المضاهی : اسم فاعل، معطوف به افعللّ.

اقعنسسا : مفعول برای «المضاهی».

واو : عاطفه.

ما : موصوله، معطوف به «افعللّ».

اقتضی : فعل، ماضی، ضمیر فاعلی آن به ماء موصوله راجع است، صله برای ماء موصوله.

نظافة : اسم، مصدر، ثلاثی مجرّد از باب کَرُم، یکرم، مفعول برای «اقتضی».

او : عاطفه.

دنساً : اسم، مصدر، معطوف است به نظافة.

ترجمه: و همچنین است افعللّ و آنچه شباهت دارد به **اقعنسس** و نیز آنچه مقتضی نظافت یا آلوده گی را بنماید.

شرح عربی: (فانصب به مفعوله) الّذی تجاوز الیه (ان لم ینب عن فاعلٍ نحو تدبّرت الکتب) و معلوم انّه ان ناب عن فاعلٍ رفع (و) فعل (لازم غیر) الفعل (المعدّی) و هو الّذی لا یتّصل به ضمیر غیر مصدرٍ و یقال له ایضاً «قاصر» و «غیر متعدٍّ» و «متعدٍّ بحرف جرٍّ».

(وحتم لزوم افعال السَّجايا) جمع سجيَّةٍ وهی الطَّبيعة (كنهم) اذا كثر اكله وظرف وكرم وشرف (وكذا) حتم لزوم ما كان علی وزن (افعللّ) بتخفيف اللّام الاولی وتشديد الثّانية، كاقشعرّ واطمأنَّ (و) كذا افعنلل (المضاهی اقعنسسا) وهواحرنجم، وكذا ما الحق بافعللّ و افعنلل كاكوهدَّ وهواحرنبأ (و) كذا حتم لزوم (ما اقتضی نظافةً) كطهر ونظف (اودنسا) كدنس ووسخ ونجس.

ترجمه وشرح: مصنّف گويد:

پس بواسطه فعل متعدّی مفعولش را نصب بده در صورتيكه مفعول از فاعل نيابت نكرده باشد مانند:

تدبّرت الكتب.

شارح گويد:

توضيح و شرح كلام مصنّف اينستكه:

بواسطه فعل متعدّی مفعولی را كه اينفعل بآن تجاوز نموده نصب بايد داد مشروط باينكه مفعول از فاعل نيابت نكرده باشد مانند آنچه در مثال متن آمده يعنی:

تدبّرتُ الكتب (كتب را مورد دقّت قرار دادم).

شاهددر «تدبّرت» است كه متعدّی بوده و مفعول يعنی «الكتب» را نصب داده زيرا از فاعل نيابت نكرده و پر واضح و روشن است كه اگر مفعول از فاعل نيابت كند مرفوع میگردد مانند:

ضرب زيدٌ (زده شد زيد) كه در اصل: ضربت زيداً بوده و پس از مجهول شدن فعل و حذف فاعل مفعول يعنی «زيد» از آن نيابت كرده لذا مرفوع خوانده شده.

فعل لازم و موارد لزوم
و عدم تعدّی افعال

مصنّف گوید:

و غیر متعدّی را فعل لازم خوانند و لزوم افعال دالّ بر سجایا همچون «نهم» حتمی و قطعی است چنانچه افعللّ و آنچه شباهت به افعنسس داشته و نیز افعالی که مقتضی نظافت یا آلوده گی هستند لازم می باشند.

شارح گوید:

فعل لازم غیر از فعل متعدّی می باشد و آن عبارتست از فعلی که بآن ضمیر غیر مصدر متّصل نگردد و غیر از لازم قاصر و غیر متعدّی و متعدّی بحرف جرّ نیز خوانده میشود.

و امّا موارد لزوم و عدم تعدّی فعل باید بگوئیم:

افعال ذیل همیشه لازم می باشند:

۱ ـ افعالیکه دلالت بر سجایا دارند.

سجایا جمع «سجیّه» است بمعنای طبیعت و سرشت همچون:

نَهِمَ (پر خور گردید).

ظَرُف (رقّت و باریکی پیدا نمود) **کَرُم** (با کَرَم بود) **شَرف** (صاحب شرافت و بزرگی شد).

۲ ـ فعلیکه بر وزن افعللّ (بتخفیف لام اوّل و تشدید لام دوّم) باشد مانند:

اقشعرّ (پوست بدنش از ترس یا از سرما در هم فرو رفت) **اطمأنّ** (آرام و مستقرّ گردید).

۳ ـ فعلیکه بر وزن افعنلل و شبیه به اقعنسس باشد مانند: **احرنجم** (ازدحام و اجتماع کرد).

۴ ـ آنچه به افعللّ و افعنلل ملحق است همچون **اِکوَهدّ** (جوجه تکان

خورد) و احرنباء (پرهای خود را سیخ کرد).

۵ ـ افعالیکه مقتضای نظافت باشند مانند: طَهُرَ (پاک شد) و نظف (پاکیزه گردید).

۶ ـ افعالیکه برعدم طهارت دلالت کنند مانند دَنُسَ (ناپاک گردید) و وَسُخَ (چرک شد) نجس (آلوده گردید).

قوله: مفعوله الّذی تجاوز الیه: ضمیر در «مفعوله» و ضمیر فاعلی در «تجاوز» به فعل متعدّی عود می‌کند و ضمیر مجروری در «الیه» به مفعول عود می‌کند.

قوله: ان لم ینب عن فاعل: ضمیر در «لم ینب» به مفعول برمی‌گردد.

قوله: و معلوم انّه ان ناب عن فاعل رفع: ضمیر در «انّه» و «ناب» و «رفع» به مفعول برمی‌گردد.

قوله: و هی الطّبیعة: افعال طبیعت افعالی هستند که مستلزم حرکت اعضاء و جوارح نبوده بلکه شأن ذات می باشند.

متن: «۲۷۱»

أَوْعَرَضاً أَوْطَاوَعَ ٱلْمُعَدّیٰ لِواحِدٍ کَمَدَّهُ فَامْتَدّا

تجزیه و ترکیب

او	: عاطفه.
عرضاً	: معطوف به نظافةً.
او	: عاطفه.
طاوع	: فعل ماضی، معطوف به اقتضی و ضمیر مستتر در آن فاعلش می باشد.
المعدّی	: مفعول برای «طاوع».
لام	: حرف جرّ.

واحدٍ : مجرور به لام، متعلّق به المعدّی.
کاف : حرف جرّ بمعنای تشبیه و مجرورش «قولک» است که محذوف می باشد.
مدّه : فعل و فاعل و مفعول.
فاء : عاطفه.
امتدّا : فعل ماضی لازم و ضمیر فاعلی در آن فاعلش می باشد.

ترجمه : یا مقتضی عَرَض باشد و یا برای مطاوعه و پذیرفتن فعل متعدّی بیک مفعول باشد مانند: مدّه فامتدّ.

شرح عربی: (او) اقتضی (عرضاً) ای معنیً غیر لازمٍ کمرض وبرئ وفرح (او طاوع) فاعله فاعل الفعل (المعدّی لواحدٍ کمدَّه فامتدّا) ودحرجته فتدحرج والمطاوعة قبول المفعول فعل الفاعل فان طاوع المعدّی لاثنین کان متعدّیاً لواحدٍ نحو «کسوت زیداً جبَّةً فاکتساها».

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

یا فعل اقتضای عرض داشته باشد و یا برای مطاوعه و پذیرفتن فعل متعدّی بیک مفعول باشد مانند:

مدّ فامتدّ.

شارح گوید:

۷ ــ مقتضای فعل عرض باشد یعنی معنای غیر لازم برای ذات همچون افعال:

مَرِضَ (بیمار شد) برئ (بهبودی پیدا نمود) فَرِحَ (مسرور گردید).

۸ ــ فاعل فعل پذیرای فعل متعدّی بیک مفعول باشد مانند:

مدّه، فامتدّ (کشید آنرا پس او قبول کشیدن نمود) **دحرجته فتدحرج** (غلطاندم آنرا پس آن نیز قبول غلطیدن نمود).

معنای مطاوعه

و معنای مطاوعه اینستکه مفعول فعل فاعل را بپذیرد، پس اگر مفعول بپذیرد آنچه را که از فاعل فعل دو مفعولی سر زده فعل قطعاً بیک مفعول متعدّی است مانند:

کسوت زیداً جبّةً فاکتساها (پوشاندم به زید جبّه را پس او آنرا پوشید).

شاهد در «اکتساها» است که فاعلش یعنی زید مفعول است برای «کسوت» و فعل فاعل یعنی فعل متکلّم را که دو مفعولی است پذیرفته است از اینرو فعل خودش حتماً متعدّی بیک مفعول می باشد (یعنی اکتساها).

متن: «۲۷۲»

وَعَدِّ لازِماً بِحَرْفِ جَرٍّ   وَإنْ حُذِفْ فَالنَّصْبُ لِلْمُنْجَرِّ

تجزیه وترکیب

واو : بمعنای استیناف.

عدّ : فعل امر، ثلاثی مجرّد، متعدّی وضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

لازماً : اسم فاعل، مفعول برای «عدّ».

باء : حرف جرّ، عامل، مبنی.

حرف : مجرور به باء، مضاف، متعلّق است به «عدّ».

جرّ : مضاف الیه برای حرف.

واو : عاطفه.

ان : حرف شرط، عامل، مبنی.

حذف : ماضی، مجهول، ثلاثی مجرّد، متعدّی، مفرد، مذکّر، غائب، محلاً مجزوم است تا فعل شرط باشد.

فاء : رابطه جواب، غیر عامل، مبنی.
النّصب : مبتداء.
لام : حرف جرّ، عامل، مبنی.
منجر : مجرور به لام، متعلّق به «استقرّ» خبر است برای «النّصب» و اینجمله اسمیّه جواب شرط می باشد.

ترجمه : و فعل لازم را بواسطه حرف جرّ متعدّی کن و اگر حرف جرّ حذف شده باشد پس واجب است مجرور منصوب گردد.

متن: «۲۷۳»

نَقْلاً وَفِی أَنَّ وَأَنْ یَطَّرِدُ مَع أَمْنِ لَبْسٍ کَعَجِبْتُ أَنْ یَدُوا

تجزیه وترکیب

نقلاً : مصدر است بمعنای اسم مفعول، حال است از مبتداء یعنی «النّصب» و تقدیر کلام چنین است: فالنّصب واجب حالکونه منقولاً عن العرب.
واو : عاطفه.
فی : حرف جارّ.
انّ : مجرور به «فی»، متعلّق است به «یطّرد».
واو : عاطفه، مهمل، مبنی.
ان : حرف، معطوف به «انّ».
یطّرد : فعل، مضارع، معلوم از باب افتعال، وضمیر فاعلی به حذف جارّ راجع است.
مع : اسم، ظرف، متعلّق به «یطّرد»، مضاف.
امن : مصدر، مضاف الیه برای «مع»، مضاف برای «لبس».

لبس : مصدر، مضاف اليه براى «امن».
کاف : حرف جارّ بمعناى تشبيه، مجرورش «قولک» است که محذوف مى باشد.
عجبت : فعل و فاعل.
ان : حرف ناصبه.
يدوا : فعل مضارع، منصوب به «ان» در تأويل مصدر تا محلاً مجرور باشد به حرف جارّ محذوف يعنى «من».

ترجمه : و در اَنَّ و اَنْ حذف حرف جرّ شايع است مشروط باينکه از اشتباه در امان باشيم مانند: عجبت ان يدوا.

شرح عربى: (و عدِّ) فعلاً (لازماً) الى المفعول به (بحرف جرّ) نحو «عجبت من انّك قادم» و «فرحت بقدومك»، وعدِّه ايضاً بالهمزة نحو «اذهبت زيداً» وبالتّضعيف نحو «فرّحته».
(و ان حذف) حرف الجرّ (فالنّصب) ثابت (للمنجرّ) ثمّ هذا الحذف ليس قياساً بل (نقلاً) عن العرب يقتصر فيه على السّماع كقوله:
تمرّون الدّيار (ولم تعوجوا كلامكم علىّ اذا حرام) وقد يحذف ويبقى الجرّ كقوله:
(اذا قيل اىّ النّاس شرّ قبيلةٍ) اشارت كليبٍ بالاكفّ الا صابع (و) حذف حرف الجرّ (فى انّ وان) المصدريتين (يطّرد) ويقاس عليه (مع امن لبسٍ كعجبت ان يدوا) اى يعطوا الدّية، و «عجبت انّك قائم» اى من ان يدوا ومن انّك قائم.
ومحلّ ان حينئذٍ نصب عند سيبويه والفرّاء وجرٌّ عند الخليل و الكسائى، قال المصنّف: ويؤيّد قول الخليل ما انشده الاخفش:
وما زرت ليلى ان تكون حبيبةً الىّ ولا دين بها انا طالبه
بجرّ المعطوف على: «ان تكون»، فعلم انّها فى محلّ جرٍّ، فان لم يؤمن

اَلّبس، لم یطّرد الحذف نحو «رغبت فی انّك تقوم» اذ یحتمل ان یکون المحذوف عن و لا یلزم من عدم الاطّراد ای القیاس، عدم الورود فلا یشکل بقوله تعالی «و ترغبون ان تنکحوهنّ» فتأمّل.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید: فعل لازم را بواسطه حرف جرّ متعدّی کن.

کیفیّت متعدّی نمودن
فعل لازم

شارح گوید:

فعلی که لازم است اگر بخواهیم آنرا متعدّی کنیم یعنی معنایش را از فاعل بمفعول به تعدّی دهیم میتوان بکمک حرف جرّ این معنی را تحصیل نمود مانند: **عجبت من انّك قادم** (در شگفت شدم از اینکه تو آمدی).

در اینمثال فعل «عجبت» لازم است ولی چون با «من» استعمال شده مدخول «من» یعنی «انّك قادم» در تأویل مصدر رفته و آنگاه مفعول «عجبت» قرار می‌گیرد و تقدیر کلام چنین است: **عجبت من قدومك** و مثل: **فَرِحْتُ بقدومك** (مسرور شدم به آمدنت).

و نیز فعل لازم را بواسطه همزه باب افعال متعدّی می‌کنند مانند:

اَذْهَبْتُ زیداً (زید را بردم).

در اصل **ذهب زیدٌ** یعنی (رفت زید) بود سپس برای متعدّی نمودنش آنرا بباب افعال برده بصورت کنونی یعنی **اذ هبت زیداً** درآمد.

و همچنین فعل لازم را با مضاعف و مشدد کردن عین الفعل متعدّی می‌کنند و بعبارت دیگر فعل لازم را اگر به باب تفعیل ببرند متعدّی می شود مانند: **فرّحته** (شاد و مسرور کردم او را).

در اصل **فرح زید** بود یعنی (شاد شد زید) سپس بمنظور متعدّی نمودنش آنرا بباب تفعیل برده **فرّحته** گردید. سپس مصنّف گوید:

و اگر حرف جرّ حذف شود نصب مجرور واجب و لازم است.

منصوب بنزع خافض
و موارد ثبوت آن

شارح گوید:

اگر حرف جرّ را از معمول فعل حذف کنند لازم است کلمه مجرور را منصوب کنند و اصطلاحاً بآن منصوب بنزع خافض گویند.

باید توجّه داشت که حذف حرف جارّ و منصوب خواندن مدخولش یا سماعی است و یا قیاسی.

منظور از سماعی بودن آنستکه طبق قیاس و ضابطه نبوده بلکه منقول از عرب است لذا باید اکتفاء بسماع از ایشان نمود مانند آنچه در بیت جریر بن عطیّه خطفی آمده و در ضمن آن اخطل شاعر را هجو نموده است:

تمرّون الدّیار و لم تعوجوا كلامكم علی اذن حرام

یعنی: عبور می‌کنید به خانه های ما و بآنها باز نمی‌گردید پس تکلّم کردن و سخن گفتن من با شما در این هنگام حرام است.

شاهد در «الدّیار» بوده که منصوب است و در اصل «بالدّیار» بوده لذا شاعر پس از حذف جارّ آنرا منصوب خوانده است.

گاهی دیده‌شده که پس از حذف جارّ، مجرور باز بهمان حالت جرّی باقی مانده است مانند آنچه در بیت فرزدق آمده است:

اذا قیل ایّ النّاس شرّ قبیله اشارت كلیب بالاكف الاصابع

یعنی: هرگاه گفته شود کدام طائفه از مردم بدترین قبیله ها و طوائف هستند، انگشتان در حالیکه همراهشان کف دست می باشد بسوی طائفه کلیب اشاره مینمایند.

شاهددر «کلیب» است که در اصل «الی کلیب» بوده سپس حرف جارّ از آن حذف شده و مع ذلک جرّش باقی مانده است.

و مراد از قیاسی بودن آنستکه حذف جارّدر موارد و مواضع خاصّی بوده

که هرکسی مجاز است آنرا در اینموارد حذف و مدخولش را منصوب بخواند و آن در دو مورد است:

اَنْ و اَنّ یعنی اگر حرف جرّ بر سر ایندو حرف درآمد و بدین ترتیب مصدر فعل بعداز آندو را مجرور نمود جایز است حرف جرّ را حذف کرده و مصدر یاد شده را منصوب خواند مشروط باینکه از اشتباه و وقوع غلط در امان باشیم مانند: **عجبتُ ان یدوا** (تعجبّ کردم از اینکه دیه بدهند).

اینمثال در اصل عجبت من ان یدوا بوده سپس کلمه «من» حذف شد و «ان» با صله اش منصوب گردیدند.

و مانند: **عجبت انّك قائم** (تعجّب کردم از اینکه تو ایستاده هستی).

اینمثال در اصل عجبت من انّک قائم بوده و سپس کلمه «من» حذف شد و «اَنّ» با صله اش منصوب گردیدند.

لازم بتذکّر است بعداز حذف حرف جرّ از ابتداء «ان» درمحلّ آن بین ادباء اختلاف است:

سیبویه و فرّاء آنرا منصوب دانسته و خلیل و کسائی آنرا مجرور می دانند.

مصنّف می‌گوید:

مؤیّد قول خلیل است بیتی را که اخفش انشاد کرده است و آن بیتی است از قصیده‌ای که فرزدق سروده است:

و ما زرت لیلی ان تکون حبیبة　　　الیّ ولا دین بها انا طالبه

یعنی: زیارت نکردم لیلی را بمنظور اینکه حبیبه می باشد و نه بخاطر آنکه از او قرضی داشته و من آنرا از وی مطالبه می‌کنم.

شاهد در «**ان تکون حبیبةً**» است که در اصل «**لان تکون حبیبة**» بوده سپس لام حذف شد و «**ان تکون حبیبة**» همچنان مجرور باقی مانده است بدلیل اینکه «**لا دین**» که مجرور است معطوف بآن است پس معلوم می شود که «**ان تکون حبیبة**» در محلّ جرّ می باشد.

سپس شارح گوید:

گفتیم در صورت مأمون بودن از اشتباه حذف جارّ و منصوب نمودن مجرور قیاسی است اکنون می‌گوئیم:

اگر از اشتباه و وقوع غلط در امان نبودیم حذف مطّرد و قیاسی نیست مانند: **رغبت فی انك تقوم** (رغبت داشتم در اینکه تو بایستی).

در اینمثال حذف «فی» مطّرد نیست زیرا پس از حذف احتمال می دهیم حرف جارّ محذوف «عن» باشد چون مادّه «رَغِبَ» هم با «فی» استعمال می شود و هم با «عن» لذا در مثال مذکور حذف مطّرد و قیاسی نیست ولی در عین حال باید توجّه داشت که از عدم اطّراد لازم نمی آید اصلاً حذف در السنه فصحاء و اهل لسان نیامده باشد از اینرو نمی توان بفرموده حقتعالی اشکال نمود: **وترغبون ان تنکحوهنّ** (میل و رغبت دارید در اینکه ایشان را نکاح نمائید). شاهد در «ان تنکحوهنّ» است که حرف جارّ از اوّلش حذف شده با اینکه از اشتباه در امان نیستیم.

قوله: یقتصر فیه علی السّماع: ضمیر در «فیه» به حذف جارّ راجع است.

قوله: ویقاس علیه: ضمیر در «علیه» به حذف حرف جرّ راجع است.

قوله: ومحلّ ان حینئذٍ: یعنی حین حذف الجارّ.

قوله: ما انشده الخلیل: انشاد آنستکه **شعری راکه دیگری گفته است شخص بخواند.**

قوله: فعلم انّها فی محلّ جرّ: ضمیر در «انّها» به آن عود می‌کند.

قوله: وترغبون ان تنکحوهنّ: آیه (۱۲۷) از سوره نساء.

قوله: فتأمّل: شاید اشاره باشد باینکه آیه از موارد عدم امن لبس نیست بلکه قرینه قائم است بر اینکه محذوف «عن» می باشد چه آنکه حقتعالی در این آیه در مقام توبیخ و سرزنش است به ترک نکاح و روی تافتن از آن و پر واضح است ماده «رغب» با «عن» چنین معنائی را دارد چنانچه با «فی» بمعنای میل می باشد.



متن: «۲۷٤»

وَٱلْأَصْلُ سَبْقُ فَاعِلٍ مَعْنىً كَمَن　　مِنْ أَلْبِسَنْ مَنْ زَارَكُمْ نَسْجَ ٱلْيَمَن

تجزیه وترکیب

واو	: بمعنای استیناف.
الاصل	: مبتداء.
سبق	: مصدر، مضاف، خبر.
فاعل	: مضاف الیه.
معنیً	: تمیز است از نسبت اضافی بین «سبق» و «فاعل».
کاف	: جارّه بمعنای «مثل».
من	: مجرور به کاف، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام چنین است: هو کمن...
من	: جارّه، مجرورش متعلّق است به «مستقرّاً»، حال.
البسن	: فعل امر مؤکّد بنون تأکید خفیفه.
من	: مفعول است برای «البس» موصوله.
زارکم	: فعل و فاعل و مفعول، صله برای «من».
نسج	: مضاف، مفعول دوّم.
الیمن	: مضاف الیه.

ترجمه : اصل و قاعده آنستکه فاعل در معنا را مقدّم نمائیم مانند کلمه «من» در مثال: البسن من زارکم نسج الیمن.

متن: «۲۷۵»

وَيَلْزَمُ ٱلْأَصْلُ لِمُوجِبٍ عَرىٰ　　وَتَرْكُ ذاكَ ٱلْأَصْلِ حَتْماً قَدْ يُرى

تجزیه وترکیب

واو	: عاطفه.
یلزم	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد، لازم.
الاصل	: فاعل است برای «یلزم».
لام	: حرف جارّ.
موجب	: مجرور به لام، متعلّق است به «یلزم»، موصوف.
عری	: صفت است برای «موجب».
واو	: عاطفه، حرف مهمل، مبنی.
ترک	: مصدر، مضاف، مبتداء.
ذاک	: مضاف الیه برای «ترک».
الاصل	: مشارالیه «ذاک».
حتماً	: حال است برای نائب فاعل «یری».
قد	: حرف تقلیل، غیرعامل، مبنی.
یری	: فعل مضارع مجهول، خبر است برای «ترک».

ترجمه : اصل مذکور بخاطر موجبی که پدید آید لازم بوده و ترک آن حتماً و قطعاً

گاهی دیده میشود.

شرح عربی:

فصل
فی رتب المفاعیل و ما یتعلّق بذلك

(و الاصل سبق) مفعولٍ هو (فاعل معنیً) مفعولاً لیس كذلك (كمن من) قولك (البسن من زاركم نسج الیمن) و من ثمّ جاز البسن ثوبه زیداً و امتنع «اسكن ربّها الدّار» (ویلزم) هذا (الاصل لموجب عری) ای وجد، كان خیف لبس الاوّل بالثّانی نحو «اعطیت زیداً عمرواً»، او كان الثّانی محصوراً نحو «ما اعطیت زیداً الاّ درهماً»، او ظاهراً و الاوّل مضمراً نحو «اعطیتك درهماً».

(وترك ذاك الاصل حتماً قد یری) لموجبٍ، كأن كان الاوّل محصوراً نحو «ما اعطیت الدّرهم الاّ زیداً».

او ظاهراً و الثّانی ضمیراً نحو:

الدّرهم اعطیته زیداً اوفیه ضمیر یعود علی الثّانی كما تقدّم.

ترجمه و شرح:

فصل
در بیان مراتب مفاعیل و متعلّقات آن

مصنّف گوید:

اصل آنستكه فاعل در معنا مقدّم شود مانند كلمه «من» در مثال: البسن من زاركم نسج الیمن.

شارح گوید:

مقصود آنستكه اصل و قاعده مقتضی است بگوئیم:

مفعولی كه در معنا فاعل است بر مفعولی كه چنین نیست مقدّم می شود مانند كلمه «مَنْ» در قول شما كه می‌گوئید:

آلبسن من زاركم نسج الیمن (البتّه بپوشان بكسیكه شما را زیارت نمود

پارچه بافته شده یمنی را).

شاهد در «من» موصوله است که مفعول اوّل برای «البسن» بوده و «نسج الیمن» مفعول دوّم آن می باشد و طبق اصل باید «من» بر «نسج الیمن» مقدّم شود زیرا در معنا فاعل است چه آنکه فاعل پوشیدن می باشد ولی «نسج» چنین نیست.

و بخاطر همین معنا و لحاظ چنین نکته ای است که گفتن: **البسن ثوبه زیداً** (بپوشان به زید جامه اش را) جایز است اگر چه ضمیر در «ثوبه» به متأخّر یعنی «زید» برمی‌گردد.

و وجه جواز آن اینست که «ثوبه» اگر چه مفعول دوّم است و «زید» مفعول اوّل و بعبارت دیگر:

اگر چه «زید» فاعل در معنا است و علی القاعده باید بر «ثوبه» مقدّم شود ولی در عین حال در مثال مزبور تأخیرش جایز است زیرا از عود ضمیر در «ثوبه» بآن محذوری لازم نمی آید چه آنکه این عود، از قبیل عود بر شیئی که تنها لفظاً مؤخّر شده و رتبةً متقدّم است می باشد ولی مثال:

اسکن ربّها الدّار (ساکن گردان صاحب منزل را در منزل) ممتنع است زیرا عود ضمیر در «ربّها» به «الدّار» از باب عود ضمیر بر متأخّر لفظاً و رتبةً می باشد چه آنکه «الدّار» رتبةً از «ربّ» مؤخّر است.

سپس مصنّف گوید:

این اصل بخاطر موجب و سببی که یافت شود لازم است.

شارح گوید:

موجب و سبب همچون ترس از اشتباه شدن مفعول اوّل به دوّم مانند:

اعطیت زیداً عمرواً (اعطاء نمودم زید را به عمرو).

در اینمثال هر کدام از «زید» و «عمرو» برای مفعول اوّل یا دوّم واقع شدن صلاحیّت دارند لذا رعایت اصل مزبور در اینجا لازم و واجب است، بنابراین «زید» که مفعول اوّل و مقدّم شده باید فاعل در معنی بوده و «عمرو»

مفعول دوّم محسوب شود.

و نیز مانند محصور قرار گرفتن مفعول دوّم یعنی بعداز «الاّ» واقع شدن چه آنکه در اینفرض نیز مفعول اوّل که مقدّم آورده شده در معنا فاعل می باشد مانند:

ما اعطیت زیداً الاّ درهماً (به زید اعطاء نکردم مگر درهم را).

شاهددر «درهماً» است که مفعول دوّم بوده و بعداز «الاّ» آمده از اینرو تقدیم مفعول اوّل یعنی «زید» بر آن که در معنا فاعل می باشد واجب است.

و همچنین اگر مفعول دوّم اسم ظاهر بوده و اوّلی ضمیر باشد تقدیم مفعول اوّل بر دوّم لازم است مانند:

اعطیتك درهماً (اعطاء کردم بتو درهم را).

در اینمثال تقدیم «کاف» که مفعول اوّل است بر درهم یعنی مفعول دوّم واجب و لازمست.

پس از آن مصنّف گوید:

و ترک این اصل بطور حتم و قطع گاهی دیده شده:

شارح گوید:

و آن در جائی است که موجب و سببی برای ترک در بین باشد مثل اینکه مفعول اوّل محصور باشد همچون:

ما اعطیت الدّرهم الاّ زیداً (درهم را اعطاء نکردم مگر به زید).

شاهد در «زیداً» است که مفعول اوّل بوده و محصور واقع شده لذا تأخیرش از مفعول دوّم که «الدّرهم» است لازم می باشد.

یا مفعول اوّل اسم ظاهر و دوّمی ضمیر باشد مانند:

الدّرهم اعطیته زیداً (درهم را به زید اعطاء کردم).

یا به مفعول اوّل ضمیری متّصل بوده که به دوّمی عود کند چنانچه شرحش قبلاً گذشت.

قوله: مفعولاً لیس کذلك: مفعولاً، مفعول است برای «سبق» و «لیس

کذلک» یعنی فاعل در معنا نیست.

قوله: ومن ثمّ جاز الخ: کلمه «من ثـمّ» یعنی و لاجل الاصل المزبور.

متن: «۲۷۶»

وَحَذْفَ فُضْلَةٍ اَجِزْ اِنْ لَمْ يَضِر كَحَذْفِ مٰا سِيقَ جَوٰاباً اَوْ حُصِرْ

تجزیه وترکیب

واو :عاطفه.

حذف :مصدر، مضاف، مفعول مقدّم.

فضلة :مضاف الیه برای «حذف».

اجز :فعل امر، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی، متعدّی.

ان :حرف شرط، عامل، مبنی.

لم :جازمه.

یضر :فعل مضارع، مجزوم، لازم، فعل شرط و جواب شرط بقرینه اجز حذف فضلة محذوف است.

کاف :حرف جرّ بمعنای تشبیه.

حذف :مجرور به کاف، متعلّق به استقرّ، خبر برای مبتداء محذوف، مضاف.

ما :موصوله، مضاف الیه برای «حذف».

سیق :ماضی، مجهول، اجوف واوی از باب نصر، ینصر، صله برای ما.

جوابا :مفعول دوّم برای «سیق» و مفعول اوّلش نائب فاعل می باشد.

او :عاطفه.

حصر :ماضی، مجهول، صحیح، معطوف به «سیق».

ترجمه : و حذف فضله را جایز بدان اگر مضرّ نباشد و حذف مضرّ مانند حذف آنچه بعنوان جواب آورده شده یا نظیر آنچه محصور می باشد.

متن: «۲۷۷»

وَيُحْذَفُ ٱلنَّاصِبُهَا إِنْ عُلِمَا   وَقَدْ يَكُونُ حَذْفُهُ مُلْتَزَمَا

تجزیه وترکیب

واو	: عاطفه.
يحذف	: فعل مضارع، مجهول.
ال	: موصوله.
ناصب	: اسم فاعل، صله برای «ال».
ها	: مفعول است برای «ناصب».
ان	: شرطیّه.
علما	: فعل ماضی، مجهول، شرط و جواب آن بقرینه «يحذف النّاصبها» محذوف است.
واو	: عاطفه.
قد	: بمعنای تقلیل.
يكون	: فعل، مضارع، معلوم، ناقص.
حذفه	: مضاف و مضاف الیه، اسم است برای «يَكون».
ملتزما	: اسم مفعول، خبر برای «يكون».

ترجمه : و آنچه فضله را نصب می دهد حذفش جایز است اگر معلوم باشد و گاهی این حذف واجب ولازم است.

شرح عربی: (وحذف) مفعولٍ (فضلةٍ) بان لم یکن احد مفعولی ظنَّ لغرضٍ امّا لفظیّ کتناسب الفواصل والایجاز، و امّا معنویّ کاحتقاره (اجز) نحو

«ما ودَّعك ربُّك وما قلى، فان لم تفعلوا و لن تفعلوا ، كتب الله لاغلبنَّ انا ورسلى»، وهذا ان لم يضر بفتح اوّله وتخفيف الرّاء فان ضار اى ضرَّ (كحذف ما سيق جواباً) للسّائل (او) ما (حصر) لم يجز كقوله زيداً لمن قال «من ضربت» ونحو «ما ضربت الاّ زيداً» فلو حذف فى الاوّل لم يحصل جواب ولوحذف فى الثّانى لزم نفى الضَّرب مطلقا والمقصود نفيه مقيّداً.

(ويحذف) الفعل (النّاصبها) اى النّاصب الفضلة جوازاً (ان علما) كأن كان ثمّة قرينة حاليّة كانت كقولك لمن تأهّب للحجّ «مكّة» اى تريد مكّة اومقاليّة كزيداً لمن قال «من ضربت».

(وقد يكون حذفه ملتزماً) كان فسّره ما بعد المنصوب كما فى باب الاشتغال او كان نداءً اومثلاً كالكلاب على البقراى ارسل اوجارياً مجراه كانتهوا خيراً لكم اى وآتوا.

ترجمه وشرح: جواز حذف مفعول

مصنّف گويد:

و حذف فضله را جايز بدان در صورتيكه حذف ضررى نداشته باشد.

شارح گويد:

مراد اينستكه حذف مفعولى كه فضله است جايز مى باشد.

و فضله همچون مفعولى كه يكى از دو مفعول باب ظنّ نباشد چه آنكه ايندو عمده مى باشند و بهر تقدير حذف مفعولى كه عمده نبوده بلكه فضله محسوب مى شود درصورتيكه غرضى بر آن مترتّب باشد جايز است و غرضى كه مجوّز حذف مى باشد يا امر لفظى بوده و يا معنوى مى باشد.

امر لفظى مانند حصول تناسب فواصل با يكديگر و نيز همچون ايجاز در كلام چه آنكه كلام مشتمل بر فضله طولانى تر از فاقد آن مى باشد.

و امّا امر معنوى كه بواسطه حذف پيدا مى شود مانند: احتقار (كوچک

شمردن) چه آنکه بسا بمنظور تحقیر شخص نامش را اصلاً بر زبان جاری نمی‌کنند و بهر صورت مثال حذف مفعول فضله همچون آیه ذیل:

ما ودّعك ربّك وما قلى.

(خداوند متعال هرگز تورا ترک نگفته و بر توخشم نگرفته است).

شاهد در مفعول «قلی» است که حذف شده و اصل آن «قلاک» بوده است.

و نیز مانند آیه شریفه دیگر:

فان لم تفعلوا ولن تفعلوا.

(پس اگر آنرا بجای نیاورده و البتّه هرگز نمیتوانید بجای آورید).

شاهد در حذف مفعول «لم تفعلو» و «لن تفعلوا» است چه آنکه اصل «فان لم تفعلوه و لن تفعلوه» بوده.

و همچنین نظیر آیه شریفه دیگر:

کتب الله لا غلبنّ انا ورسلی.

(خداوند متعال حتمی گردانیده که البتّه من و رسولانم غالب می‌شویم).

شاهد در حذف مفعول «لا غلبنّ» است که در اصل لا غلبنّه بوده است.

لازم بتوضیح است حذف یاد شده طبق گفته مصنّف زمانی است که ضرری در بین نباشد لذا در فرض وجود ضرر مانند آنجائیکه فضله بعنوان جواب سائل آورده شده یا محصور باشد حذف جائز نیست مثل اینکه شخص بپرسد:

من ضربت (چه کسی را زدی)؟

و شما در جوابش بگوئی: زیداً.

در اینجا حذف «زید» با اینکه فضله است جائز نیست زیرا اگر آنرا حذف کنیم جواب سائل را نداده‌ایم.

و مانند: **وما ضربت الاّ زیداً** (نزدم مگر زید را).

شاهد در «زيداً» است که اگر چه فضله است ولی ‌حذفش جایز نیست زیرا غرض متکلّم آنستکه بگوید تنها زید را زده و بدیهی است با حذف «زید» این غرض بیان نمیشود چه آنکه با حذف «زید» لازم می آید که «ضرب» بطور مطلق نفی شده باشد درحالیکه قصد نفی آن بطور مقیّد می باشد یعنی میخواهیم بگوئیم ضرب غیر زید منفی است نه بطور کلّی و مطلق تا حتّی زدن زید نیز نفی گردد.

حذف ناصب فضله

سپس مصنّف گوید:

حذف ناصب فضله در صورتیکه برای شنونده معلوم باشد جایز است.

شارح گوید:

یعنی فعلی که فضله را نصب می دهد حذفش جائز است مشروط باینکه معلوم باشد مثل اینکه قرینه حالیه بر آن دلالت نماید چنانچه بکسیکه آماده رفتن به حجّ هست بگویند:

مكّةَ (بنصب مکّه) یعنی: ترید مكّة (سفر حجّ و مکّه اراده کرده‌ای).

در اینمثال چون حال شخص گواهی می دهد بر اراده مکّه لاجرم باعتماد آن عامل یعنی «ترید» را حذف می‌کنند.

یا قرینه مقالیّه در بین باشد مانند اینکه شخص گفته است:

من ضربت (چه کسی را شما زدی)؟

و شما در جوابش بگوئید:

زيداً يعنی ضربت زيداً (زدم زید را).

در اینجا بقرینه سؤال معلوم می شود عامل در «زيداً» ضربت است که حذف شده.

پس از آن مصنّف گوید:

و گاهی حذف ناصب فضله واجب است.

شارح گوید:

مثل موردی که مابعد مفسّر آن باشد همچون باب اشتغال که حذف عامل اسم مشتغل عنه لازم است و شرح آن مبسوطاً گذشت.

و نیز همچون موردی که فضله منادیٰ باشد مثل: یوسف اعرض عن هذا یا نظیر یا رجلاً خذ بیدی که در هردو مثال ادعو یا اطلب عامل بوده و محذوف می باشد چه حرف نداء در کلام به نیابت از عامل محذوف آمده باشد و چه آن نیز محذوف و در کلام ذکر نگردد.

و همچنین مانند موردی که کلام ضرب المثل یا جاری مجرای آن باشد.

ضرب المثل مانند: الکلاب علی البقر.

چه آنکه بین اهل عرف این عبارت شایع است از اینرو نمی توان مثال و کلام را تغییر داد بلکه همچنان که اهل زبان استعمالش می‌کنند باید آنرا بکار برد و الاّ عامل «الکلاب» ارسل است که محذوف می باشد.

جاری مجرای مثل مانند: انتهوا اخیراً لکم (ترک کنید و بهتر را برای خود بیاورید).

تقدیر آیه شریفه انتهوا وآتوا خیراً لکم است و چون «آتوا» از کلام بخوبی و روشنی فهمیده میشود همانطوری که در ضرب المثل چنین است لاجرم آیه و امثال آن جاری مجرای مثل شده اند.

قوله: مفعول فضلةٍ: پاره‌ای از مفاعیل فضله نبوده بلکه عمده هستند یعنی حذف و اسقاط آنها از کلام جائز نیست زیرا بدون آنها کلام مفید معنی نیست مانند دو مفعول باب ظنّ که در اصل مبتداء و خبر بوده اند و هرکدام از ایندو عمده در کلام بحساب می آیند.

قوله: کتناسب الفواصل: فواصل آخر آیات قرآنی را گویند یعنی برای اینکه آخر آیات قرآنی باهم تناسب داشته باشد بسا مفعول فضله را حذف می‌کنند.

قوله: و الا يجاز: ایـجاز عبـارتست از آنـکه کلام کوتاه ولـی معـنا طولانی باشد.

قوله: احتقاره: ضمیر مجروری به محذوف راجع است.

قوله: ما ودّعك ربّك وما قلی: آیه (۳) از سوره ضحی.

شاهد در «قلی» است که در اصـل «قلاک» بوده منتـهی بـرای آنکه آخر این آیه بـا آیه قبـلی که آخرین کلمـه اش سـجی است مناسـب بـاشد «قلی» گفته شده.

قوله: فان لم تفعلوا و لن تفعلوا: آیه (۲٤) از سوره بقره.

شـاهد در حذف مـفعول دو فـعـل است که بـخاطر ایـجـاز کلام صورت گرفته.

قوله: کتب الله لا غلبنّ انا ورسلی: آیه (۲۱) از سوره مجادله.

شـاهد در حذف مفعول «لا غـلبنّ» است که بمنظـور تحقیر حذف شده است.

قوله: لمن تأهّب: یعنی کسیکه آماده شده.

قوله: کان فسّره ما بعد المنصوب: ضمـیر منصـوب در «فسّره» بـه النّاصب راجع است.

قوله: کانتهوا خیراً لکم: آیه (۱۷۱) از سوره نساء.



متن: «۲۷۸»

إنْ عٰامِلانِ ٱقْتَضَيٰا فِي ٱسْمٍ عَمَلْ　　قَبْلُ فَلِلْواٰحِدِ مِنْهُمٰا ٱلْعَمَلْ

تجزیه و ترکیب

ان　: حرف شرط.

عاملان　: اسم فاعل، تثنیه، فاعل برای فعل محذوف.

اقتضیا　: فعل ماضی، تثنیه، مذکّر، غائب، از باب افتعال، مفسّر است برای فعل محذوف.

فی　: حرف جارّ.

اسم　: مجرور به «فی»، متعلّق به اقتضیا.

عمل　: مفعول است برای «اقتضیا» و آنرا بنابر لغت ربیعه وقف بسکون باید خواند یعنی به حذف الف و تنوین نصبی.

قبل　: ظرف، متعلّق به استقرّ، حال، مبنی بر ضمّ.

فاء　: رابط جواب.

لام　: جارّه.

الواحد　: مجرور به لام، متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم.

من　: حرف جرّ.

هما　: مجرور به «من»، متعلّق به استقرّ صفت برای «واحد» یا حال برای آن.

العمل　: مبتداء مؤخّر و جمله اسمیّه جواب است برای «شرط».

ترجمه : اگر دو عاملی که قبل از اسمی قرار گرفته اند مقتضی عمل در آن باشند پس برای یکی از آندو عمل ثابت است.

شرح عربی: **هذا باب التّنازع فی العمل**

ویسمّی ایضاً باب الاعمال وهو، کما یؤخذ ممّا سیأتی، ان یتوجّه عاملان لیس احدهما مؤکّداً للآخر الی معمولٍ واحدٍ متأخّرٍ عنهما نحو «ضربت واکرمت زیداً» وکلٌّ واحدٍ من ضربت واکرمت یطلب زیداً بالمفعولیّة.

(ان عاملان) فعلان او اسمان او اسم وفعل (اقتضیا) ای طلبا (فی اسمٍ عمل) رفعاً او نصباً او طلب احدهما رفعاً والآخر نصباً، وکانا (قبل فللواحد منهما العمل) بالاتّفاق، امّا الاوّل او الثّانی، مثال ذلک علی اعمال الاوّل «قام وقعدا اخواك»، رأیت واکرمتهما ابویك «ضربنی وضربتهما الزّید ان»، «ضربت وضربونی الزّیدین»، ومثاله علی اعمال الثّانی «قاما وقعداخواك»، «رأیت، واکرمت ابویك»، «ضربانی وضربت الزّیدین» «ضربت وضربنی الزّیدون». وهذا فی غیر فعل التّعجّب، امّا هوفیتعیّن فیه اعمال الثّانی کما اشترطه المصنّف فی شرح التّسهیل فی جواز التّنازع فیه خلافاً لمن منعه کـ «ما احسن و اعقل زیدا».

ترجمه وشرح: **مبحث تنازع**

شارح گوید:

باین باب، باب اعمال نیز می‌گویند وآن همانطوریکه از بیان آینده استفاده میشود عبارتست از اینکه:

دو عامل بشرطیکه مؤکّد دیگری نباشد بمعمول واحدی که از آندو متأخّر است توجّه پیدا کنند مانند:

ضربت واکرمت زیداً (زدم و اکرام کردم زید را).

در اینمثال هر کدام از «ضربت» و «اکرمت» طالب زید بوده و او را

بعنوان مفعول می طلبند.

مصنّف گوید:

اگر دو عامل در اسمی اقتضای عمل نمایند در صورتیکه آندو قبل از آن قرار گرفته باشند حکم اینست که برای یکی از آندو عمل ثابت است.

شارح گوید:

در دو عامل مذکور فرقی نیست بین اینکه هردو فعل بوده یا اسم باشند یا یکی را اسم آورده و دیگری را فعل و کلمه «اقتضیا» در عبارت مصنّف بمعنای «طلبا» می باشد.

و عملی را که آندو در اسم طلب می‌کنند در آن فرقی نیست بین اینکه رفع بوده یا نصب باشد چنانچه اگر یکی طالب رفع بوده و دیگری خواهان عمل نصب باشد نیز حکمش همین است و بهر تقدیر وقتی دو عامل مزبور با خصوصیّتی که برای آنها ذکر شدقبل ازاسم یاد شده بیایند باتّفاق ادباء حکمش اینستکه یکی ازآندوباید دراسم‌عمل کند اعمّ از آنکه اوّلی بوده یا دوّمی باشد.

مثال تنازع دو عامل که اوّلی را در اسم عمل داده باشیم مانند:

الف: قام وقعدا اخواك (ایستادند دو برادر تو و نشستند).

در اینمثال قام عمل رفعی در «اخواک» کرده و آنرا فاعل اختیار نموده و دوّمی را در ضمیری که بآن راجع است عمل داده‌ایم، پس هردو طالب عمل رفع می باشند.

ب: رأیت واکرمتها ابویك (دیدم پدر و مادر تورا و اکرامشان نمودم).

در اینمثال رأیت و اکرمت فعل و فاعل بوده و هردو طالب مفعول هستند لذا اوّلی را در «ابویک» عمل داده و دوّمی را در ضمیر راجع بآن.

ج: ضربنی وضربتها الزّیدان (آندو زید مرا زده و من نیز ایشان را زدم).

ضربنی، فعل و مفعول بوده طالب فاعل است وضربت فعل و فاعل بوده و مفعول میخواهد حال اوّلی را در «الزّیدان» عمل رفع داده و دوّمی را در ضمیر راجع بآن عمل نصب دادیم.

د: ضربت وضربونی الزّیدین (زیدها را من زده و آنها نیز من را زدند).

در اینمثال ضربت فعل و فاعل بوده وطالب مفعول می باشد و ضربنی فعل و مفعول می باشد و طالب فاعل است لذا اوّلی را در «زیدین» عمل داده و دوّمی را در ضمیر راجع بآن پس اوّلی عمل نصب کرده و دوّمی عمل رفع.

و مثال تنازع دوعامل که دوّمی را در اسم عمل داده باشیم مانند:

الف: قاما وقعد اخواك (ایستادند و نشستند دو برادرت).

در اینمثال هردو عامل طالب رفع هستند لذا دوّمی را در اخواک عمل داده و آنرا فاعل فعل مزبور قرار دادیم و اوّلی را در ضمیر راجع بآن عمل دادیم.

ب: رأیت واکرمت ابویك (دیدم و اکرام کردم پدر و مادرت را).

در اینمثال هردو عامل طالب مفعول هستند لذا دوّمی را در «ابویک» عمل می دهیم و اوّلی را در ضمیر آن که محذوف می باشد.

ج: ضربانی وضربت الزّیدین (زدند دو زید مرا و من نیز آندو را زدم).

در اینمثال عامل اوّل فعل و مفعول بوده و دوّمی فعل و فاعل می باشد از اینرو بر سر «زیدین» با هم نزاع دارند اوّلی در آن بعنوان فاعلیّت میخواهد عمل کند و دوّمی بعنوان مفعولیّت، لذا دوّمی را در آن و اوّلی را در ضمیرش عمل داده ایم.

د: ضربت وضربنی الزّیدون (زدم زیدها را و آنها نیز من را زدند).

در اینمثال ضربت، فعل و فاعل بوده طالب مفعول است و ضربنی فعل و مفعول می باشد و فاعل نیاز دارد پس دوّمی را در «زیدون» عمل رفع داده تا آن فاعلش باشد و اوّلی را در ضمیر «زیدون» عمل نصب دادیم تا مفعولش باشد و آن ضمیر محذوف است.

سپس شارح گوید:

آنچه راجع به دوعامل متنازع بیان نمودیم نسبت به غیر فعل تعجّب می باشد امّا اگر دو فعل تعجّب باهم بر سر یک معمول نزاع نمودند لازم است دوّمی را عمل داد و اینطور نیست که اعمال هردو جائز باشد چنانچه مصنّف در

شرح تسهیل شرط جواز تنازع در معمول را این قرار داده که متنازعین فعل تعجّب نباشند ولی برخی از ادباء با این شرط مخالفت کرده و گفته‌اند:

افعال تعجّب نیز باهم بر سر معمول واحد نزاع می‌کنند مانند:

مااحسن واعقل زیداً (چقدر زید نیکو و چه اندازه عاقل است).

در اینمثال طبق گفته منکرین شرط مذکور هرکدام از «ما احسن» و «ما اعقل» فعل تعجّب بوده و طالب مفعول هستند از اینرو می توان هرکدام را که بخواهیم در «زید» عمل دهیم.

قوله: ویسمّی ایضاً باب الاعمال: ضمیر نائب فاعلی در «یسمّی» به باب تنازع راجع بوده و کلمه «اعمال» بکسر همزه می باشد.

قوله: وهوكما يؤخذ ممّا سيأتى: ضمیر «هو» به باب الاعمال راجع است.

متن: «۲۷۹»

وَٱلثّانِي أَوْلـى عِنْدَ أَهْلِ الْبَصْرَة   وَٱخْتـارَ عَكْسـاً غَـيْرُهُـمْ ذٰا اَسْرَة

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

الثّانی : اسم فاعل، مبتداء.

اولی : اسم تفضیل و تقدیر کلام «اولی من الاوّل» می باشد، خبر.

عند : ظرف، متعلّق به «اولی»، مضاف.

اهل : مضاف الیه برای «عند»، مضاف.

البصرة : مضاف الیه برای «اهل».

واو : عاطفه.

اختار : فعل ماضی، باب افتعال.

عکساً : مفعول برای «اختار».

غیرهم : مضاف و مضاف الیه، فاعل برای «اختار».

ذا : بمعنای صاحب، مضاف، منصوب است تا حال باشد از «غیرهم».
اسرة : مضاف الیه برای «ذا».

ترجمه : عمل دادن عامل دوّم از نظر اهل بصره بهتر است از اعمال اوّلی ولی غیر ایشان درحالیکه جماعت بسیار هستند عکس آنرا اختیار کرده‌اند.

متن: «۲۸۰»

وَ أَعْمِلِ ٱلْمُهْمَلَ فی ضَمیرِ مٰا تَنٰازَعٰاهُ وَ ٱلْتَزِمْ مٰا ٱلْتُزِمٰا

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.
اعمل : فعل امر، از باب افعال، متعدّی.
المهمل : اسم مفعول، مفعول برای «اعمل».
فی : حرف جارّه، عامل، مبنی.
ضمیر : مجرور به فی، متعلّق به «اعمل»، مضاف.
ما : موصوله، مضاف الیه.
تنازعاه : فعل و فاعل و مفعول، صله برای «ما»، جمله خبریّه ای است که محلّ از اعراب برایش نمیباشد.
واو : عاطفه، مهمل، مبنی.
التزم : امر حاضر، از باب افتعال، متعدّی.
ما : موصوله، مفعول برای «التزم».
التزم : فعل ماضی، مجهول، باب افتعال، صله برای «ما».

ترجمه : و عمل بده عاملی را که از عمل نمودن در اسم ظاهر مهمل شده است در ضمیر اسمی که دو عامل بر سر آن باهم تنازع کرده‌اند و ملتزم باش بآنچه

لازم می باشد.

متن: «۲۸۱»

كَـيُـحْسِنـٰانِ وَ يُسِيءُ اَبْنـٰاكـٰا وَقَدْ بَغـىٰ وَاَعْتَدَيٰا عَبْدٰاكـٰا

تجزیه و ترکیب

کاف	: حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می باشد.
یحسنان	: فعل مضارع، تثنیه، مذکّر، غائب، معرب.
واو	: عاطفه.
یسیئ	: فعل مضارع، معطوف به یحسنان.
ابناکا	: مضاف و مضاف الیه، فاعل برای «یسیئ» و الفش اطلاقی است.
واو	: عاطفه.
قد	: بمعنای تحقیق.
بغی	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.
واو	: عاطفه.
اعتدیا	: فعل ماضی، تثنیه، مذکّر، غایب، معطوف به «بغی».
عبداکا	: مضاف و مضاف الیه، فاعل برای «بغی» و الفش اطلاقی است.

ترجمه: مانند قول شما که می‌گوئید:

یحسنان و یسیئ ابناک و نیز مانند:

قد بغی و اعتدیا عبداک.

شرح عربی: (و) اعمال (الثّانی اولی) من اعمال الاوّل (عند اهل البصرة) لقربه (و اختار عکساً) و هو اعمال الاوّل لسبقه (غیرهم) ای اهل الکوفة حالکونهم (ذا اسرة) ای صاحب جماعةٍ قویّةٍ.

(واعمل المهمل) من العمل فى الاسم الظّاهر (فى ضمير ما تنازعاه) وجوباً ان كان ما يضمر ممّا يلزم ذكره، كالفاعل (والتزم ما التزما) من مطابقة الضّمير للظّاهر فى الافراد والتّذكير وفروعها (كيحسنان و يسئ ابناكا) فابناكا تنازع فيه يحسن ويسئ فاعمل يسئ فيه واضمر فى يحسن الفاعل ولم يبال بالاضمار قبل الذّكر للحاجة اليه.
كما فى «ربّه رجلاً زيد».
ومنع جواز مثل هذا الكوفيّون، وجوّز الكسائى «يحسن و يسئ ابناك» بناءاً على مذهبه من جواز حذف الفاعل وجوّزه الفرّاء بناءً على مذهبه من توجّه العاملين معاً الى الاسم الظّاهر وجوّز الفرّاء ايضاً ان يؤتى بضمير الفاعل مؤخّراً نحو «يحسن ويسئ ابناك هما» (وقد بغى و اعتديا عبداكا) فعبدا كاتنازع فيه بغى واعتدا، فاعمل فيه الاوّل و اضمر فى الثّانى ولا محذور لرجوع الضّمير الى متقدّمٍ فى الرُّتبة، فان اعملت الاوّل واحتاج الثّانى الى منصوبٍ وجب ايضاً اضماره نحو «ضربنى وضربته زيد» وندر قوله:
بعكاظ يغشى النّاظرين اذا هم لحوا شعاعه.

ترجمه وشرح:

رأى اهل بصره ونظريّه
اهل كوفه

مصنّف گويد:
و دوّمى از نظر اهل بصره اولىٰ وسزاوارتر است ولى غير اهل بصره عكس آنرا اختيار كرده‌اند درحاليكه جماعتى فراوان و بسيارند.
شارح گويد:
مقصود اينستكه: بين اهل بصره و كوفيّون اختلاف است:
اهل بصره مى‌گويند:
اعمال عامل دوّم از اعمال اوّل بهتر و سزاوارتر است زيرا به معمول

نزدیک‌تر از اوّلی است و اهل کوفه معتقدند.

عکس اولی و سزاوارتر است یعنی بهتر آنستکه عامل اوّلی در معمول عمل کند چه آنکه از حیث وقوع در کلام بر دوّمی سبقت دارد و نفس سبقت خود از امتیازات و مرجّحات می باشد.

و کلمه «غیرهم» در عبارت مصنّف یعنی غیر اهل بصره و آنها عبارتنداز کوفیّون درحالیکه جماعتی قوی و بسیار می باشند.

سپس مصنّف می‌گوید:

و عمل بده عاملی را که مهمل می باشد، در ضمیر اسمی که دو عامل بر سر آن باهم تنازع کرده‌اند.

شارح گوید:

منظور اینستکه هر کدام از دو عامل که ازعمل در اسم ظاهر مهمل شده واجب است در ضمیر اسمی که باهم بر سرش نزاع کرده‌اند عمل کند مشروط باینکه مرجع ضمیر ذکرش لازم بوده مثل اینکه در کلام فاعل واقع شده باشد.

پس از آن مصنّف گوید:

و ملتزم باش بآنچه باید ملتزم باشی.

شارح گوید:

یعنی ضمیر را باید با اسم ظاهر از حیث افراد و تذکیر و فروع ایندو که تثنیه و جمع و تأنیث باشد مطابق بیاوری.

مصنّف گوید:

مانند: یحسنان ویسیئ ابناك (دو فرزندت نیکی و بدی می‌کنند).

شارح گوید:

پس «ابناک» اسمی است که «یحسن» و «یسیئ» در آن باهم نزاع کرده لاجرم «یسیئ» را در آن عمل داده‌ایم و فاعل را در «یحسن» ضمیر گرفته‌ایم و باکی نیست که دراین امر اضمار قبل از ذکر پیش می آید زیرا

احتیاج و نیاز بآن داریم چنانچه در «ربّه رجلاً زید» مرجع ضمیر در «ربّه» بعداز آن آمده است ولی کوفیّون از جواز مثل چنین مثالی منع کرده‌اند.

کسائی مثال: یحسن ویسیئ ابناك را بنابر مذهب خویش تجویز نموده است.

مذهب وی آنستکه حذف فاعل جائز است و ممتنع نیست، لذا طبق این عقیده اشکالی ندارد «ابناک» فاعل برای «یسیئ» بوده و فاعل «یحسن» محذوف باشد.

و فرّاء مثال مذکور یعنی «یحسن و یسیئ ابناک» را طبق مذهب خویش اجازه داده و از آن منع نکرده چه آنکه وی معتقد است دو عامل جایز است باهم بیک اسم ظاهر متوجّه شده و هردو در آن عمل کنند بدون اینکه نیازی به تقدیر ضمیر باشد.

و نیز وی اجازه داده ضمیر فاعل را از اسم ظاهر مؤخّر آورده و بگوئیم:

یحسن ویسیئ ابناك هما.

سپس مصنّف گوید:

و نیز مانند:

قد بغی واعتدیا عبداکا (بتحقیق دوعبد توظلم و تعدّی کردند).

شارح گوید:

کلمه «عبداکا» اسمی است که بر سرش «بغی» و «اعتدا» نزاع کرده، پس اوّلی یعنی «بغی» را در آن عمل داده و در دوّمی ضمیر آنرا آورده و معمولش قرار دادیم و این تقدیر هیچ محذوری بدنبال ندارد زیرا ضمیر در اینفرض به اسمی رجوع می‌کند که از حیث رتبه مقدّم است اگرچه لفظاً متأخّر آمده.

پس از آن شارح گوید:

پس اگر عامل اوّل را عمل داده و عامل دوّمی به منصوب محتاج و نیازمند بود واجب است منصوب را نیز همچون مرفوع مضمر بیاوری مانند:

ضربنی وضربته زید (زد مرا زید و من نیز او را زدم).

شاهد در عمل دادن «ضربنی» در «زید» است که آنرا بنا بر فاعلیّت رفع داده از اینرو عامل دوّمی را که «ضربت» باشد و فعل و فاعل بوده و به مفعول نیاز دارد در ضمیر منصوبی که به زید راجع است عمل دادیم.

اگر گفته شود:

شما گفتید در صورتیکه عامل اوّلی در اسم ظاهر عمل نمود واجب است دوّمی در ضمیر آن عمل کند چه اسم ظاهر فاعل بوده و چه مفعول باشد درحالیکه اینطور نیست چه آنکه در برخی از اشعار عرب دیده شده که عامل اوّلی عمل کرده ولی درعین حال عامل دوّمی در ضمیر آن عمل داده نشده است یعنی ضمیر محذوف است مانند آنچه در بیت علیا مخدّره عاتکة بن عبدالمطّلب آمده:

بعکاظ یُغشی النّاظریـ...... ...ن اذا هم لمحوا شعاعه

یعنی: در بازار عکاظ شعاع و نور سلاحهای حرب می‌پوشاند چشم ناظرین را در وقتیکه بگوشه چشم بنگرند.

شاهد در «یغشی» و «لمحو» بوده که دو عامل متنازع می باشند و در «شعاعه» با هم تنازع کرده‌اند لذا اوّلی را در آن عمل داده و مفعولش قرار داده‌ایم ولی دوّمی که می باید در ضمیر آن عمل کند و ظاهراً ضمیر آورده شود، ضمیر را شاعر حذف کرده.

قوله: لقربه: یعنی لقرب العامل الثّانی الی المعمول.

قوله: لسبقه: ضمیر مجروری به عامل اوّلی راجع است.

قوله: فی ضمیر ما تنازعاه: ضمیر فاعلی به عاملین راجع بوده و ضمیر منصوبی به ماء موصوله برمی‌گردد.

قوله: فی فروعها: یعنی فروع افراد و تذکیر.

مؤلّف گوید:

فروع افراد، تثنیه و جمع بوده و فرع تذکیر، تأنیث می باشد.

قوله: للحاجة اليه: ضمير در «اليه» به اضمار قبل از ذكر راجع است.

قوله: ومنع جواز مثل هذا: مشاراليه «هذا» يحسن و يسئ ابناكا مى باشد.

قوله: وجوّزه الفرّاء: ضمير منصوبى در «جوّزه» به مثال مذكور يعنى «يحسن و يسئ ابناكا» عود مى‌كند.

متن: «۲۸۲»

وَلَا تَجِئْ مَعْ اَوَّلٍ قَدْ اُهْمِلَا بِمُضْمَرٍ لِغَيْرِ رَفْعٍ اُوْهِلَا

تجزيه وتركيب

واو : عاطفه.

لا تجى : فعل نهى، مفرد، مخاطب، ضمير فاعلى در آن مستتر است باستتار وجوبى.

مع : مضاف.

اوّلٍ : مضاف اليه.

قد : بمعناى تحقيق.

اهملا : فعل ماضى، مجهول، الفش اطلاقى است، صفت براى «اوّلٍ».

باء : حرف جارّ بمعناى تعديه.

مضمرٍ : اسم مفعول، مجرور بباء، متعلّق است به «لا تجئ».

لام : جارّه.

غير : مجرور به لام، متعلّق است به اوهلا، مضاف.

رفع : مضاف اليه.

اوهلا : فعل ماضى مجهول، مفرد، مذكّر، غائب، صفت است براى «مضمر».

ترجمه : و نیاور با عامل اوّلی که از عمل نمودن مهمل شده ضمیری را که برای غیر رفع می باشد.

متن: «۲۸۳»

بَلْ حَذْفَهُ الزَمْ اِنْ یَکُنْ غَیْرَ خَبَر وَاَخِّرَنْهُ اِنْ یَکُنْ هُوَالـخَبَر

تجزیه و ترکیب

بل : حرف عاطفه، غیر عامل، مبنی.

حذف : اسم، مصدر، مضاف، مفعول مقدّم برای «الزم».

ه : ضمیر متّصل، مجرور، مضاف الیه.

الزم : فعل امر، مفرد، مذکّر، ثلاثی مجرّد، متعدّی.

اِن : شرطیّه، عامل، مبنی.

یکن : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، از افعال ناقصه، ضمیر مستتر در آن اسمش می باشد، فعل شرط.

غیر : اسم، مضاف، خبر برای «یکن».

خبر : مضاف الیه برای «غیر» و جواب «ان» بقرینه «الزم» محذوف است.

واو : عاطفه.

اخّرنه : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، مؤکّد به نون تأکید خفیفه و ضمیر منصوبی مفعول آن می باشد.

ان : حرف شرط.

یکن : فعل شرط.

هو : ضمیر، متّصل، مرفوع، اسم برای «یکن».

الخبر : خبر است برای «یکن».

ترجمه : بلکه حذف آن ضمیر را لازم بدان اگر خبر نباشد و ضمیر را مؤخّر بیاور درصورتیکه خبر باشد.

شرح عربی: (ولا تجئْ مع اوّلٍ قد اهملا) من العمل (بمضمرٍ لغیر رفعٍ اوهلا بل حذفه) ای مضمر غیر الرّفع (الزم ان یکن) فضلة بان لم یوقع حذفه فی لبسٍ و کان (غیر خبر) و غیر مفعولٍ اوّلٍ لظنّ نحو «ضربت و ضربنی زید» وندر المجیءُ به فی قوله:

اذا کنت ترضیه ویرضاك صاحب (جهاراً فکن فی الغیب احفظ للودّ)

و اضمرنه (و اخّرنه) وجوباً (ان یکن) ذلك الضّمیر عمدةً بان کان (هو الخبر) لکان اوظنَّ او المفعول الاوّل لظنَّ، اواوقع حذفه فی لبسٍ کـ «کنت و کان زید صدیقاً ایّاه» و« ظنّنی وظننت زیداً عالماً ایّاه» و «ظننت منطلقةً وظنّتنی منطلقاً هند ایّاها» و«استعنت واستعان علیَّ زید به».

وذهب بعضهم فی الخبر والمفعول الاوّل الی جواز تقدیمه کالفاعل و آخر الی جواز حذفه ان دلَّ علیه دلیل، وابن الحاجب الی الا تیان به اسماً ظاهراً، والاحسن انّه ان وجدت قرینة حذف والاّ اتی به اسماً ظاهراً.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

با عامل اوّلی که ازعمل نمودن در اسم ظاهر مهمل مانده ضمیر غیر مرفوع را نیاور بلکه حذف آنرا لازم بدان مشروط باینکه خبر نباشد و اگر خبر بود آنرا ذکر کن منتهی مؤخّر بیاور.

شارح گوید:

توضیح وشرح کلام مصنّف اینستکه:

اگر عامل دوّمی را در اسم ظاهر عمل داده و اوّلی را از اعِمال در آن

مهمل قرار دادیم قبلاً گفته شد عامل مهمل را باید در ضمیری که باسم ظاهر مزبور راجع است عمل داد، اکنون می‌گوئیم.

اگر ضمیر یاد شده، ضمیر غیر مرفوع باشد حذفش لازم است مشروط باینکه فضله محسوب شود یعنی حذف آن موجب اشتباه نشده و نیز خبر و مفعول اوّل ظنّ نباشد مانند:

ضربت وضربنی زید (زدم من زید را و زید نیز من را زد).

شاهد در «ضربت» است که از عمل در «زید» مهمل قرار داده شده و در ضمیر آن عمل کرده که ضمیر نیز محذوف میباشد زیرا اوّلاً از ناحیه حذفش اشتباهی رخ نداده و ثانیاً فضله است یعنی نه خبر بوده و نه مفعول اوّل برای باب ظنّ.

و باید توجّه داشت که ذکر این ضمیر و آمدنش در قول شاعر نادر و کمیاب می باشد، وی گفته است:

اذا كنت ترضيه ويرضيك صاحب   جهاراً فكن فى الغيب احفظ للودّ

یعنی: زمانیکه تو رفیقت را خوشنود کرده و او نیز تو را خوشنود نماید در حالت آشکار و علن، پس در حالت پنهانی و پشت سر نگاه دارنده‌تر هستی جانب دوستی او را.

شاهد در «ترضیه» و «یرضیک» می باشد که با هم بر سر «صاحب» تنازع کرده‌اند، و شاعر دوّمی را در آن عمل داده و آنرا فاعل قرار داده و اوّلی را در ضمیر راجع بآن عمل داده و با اینکه واجب بود ضمیر را بملاحظه غیر مرفوع بودنش حذف کند معذلک ذکر کرده و این نادر و کمیاب می باشد.

سپس گوید:

و اگر ضمیر مزبور عمده یعنی غیر فضله بود واجب است مؤخّر بیاید.

و عمده بودن ضمیر باین است که خبرکان یا ظنّ و یا مفعول اوّل برای ظنّ باشد.

و نیز در یک مورد دیگر ضمیر را نباید حذف کرد و آن در جائی است

که حذف آن موجب اشتباه گردد.

و امّا مثال آنچه گفته شد:

کنت و کان زید صدیقاً ایّاه (بودم من صدیق و بود زید صدیق).

شاهد در «کنت» و «کان» است که هردو اسم داشته لذا بر سر «صدیقاً» بعنوان خبریّت نزاع دارند حال آنرا معمول دوّمی قرار داده و اوّلی را در ضمیرش عمل داده‌ایم و چون ضمیر خبر برای کان است حذفش جایز نبوده از اینرو مؤخّرش آورده‌ایم.

ظنّنی وظننت زیداً عالماً ایّاه.

(زید من را عالم پنداشت و من نیز او را عالم دانستم).

در اینمثال «ظنّنی» فعل قلبی و فاعل و مفعول اوّل بوده نیاز بمفعول دوّم دارد و نیز ظننت، فعل و فاعل و «زیداً» مفعول اوّلش می باشد پس هردو به مفعول دوّم نیازمند می باشند از اینرو «عالماً» را مفعول دوّم برای «ظننت» قرار داده و ظنّنی را در ضمیر آن عمل می دهیم و چون ضمیر مزبور عمده می باشد حذف آن جایز نبوده بلکه واجب است مؤخّر ذکر شود چنانچه همینطور می باشد.

ظننت منطلقة وظنّتنی منطلقاً هند ایّاها.

(پنداشتم هند را منطلق و او نیز مرا منطلق گمان کرد).

ظننت، فعل و فاعل و منطلقةً مفعول دوّمش بوده لذا محتاج بمفعول اوّل می باشد و ظنّتنی فعل و مفعول اوّل بوده و «منطلقاً» مفعول دوّمش می باشد لذا محتاج بفاعل است پس ایندو عامل بر سر هند با یکدیگر تنازع کرده‌اند، هنَد را فاعل عامل دوّم قرار داده و عامل اوّل را در ضمیر آن که «ایّاها» باشد عمل داده و آنرا مؤخّر آورده‌ایم.

واستعنت واستعان علیّ زیدٌ به (طلب یاری نمودم بواسطه زید و دشمنی نمود زید بر من).

استعنت عبارتست از فعل وفاعل ونیازمند بمفعول بواسطه است و استعان

فعل و «علىّ» متعلّق بآن بوده بناچار محتاج بفاعل است حال ایندو بر سر «زید» تنازع کرده‌اند از اینرو دوّمی را در آن عمل داده و آنرا فاعلش قرارداده و اوّلی را در ضمیرش و ضمیر را مفعول مع الواسطه آن ترتیب داده‌ایم و آوردن ضمیر مزبور از اینجهت واجب است که اگر حذفش کنیم معلوم نمیشود مستعان‌به برای متکلّم چه کسی است درحالیکه اطّلاع بر آن و دانستن او مقصود و مطلوب می باشد.

سپس شارح می‌گوید:

برخی از ادباء در خبر و مفعول اوّل ظنّ و اشباه آن معتقدند که ضمیر را می توان مقدّم آورد همانطوری که ضمیر فاعلی را مقدّم می آورند و بعضی دیگر می گویند.

در صورت وجود دلیل و قرینه خبر و مفعول اوّل را نیز می توان حذف کرد.

و ابن حاجب می‌گوید:

اساساً می توان بجای ضمیر اسم ظاهر آورد.

ولی بنظر ما احسن و بهترین آراء آنستکه بگوئیم:

اگر قرینه بر ضمیر مزبور موجود باشد حذفش جایز است و در غیر اینصورت می باید آنرا اسم ظاهر آورد.

قوله: او ظنّ: مقصود مفعول دوّم برای ظنّ است و تعبیر به خبر مسامحه است.

قوله: ان دلّ علیه دلیل: ضمیر در «علیه» به ضمیر راجع است.

قوله: و الاحسن انّه ان وجدت الخ: ضمیر در «انّه» بمعنای «شأن» می باشد.

متن: «۲۸٤»

وَ أَظْهِرِ آنْ یَکُنْ ضَمِیرٌ خَبَرا   لِغَیْرِ مٰا یُطٰابِقُ ٱلْمُفَسِّرا

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.

اظهر : فعل امر، حاضر، از باب افعال، متعدّی، ضمیر فاعلی در آن مستتر و مفعولش محذوف است.

ان : حرف شرط.

یکن : فعل شرط، مضارع، مجزوم، و جواب شرط بقرینه «اظهر» محذوف است.

ضمیر : اسم است برای «یکن».

خبراً : خبر است برای «یکن».

لام : جارّه.

غیر : مجرور به لام، مضاف، متعلّق به «خبراً».

ما : موصوله، مضاف الیه برای «غیر».

یطابق : فعل مضارع، از باب مفاعله، صله برای «ما».

المفسّرا : اسم فاعل، مفعول برای «یطابق».

ترجمه : و اگر ضمیر خبر باشد برای غیر آنچه با مفسّر مطابق است پس آنرا اسم ظاهر بیاور.

متن: «۲۸۵»

نَحْوُ أَظُنُّ وَيَظُنَّانِي أَخَا زَيْداً وَعَمْراً أَخَوَيْنِ فِي الرَّخَا

تجزیه وترکیب

نحو : مضاف و مضاف الیهش «قولک» است که محذوف می باشد، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام هو نحو قولک اظنّ.... می باشد.

اظنّ : فعل و فاعل، صیغه متکلّم از فعل مضارع، مقول است برای قول محذوف.

واو : عاطفه.

یظنّانی : فعل و فاعل و مفعول، صیغه تثنیه از فعل مضارع، معطوف به «اظنّ».

اخاً : مفعول دوّم است برای «یظنّانی».

زیداً : مفعول اوّل برای «اظنّ».

واو : عاطفه.

عمرواً : معطوف به زیداً.

اخوین : مفعول دوّم برای «اظنّ».

فی : جارّه.

الرّخا : مجرور به «فی»، متعلّق است به «یظنّانی».

ترجمه : مانند قولک شما که می‌گوئید:

اظنّ ویظنّانی اخاً زیداً وعمرواً اخوین فی الرّخا.

یعنی: گمان می‌کنم زید و عمرورا دو برادرو آندو نیز مرا در رخاء دو برادر می پندارند.

شرح عربی: (و) لا تضمر بل (اظهر) مفعول الفعل المهمل (ان یکن ضمیر) لو اضمر (خبراً) فی الاصل (لغیر ما یطابق المفسّرا) بکسر السّین وهو المتنازع فیه بان کان مثنّی والضّمیر خبراً عن مفردٍ (نحو اظنُّ ویظنّانی اخا زیداً وعمرواً اخوین فی الرّخا) فاخوین تنازع فیه اظنُّ لانّه یطلبه مفعولاً ثانیاً اذ مفعوله الاوّل زیداً، ویظنّانی لانّه، کما قیل، یطلبه مفعولاً ثانیاً، فاعمل فیه الاوّل وهو اظنُّ وبقی یظنّانی یحتاج الی المفعول الثّانی، فلواتیت به ضمیراً مفرداً فقلت «اظنُّ ویظنّانی ایّاه زیداً و عمرواً اخوین» لکان مطابقاً للیاء غیر مطابق لما یعود علیه وهو

اخوين، ولواتيت به ضميراً مثنّى فقلت «اظنُّ ويظنّانى ايّاهما زيداً و عمرواً اخوين» لطابقه ولم يطابق الياء الّذى هوخبر عنه، فتعيَّن الاظهار وقد علمت انّ المسألة حينئذٍ ليست من باب التّنازع لانّ كلاً من العاملين قد عمل فى ظاهرٍ.

ترجمه وشرح: مصنّف گويد:

اگر ضمير خبر باشد براى غير آنچه با مفسّر مطابق است پس آنرا اسم ظاهر بياور.

مورد تعذّر ضمير آوردن

شارح گويد:

شرح و توضيح كلام مصنّف اينستكه:

در جائيكه مفعول فعل مهمل در اصل خبر باشد براى غير آنچه با مفسّر (بكسر سين و آن معمولى است كه بر سرش بين دو عامل تنازع واقع شده) مطابق است و اگر آنرا ضمير مى‌آورديم با مرجعش تطابق نمى‌داشت يعنى مرجع مثلاً تثنيه بوده و ضمير بملاحظه مبتدايش كه بايد با آن تطابق داشته مفرد باشد و به تعبير ديگر:

امر دائر است بين اينكه ضمير را با مرجعش مطابق بياوريم يا با مبتدائى كه ضمير مزبور خبر از آن واقع شده در چنين موردى اساساً آوردن ضمير متعذّر است و بايد آنرا باسم ظاهر مبدّل ساخت تا دوران مذكور و محذور ياد شده بدين ترتيب دفع شود مانند آنچه در مثال ذيل مصنّف گفته است:

اظنّ ويظنّانى اخا زيداً وعمرواً اخوين فى الرّخاء.

كلمه «اخوين» موردتنازع دوعامل يعنى «اظنّ» و «يظنّانى» است چه آنكه اظنّ عبارتست از فعل و فاعل و «زيداً» مفعول اوّلش مى باشد لذا طالب مفعول دوّم است و «يظنّانى» عبارتست از فعل و فاعل و مفعول اوّل و

همانطوریکه بعضی از ادباء گفته‌اند مفعول دوّم میخواهد، پس عامل اوّل (اظنّ) را در آن عمل دادیم لذا «اخوین» مفعول دوّم برای «اظنّ» می باشد پس باقی ماند «یظنّانی» که بمفعول دوّم نیازمند است حال ملاحظه می‌کنیم:

اگر مفعول دوّم آنرا ضمیر مفرد آورده و بگوئیم:

اظنّ ویظنّانی ایّاه زیداً وعمرواً اخوین، البتّه ضمیر با مبتداء در اصل که متکلّم باشد از حیث افراد مطابقت نموده ولی با مرجعش که «اخوین» است تطابق ندارد چه آنکه مرجعش تثنیه و ضمیر مفرد است و اگر آنرا بمنظور مطابقت با مرجعش تثنیه آورده و بگوئیم:

اظنّ ویظنّانی ایّاهما زیداً وعمرواً اخوین، البتّه با مرجعش مطابق بوده ولی با «یاء متکلّم» که خبر از آنست موافق نیست لذا چون بین دو محذور واقع شده‌ایم و تنها راه استخلاص و رهائی از آن اینستکه ضمیر نیاورده بلکه اسم ظاهر بیاوریم لاجرم متعیّن و لازم است ضمیر را ترک کرده و بجایش اسم ظاهر قرار دهیم از اینرو کلمه «اخاً» را بجای ضمیر گذاشتیم.

لازم بتذکّر است که پس از جعل اسم ظاهر بجای ضمیر البتّه مسئله دیگر از باب تنازع محسوب نمیشود زیرا در چنین فرضی هر دو عامل در اسم ظاهر عمل کرده‌اند و حال آنکه ضابطه و قاعده کلّی باب تنازع اینست که یکی در اسم ظاهر و دیگری در ضمیر آن عمل کند.

قوله: لانّه یطلبه مفعولاً ثانیاً: ضمیر در «لانّه» به «اظنّ» و ضمیر منصوبی در «یطلبه» به اخوین راجع است.

قوله: اذ مفعوله الاوّل: ضمیر مجروری در «مفعوله» به «اظنّ» راجع است.

قوله: لانّه کما قیل یطلبه مفعولاً ثانیاً: ضمیر در «لانّه» به «یظنّانی» و ضمیر منصوبی در «یطلبه» به اخوین برمی‌گردد.

قوله: فاعمل فیه الاوّل: ضمیر در «فیه» به اخوین راجع است.

قوله: فلو اتیت به ضمیراً مفرداً: ضمیر در «به» به مفعول دوّم راجع است.



متن: «۲۸۶»

اَلْمَصْدَرُ اسْمُ ما سِوَى الزَّمانِ مِنْ　　مَدْلُولَيِ الْفِعْلِ كَأَمْنٍ مِنْ أَمِنْ

تجزیه و ترکیب

المصدر	: اسم، مفرد، معرف بالف و لام، مبتداء.
اسم	: مضاف، خبر.
ما	: موصوله، مضاف الیه.
سوی	: ظرف، متعلّق باستقرّ، صله برای «ما»، مضاف.
الزّمان	: مضاف الیه برای «سوی».
من	: جارّه، عامل، مبنی، بمعنای تبیین.
مدلولی	: اسم مفعول، تثنیه، مضاف، مجرور به «من» متعلّق باستقرّ، حال است از ضمیر در صله، مضاف.
الفعل	: مضاف الیه.
کاف	: حرف جارّ.
أمن	: مصدر، مجرور به کاف متعلّق به استقرّ خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام چنین است: من مدلولی الفعل و ذلک کامن.
من	: حرف جارّ.
آمن	: مجرور به «من» متعلّق باستقرّ صفت برای «امن».

ترجمه : مصدر عبارتست از ماسوای زمان از دو مدلول فعل همچون «آمن» که

مصدر آمِن می باشد.

متن: «۲۸۷»

بِمِثْلِهِ أَوْفِعْلٍ اَوْوَصْفٍ نُصِبْ وَكَوْنُهُ أَصْلاً لِهٰذَيْنِ آنْتُخِبْ

تجزیه وترکیب

باء : حرف جَرّ.
مثل : مجرور بباء، متعلّق به «نصب»، مضاف.
او : حرف عاطف.
فعل : مصدر، معطوف به «مثله».
وصف : مصدر، معطوف به «فعل».
نصب : فعل، ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، متعدّی، ثلاثی مجرّد، صحیح، مبنی.
واو : عاطفه، مهمل، مبنی.
کون : مصدر، مضاف، مبتداء.
ه : مضاف الیه برای «کون» محلاً مرفوع است تا اسم برای «کون» باشد.
اصلاً : خبر برای «کون».
لام : حرف جارّ ، عامل، مبنی.
هذین : اسم اشاره، تثنیه، مجرور به لام، متعلّق است به «انتخب».
انتخب : فعل ماضی مجهول، باب افتعال.

ترجمه : بمثل مصدر یا فعل و یا وصف مصدر منصوب میشود و اصل بودن مصدر برای فعل و وصف انتخاب شده است.

شرح عربی:

فصل
المفاعيل خمسة

«احدها» المفعول به، وقد سبق حكمه «الثّانی» المفعول المطلق، وهو كما يؤخذ ممّا سيأتی، المصدر الفضلة المؤكّد لعامله او المبيِّن لنوعه او عدده، ويسمّی مطلقاً لانّه يقع عليه اسم المفعول من غير تقييدٍ بحرف جرٍّ وهذه العلّة قدّمه علی المفعول به الزّمخشریّ وابن الحاجب.

واعلم انّ الفعل يدلُّ علی شيئين الحدث والزّمان وامّا (المصدر) فهو (اسم) يدلُّ علی (ما سوی الزّمان من مدلولی الفعل) وهو الحدث (كامن من امن بمثله) ای بمصدرٍ (اوفعل اووصف نصب) نحو «فانّ جهنّم جزاؤكم جزاءاً موفوراً» «وكلّم الله موسی تكليماً» «والصّافّات صفّاً» و«هو مضروب ضرباً».

(وكونه) ای المصدر (اصلاً لهذين) ای للفعل والوصف وهو مذهب اكثر البصريّين، وهو الّذی (انتخب) ای اختير لانّ كلّ فرعٍ يتضمّن الاصل وزيادة، والفعل والوصف بالنّسبة الی المصدر كذلك دونه وذهب بعض البصريّين الی انّ المصدر اصل للفعل والفعل اصل للوصف، وآخر الی انّ كلاًّ من المصدر والفعل اصل برأسه والكوفيّون الی انّ الفعل اصل للمصدر.

مبحث مفاعيل

ترجمه وشرح:

فصل
در بيان مفاعيل پنجگانه

شارح گويد:

مفاعيل پنج تا هستند:

اوّل: مفعول به وحكم آن قبلاً گذشت.

دوّم: مفعول مطلق که شرح آن ذیلاً بیان می‌گردد:

مفعول مطلق و شرح آن

مفعول مطلق، همانطوریکه از بیان آینده استفاده میشود عبارتست از مصدری که فضله بوده و بمنظور تأکید عامل یا بیان و یا مشخّص کردن عدد آن آورده شود.

وجه تسمیه مفعول به مفعول مطلق

جهت تسمیه آن بمفعول مطلق اینستکه لفظ «مفعول» بدون تقیید بحرف جرّ بر آن اطلاق می‌گردد بخلاف مفاعیل دیگر که با چنین قیدی همراه هستند همچون: مفعول به، مفعول له، مفعول فیه، مفعول معه.

و بخاطر در نظر گرفتن همین علّت زمخشری و ابن حاجب آنرا بر مفعول به مقدّم کرده‌اند چه آنکه مطلق بر مقیّد مقدّم است.

سپس می‌گوید: معلوم باشد که فعل بر دو چیز دلالت دارد:

الف: حدث (یعنی وقوع و انجام شدن کاری).

ب: زمان.

مثلاً وقتی می‌گوئیم: ضَرَب زید کلمه «ضرب» بر دو امر دلالت دارد:

یکی وقوع و انجام زدن که اصطلاحاً بآن حدث گویندودیگر وقوع عمل در زمان گذشته، پس باید بگوئیم مدلول فعل دو چیز است: حدث و زمان.

امّا مصدر، مصنّف گوید:

مصدر اسمی است که از بین دو مدلول فعل تنها بر غیر زمان دلالت داشته باشد یعنی حدث مانند کلمه «آمن» که مصدر است از «آمِنَ».

عامل مفعول مطلق

پس از آن گوید:

بمثل مصدر یا فعل و یا وصف مصدر (مفعول مطلق) منصوب میشود و اصل بودن آن برای فعل و وصف انتخاب شده است.

شارح گوید:

حاصل مراد مصنّف و توضیح آن اینستکه:

عامل مفعول مطلق (مصدر) سه چیز ممکنست باشد:

۱ ـــ مصدری همچون خودش مانند فرموده حقتعالی:

فانّ جهنّم جزائکم جزاءاً موفوراً (پس همانا جهنّم پاداش کامل شما می‌باشد).

شاهد در «جزاءً» است که مفعول مطلق بوده و عاملش مصدری همچون خودش یعنی «جزائکم» می باشد.

۲ ـــ فعل مانند فرموده حقتعالی:

وکَلّم الله موسی تکلیماً (حقتعالی با جناب موسی علی نبیّنا و آله علیه وعلیهم السّلام سخن گفت، سخن گفتنی).

شاهد در «تکلیماً» است که مفعول مطلق بوده و عاملش فعل یعنی کلّم الله می باشد.

۳ ـــ وصف مانند فرموده حقتعالی:

والصّافات صفّاً (قسم بآن موجوداتی که صف بسته اند صف بستنی).

شاهد در «صفّاً» است که مفعول مطلق بوده و عاملش اسم فاعل که وصف است می باشد یعنی «صافّات».

و نیز مانند:

هو مضروب ضرباً (او زده شده زده شدنی).

شاهد در «ضرباً» است که مفعول مطلق بوده و عاملش «مضروب» که وصف است می باشد.

و همانطوری که مصنّف گفته است:

در مقام عمل مصدر اصل برای فعل و وصف می باشد چنانچه مذهب و

رأی اکثر بصریّین همین بوده و مختار و منتخب ما نیز این رأی می باشد زیرا هر فرعی متضمّن بر اصل و زیاده بر آن می باشد وفعل و وصف نسبت بمصدر همینطور می باشند یعنی مشتمل بر معنای مصدر و زائد بر آن هستند بخلاف مصدر که چنین نمی باشد.

و برخی از بصریّین گفته اند:

مصدر اصل برای فعل و فعل اصل برای وصف می باشد.

و بعضی دیگر از ایشان گفته اند:

هرکدام از مصدر و فعل مستقلاً اصل می باشند.

کوفیّون معتقدند که فعل اصل برای مصدر است.

قوله: وهوکمایؤخذممّاسیأتی: ضمیر «هو» به مفعول مطلق راجع بوده و کلمه «یؤخذ» یعنی استفاده میشود.

قوله: لنوعه: یعنی لنوع العامل.

قوله: اوعدده: یعنی عدد العامل.

قوله: لانّه یقع علیه اسم المفعول: ضمیر در «لانّه» و «علیه» به مفعول مطلق عود می‌کند.

قوله: و لهذه العلّة: یعنی اینکه یقع علیه اسم المفعول من غیر تقیید بحرف جرّ.

قوله: قدّمه علی المفعول به الزّمخشری: ضمیر منصوبی در «قدّمه» به مفعول مطلق راجع است.

قوله: فانّ جهنّم جزائکم جزاءاً موفوراً: آیه (٦٣) از سوره اسراء.

قوله: و کلّم الله موسی تکلیماً: آیه (١٦٤) از سوره نساء.

قوله: و الصّافات صفّاً: آیه (١) از سوره صافات.

قوله: و هو مذهب اکثر البصریّین: ضمیر «هو» به کون المصدر اصلاً راجع است.

قوله: بالنّسبة الی المصدر کذلك: یعنی فعل و وصف هم معنای مصدر را

داشته و هم زائد بر آن را دارا هستند.

قوله: دونه: یعنی دون المصدر باینمعنا که مصدر تنها مشتمل بر معنای خود که حدث است می باشد بدون داشتن زائد بر آن.

قوله: اصل برأسه: کلمه «برأسه» یعنی مستقلاً و علیحدّه.

متن: «۲۸۸»

تَوْكِيداً أَوْ نَوْعاً يُبَيّنُ أَوْعَدَدْ كَسِرْتُ سَيْرَتَيْنِ سَيْرَذِى رَشَدْ

تجزیه و ترکیب

توکیداً : مفعول مقدّم برای «یبیّن».

او : حرف عاطف.

نوعاً : معطوف است به توکیداً.

یبیّن : فعل مضارع از باب تفعیل و ضمیر مستتر فاعلی در آن به مفعول مطلق راجع است.

او : عاطفه.

عدد : معطوف است به «نوعاً».

کاف : حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می باشد.

سرت : فعل و فاعل.

سیرتین : مفعول مطلق عددی.

سیر : مصدر، مضاف، مفعول مطلق نوعی.

ذی : مضاف الیه برای «سیر» مضاف.

رشد : مضاف الیه برای «رشد».

ترجمه : مفعول مطلق تأکید یا نوع و یا عدد عاملش را بیان می‌کند مانند:

سرت سیرتین (سیر کردم دو سیر)، سرت سیر ذی رشد (سیر کردم مانند سیر

صاحب هدایت).

متن: «۲۸۹»

وَقَدْ یَنُوبُ عَنْهُ مٰا عَلَیْهِ دَلّ　　　کَجِدَّ کُلَّ الْجِدِّ وَافْرَحِ الْجَذَلْ

تجزیه وترکیب

واو	: عاطفه.
قد	: بمعنای تقلیل.
ینوب	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد، لازم.
عنه	: جارّ و مجرور، متعلّق به «ینوب».
ما	: موصوله، فاعل برای «ینوب».
علیه	: جارّ و مجرور، متعلّق به «دلّ».
دلّ	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد، لازم، مضاعف، صله برای «ما».
کاف	: حرف جارّ، و مجرورش «قولک» است که حذف شده.
جدّ	: فعل امر همچون «فرّ» و ضمیر مستتر در آن فاعلش می باشد، متعدّی.
کلّ	: مضاف، مفعول مطلق برای «جدّ».
الجدّ	: مضاف الیه برای «کلّ».
واو	: عاطفه.
افرح	: فعل امر، حاضر.
الجذل	: مفعول مطلق برای «افرح».

ترجمه: و گاهی چیزی که دلالت بر مفعول مطلق دارد از آن نیابت می‌کند مانند:

جدّ كلّ الجدّ و افرح الجذل.

شرح عربی: (توكيداً) يبيّن المصدر اذا ذكر مع عامله كاركع ركوعاً (اونوعاً يبين) اذا وصف او اضيف او اضيف اليه (اوعدد كسرت سيرتين سيرذى رشد) ورجعت القهقرى (وقد ينوب عنه ما عليه دلّ) ككلّ، مضافٍ اليه (كجدَّ كلّ الجدّ) وبعض، كما فى الكافية كـ «ضربته بعض الضّرب». (و) كذا مرادفه نحو (افرح الجذل) بالمعجمة اى الفرح، و وصفه والدّالّ على نوع منه او على عدده اوآلته اوضميره او اشارة اليه كما فى الكافية نحو «سرت احسن السّير» «واشتمل الصَّمّاء» «ورجع القهقرى» «فاجلدوهم ثمانين جلدة» «ضربته سوطاً» «لا اعذّبه احداً» «ضربت ذلك الضَّرب».

وينوب ايضاًما شاركه فى مادَّته، وهوثلاثة: اسم مصدرٍ، نحو«اغتسل غسلاً» و اسم عين نحو«والله انبتكم من الارض نباتاً» ومصدر لفعلٍ آخرٍ نحو«وتبتّل اليه تبتيلاً».

ترجمه وشرح: مصنّف گويد:

مفعول مطلق تأكيد يا نوع و يا عدد عاملش را بيان مى‌كند مانند:

سرت سيرتين وسرت سير ذى رشد.

شارح گويد:

مفعول مطلق بر سه قسم است:

۱ ــ **مفعول مطلق تأكيدى** وآن مصدرى است كه با عاملش ذكر شود همچون:

اركع ركوعاً (ركوع كن ركوع كردنى).

شاهددر «ركوعاً» است كه مفعول مطلق تأكيدى بوده و با عاملش يعنى «اركع» ذكر شده.

۲ ــ **مفعول مطلق نوعی** و آن مصدری است که نوع عاملش را بیان کند و علامت آن اینستکه یا برایش صفت می‌آورند مانند:

سرت سیر ذی رشد (سیر کردم بنوع سیر صاحب رشد و هدایت).

شاهد در «سیر» است که مفعول مطلق نوعی است و علامتش آنستکه کلمه «ذی رشد» صفت برایش آمده و یا اضافه بکلمه دیگری می‌شود اعمّ از آنکه در کلام مذکور باشد مانند مثال فوق که «سیر» به «ذی» اضافه شده و در کلام نیز مذکور می‌باشد و یا حذف شده و تنها مضاف‌الیه در کلامَ مذکور باشد مانند:

رجعت القهقری که در اصل «رجعت رجوع القهقری» بوده یعنی برگشتم بنوع برگشتن به عقب.

شاهد در «رجوع» است که مفعول مطلق نوعی بوده و اضافه به «القهقری» شده ولی محذوف می‌باشد.

۳ ــ **مفعول مطلق عددی** و آن مصدری است که عدد وقوع عاملش را بیان می‌کند مانند:

سرت سیرتین (سیر نمودم دو سیر کردن)

شاهد در «سیرتین» است که مفعول مطلق عددی است.

سپس مصنّف گوید:

وگاهی چیزی که بر مفعول مطلق دلالت دارد از آن نیابت می‌کند مانند:

جدّ کلّ الجدّ و افرح الجذل.

شارح گوید:

مقصود مصنّف اینستکه در پاره‌ای از اوقات بجای مفعول مطلق کلمه‌ای قرار می‌گیرد که بر آن دلالت دارد، مانند لفظ «کلّ» که بمصدر اضافه شود همچون:

جدّ کلّ الجدّ (کوشش کن تمام کوشش را).

شاهد در «کلّ» است که بمصدر اضافه شده و بجای مفعول مطلق قرار

گرفته و اصل آن چنین بوده:

جدّ جدّاً کلّ الجدّ.

و نیز مانند لفظ «بعض» که بمصدر اضافه گردد نظیر:

ضربته بعض الضّرب (زدم او را مقداری).

شاهد در «بعض» است که بمصدر یعنی «الضّرب» اضافه شده و بجای مفعول مطلق قرار گرفته و اصل آن چنین بوده:

ضربته ضرباً بعض الضرب

چنانچه مصنّف در کتاب کافیّه اینرا نیز آورده است.

سپس شارح گوید:

و همچنین گاهی کلمه‌ای که مرادف مصدر است از آن نیابت می‌کند مانند:

افرح الجذل (شاد کن شاد کردنی).

کلمه «الجذل» با ذال نقطه‌دار بمعنای فرح است یعنی مرادف با آن بوده و بجایش قرار گرفته.

و نیز گاهی اوقات اشیاء ذیل در محلّ مصدر واقع میشوند:

الف: وصف مصدر مانند:

سرت احسن السّیر (سیر کردم سیری که بهترین سیرها بود).

اینمثال در اصل «سرت سیراً احسن السّیر» بوده سپس «سیراً» حذف شد ووصف آن یعنی احسن السّیر بجایش واقع شد.

ب: کلمه ای که دلالت دارد بر نوع مصدر مانند:

اشتمل الصمّاء. (عباء را بر دوش خود انداخت بنوع انداختن صمّاء).

اینمثال در اصل «اشتمل اشتمال الصمّاء» بوده، سپس مصدر یعنی «اشتمال» را حذف کرده و کلمه «صمّاء» را که دلالت بر نوع اشتمال دارد بجایش قرار دادیم.

و نیز مانند: رجعت القهقری که در اصل رجعت رجوع القهقری بوده.

ج: کلمه‌ای که بر عدد مصدر دلالت کند مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده:

فاجلدوهم ثمانین جلدةً

(پس تازیانه بزنید ایشان را هشتاد تازیانه).

اینمثال در اصل: فاجلدوهم جلداً، بوده و پس از حذف «جلداً» کلمه «ثمانین» که بر عدد مصدر دلالت می‌کند بجایش قرار داده شده.

د: کلمه‌ای که بر آلت مصدر دلالت دارد مانند:

ضربته سوطاً (زدم او را زدنی با تازیانه).

اینمثال در اصل: ضربته ضرباً، بوده سپس بعداز حذف مصدر کلمه سوطاً که آلت زدن است بجایش قرار داده شده.

هـ: ضمیری که بمصدر راجع است مانند:

لا اعذبه احداً (عذاب نمی‌کنم کسی را).

اینمثال در اصل «لا اعذب عذاباً احداً» بوده سپس «عذاباً» حذف و بجایش ضمیری گذاشته شد که بآن عود می‌کند.

و: اسم اشاره‌ای که بمصدر اشاره دارد مانند:

ضربت ذلك الضرب (زدم آن زدن را).

اینمثال در اصل: ضربت ضرباً بوده و پس از حذف «ضرباً» ذلک الضرب بجایش قرار گرفت.

سپس شارح گوید:

و نیز آنچه در ماده با مصدر مشارک است بجایش قرار می‌گیرد و آن سه چیز است:

۱ ــ اسم مصدر مانند: اغتسل غسلاً (غسل کرد غسل کردنی).

اینمثال در اصل: اغتسل اغتسالاً بوده سپس بجای «اغتسال» که مصدر است «غسل» یعنی اسم مصدر را گذاردند و هردو از نظر ماده کلمه باهم مشترک هستند.

۲ ــ اسم عین (اسم ذات) مانند:

و الله انبتکم من الارض نباتاً (خداوند از زمین برای شما نبات رویانید).

اینمثال در اصل: و الله انبتکم من الارض انباتاً، بوده سپس مصدر حذف و بجایش اسم ذات که نبات باشد قرار داده شد.

۳ ــ مصدر فعل دیگر مانند:

وتبتّل الیه تبتیلاً (روی بخدا آور روی آوردنی).

اصل اینمثال: تبتّل الیه تبتّلاً، می باشد یعنی مصدر از باب تفعّل بوده زیرا عاملش که «تبتّل» است از این باب می باشد منتهی بجای مصدر این باب مصدر باب تفعیل گذاشته شده.

قوله: اذا وصف: کلمه «وصف» ماضی مجهول بوده و ضمیر نائب فاعلی به مصدر راجع است و مراد اینستکه برای مصدر وصف بیاوریم.

قوله: او اضیف: ضمیر نائب فاعلی به مصدر راجع است.

قوله: او اضیف الیه: ضمیر مجروری در «الیه» به مصدر راجع است.

قوله: وقد ینوب عنه: ضمیر در «عنه» به مصدر راجع است.

قوله: ما علیه دلّ: ضمیر در «علیه» به مصدر راجع است.

قوله: و کذا مرادفه: ضمیر در «مرادفه» به مصدر راجع است، یعنی گاهی کلمه‌ای که مرادف با مصدر است بجای آن قرار می‌گیرد.

مؤلّف گوید:

ترادف عبارتست از اتحاد دو کلمه در معنا ولی لفظ آنها باهم مختلف باشد مانند انسان و بشر یا اسد و غضنفر.

قوله: وصفه: یعنی و وصف المصدر، یعنی گاهی بجای مصدر صفتش واقع میشود.

قوله: والدّالّ علی نوع منه: ضمیر در «منه» به مصدر عود می‌کند یعنی و گاهی بجای مصدر کلمه‌ای که بر نوع آن دلالت دارد قرار می‌گیرد.

قوله: او علی عدده: یعنی عدد مصدر و مراد اینستکه گاهی بجای مصدر

کلمه‌ای که بر عدد آن دلالت می‌کند قرار می‌گیرد.

قوله: اوآلته: ضمیر مجروری به مصدر راجع است یعنی گاهی بجای مصدر کلمه‌ای که بر آلت وقوع آن دلالت دارد قرار می‌گیرد.

قوله: او ضمیره: ضمیر مجروری به مصدر عود می‌کند یعنی گاهی بجای مصدر ضمیری که بآن راجع است واقع می شود.

قوله: او اشارة الیه: ضمیر در «الیه» به مصدر برمی‌گردد یعنی گاهی بجای مصدر اسمی که بآن اشاره دارد واقع میشود.

قوله: کما فی الکافیة: ظاهراً راجع است به اخیر.

قوله: و اشتمل الصّماء: اشتمال الصّماء باین نحو است که مثلاً عباء را به دوش گرفته سپس قسمت پائین آنرا از پشت جمع کرده و از یکطرف بدن مثلاً سمت چپ لوله می‌کنند و از قسمت جلو بدن آورده و روی شانه راست می اندازند.

قوله: فاجلدوهم ثمانین جلدة: آیه (٤) از سوره نور.

قوله: لا اعذّبه احداً: آیه (۱۱۵) از سوره مائده.

قوله: و الله انبتکم من الارض نباتاً: آیه (۱۷) از سوره نوح.

قوله: وتبتّل الیه تبتیلاً: آیه (۸) از سوره مزمّل.

متن: «۲۹۰»

وَمٰا لِتَوْكِيدٍ فَوَحِّدْ أَبَدٰا وَثَنِّ وَٱجْمَعْ غَيْرَهُ وَأَفْرِدٰا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ما : موصوله، محلاً منصوب است تا مفعول مقدّم برای «وحّد» باشد.

لام : حرف جارّ، عامل، مبنی.

توکید : مجرور به لام، متعلّق باستقرّ، صله برای «ما».

فاء : زائده.
وحّد : فعل امر حاضر، ثلاثی مزید، باب تفعیل، متعدّی.
ابداً : ظرف، متعلّق به «وحّد».
واو : عاطفه، غیرعامل، مبنی.
ثنّ : امر، حاضر، ثلاثی مزید، باب تفعیل، متعدّی.
واو : عاطفه.
اجمع : فعل، امر حاضر، ثلاثی مجرّد، از باب منع، یمنع، متعدّی.
غیر : مفعول برای «ثنّ و اجمع» بطریق تنازع، مضاف.
ه : مضاف الیه برای «غیر».
واو : عاطفه.
افردا : امر حاضر، ثلاثی مجرّد از باب ضرب، یضرب، متعدّی و الفش اطلاقی است.

ترجمه : مفعول مطلقی که برای تأکید است همیشه مفرد بیاور ولی غیر آنرا تثنیه وجمع و مفرد بیاور.

متن: «۲۹۱»

وَحَذْفُ عامِلِ ٱلْمُؤَكِّدِ ٱمْتَنَعْ وَفِي سِواهُ لِدَلِيلٍ مُتَّسَعْ

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.
حذف : مصدر، مضاف، مبتداء.
عامل : اسم فاعل، مضاف الیه برای «حذف»، مضاف.
المؤکّد : بصیغه اسم فاعل، مضاف الیه برای «عامل».
امتنع : فعل، ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مزید، باب افتعال،

معلوم، لازم، خبر برای «حذف».

واو : عاطفه.

فی : حرف جارّ، عامل، مبنی.

سوا : مجرور به «فی»، متعلّق به متّسع، مضاف.

ه : مضاف الیه.

لام : حرف جارّ.

دلیل : مجرور به لام، متعلّق است به «حذف».

متّسع : بصیغه اسم مفعول، از باب افتعال، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام چنین است:
و الحذف متّسع فی سواه.

ترجمه : و حذف عامل مفعول مطلق تأکیدی ممتنع است ولی در غیر آن با بودن دلیل و قرینه متّسع است.

شرح عربی: (وما لتوکیدٍ فوحّد ابدا) لانّه بمنزلة، تکریر الفعل والفعل لا یثنّی ولا یجمع (وثنّ واجمع غیره وافردا وحذف عاملٍ) المصدر(المؤکّد امتنع).
قال فی شرح الکافیة: لانّه یقصد به تقویة عامله وتقریر معناه، وحذفه مناف لذلك. ونقضه ابنه بمجیئه فی نحوسقیاً ورعیاً. وردَّ بانّه لیس من التأکید فی شیئ ، وانّما المصدرفیه نائب مناب العامل دالٌّ علی ما یدلُّ علیه فهوعوض عنه ویدلُّ علی ذلك.
عدم جواز الجمع بینها، ولا شیئ من المؤکّدات ان یمتنع الجمع بینه وبین المؤکّد.
(وفی) حذف عامل (سواه لدلیلٍ) علیه (متَّسع) فیبقی علی نصبه کقولك لمن قال ایّ سیر سرت «سیراً سریعاً» ولمن قدم من سفره: «قدوماً مبارکاً».

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

آنچه براى تأكيد است هميشه بايد مفرد بيايد ولى غير آنرا مى توان تثنيه و جمع و مفرد آورد.

شارح گويد:

شرح كلام مصنّف اينستكه:

مفعول مطلقى كه مؤكّد عاملش مى باشد واجب است هميشه بصيغه مفرد ذكر شود زيرا بمنزله تكرار فعل بوده و فعل هيچگاه تثنيه و يا جمع نميباشد و اساساً تثنيه و جمع از خصائص اسم است و اينكه فعل را گاهى به صيغه تثنيه يا جمع مى آورند بايد توجّه داشت كه در حقيقت فاعل آن تثنيه يا جمع است نه نفس فعل ولى غير آن يعنى مفعول مطلقى كه مبيّن عدد يا نوع عامل مى باشد را مى توان تثنيه يا جمع و يا مفرد آورد.

زيرا محذور ياد شده در اينجا وجود ندارد.

سپس مصنّف مى‌گويد:

و حذف عامل مفعول مطلق تأكيدى را ممتنع بدان ولى در غير آن اگر دليل وقرينه اى باشد حذف جايز و متّسع است.

شارح گويد:

امّا علّت امتناع حذف عامل مفعول مطلق تأكيدى:

مصنّف در شرح كافيه گفته است:

وجه آن اينستكه:

اساساً غرض از آوردن اينقسم از مفعول مطلق تقويت‌عامل و تقرير معناى آن مى باشد و پر واضح است كه حذف عامل با اين غرض تنافى دارد.

فرزند مصنّف اينكلام پدر را نقض كرده و گفته است:

در مثال: سقياً ورعياً عامل مفعول مطلق تأكيدى حذف شده و در اصل: سقاك الله سقياً ورعاك الله رعياً بوده و با اين مثال گفته والد و پدرم نقض مى شود.

شارح گوید:

نقض مزبور صحیح نیست و کلام فرزند مصنّف مردود است زیرا مصدر در مثال مذکور مؤکّد عامل نبوده بلکه از عامل نیابت کرده و معنائی که عامل دلالت دارد آن نیز دلالت می‌کند پس در واقع مصدر عوض از عامل می باشد و بدین ترتیب بمصنّف ایرادی وارد نمیشود و دلیل ما بر این گفتار آنستکه جمع بین مصدر و عاملش در اینمثال جایز نیست درحالیکه می دانیم از جمع بین مؤکّد ومؤکِّد هیچ امتناعی نمیباشد لذا نفس امتناع جمع بین مصدر و عامل در اینمثال شاهد است بر اینکه مصدر عوض از عامل است چه آنکه جمع بین عوض و معوّض صحیح نمی باشد.

پس از آن می‌گوید:

و همانطوری که مصنّف گفته حذف عامل غیر مفعول مطلق تأکیدی درصورتیکه قرینه‌ای بر محذوف دلالت کند جایز است لذا پس از حذف مفعول به حالت نصب خود باقی میماند مانند قول شما وقتی کسی گفته:

ایّ سیر سرت (چه گونه سیر کردی)؟

می‌گوئی:

سیراً سریعاً (سیر سریع نمودم).

که تقدیرآن سرت سیراً سریعاً می باشد یعنی عامل مفعول مطلق نوعی حذف شده و قرینه بر حذف سؤال سائل می باشد چه آنکه بواسطه آن می فهمیم عامل «سرت» بوده است.

و نیز مانند قول شما بکسیکه از مسافرت آمده می‌گوئی:

قدوماً مبارکاً (قدمتان از مسافرت مبارک باشد).

اینمثال در تقدیر: قدمت قدوماً مبارکاً می باشد، پس عامل مفعول مطلق نوعی که «قدمت» باشد حذف شده و قرینه بر آن حال مسافر است، پس در مثال اوّل قرینه مقالیّه بوده و در اینمثال قرینه حالیّه می باشد.

قوله: لانّه بمنزلة تکریر الفعل: ضمیر در «لانّه» به مفعول مطلق تأکیدی

راجع است.

قوله: لانّه يقصد به تقوية عامله: ضمير در «لانّه» و «به» به مفعول مطلق تأكيدى راجع است.

قوله: وحذفه مناف لذلك: ضمير در «حذفه» به عامل مفعول مطلق تأكيدى راجع بوده و مشاراليه «ذلک» تقوية العامل و تقرير معناه راجع است.

قوله: ونقضه ابنه: ضمير منصوبى در «نقضه» به كلام مصنّف در شرح كافيه راجع بوده و ضمير مجرورى در «ابنه» به مصنّف عود مى‌كند.

قوله: بمجيئه: يعنى مجيئ حذف العامل.

قوله: وردّ بانّه ليس من التّأكيد: ضمير نائب فاعلى در «ردّ» به نقض راجع بوده و ضمير در «بانّه» به سقياً و رعياً راجع است.

قوله: دالّ على مايدلّ عليه: ضمير در «يدلّ» به عامل راجع است.

قوله: فهوعوض عنه: ضمير «هو» به مفعول مطلق تأكيدى در سقياً و رعياً راجع بوده و ضمير در «عنه» به عامل برمى‌گردد.

قوله: ويدلّ على ذلك: مشاراليه «ذلک» كون المصدر نائب مناب العامل مى باشد.

قوله: عدم جواز الجمع بينهما: يعنى بين عامل و مفعول مطلق.

قوله: لدليل عليه: ضمير در «عليه» به عامل راجع است.

قوله: فيبقى على نصبه: ضمير در «يبقى» و «نصبه» به مفعول مطلق راجع است.

متن: «۲۹۲»

وَٱلْحَذْفُ حَتْمٌ مَعَ آتٍ بَدَلاً　　مِنْ فِعْلِهِ كَنَدْلاً ٱللَّذْ كَٱنْدُ لاً

تجزيه وتركيب

واو　　: عاطفه.

الحذف : مبتداء.
حتم : اسم، خبر.
مع : ظرف است و متعلّق به «حتم»، مضاف.
آت : اسم فاعل، مضاف الیه برای «مع».
بدلاً : حال است از «آتٍ».
من : حرف جرّ.
فعل : مجرور به «من» متعلّق است به «بدلا»، مضاف.
ه : مضاف الیه.
کاف : حرف جرّ.
ندلاً : مجرور بکاف، متعلّق باستقرّ، خبر است برای مبتداء محذوف. وتقدیرکلام: ذلک کندلاً می باشد.
اللّذ : موصول اسمی، صفت برای «ندلاً».
کاندلا : جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، صله برای اللّذی.

ترجمه : حذف عامل حتمی و قطعی است درصورتیکه مصدر بدل از فعلش آمده باشد مانند کلمه «ندلاً» که بدل است از «أندل».

متن: «۲۹۳»

وَمٰا لَتفْصیل کَأمّٰا مَنّٰا عامِلُهُ یُحْذَفُ حَیْثُ عَنّٰا

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.
ما : موصوله، مبتداء اوّل.
لام : حرف جارّ.
تفصیل : مصدر، مجرور بلام، متعلّق است به استقرّ، صله برای «ما».

کاف : حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که حذف شده و جمله «امّا منّاً» مقول قول می باشد.

امّا : حرف غیر عاطف بمعنای اباحه.

منّاً : مفعول مطلق است برای عامل محذوف و تقدیر کلام «امّا تمنّون منّاً» می باشد.

عامله : مضاف و مضاف الیه، مبتداء دوّم.

یحذف : فعل مضارع مجهول، خبر برای «عامله» وجمله مبتداء و خبر، خبر است برای مبتداء اوّل.

حیث : اسم، ظرف، متعلّق به «یحذف»، مضاف.

عنّا : فعل ماضی، الفش اطلاقی است، مضاف الیه برای «حیث».

ترجمه : و آنچه برای تفصیل بوده همچون: امّا منّاً عاملش حذف می شود.

شرح عربی: (والحذف) للعامل (حتم مع) مصدرٍ (آت بدلا من فعله) سماعاً فی نحو حمداً وشکراً وقیاساً فی الامر (کندلاً اللّذ) فی قول الشّاعر:

علی حین الهی النّاس جلُّ امورهم فندلاً زریق المال ندل الثّعالب

فهو (کاندلا)، وفی النّهی نحوقیاماً لا قعوداً والدُّعاء نحوسقیاً ورعیاً، والاستفهام للتّوبیخ نحو:

اتوانیاً وقد جدَّفر ناؤك المشیب ولا فرق فیما ذکر بین ما له فعل کما تقدَّم وما لیس له فعل نحو «بله الاکفّ» فیقدَّر فعل من معناه ای اترك .

(وما لتفصیل) لعاقبة ما قبله (کامّا منّا) بعد وامّا فداءاً (عامله یحذف) حتماً قیاساً (حیث عنّا) ای عرض، فالتّقدیر فی الآیة والله اعلم فامّا تمنُّون منّاً وامّا تفدون فداءاً.

ترجمه و شرح:

موارد وجوب حذف
عامل مفعول مطلق

مصنّف گوید:

حذف عامل واجب و حتمی است در چند مورد:

آنکه مصدر بدل از فعلش باشد مانند: ندلاً که بدل از «اندل» می باشد.

شارح گوید:

حذف عامل مفعول مطلق یا سماعی است و یا قیاسی.

امّا سماعی پس در مثل «حمداً» و «شکراً» است چه آنکه تقدیر آن: حمدت حمداً و شکرت شکراً است.

و امّا قیاسی:

حذف عامل در چند مورد قیاساً واجب است باین شرح:

الف: آنکه عامل فعل امر باشد مانند آنچه در قول اعشی آمده:

علی حین الهی النّاس جلّ امورهم فندلاً زریق المال ندل الثّعالب

یعنی: درزمانیکه بزرگترین کارهای مردم ایشانرا سرگرم کرده و مشغول سازد پس ای قبیله زریق مال مردم را بدزدید همچون دزدیدن روباه‌ها مرغان و خروسان را.

شاهد در «ندلاً» است که عاملش چون فعل امر بوده حذف شده و تقدیر کلام: اندل ندلاً می باشد.

ب: آنکه عامل مفعول مطلق فعل نهی باشد مانند:

قیاماً لا قعوداً که تقدیر کلام قم قیاماً و لا تقعد قعوداً می باشد.

ج: آنکه مفعول مطلق در مقام دعا باشد مانند: سقیاً ورعیاً که تقدیر اسق سقیاً وارع رعیاً می باشد.

د: آنکه مفعول مطلق بعداز استفهام توبیخی واقع شده باشد مانند:

أتوانياً و قد جدّ قرنائك المشيب

(آیا سستی می‌کنی و حال آنکه همسران و همردیفانت پیر شدند).

عامل در اینمثال: أتتوانی بوده.

سپس شارح گوید:

در موارد مذکور که حذف عامل مفعول مطلق واجبست فرقی نیست بین اینکه مفعول مطلق مصدری باشد که دارای فعل بوده همچون امثله‌ای که گذشت و اینکه چنین نباشد مانند:

بله الاکف چه آنکه کلمه «بله» مفعول مطلق است و اسم فعل بوده و بمعنای مصدر می باشد از اینرو عاملش فعلی است مقدّر که از نظر معنا با آن متّحد است پس تقدیر کلام چنین است.

اترك ترك الاکف.

مصنّف گوید:

و آنچه برای تفصیل آمده باشد مانند: **امّا منّاً** حذف عاملش واجب است.

شارح گوید:

هـ: یکی دیگر از موارد وجوب حذف عامل مفعول مطلق آنستکه مفعول مطلق برای تفصیل عاقبت ماقبلش باشد که در اینجا نیز حذف عامل قیاساً واجب است مانند:

فشدّ و الوثاق فامّا منّاً بعد و امّا فداءً (پس ریسمان را محکم کنید و پس از آن یا منّت گذارده ایشان را آزاد کنید و یا فدیه و جزیه از آنها بگیرید).

شاهد در «منّاً» و «فداءاً» است که مفعول مطلق در مقام تفصیل کلام ماقبل می باشد از اینرو حذف عاملش لازم است و تقدیر کلام چنین می باشد.

فامّا تمنّون منّاً، و امّا تفدون فداءاً.

قوله: فامّا منّاً و امّا فداءاً: آیه (٤) از سوره محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم.

متن: «۲۹٤»

كَـذَا مُكَـرَّرٌ وَذُو حَصْـرٍ وَرَدْ نـائِبَ فِعْلٍ لِاسْمِ عَيْنٍ آسْتَنَدْ

تجزیه و ترکیب

کذا	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
مکرّر	: اسم مفعول، مبتداء مؤخّر.
واو	: عاطفه.
ذو	: اسم بمعنای صاحب، مضاف.
حصر	: مضاف الیه.
ورد	: فعل ماضی، صفت برای «مکرّر» و ضمیر فاعلی در آن مستتر است.
نائب	: اسم فاعل، مضاف، حال از فاعل «ورد».
فعل	: مضاف الیه.
لام	: حرف جرّ.
اسم	: مجرور به لام، متعلّق به استند، مضاف.
عین	: مضاف الیه.
استند	: فعل ماضی از باب افتعال، صفت برای مکرّرٌ.

ترجمه: مفعول مطلقی که این صفت دارد مکرّر و محصور وارد شده درحالیکه نائب فعل بوده و مستند به اسم عین باشد همچنین عاملش واجب الحذف است.

شرح عربی: (کذا) فی الحکم (مکرّر) ورد نائب فعلٍ مسندٍ الی اسم عینٍ نحو زید سیراً سیراً ای یسیر سیراً سیراً.

(و) کذا (ذو حصر) بالاّ اوبانّما (ورد نائب فعلٍ لاسم عین استند) نحو «ما انت الاّ سیراً» و «انّما انت سیراً» فان استند لاسم معنیً، وجب

الرّفع علی الخبریّة فی الصّورتین نحو«امرك سیر سیر» و«انّما سیرك سیر البرید».

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

همچنین است مفعول مطلقی که مکرّر وارد شده و نیابت از فعل نموده و به اسم عین مستند باشد.

شارح گوید:

و: یکی دیگر از موارد وجوب حذف عامل مفعول مطلق آنجائی است که مفعول مطلق مصدر مکرّر بوده و از فعل نیابت کرده و به اسم عین نسبت داده شده باشد مانند:

زید سیراً سیراً (زید سیر می‌کند سیر کردنی).

در اینمثال «سیراً» مفعول مطلق و مصدری است که تکرار شده و نیابت از فعل کرده و به اسم عین و ذات یعنی «زید» نسبت داده شده و تقدیر کلام: زیدیسیرسیراً سیراً می باشد.

سپس مصنّف گوید:

و همچنین است مفعول مطلقی که محصور بوده و از فعل نیابت نموده و به اسم ذات نسبت داده شده باشد.

شارح گوید:

ز: یکی دیگر از موارد وجوب حذف عامل مفعول مطلق آنجائی است که مفعول مطلق مصدری باشد که بواسطه «الاّ» یا «انّما» محصور بوده و از فعل نیابت کرده و باسم ذات نسبت داده شده باشد مانند:

ما انت الاّ سیراً (نیستی تو مگر آنکه سیر می‌کنی سیر کردنی).

شاهد در «سیراً» است که محصور به «الاّ» واقع شده و از فعل نیابت کرده است لذا حذف عاملش واجب است و اینمثال در تقدیر: مَا انت الاّ تسیر سیراً می باشد.

و نیز مانند: انّما انت سیراً (فقط تو سیر می‌کنی سیر کردنی).

شاهد در «سیراً» است که محصور به «انّما» واقع شده و نیابت از فعل کرده و به اسم ذات یعنی «انت» مستند است و تقدیر مثال: انّما انت تسیر سیراً می باشد.

حال اگر مصدر به اسم معنی مستند باشد در هر دو صورت چه صورتی که مکرّر بوده و چه در فرضی که محصور می باشد می باید آن را مرفوع خواند تا خبر برای اسم معنای مزبور باشد مانند:

امرك سیرٌ سیرٌ (کار تو عبارتست از سیر نمودن).

در اینمثال مصدر مکرّر به اسم معنا نسبت داده شده لاجرم خبر آن می باشد نه مفعول مطلق.

و نیز مانند: انّما سیرك سیر البرید (جز این نیست که سیر تو عبارتست از سیر نامه‌رسان).

در اینمثال «سیرُ البرید» مصدری است محصور به انّما و به اسم معنا یعنی «سیرک» نسبت داده شده از اینرو مرفوع است تا خبر از آن باشد.

قوله: سیر البرید: کلمه «برید» یعنی نامه‌رسان و بمعنای دو فرسخ یا دوازده میل نیز آمده.

متن: «۲۹۵»

وَمِنْهُ مٰا یَدْعُونَهُ مُؤَکِّدٰا لِنَفْسِهِ أوْغَیْرِهِ فَالْمُبْتَدٰا

تجزیه وترکیب

واو	: بمعنای استیناف.
منه	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
ما	: موصوله، مبتداء.
یدعون	: فعل مضارع، جمع، مذکّر، غائب، صله برای «ما».

ه : ضمیر متّصل منصوب، مفعول برای «یدعون».
مؤکّداً : بصیغه اسم فاعل، مفعول دوّم برای «یدعون».
لام : جارّه.
نفس : مضاف، مجرور به لام، متعلّق به «مؤکّداً».
ه : مضاف الیه برای «نفس».
او : عاطفه.
غیره : مضاف و مضاف الیه، معطوف به «نفسه».
فاء : عاطفه.
المبتداء : مبتداء.

ترجمه : برخی از مصادری که عاملشان حذف میشود به «مؤکّد لنفسه یا لغیره» خوانده میشود.

متن: «۲۹۶»

نَحْوُ لَهُ عَلَيَّ أَلْفٌ عُرْفَا وَٱلثَّانِ كَابْنِي أَنْتَ حَقّاً صِرْفَا

تجزیه و ترکیب

نحو : خبربرای «المبتداء»، مضاف ومضاف الیهش «قولک» است که حذف شده.
له : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
علیّ : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، حال.
الف : اسم، نکره، مبتداء و مجوّز ابتدائیّت در آن اینستکه خبرش ظرف است و بر آن مقدّم گردیده.
عرفاً : مفعول مطلق و عاملش فعل محذوف می باشد و تقدیر کلام: له علیّ الف اعترفت اعترافاً می باشد.

واو : عاطفه.
الثّان : معطوف به «المبتداء»، مبتداء.
کاف : حرف جارّ و مجرورش «قولک» می باشد که محذوف بوده و جارّ و مجرور متعلّق به «استقرّ» خبر برای مبتداء.
ابنی : مبتداء.
انت : خبر.
حقّاً : مفعول مطلق.
صرفاً : صفت برای «حقّاً».

ترجمه : مانند: له علیّ الف عرفاً (برای او است برعهده من هزار درهم اعتراف می‌کنم اعتراف کردنی) و دوّم مانند ابنی انت حقّاً صرفاً (فرزند من تو هستی حقیقتاً).

متن: «۲۹۷»

كَذٰاكَ ذُو ٱلتَّشْبِيهِ بَعْدَ جُمْلَةٍ كَلِي بُكَا بُكَاء ذٰاتِ عُضْلَةٍ

تجزیه وترکیب

کذاک : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
ذو : مضاف، مبتداء مؤخّر.
التّشبیه : مضاف الیه.
بعد : ظرف، مضاف، متعلّق به استقرّ، حال است از «ذو التّشبیه».
جملة : مضاف الیه.
کاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می باشد.
لام : حرف جارّ.
ی : مجرور به لام، متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم.

بكاء : مبتداء مؤخّر.

بكاء : مفعول مطلق، مضاف.

ذات : مضاف اليه براى «بكاء»، مضاف.

عضلة : مضاف اليه براى «ذات».

ترجمه : همچنين است مصدرى كه در مقام تشبيه و بعداز جمله واقع شود مانند:
لى بكاء بكاء ذات عضلة (براى من است گريه همچون گريه اى كه صاحب حادثه اى مى نمايد).

شرح عربى: (ومنه) اى من المصدر الّذى حذف عامله حتماً (ما يدعونه) اى ما يسمُّونه (مؤكّداً) امّا (لنفسه او غيره فالمبتدا) به، اى فالاوّل وهو المؤكّد لنفسه ما وقع بعد جملةٍ لا محتمل لها غيره نحو (له علىَّ الف) درهم (عرفاً والثّان) وهو المؤكّد لغيره ما وقع بعد جملةٍ لها محتمل غيره (كابنى انت حقّاً صرفا).

قال فى التّسهيل: ولا يجوز تقدُّم هذا المصدر على الجملة الّتى قبله وفاقاً للزّجّاج.

(كذاك ذو التّشبيه) الواقع (بعد جملةٍ) مشتملةٍ على اسمٍ بمعناه و صاحبه.

(كلى بكا بكاء ذات عضلة) اى صاحب داهيةٍ.

بخلاف الواقع بعد مفردٍ كـ «صوته صوت حمارٍ» والواقع بعد جملةٍ لم تشتمل على ما ذكرکـ «هذا بكاء بكاء الثّكلى».

تتمّة

كالمصدر فى حذف عامله ما وقع موقعة نحو «اعتصمت عائذاً بك»، قاله فى شرح الكافية.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

و از همین قبیل است مصدری که آنرا مؤکّد لنفسه یا مؤکّد لغیره میخوانند.

شارح گوید:

ح: و از جمله مواردی که حذف عامل مفعول مطلق واجب می باشد، مصدری است که آنرا مؤکّد میخوانند اعمّ از آنکه مؤکّد لنفسه بوده و یا مؤکّد لغیره باشد.

مصنّف گوید:

سپس اوّلی مانند: له عليّ الف عرفاً.

و دوّمی همچون: ابنی انت حقّاً صرفاً.

شارح گوید:

پس اوّلی یعنی مؤکّد لنفسه مصدری است که بعداز جمله ای قرار گیرد که پس از آن غیر از مصدر مزبور کلمه دیگری صلاحیّت نداشته باشد مانند:

له عليّ الف درهم عرفاً.

(برای او است بر عهده من هزار درهم، اعتراف می‌کنم اعتراف کردنی).

در اینمثال کلمه «عرفاً» بمعنای «اعترافاً» بوده و پس از جمله «له عليّ الف درهم» قرار گرفته و نفس اینجمله اعتراف محسوب می شود لاجرم پس از آن غیر از «عرفاً» مصدر دیگری صلاحیّت ندارد لاجرم عامل این مصدر حذف شده و تقدیر کلام: اعترفت اعترافاً می باشد.

و دوّمی یعنی مؤکّد لغیره عبارتست از مصدری که بعداز جمله‌ای قرار گیرد که غیر آن مصدر را نیز بتوان بجای آن نهاد مانند:

ابنی انت حقّاً صرفاً (پسر من تو هستی حقیقتاً).

شاهد در جمله «ابنی انت» است که هم محتمل است بر سبیل حقیقت گفته شده باشد که در اینصورت پس از آن «حقّاً» باید بیاید و احتمال

دارد که بنحو مجاز القاء گردیده باشد که در اینصورت می توان پس از آن «تأویلاً» یا «مجازاً» را گذارد.

مصنّف در کتاب تسهیل می‌گوید:

تقدیم اینمصدر (مصدری که مؤکّد لنفسه یا لغیره باشد) بر جمله قبلش جایز نیست و زجّاج نحوی نیز با اینکلام موافقت نمود.

سپس مصنّف گوید:

و همچنین است مصدری که در مقام تشبیه و بعداز جمله واقع شود مانند:

لی بکاء بُکاء ذات غضلة

شارح گوید:

ط: و از جمله مواردی که حذف عامل مفعول مطلق واجب می باشد مصدری است که در مقام تشبیه بوده و پس از جمله ای قرار گیرد که مشتمل باشد بر دو چیز:

۱ ـ اسمی که بمعنای مصدر باشد.

۲ ـ صاحب مصدر.

مانند: لی بکاء بکاء ذات عضلة.

(برای من است گریه همچون گریه صاحب حادثه ای).

شاهد در «بکاء» دوّمی است که مفعول مطلق بوده و بعداز جمله «لی بکاء» قرار گرفته و اینجمله مشتمل است بر اسمی که بمعنای مصدر است و آن کلمه «بکاء» بوده و نیز صاحب مصدر که «یاء» متکلّم است در اینجمله قرار گرفته چه آنکه صاحب گریه متکلّم می باشد.

سپس شارح گوید:

بخلاف مصدری که بعداز مفرد قرار می‌گیرد مانند:

صوته صوت حمار (صدایش همچون صدای الاغ می باشد).

و نیز بخلاف مصدری که بعداز جمله ای قرار گیرد که بر دو امر مذکور

مشتمل نباشد مانند:

هذا بكاء الثكلى (اینست گریه همچون گریه زن بچّه مرده).

در مثال اوّل «صوت حمار» بعداز «صوته» قرار گرفته که آن جمله نبوده بلکه مضاف و مضاف الیه می باشد و آن در حکم یک کلمه است لذا مصدر در اینمثال مفعول مطلق نمی باشد تا بگوئیم عاملش حذف گردیده.

و در مثال دوّم «بكاء الثّكلى» اگرچه بعداز جمله «هذا بكاء» قرار گرفته ولی اینجمله مشتمل بر صاحب مصدر نیست لذا مصدر مفعول مطلق نبوده بلکه خبر است و مرفوع می باشد همانطوری که در مثال اوّل نیز خبر واقع شده.

تتمّه بحث

کلمه ای که بجای مصدر قرار گیرد از حیث حذف عاملش همچون مصدر می باشد مانند:

اعتصمت عائذاً بك (چنگ زدم درحالیکه پناه بتو می برم).

شاهد در کلمه «عائذاً» است که بجای مصدر و مفعول مطلق یعنی «اعتصاماً» واقع شده از اینرو همچون مصدر عاملش محذوف است و تقدیر کلام: عذت عائذاً بک می باشد پس عامل «عائذاً» که «عُذت» است حذف گردیده.

این مطلب را مصنّف در شرح کافیه آورده است.

قوله: لا محتمل لها غيره: ضمیر در «لها» به جمله و در «غیره» به مصدر راجع است.

قوله: حقّاً صرفاً: یعنی حقیقت صرف.

قوله: هذا المصدر: مقصود مصدری است که مؤکّد لنفسه و مؤکّد لغیره باشد.

قوله: على الجملة الّتي قبله: ضمیر در «قبله» به مصدر راجع است.

قوله: على اسم بمعناه: یعنی بمعنای مصدر.

قوله: وصاحبه: يعنى وصاحب المصدر و مراد فاعل مصدر مى باشد.

قوله: صاحب داهية: كلمه «داهيه» در اينجا بمعناى حادثه و مصيبت مى باشد.

قوله: بخلاف الواقع بعد مفرد: يعنى بخلاف المصدر الواقع بعد مفرد.

قوله: لم تشتمل على ما ذكر: مقصود از «ما ذكر» مصدر و صاحب مصدر مى باشد.

قوله: قاله فى شرح الكافية: ضمير منصوبى در«قاله» به كون ماوقع موقع المصدر كالمصدر راجع است.

متن: «۲۹۸»

يُنْصَبُ مَفْعُولاً لَهُ آلْمَصْدَرُ إِنْ   أَبَانَ تَعْلِيلاً كَجُدْ شُكْراً وَدِنْ

تجزيه وتركيب

ينصب : فعل مضارع، مجهول، ثلاثى مجرّد از باب ضرب، يضرب.

مفعولاً له : حال است از نائب فاعل «ينصب».

المصدر : نائب فاعل براى «ينصب».

إن : حرف شرط، عامل، مبنى.

ابان : فعل ماضى، از باب افعال، متعدّى، فعل شرط و جواب آن بقرينه «ينصب» محذوف است.

تعليلاً : اسم، مصدر از باب تفعيل، مفعول براى «ابان».

كاف : حرف جرّ و مجرور آن «قولك» است كه حذف شده.

جد : فعل امر، حاضر، متعدّى، ثلاثى مجرّد از باب نصر، ينصر و ضمير فاعلى در آن مستتر است باستتار وجوبى.

شكراً : مصدر، مفعول له.

واو : عاطفه.

دن : امر، حاضر، ثلاثی مجرّد از باب، ضرب، یضرب، متعدّی معطوف به «جُدْ».

ترجمه : مصدر درحالیکه مفعول له است منصوب می شود مشروط باینکه معنای تعلیل را افاده کند مانند: جُدْ شکراً و دن(جود نما بعلت شکرگذاری و قرض بده).

متن: «۲۹۹»

وَهُوَبِمٰا یَعْمَلُ فِیه مُتَّحِدْ وَقْتاً وَفاٰعِلاً وَإنْ شَرْطٌ فُقِدْ

تجزیه وترکیب

واو :عاطفه.
هو :ضمیر منفصل مرفوع، مبتداء.
باء :حرف جرّ.
ما :ماء موصوله، مجرور به «باء»، متعلّق است به «متّحد».
یعمل : فعل مضارع، معلوم، ثلاثی مجرّد، از باب علم یعلم، متعدّی صله برای «ما».
فیه :جارّ و مجرور، متعلّق به «یعمل».
متّحد :بصیغه اسم فاعل، خبر برای «مبتداء».
وقتاً :تمیز است از نسبت بین مبتداء و خبر.
واو :عاطف.
فاعلاً :معطوف است به «وقتاً».
واو :عاطفه.
شرط :نائب فاعل است برای فعل محذوف که «فقد» مفسّر آن می باشد.

فقد : فعل ماضی مجهول، ثلاثی مجرّد، متعدّی، مبنی.

ترجمه : مفعول‌له با آنچه در آن عمل می‌کند از جهت وقت و از نظر فاعل متّحد است.

متن: «۳۰۰»

فَاجْرُرْهُ بِالْحَرْفِ وَلَیْسَ یَمْتَنِعْ مَعَ الشُّرُوطِ كَلِزُهْدٍ ذا قَنِعْ

تجزیه و ترکیب

فاء : رابط جواب.
اجرر : فعل امر، حاضر، ثلاثی مجرّد، از باب نصر، ینصر، متعدّی، جواب برای اِن شرطیّه.
ه : مفعول‌به برای «اجرر».
واو : عاطفه.
لیس : از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد.
یمتنع : فعل مضارع، معلوم، ثلاثی مزید، از باب افتعال، خبر برای لیس.
مع : اسم، ظرف، متعلّق به «یمتنع» حال، مضاف.
الشّروط : مضاف الیه برای «مع».
کاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می‌باشد.
لام : حرف جارّ.
زهد : مصدر، مجرور به «لام» مفعول‌له.
ذا : اسم اشاره، مبتداء.
قنع : فعل ماضی، ثلاثی مجرّد، لازم، خبر.

ترجمه : و اگر شرط مفقود بود پس مصدر را بوسیله حرف جرّ، مجرور نما و البتّه

مجرور کردن آن با وجود شروط نیز ممتنع نیست مانند: لزهد ذا قنع.

شرح عربی:

الثّالث

من المفاعیل المفعول‌له

ویسمّی «المفعول لاجله» و«من اجله». وهو، کما قال ابن الحاجب، ما فعل لاجله فعل مذکور.

(ینصب) حالکونه (مفعولاً له المصدر ان ابان تعلیلاً للفعل (کجد شکراً ودن، وهوبما یعمل فیه) وهوالفعل (متّحد وقتاً وفاعلاً وان شرط) ممّا ذکر (فقد فاجرره باللاّم) ونحوها ممّا یفهم التّعلیل وهو من وفی نحو:

(له ملك ینادی کلّ یوم) لدوا للموت وابنوا للخراب

فجئت وقد نضّت لنوم ثیابها (لدی السّترالاّ لبسة المتفضّل)

وانّی لتعرونی لذکراك هزّة (کما انتفض العصفوربلّله القطر)

قال فی شرح الکافیة: فان لم یکن ما قصد به التّعلیل مصدراً فهواحقّ باللاّم او ما یقوم مقامها نحو«سری زید للماء اوللعشب» و«کلّما ارادوا ان یخرجوا منها من غمٍّ» «انّ امرأة دخلت النّار فی هرّة حبستها».

(ولیس یمتنع) الجرّ (مع) وجود (الشّروط) المذکورة بل یجوز (کلزهدٍ ذا قنع)، ثمّ جواز ذلك علی اقسام ذکرها بقوله:

ترجمه وشرح: مفعول له وشرح آن

شارح گوید:

سوّم از مفاعیل، مفعول‌له می باشد وبآن مفعول لاجله و من اجله نیز گویند و آن طبق گفته ابن حاجب عبارتست از چیزی که بخاطرش فعل مذکور در کلام انجام میگیرد.

مصنّف گويد:

اگر مصدر معناى تعليل را اظهار و آشكار كند منصوب مى‌گردد درحاليكه مفعول له مى باشد مانند:

جُد شكراً ودن.

شارح گويد:

كلمه در «مفعولاً له» در متن مصنّف منصوب است تا حال باشد و اينكه مصنّف گفت:

اگر مصدر معناى تعليل را اظهار و آشكار كند مقصود اينستكه علّت براى فعل باشد چنانچه در مثال:

جُدْ شكراً (جود و بخشش كن بعلّت شكر) كلمه «شكراً» بيان مى‌كند كه علّت جود و بخشش كردن شكرگذارى است.

شروط مفعول له

مصنّف گويد:

مفعول له با آنچه در آن عمل مى‌كند از نظر وقت و فاعل بايد متّحد باشد.

شارح گويد:

شرط منصوب شدن مفعول له سه چيز است:

الف: آنكه مصدر باشد.

ب: آنكه با عاملش از نظر زمان متّحد باشد.

ج: آنكه با عاملش از حيث فاعل متّحد باشد.

مانند: مثال گذشته يعنى: **جُدْ شكراً.**

در اينمثال كلمه «شكراً» اوّل مصدر بوده و ثانياً با عاملش يعنى «جد» از حيث زمان و فاعل متّحد است.

يعنى زمان «جُدْ» حال است و زمان «شكراً» نيز حال مى باشد، فاعل

«جد» مخاطب است و فاعل «شکراً» نیز مخاطب می باشد.

سپس مصنّف گوید:

اگر شرطی از شروط مذکور مفقود شد مفعول‌له منصوب نشده بلکه با لام جارّه مجرور می‌گردد.

شارح گوید:

یا با لام و یا حرف دیگری مانند آن که مفید معنای تعلیل است همچون «من» و «فی» باید مجرور شود مانند آنچه در قول شاعر آمده:

له ملک ینادی کلّ یوم   لدوا للموت وابنوا للخراب

خداوند متعال فرشته‌ای دارد که هر روز ندا سر می دهد:

بزائید برای مردن و بسازید برای خراب شدن.

شاهد در «للموت» و «للخراب» است که مفعول‌له بوده و چون با عاملشان یعنی «لدوا» و «ابنوا» از نظر زمان متّحد نیستند لذا با لام جارّه استعمال شده‌اند.

و نیز مانند آنچه در بیت امرء القیس آمده:

فجئت وقد نضّت لنومٍ ثیابها   لدی السّتر الاّ لبسة المتفضّل

پس آمدم و حال آنکه آن محبوبه بجهت خواب جامه های خود را کنده بود مگر آن یک جامه را که در وقت خواب زنان عرب در تن دارند.

شاهد در «لنوم» است که مفعول‌له بوده و چون با عاملش یعنی «نضّت» از حیث زمان متّحد نیست با لام جارّه استعمال گردیده.

و همچنین مانند آنچه در بیت ابی صخر هذلی آمده.

و انّی لتعرونی لذکراك هزّة   کما انتفض العصفور بلّله القطر

یعنی: همانا فرا می‌گیرد مرا بجهت آنکه تورا یاد می آورم نشاط و لرزشی مانند لرزیدن گنجشک در وقتیکه قطرات باران آنرا تر کرده باشند.

شاهد در «لذکراک» است که مفعول‌له بوده و با لام استعمال گردیده زیرا با عاملش یعنی «لتعرونی» از حیث فاعل متّحد نیست چه آنکه فاعل عامل

«انت» بوده و فاعل مصدر متکلّم می باشد.

مصنّف در شرح کافیه گفته است:

اگر کلمه‌ای که با آن قصد بیان تعلیل شده مصدر نباشد سزاوار است آنرا با لام یا کلمه‌ای که قائم مقام آنست بیاوریم مانند:

سری زید للماء (زید در شب حرکت نمود برای آب).

شاهد در «للماء» است که مفعول له بوده منتهی چون مصدر نیست با لام جارّه استعمال گردیده.

و همچنین است: سری زید للعشب (زید در شب حرکت نمود برای گیاه).

و نیز مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده:

کلّما ارادوا ان یخرجوا منها من غمّ (هر زمانیکه قصد کردند بجهت حزن و اندوه از آن خارج گردند).

شاهد در «من غمّ» است که مفعول له بوده و چون مصدر نیست با «من» جارّه که قائم مقام لام است استعمال گردیده.

و همچنین مانند:

انّ امرئة دخلت النّار فی هرّة حبستها.

(همانا زنی داخل در آتش شد بجهت گربه‌ای که حبسش کرده بود).

شاهد در «فی هرّة» است که مفعول له بوده و چون مصدر نیست با «فی» جارّه که قائم مقام لام تعلیل است آمده.

سپس مصنّف گوید:

و با وجود شروط جرّ ممتنع نیست مانند: لزهد ذا قنع.

شارح گوید:

مقصود اینستکه توهّم نشود مجرور شدن مفعول له با لام یا من و یا فی تنها در صورت نبودن شروط است بلکه باید بگوئیم اگرچه شروط فراهم بوده و در مفعول له جمع باشند ولی معذلک هیچ امتناعی از مجرور شدن مفعول له در

بین نمیباشد چنانچه در مثال «لزهد ذا قنع» کلمه «زهد» واجد تمام شروط سه گانه هست ولی معذلك با لام حرف جرّ استعمال شده است پس معلوم میشود دخول جارّ با وجود شروط جائز است و باید توجّه داشت که جواز دخول جارّ بر مفعول له با وجود شروط دارای اقسامی است که مصنّف در عبارات آتیه بآنها اشاره نموده است.

قوله: ما فعل لاجله فعلٌ مذکور: ضمیر در «لاجله» به ماء موصوله راجع بوده و کلمه «فعل مذکور» نائب فاعل است برای «فعل».

قوله: حالکونه مفعولاً له: ضمیر در «حالکونه» به «المصدر» راجع است.

قوله: ابان: یعنی اَظْهَر (آشکار کند).

قوله: وهوبما یعمل فیه: ضمیر «هو» و «فیه» به مفعول له راجع هستند.

قوله: وهوالفعل: ضمیر «هو» به ما یعمل فیه راجع است.

قوله: ان شرط ممّا ذکر: یعنی ان شرط من الشّروط المذکور.

قوله: فاجرره باللاّم: ضمیر منصوبی در «اجرره» به مصدر راجع است.

قوله: وهومن وفی: ضمیر «هو» به ما یفهم التّعلیل راجع است.

قوله: کلّما ارادوا ان یخرجوا الخ: آیه (۲۲) از سوره حجّ.

قوله: ثمّ جوازذلک: مشارالیه «ذلک» عدم امتناع جرّ با وجود شروط می باشد.

متن: «۳۰۱»

وَ قَلَّ أَنْ یَصْحَبَها اَلْمُجَرَّدُ   وَالْعَکْسُ فی مَصْحُوبِ أَلْ وَ أَنْشَدوا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

قلّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد، مضاعف، از باب ضرب، یضرب، لازم، معلوم، مبنی.

ان : حرف ناصب، عامل، مبنی.

یصحبها : فعل مضارع، معلوم، ثلاثی مجرّد و کلمه «ها» مفعولش می باشد.
اینفعل با ناصبش که «ان» باشد در تأویل مصدر بوده، فاعل است برای «قلّ».

المجرّد : اسم مفعول، مفرد، مذکّر، فاعل است برای «یصحبها».

واو : عاطفه.

العکس : اسم، معرّف بالف و لام، مبتداء.

فی : جارّه.

مصحوب : اسم مفعول، مجرور به «فی» ظرف مستقرّ، خبر برای «العکس»، مضاف.

ال : مضاف الیه برای «مصحوب».

واو : عاطفه.

انشدوا : فعل و فاعل.

ترجمه : وکم است مصدر مجرّد با «لام» مصاحبت کند و عکس آن در مصدر مصاحب با الف و لام می باشد.

متن: «۳۰۲»

لَا أَقْعُدُ ٱلْجُبْنَ عَنِ ٱلْهَیْجٰاء وَلَوْ تَوٰالَتْ زُمَرُ ٱلْأَعْدٰاء

تجزیه وترکیب

لا : نافیه، غیر عامل، مبنی.

اقعد : فعل مضارع، صیغه متکلّم وحده، ثلاثی مجرّد از باب نصر، ینصر، متعدّی، معلوم.

الجبن : مصدر، مفرد، معرّف بالف و لام، مفعول‌له برای «لا اقعد».
عن : حرف جرّ، عامل، مبنی.
الهیجاء : اسم، معرّف بالف و لام، مجرور به عن، متعلّق است به لا اقعد.
واو : حالیّه.
لو : وصلیّه.
توالت : فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب.
زمر : اسم، جمع، مضاف، فاعل است برای «توالت».
الاعداء : اسم، جمع، مضاف الیه برای «زمر».

ترجمه : و انشاد کرده‌اند مثال:

لا اقعد الجبن عن الهیجاء ولو توالت زمر الاعداء

بجهت ترس از جنگ از آن فرار نمی‌کنم اگر چه جماعت دشمنان پشت در پشت هم بدهند.

شرح عربی: (و قلّ ان یصحبها) ای اللاّم (المجرّد) من ال و الاضافة، و کثر نصبه، و اوجبه الجزولی. قال الشّلوبین شیخ المصنّف: و لا سلف له فی ذلك (و العکس) و هو کثرة صحبتها ثابت (فی مصحوب ال) و قلّ نصبه (و انشدوا) علیه قول بعضهم: (لا اقعد الجبن) ای الخوف ای لاجله (عن الهیجاء) بالمدّ و یجوز القصر ای الحرب (ولو توالت زمر الاعداء) جمع زمرة و هی الجماعة من النّاس و فهم من کلامه استواء الامرین فی المضاف، و صرّح به فی التّسهیل.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و قلیل و کم است که مصدر مجرّد با لام جارّه مصاحبت کند.

شارح گوید:

مقصود اینستکه:

مصدر مجرّد از الف و لام و اضافه ندرتاً اتّفاق می افتد که با لام جارّه همراه باشد و بعبارت دیگر مجرور واقع شدنش کم بوده ولی نصبش کثیر و بسیار است بلکه جزولی نصب را واجب دانسته است.

و شلوبین که استاد مصنّف است گفته:

در این رأی احدی بر جزولی پیشی نگرفته است یعنی اوّلین کسیکه نصب مصدر مزبور را واجب دانسته جزولی می باشد.

مصنّف گوید:

در مصدری که با الف و لام همراه است عکس حکم مزبور ثابت است.

شارح گوید:

یعنی در مصدری که محلّی به الف و لام باشد بسیار اتّفاق می افتد که با لام جارّه استعمال شده و مجرور می باشد و قهراً نصبش کم است.

مصنّف گوید:

و بر همین حکم قول برخی از اهل لسان را انشاد و قرائت کرده اند و آن عبارتست از:

لا اقعد الجبن عن الهيجاء ولو توالت زمر الاعداء

شارح گوید:

کلمه «الجبن» بنصب یعنی «خوف» و تقدیرش لاجل الجبن می باشد.

و لفظ «هیجاء» با الف ممدوده یعنی حرب و جنگ و البتّه قرائت آن با الف مقصوره نیز جایز است.

و «زمر» بضمّ زاء و فتح میم جمع «زمره» یعنی جماعت و گروهی از مردم.

شاهد در کلمه «الجبن» است که مصدر با الف و لام بوده و منصوب استعمال شده و این نصب قلیل است.

سپس شارح گوید:

از کلام مصنّف فهمیده میشود که در مصدر مضاف نصب و جرّ مساوی است چنانچه مصنّف در کتاب تسهیل بآن تصریح کرده است.

مؤلّف گوید:

وجه استفاده اینمعنا از کلام مصنّف آنستکه:

مصنّف در مصدر مجرّد از الف و لام و اضافه جرّ را قلیل و نصب را کثیر دانست و در مصدری که با الف و لام باشد نصب را قلیل و جرّ را کثیر قرار داد پس قلّت و کثرت نصب و جرّ در کلام مصنّف صرفاً در مورد مصدری است که همراه با الف و لام و یا مجرّد از آن باشد، بنابراین مصدری که مضاف بیاید از حیث مجرور و یا منصوب خواندن فرقی نداشته و این دو امر نسبت بآن مساوی هستند.

قوله: المجرّد من ال و الاضافة: یعنی المصدر المجرّد من ال و الاضافة.

قوله: و کثر نصبه: یعنی نصب المجرّد.

قوله: و اوجبه الجزولی: ضمیر منصوبی در «اوجبه» به نصب راجع است.

قوله: شیخ المصنّف: یعنی استاد مصنّف.

قوله: ولا سلف له: کلمه «سلف» یعنی «سابق و متقدّم» و ضمیر در «له» به جزولی راجع است.

قوله: فی ذلک: مشارالیه آن وجوب نصب می باشد.

قوله: کثرة صحبتها: ضمیر مؤنّث مجروری به «لام» راجع است.

قوله: وقلّ نصبه: یعنی نصب مصحوب ال.

قوله: و انشدوا علیه: ضمیر مجروری در «علیه» به نصب راجع بوده و کلمه «انشدوا» فعل ماضی است و مصدرش «انشاد» می باشد و آن عبارتست از قرائت کردن کلام دیگری.

قوله: ای لاجله: یعنی لاجل الخوف.

قوله: وفهم من کلامه: یعنی کلام المصنّف.

قوله: استواء الامرین: مقصود از «امرین» جرّ و نصب می باشد.

قوله: وصرّح به فی التّسهیل: ضمیر فاعلی در «صرّح» به مصنّف و در «به» به استوء الامرین راجع است.

متن: «۳۰۳»

اَلظَّرْفُ وَقْتٌ أَوْمَكَانٌ ضُمِّنَا　　فِي بِاطِّرَادٍ كَهُنَا امْكُثْ أَزْمُنَا

تجزیه و ترکیب

الظّرف	: مبتداء.
وقت	: اسم نکره، خبر.
او	: عاطفه.
مکان	: معطوف به وقت.
ضمّنا	: فعل، ماضی، از باب تفعیل، مجهول، متعدّی به دو مفعول، مفعول اوّلش الف تثنیه است که نائب فاعل آن بوده و مفعول دوّمش کلمه «فی» می باشد، صفت برای «وقت» و «مکان».
باء	: حرف جرّ.
اطّراد	: مصدر از باب افتعال، مجرور به باء، متعلّق به استقرّ، حال.
کاف	: حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که حذف شده.
هنا	: ظرف مکان، مفعول فیه.
امکث	: فعل امر حاضر.
ازمنا	: جمع زمان، مفعول فیه.

ترجمه: ظرف عبارتست از وقت یا مکانی که بطور شیوع متضمّن «فی» باشد مانند: هنا امکث ازمنا.

متن: «۳۰٤»

فَانْصِبْهُ بِالْواقِعِ فيهِ مُظْهراً كـانَ وَإلاّ فَـانْـوِهِ مُقَدَّراً

تجزیه وترکیب

فاء : عاطفه.

انصبه : فعل امر حاضر و ضمیر مستتر در آن فاعلش و ضمیر منصوبی مفعولش می باشد.

باء : حرف جرّ.

ال : اسم موصول، مجرور به «باء»، متعلّق به «انصب».

واقع : اسم فاعل، صله برای «الف و لام».

فیه : جارّ و مجرور، متعلّق به «واقع».

مظهراً : اسم مفعول، خبر برای «کان».

کان : از افعال ناقصه و اسمش مستتر در آن است که به «الواقع فیه» راجع است.

واو : عاطفه.

الاّ : مرکّب است از اِن شرطیّه و لاء نافیه یعنی و ان لا یکون مظهراً.

فاء : رابط جواب.

انوه : فعل امر حاضر و ضمیر فاعلی در آن مستتر و ضمیر منصوبی مفعولش می باشد.

مقدّراً : مفعول دوّم برای «انو».

ترجمه : پس نصب بده مفعول‌فیه‌را با آنچه در آن واقع شده و ظاهر می باشد و اگر ظاهر نیست پس آنرا در نیّت مقدّر بگیر.

شرح عربی:

الرّابع
من المفاعيل المفعول فيه

وهو المسمّی ظرفاً ایضاً.

(الظَّرف) فی اصطلاحنا (وقت اومكان ضمّنا فی باطّراد كهنا امكث ازمنا) بخلاف ما لم يتضمَّنها نحو«يوم الجمعة مبارك» او تضمّنها بغير اطّرادٍ وهو المنصوب علی التَّوسُّع نحو«دخلت الدّار» (فانصبه بالواقع فيه) وهو المصدر ومثله الفعل والوصف (مظهراً كان) كما تقدَّم (و الاّ فانوه مقدَّراً) نحوفرسخاً لمن قال: كم سرت.

ترجمه وشرح:

مفعول فیه
وشرح آن

شارح گوید:

چهارم از مفاعیل، مفعول فیه بوده و آنرا ظرف نیز می نامند.

مصنّف گوید:

ظرف عبارتست از وقت یا مکانی که بطور شیوع و اطّراد متضمّن «فی» باشد مانند: هنا امكث ازمناً.

شارح گوید:

ظرف در اصطلاح ما ادباء وقت یا مکانی است که مطّرداً متضمّن کلمه «فی» باشد مانند:

هنا امكث ازمناً. (در اینجا برای چند زمانی مکث و توقّف کن).

بخلاف وقت یا مکانی که متضمّن اینکلمه نباشد چه آنکه اصطلاحاً آنرا در اینفرض ظرف نخوانند مانند:

يوم الجمعة مبارك. (روز جمعه با برکت است).

شاهد در «یوم» است که زمان بوده ولی چون متضمّن معنای «فی»

نبوده در اصطلاح نحاة ظرف خوانده نشده بلکه مبتداء است و مرفوع می باشد.

و نیز بخلاف وقت یا مکانی که متضمّن اینکلمه بوده ولی این تضمن و اشتمال مطّرد نبوده بلکه نادر باشد که اصطلاحاً بچنین منصوبی، منصوب علی التوسّع گویند مانند:

دخلت الدّار (در خانه داخل شدم).

شاهد در «الدّار» است که در تقدیر «فی الدّار» بوده یعنی متضمّن کلمه «فی» است ولی این تضمّن مطّرد نمی باشد.

عامل در مفعول فیه

سپس مصنّف گوید:

مفعول فیه را بواسطه آنچه در آن واقع میشود نصب بده در حالیکه ظاهر و آشکار باشد و اگر ظاهر نبود پس در تقدیر قرارش بده.

شارح گوید:

مقصود اینستکه: عامل در مفعول‌فیه عبارتست از آنچه در آن واقع میشود همچون مصدر و فعل و وصف منتهی گاهی اینکلمات در عبارت ظاهر و آشکار بوده چنانچه مثالش گذشت (مانند هنا امکث ازمنا که عامل در «هنا» امکث می باشد) و زمانی آشکار نبوده و می باید در نیّت فرضش کرد مانند اینکه کسی از ما بپرسد:

کم سرت (چه مقدار سیر نمودی)؟.

و ما در جوابش بگوئیم: فرسخاً (یک فرسخ).

یعنی: سرت فرسخاً، پس عامل در نیّت است و آن «سرتُ» می باشد.

قوله: فی اصطلاحنا: یعنی در اصطلاح ما نحوی ها.

قوله: بخلاف ما لم یتضمّنها: ضمیر مؤنّث در «یتضمّنها» به «فی» راجع است.

قوله: و هو المنصوب علی التوسّع: ضمیر «هو» به المتضمّن بغیر اطّراد راجع

است.

قوله: فانصبه بالواقع فيه: ضمير منصوبی در «انصبه» و ضمير مجروری در «فيه» به مفعول فيه راجع است.

قوله: و هو المصدر: ضمير «هو» به الواقع فيه راجع است و مثالی که عامل در مفعول فيه مصدر باشد همچون:

اعجبنی قيام زيد هنا (بعجب آورد من را ايستادن زيد در اينجا).

در اينمثال عامل در «هنا» قيام است که مصدر می باشد.

قوله: و مثله الفعل والوصف: ضمير در «مثله» به مصدر راجع است و مثالی که عامل در مفعول فيه فعل باشد همچون: هنا امكث که گذشت.

و مثالی که عامل در آن وصف باشد مانند: جائنی ضارب زيد امس (آمد نزد من زننده زيد در ديروز).

در اينمثال عامل در «امس» ضارب است که وصف می باشد.

قوله: مظهراً کان: ضمير در «کان» به الواقع فيه راجع است.

قوله: کما تقدّم: منظور هنا امكث ازمنا می باشد.

قوله: والاّ: يعنی و ان لم يکن مظهراً.

قوله: فانوه: ضمير مفعولی به الواقع فيه راجع است.

متن: «۳۰۵»

وَكُلُّ وَقْتٍ قَابِلٌ ذَاكَ وَمَا يَقْبَلُهُ ٱلْمَكَانُ إِلاّ مُبْهَمَا

تجزيه وترکيب

واو : استيناف.

کلّ : مضاف، مبتداء.

وقت : مضاف اليه.

قابل : اسم فاعل، خبر.

ذاک : اسم اشاره، مفعول برای «قابل».
واو : عاطفه.
ما : نافیه، غیر عامل، مبنی.
یقبله : فعل مضارع، معلوم، ثلاثی مجرّد، متعدّی، از باب فرح، یفرح ضمیر منصوبی مفعولش می باشد.
المکان : اسم معرّف به الف و لام، فاعل برای «یقبله».
الاّ : از ادات استثناء.
مبهماً : مستثنی، صفت است برای موصوف محذوف و تقدیر کلام چنین است: و ما یقبله المکان الاّ مکاناً مبهماً.

ترجمه : و هر وقتی نصب را قبول می‌کند ولی نصب را تنها مکانی می پذیرد که مبهم باشد.

متن: «۳۰۶»

نَحْوُ ٱلْجِهَاتِ وَٱلْمَقَادِيرِ وَمَا صِيغَ مِنَ ٱلْفِعْلِ كَمَرْمىٰ مِنْ رَمىٰ

تجزیه و ترکیب

نحو : مضاف، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر «ذلک نحو الجهات» می باشد.
الجهات : مضاف الیه.
واو : عاطفه.
المقادیر : معطوف به «الجهات».
واو : عاطفه.
ما : موصوله، معطوف به « المقادیر».
صیغ : فعل، ماضی، مجهول، ثلاثی مجرّد از باب نصر، ینصر، صله

برای موصول.

من	: حرف جارّ.
الفعل	: مجرور به «من» متعلّق است به «صیغ».
کاف	: حرف جارّ.
مرمی	: اسم مکان، مجرور به «کاف» متعلّق به «استقرّ»، خبر است برای مبتداء محذوف.
من	: حرف جارّ.
رمی	: محلاً مجرور است، متعلّق به «استقرّ» صفت است برای «مرمی».

ترجمه : مانند جهات و مقادیر و آنچه از فعل ساخته می شود مانند «مَرْمیٰ» که از «رمی» درست شده.

شرح عربی: (و کلُّ وقتٍ) سواء کان مبهماً اومختصّاً (قابل ذاك) النَّصب، واستثنی منه فی نکته علی مقدَّمة ابن الحاجب مذ و منذ (وما یقبله المکان الاّ) ان کان (مبهما) بان افتقر الی غیره فی بیان صورة مسمّاه (نحو الجهات) السّت، و هو: فوق وتحت وخلف وامام ویمین ویسار، وماشبهها کجانب وناحیة (والمقادیر) کالمیل و الفرسخ و البرید.
(و) الاّ کان من (ما صیغ من الفعل) ای من مادّته (کمرمی من رمیٰ).

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

هر ظرف زمان و وقتی برای منصوب شدن قابلیت داشته ولی ظرف مکان تنها اگر مبهم باشد نصب را قبول می‌کند مانند جهات و مقادیر و آنچه از فعل ساخته میشود همچون «مرمی» که از «رمی» مشتقّ می باشد.

شارح گوید:

ظرف زمان چه مبهم بوده و چه مختصّ باشد نصب را پذیرفته و مفعول‌فیه واقع میشود.

مثال ظرف زمان مبهم همچون: رأیت زیداً حین جلس ابوه (زید را در وقتیکه پدرش نشست دیدم).

شاهد در «حین» است که ظرف زمان مبهم بوده و بنابر مفعول فیه بودن منصوب شده است.

مثال ظرف زمان مختصّ نظیر:

رأیت زیداً یوم الجمعة (زید را در روز جمعه دیدم).

شاهد در «یوم الجمعه» است که ظرف زمان مختصّ بوده و بنابر مفعول فیه بودن منصوب گردیده.

مصنّف در کتاب «نکت» که شرح بر مقدّمه ابن حاجب است گفته:

دو کلمه «مذ» و «منذ» از اینحکم مستثنی بوده و نصب را قبول نمی‌کنند.

و بهر تقدیر در مفعول‌فیه زمانی هیچ شرطی وجود نداشته بلکه مطلقا نصب را می پذیرد ولی ظرف مکان در صورتی که مبهم باشد مفعول فیه واقع شده و نصب را می پذیرد.

و مقصود از ظرف مکان مبهم، ظرفی است که در بیان صورت و هیئت مسمّایش محتاج به غیر بوده و خود بتنهائی کافی نباشد مانند جهات شش گانه یعنی:

فوق (بالا)، تحت (پائین)، خَلْف (پشت)، اَمام (جلو)، یمین (راست)، یسار (چپ) و آنچه شبیه باینهاست همچون: جانب و ناحیه.

و نیز مانند:

مقادیر همچون: میل و فرسخ و برید.

و اگر مبهم نبود از مادّه فعل خود می توان آنرا ساخت و مفعول فیه

دانست یعنی اسم مکان از فعل را مفعول فیه قرار می دهند مانند:
مَرمی (محل انداختن تیر) که از «رمی» ساخته شده.

قوله: واستثنی منه: ضمیر در «منه» به قابل نصب راجع است.

قوله: فی نکته: یعنی کتاب نکت مصنّف.

قوله: علی مقدّمة ابن الحاجب: یعنی شرحی است بر کتاب مقدّمه تصنیف ابن حاجب.

قوله: والاّ کان الخ: عطف است بر «الاّ اِن کان مبهماً» و ضمیر در «کان» به مفعول‌فیه راجع است.

متن: «۳۰۷»

وَشَرْطُ کَوْنِ ذٰا مَقیساً أَنْ یَقَعْ　　ظَرْفاً لِمٰا فِی أَصْلِهِ مَعْهُ اجْتَمَع

تجزیه و ترکیب

واو	: استینافیّه.
شرط	: مضاف، مبتداء.
کون	: مصدر، مضاف الیه برای «شرط»، مضاف.
ذا	: اسم اشاره، مضاف الیه برای «کون» محلاً مرفوع تا اسم «کان» باشد.
مقیساً	: خبر برای «کون».
ان	: ناصبه، عامل، مبنی.
یقع	: فعل مضارع، مثال واوی از باب منع، یمنع، منصوب، در تأویل مصدر، خبر است برای «شرط».
ظرفاً	: حال است از فاعل «یقع».
لام	: حرف جارّه، عامل، مبنی.
ما	: موصوله، مجرور به لام، متعلّق به «ظرفاً».

فی : حرف جارّه.
اصل : مجرور به «فی»، متعلّق باستقرّ، صله برای «ما»، مضاف.
ه : ضمیر، متّصل مجرور، مضاف الیه برای «اصل».
معه : مضاف و مضاف الیه و کلمه «مع» ظرف است و متعلّق به اجتمع.
اجتمع : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مزید، باب افتعال، لازم.

ترجمه : و شرط قیاسی بودن نصب آنستکه مفعول فیه ظرف باشد برای آنچه که در اصل با مفعول فیه اجتماع دارد.

متن: «۳۰۸»

وَمٰا یُرٰی ظَرْفاً وَغَیْرَ ظَرْفٍ فَذٰاکَ ذُوتَصَرُّفٍ فِی آلْعُرْفِ

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.
ما : موصول اسمی، مبتداء.
یری : فعل مضارع مجهول، ضمیر نائب فاعلی که در آن مستتر است مفعول اوّلش می باشد، صله برای «ما».
ظرفاً : مفعول دوّم برای «یری».
واو : عاطفه.
غیر : معطوف به «ظرفاً»، مضاف.
ظرف : مضاف الیه برای «غیر».
فاء : شبه رابط.
ذاک : اسم اشاره، مبتداء.

ذو : اسم، مضاف، خبر برای «ذاک».
تصرّفٍ : مضاف الیه.
فی : حرف جارّ.
العرف : مجرور به «فی»، متعلّق به «تصرّف» و جمله «فذاک ذو تصرّف فی العرف» خبر است برای «ما».

ترجمه : و آنچه ظرف و غیر ظرف دیده میشود، پس در عرف آنرا ظرف متصرّف خوانند.

شرح عربی: (وشرط کون ذا مقیساً ان یقع ظرفاً لما) ای لفعلٍ (فی اصله) ای الحروف الاصلیّة (معه اجتمع) کجلست مجلس زیدٍ ورمیت مرماه فان لم یقع کذلك کان شاذّاً یسمع کقولهم «هوعمرومزجر الکلب»، «و عبدالله مناط الثُّریّا»، «هو منّی مقعد القابلة» وغیرما ذکر من الامکنة لا یقبل الظّرفیّة کالدّار والمسجد والسّوق والطّریق.
(وما یری ظرفاً وغیرظرف) کانّ یری مبتدءاً اوخبراً اوفاعلاً او مفعولاً او مضافاً الیه نحویوم، وشهر، (فذاك ذوتصرُّف فی العرف).

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:
و شرط قیاسی بودن نصب آنستکه مفعول فیه با آنچه در اصل با آن اجتماع دارد ظرف باشد.

شرط قیاسی بودن نصب
در مفعول فیه

شارح گوید:
شرط قیاسی بودن نصب آنستکه مفعول فیه برای فعلی که در اصل یعنی در حروف اصلی با آن مجتمع و مشترک است ظرف باشد مانند:

جلست مجلس زید (نشستم در محلّ نشستن زید).
شاهد در کلمه «مجلس» است که مفعول فیه برای «جلست» بوده و هردو در حروف اصلی یعنی (ج، ل، س) مشترک و مجتمع می‌باشند لذا نصب در «مجلس» قیاسی است.
و نیز مانند:
رمیت مرماه (تیر انداختم در محلّ تیر انداختن او).
شاهد در کلمه «مرما» است که مفعول فیه برای «رمیت» بوده و هردو در حروف اصلی یعنی (ر، م، ی) باهم متّحد و مشترک می‌باشند از اینرو نصب در «مرما» قیاسی است.
بنابراین اگر امر چنین نبوده یعنی مفعول فیه برای فعل مزبور ظرف واقع نشده باشد، نصب آن شاذّ یعنی غیر قیاسی بوده و باید از اهل لسان شنیده شده باشد مانند قول اهل لسان:
هو عمروٌ مزجر الکلب (او عمرو است که در محلّ خوابیدن سگ می‌باشد).
شاهد در کلمه «مزجر» است که مفعول فیه بوده و حال آنکه قبلش فعلی که در حروف اصلی با آن مجتمع و مشترک باشد قرار نگرفته لذا نصب آن قیاسی نبوده بلکه شاذ می‌باشد.
و نیز مانند:
عبدالله مناط الثّریّا (عبدالله در محلّ آویخته شدن ثریّا واقعست، کنایه از شرافت مقام می‌باشد).
شاهد در «مناط» است که مفعول فیه بوده و قبلش فعلی که در حروف اصلی با آن مجتمع باشد قرار نگرفته بلکه فعل مقدر «استقرّ» می‌باشد چنانچه در مثال اوّل فعل مقدّر «حصل» است.
و همچنین مانند:
هو منّی مقعد القابلة (او نسبت بمن در محلّ نشستن قابله قرار گرفته).

شاهد در کلمه «مقعد» است که مفعول‌فیه بوده و قبلش فعلی که در حروف اصلی با آن مجتمع باشد قرار نگرفته بلکه فعل مقدّر «استقرّ» است.

پس از آن شارح می‌گوید:

گفته شد ظرف مکان در دو صورت مفعول فیه واقع می شود:

الف: آنکه مبهم و غیر محدود باشد.

ب: آنکه از مادّه فعلی ساخته شده باشد که برای آن ظرف قرار گرفته.

اکنون می‌گوئیم:

غیر آنچه ذکر شد اسمائی که دلالت بر مکان دارند قابل ظرف واقع شدن نیستند همچون: الدار و المسجد و السّوق و الطّریق.

یعنی اینکلمات نه مبهم بوده و نه در ماده اصلی با فعل مطابق هستند.

ظرف غیر متصرّف و
مناط آن

سپس مصنّف گوید:

آنچه از کلمات ظرف و غیر ظرف واقع میشوند در اصطلاح ظرف متصرّف نامیده می شوند.

شارح گوید:

ظروف بر دو قسمند: متصرّف و غیر متصرّف.

ظروف متصرّف کلماتی هستند که هم ظرف واقع شده و هم غیر ظرف همچون مبتداء یا خبر یا فاعل یا مفعول‌به یا مضاف الیه مانند دو کلمه: یوم وشهر.

چه آنکه ایندو هم ظرف (مفعول فیه) واقع میشوند و هم غیر ظرف لذا درعرف نحاة و اصطلاح ایشان به آندو و امثال آنها ظرف متصرّف گویند.

قوله: وشرط کون ذا: مشارالیه «ذا» نصب می باشد.

قوله: معه اجتمع: ضمیر در «معه» به مفعول‌فیه راجع است.

قوله: فان لم یقع کذلك: ضمیر در «لم یقع» به مفعول فیه راجع بوده و

کلمه «کذلک» یعنی ظرفاً لما فی اصله معه اجتمع.

قوله: کان شاذّاً: شاذّ در اینجا یعنی غیر قیاسی.

متن: «۳۰۹»

وَغَيْرُ ذِي ٱلتَّصَرُّف ٱلَّذِى لَزِمْ ظَرْفِيَّةً أَوْشِبْهَهٰا مِنَ ٱلْكَلِمْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
غیر : اسم، مضاف، مبتداء.
ذی : اسم بمعنای صاحب، مضاف الیه برای «غیر»، مضاف.
التّصرّف : مضاف الیه برای «ذی».
الّذی : اسم، موصول، خبر برای مبتداء.
لزم : فعل، ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد از باب فرح، یفرح، متعدّی، ضمیر فاعلی در آن مستتر بوده و به «الّذی» راجع است.
ظرفیّةً : مفعول است برای «لزم».
او : عاطفه.
شبهها : مضاف و مضاف الیه، معطوف به ظرفیّة.
من : حرف جارّه.
الکلم : اسم، جمع، مجرور به «من»، متعلّق است به «شبهها».

ترجمه : و غیر متصرّف آنستکه ملازم با ظرفیّت یا شبه آن باشد.

متن: «۳۱۰»

وَقَدْ يَنُوبُ عَنْ مَكٰانٍ مَصْدَرُ وَذٰاكَ فِى ظَرْفِ ٱلزَّمٰانِ يَكْثُرُ

تجزیه وترکیب

واو : بمعنای استیناف.
قد : حرف بمعنای تقلیل.
ینوب : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد از باب نصر، ینصر، اجوف واوی، لازم، معلوم معرب.
عن : حرف جارّ، عامل، مبنی.
مکان : مجرور به «عن»، متعلّق است به «ینوب» ظرف لغو.
مصدر : فاعل برای «ینوب».
واو : عاطفه.
ذاک : اسم اشاره، مبتداء.
فی : حرف جارّ.
ظرف : اسم، مضاف، مجرور به «فی».
الزّمان : مضاف الیه.
یکثر : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، خبر برای «ذاک».

ترجمه : و گاهی مصدر از مکان نیابت می‌کند و این نیابت در ظرف زمان بسیار و فراوان می باشد.

شرح عربی: (وغیرذی التّصرف الّذی لزم ظرفیة) کقط وعوض (اوشبهها) کالجرّ بالحرف کعند ولدی (من الکلم) بیان للّذی.
(وقد ینوب عن) ظرف (مکان مصدر) کان مضافاً الیه الظّرف فحذف واقیم هومقامه نحو «جلست قرب زیدٍ».
(وذاك فی ظرف الزّمان یکثر) نحو «انتظرته صلاة العصر» و «امهلته نحر جزورین» وقد یجعل المصدر ظرفاً دون تقدیره، ومنه «ذکاة الجنین

ذکاة امّه» وقد یقام اسم عین مضافٍ الیه الزّمان مقامه نحو «لا اکلّمك هبیرة بن قیسٍ» ای مدّة غیبته.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

و غیر متصرّف آنستکه ملازم با ظرفیّت یا شبه آن باشد.

شارح گوید:

ظروف غیر متصرّف، کلماتی هستند که ملازم با ظرفیت بوده باینمعنا که همیشه یا در ظرف و مفعول‌فیه استعمال می‌شوند مانند: **قط** و **عوض**.

یا در شبه آن همچون مجرور بحرف جرّ نظیر: **عند** و**لَدیٰ**.

سپس مصنّف گوید:

و گاهی مصدر از مکان نیابت می‌کند و این نیابت در ظرف زمان بسیار می‌باشد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه گاهی از ظرف مکان مصدر نیابت می‌کند باین نحو که مصدر مضاف الیه مکان بوده سپس ظرف حذف و مصدر بجایش قرار می‌گیرد مانند:

جلست قرب زید (نشستم در مکانی که نزدیک زید بود).

تقدیر آن جلست مکان قرب زید بوده سپس مکان حذف و «قرب» که مصدر است بجای آن قرار گرفت.

باید توجّه داشت همانطوریکه مصنّف گفته است نیابت مصدر از ظرف، در ظرف زمان بسیار و فراوان می‌باشد مانند:

انتظرته صلاة العصر (انتظار زمان نماز عصر را کشیدم).

تقدیر آن: انتظرته زمان صلاة العصر بوده، سپس زمان حذف و «صلاة» بجای آن قرار گرفت و نیز نظیر:

امهلته نحر جزورین (باو بمدّت نحر کردن دو شتر مهلت دادم).

تقدير آن: امهلته مدّة نحر جزورين می باشد، سپس کلمه «مدّت» حذف و «نحر» بجايش قرار گرفت.

پس از آن شارح گويد:

و گاهی مصدر را ظرف و مفعول‌فيه قرار می دهند بدون اينکه ظرف را در تقدير بگيرند و از همين قبيل است مثال:

ذکاة الجنين ذکاة امّه (تذکيه حمل و جنين در تذکيه مادرش می باشد).

در اينمثال «ذکاة» دوّمی مصدر بوده و منصوب است تا مفعول‌فيه باشد بدون اينکه ظرفی در تقدير گرفته و بگوئيم حذف شده و مصدر بجايش قرار گرفته است.

و بسا اسم عين و ذات مضاف اليه زمان بوده و پس از حذف زمان بجای آن قرار می‌گيرد مانند:

لا اکلّمك هبيرة بن قيس.

(با توسخن نمی‌گويم در مدتی که هبيرة بن قيس غائب است).

که در اينمثال تقدير: لا اکلّمك مدّة غيبة هبيرة بن قيس می باشد.

قوله: اوشبهها: يعنی شبه ظرفيّت.

قوله: کان مضافاً اليه الظّرف: ضمير در «کان» به مصدر راجع است.

قوله: فحذف واقيم هومقامه: ضمير نائب فاعلی در «حذف» و ضمير مجروری در «مقامه» به ظرف راجع بوده و ضمير «هو» به مصدر برمی‌گردد.

قوله: وذاك فی ظرف الزّمان يکثر: مشاراليه «ذاک» قيام مصدر بجای ظرف می باشد.

قوله: نحر جزورين: نحر تذکيه و ذبح شتر را گويند و «جزورين» تثنيه «جزور» بمعنای «شتر» می باشد.

قوله: دون تقديره: يعنی تقدير ظرف.

قوله: ومنه: يعنی و من قبيل جعل المصدر ظرفاً دون تقدير الظرف.

قوله: ذکاة الجنين الخ: يعنی حيوان تا ماداميکه در شکم مادر است و در

مرحله جنین می باشد اگر مادرش را تذکیه و ذبح کنند همین مقدار در ذبح جنین کافی است.

متن: «۳۱۱»

يُنْصَبُ تَالِى ٱلْوَاوِ مَفْعُولاً مَعَهْ ... فِى نَحْوِ سِيرِى وَٱلطَّرِيقَ مُسْرِعَهْ

تجزیه و ترکیب

ینصب : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی مجرّد از باب ضرب، یضرب، متعدّی.

تالی : اسم فاعل، مضاف، نائب فاعل.

الواو : مضاف الیه برای «تالی».

مفعولاً : حال است از «تالی».

معه : ظرف و مضاف و مضاف الیه، متعلّق است به «مفعولاً».

فی : حرف جرّ.

نحو : مجرور به «فی»، متعلّق است به «ینصب»، مضاف و مضاف الیهش «قولک» است که محذوف می باشد.

سیری : امر، مفرد، مؤنّث حاضر.

واو : بمعنای «مع».

الطریق : مفعول معه.

مسرعة : حال است از «الطّریق».

ترجمه : کلمه‌ای که بعداز «واو» قرار گرفته درحالیکه مفعول معه می باشد منصوب می‌گردد چنانچه در مثال سیری و الطریق مسرعه چنین می باشد.

متن: «۳۱۲»

بِمَا مِنَ ٱلْفِعْلِ وَشِبْهِهِ سَبَقْ ... ذَا ٱلنَّصْبُ لَا بِالْوَاوِ فِى ٱلْقَوْلِ الأَحَقّ

تجزیه وترکیب

باء	: حرف جارّ.
ما	: موصوله، مجرور، متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم.
من	: حرف جرّ، بمعنای تبیین.
الفعل	: مجرور به «من»، متعلّق است به سبق.
واو	: عاطفه.
شبهه	: مضاف و مضاف الیه، معطوف به «الفعل».
سبق	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله، برای «ما».
ذا	: اسم اشاره، مبتداء.
النّصب	: مشارالیه برای «ذا».
لا	: عاطفه.
بالواو	: جارّ و مجرور، معطوف به «بما».
فی	: حرف جرّ.
القول	: مجرور به «فی»، متعلّق به استقرّ، موصوف.
الا حقّ	: صفت برای «القول».

ترجمه : نصب در مفعول معه بواسطه فعل و شبه فعلی است که بر مفعول معه سبقت دارند نه بتوسط واو در رأی و قول حقّ.

شرح عربی:

الخامس
من المفاعیل المفعول معه

و اخّره عنها لاختلافهم فیه هل هوقیاسیٌّ دون غیره و لوصول العامل الیه بواسطة حرفٍ دون غیره.

(ینصب) اسم (تالی الواو) الّتی بمعنی مع، التّالیة لجملةٍ ذات فعلٍ او اسمٍ فیه معناه و حروفه حالکونه (مفعولاً معه) و مثال ذلك موجود (فی

نحو سیری والطّریق مسرعة بما من الفعل وشبهه سبق ذا النّصب لا بالواو فی القول الاحقّ) بالتّرجیح الّذی نصّ علیه سیبویه، وقال الجرجانی بالواو، والزّجّاج بفعلٍ مضمرٍ.

وفهم من قوله «سبق» انّه لا یتقدّم علیه وهو کذلك بلا خلاف.

ترجمه و شرح: مفعول معه و شرح آن

شارح گوید:

پنجم از مفاعیل، مفعول معه است و مصنّف آنرا از تمام مفاعیل مؤخّر آورد و جهتش آنستکه:

تنها در این مفعول اختلاف است که آیا قیاسی بوده یا سماعی است امّا در مفاعیل دیگر چنین اختلاف و نزاعی وجود ندارد.

و جهت دیگر آنکه عامل بواسطه حرف در آن عمل کرده و بدین طریق اثر خود را در آن می بخشد بخلاف سایر مفاعیل که چنین نیستند لذا ایندو جهت موجب ضعفی در آن بوده که باعث تأخیرش از سایر مفاعیل گردیده است.

مصنّف گوید:

تالی واو درحالیکه مفعول معه است منصوب می‌گردد مانند: سیری و **الطّریق مسرعة**

شارح گوید:

مقصود مصنّف و شرح کلامش اینستکه:

اسمی که بعداز واو بمعنای «مع» قرار می‌گیرد در صورتیکه واو مزبور نیز بعداز جمله‌ای قرار گرفته باشد که در آن فعل یا اسمی بوده که دارای معنای فعل و حروف آن باشد می باید بعنوان مفعول معه آن اسم را منصوب نمود و مثال آن در عبارت ذیل موجود است:

سیری والطّریق مسرعة

(سیر کن تو زن با آبی که حرکت دهنده است).

عامل در مفعول معه

سپس مصنّف می‌گوید:

بواسطه فعل یا شبه فعلی که بر مفعول معه سبقت گرفته نصب حاصل می‌شود نه بتوسّط واو.

شارح می‌گوید:

در عامل مفعول معه بین ارباب ادب اختلاف است و حضرات در آن سه رأی دارند:

الف: آنکه ناصب آن فعل یا شبه فعلی است که قبل از آن واقع شده و این قولی است که مصنّف آنرا قول احقّ دانسته و سیبویه بر ترجیحش نسبت به رأی دیگر تصریح نموده است.

ب: آنکه ناصب «واو» می‌باشد چنانچه جرجانی بآن قائل شده.

ج: آنکه فعل مضمر و مقدّر آنرا نصب می‌دهد و این رأی را زجّاج اختیار کرده است.

تبصره: از کلام مصنّف که گفت «سبق» اینطور فهمیده میشود که تقدّم عامل بر مفعول فیه جایز نیست و حقّ نیز همین بوده و بین ادباء هم اختلافی نمی‌باشد بلکه جملگی رأیشان چنین است.

قوله: و اخّره عنها: ضمیر فاعلی به مصنّف و ضمیر مفعولی به مفعول معه و ضمیر مجروری در «عنها» به مفاعیل عود می‌کند.

قوله: لاختلافهم فیه: ضمیر در «لاختلافهم» به علماء و در «فیه» به مفعول معه عود می‌کند.

قوله: دون غیره: یعنی غیر مفعول معه.

قوله: و لوصول العامل الیه: ضمیر در «الیه» به مفعول معه عود می‌کند.

قوله: دون غیره: یعنی غیر مفعول معه.

قوله: او اسم فیه معناه وحرفه: ضمیر در «فیه» به اسم و در «معناه» و

«حروفه» به فعل راجع است.

قوله: حالکونه مفعولاً معه: ضمیر در «حالکونه» به اسم تالی واو راجع است.

قوله: سیری والطّریق مسرعةً: مقصود از «الطّریق» آب دریا، یا رودخانه و امثال اینها بوده و مراد از «مسرعةً» محرّکةٌ می باشد.

قوله: الّذی نصّ علیه سیبویه: ضمیر در «علیه» به التّرجیح راجع است.

قوله: وفهم من قوله: سبق: ضمیر در «قوله» به مصنّف راجع است.

قوله: انّه لا یتقدّم علیه: ضمیر در «انّه» به عامل در مفعول معه و در «علیه» به مفعول معه عود می‌کند.

قوله: وهو کذلك: یعنی و این عدم جواز تقدّم صحیح است.

متن: «۳۱۳»

وَبَعْدَ مٰا آسْتِفْهٰامٍ اَوْ کَیْفَ نَصَبْ بِفِعْلِ کَوْنٍ مُضْمَرٍ بَعْضُ آلْعَرَبْ

تجزیه وترکیب

واو	: بمعنای استیناف.
بعد	: ظرف، مضاف، متعلّق است به «نصب».
ما	: مضاف الیه برای «بعد»، مضاف.
استفهام	: مضاف الیه برای «ما».
او	: عاطفه.
کیف	: معطوف به ماء استفهام.
نصب	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد از باب ضرب، یضرب، معلوم، متعدّی.
باء	: حرف جرّ.
فعل	: مجرور به باء، متعلّق به «نصب»، مضاف.

کون : مضاف الیه، موصوف.
بعض : مضاف، فاعل برای «نصب».
العرب : مضاف الیه.

ترجمه : و بعداز ماء استفهامیّه یا کیف بعضی ازعرب مفعول معه رابه فعل مضمر از ماده «کون» نصب داده اند.

متن: «٣١٤»

وَٱلْعَطْفُ إِنْ يُمْكِنْ بِلا ضَعْفٍ اَحَقّ   وَٱلنَّصْبُ مُخْتارٌ لَدىٰ ضَعْفِ ٱلنَّسَق

تجزیه وترکیب

واو : بمعنای استیناف.
العطف : مبتداء.
ان : حرف شرط.
یمکن : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مزید، باب افعال مجزوم، فعل شرط.
باء : جارّه.
لاء : بمعنای نفی جنس.
ضعف : اسم لاء.
احق : اسم تفضیل، خبر است برای «العطف».
واو : عاطفه.
النّصب : مبتداء.
مختار : اسم مفعول، خبر است برای «النّصب».
لدی : ظرف، مضاف، متعلّق است به «مختار».
ضعف : مضاف الیه برای «لدی»، مضاف.

النّسق : مضاف الیه برای «ضعف».

ترجمه : اگر عطف ممکن باشد بدون هیچ ضعفی البته بهتر از غیر عطف می باشد و در جائی که عطف نسق ضعیف باشد نصب اختیار شده است.

شرح عربی: (و) ان قلت: قد روی النَّصب (بعد ما استفهامٍ او کیف) نحو «ما انت وزیداً» و «کیف انت وقصعةً من ثرید»، فبطل ما قرَّره من انّه لابدَّ ان یسبقه فعل او شبهه. فالجواب انّ اکثرهم یرفعه، وقد (نصب) هذا (بفعلٍ) من (کونٍ مضمر بعض العرب) فتقدیره «ما تکون وزیداً» و «کیف تکون وقصعةً من ثرید».
(والعطف ان یمکن بلا ضعفٍ) فیه (احقّ) من النَّصب علی المفعولیّة نحو «کنت انا وزید کالاخوین» (والنّصب) علی المفعولیّة (مختار) عند المصنّف (لدی ضعف) عطف (النَّسق) نحو «جئت وزیداً» واوجبه السّیرافی بناءاً علی قاعدته: انّ کلّ ثانٍ کان مؤثّراً لاوّل ای مسبَّباً له، لا یجوز فیه الاّ النَّصب، اذ قولك «جئت وزیداً» معناه: کنت السَّبب فی مجیئه.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:
و بعد از ماء استفهامیّه یا کیف برخی از عرب مفعول معه را بفعل مضمر از مادّه «کَوْن» نصب داده‌اند.

سؤال

شارح گوید:
اگر گفته شود:
گاهی دیده شده و برخی روایت کرده‌اند که پس از ماء یا کیف استفهامیّه مفعول معه بصورت منصوب قرار گرفته مانند:

ما انت وزيداً و كيف انت وقصعة من ثريد.

بنابراین گفته مصنّف که لازم است قبل از مفعول معه فعل یا شبه فعل باشد باطل گردید.

جواب

در جواب می‌گوئیم:

اوّلاً: اکثر ادباء در اینموارد رفع می دهند یعنی «واو» را عاطفه می دانند.

ثانیاً: اگر آنرا واو بمعنای مع فرض کنیم و کلمه بعدش را منصوب قرائت نمائیم این نصب بعقیده برخی بواسطه فعلی است مقدّر که از ماده «کون» می باشد لذا تقدیر «ما انت و زیداً»، ما تکون و زیداً (چه هستی با زید) و «کیف انت و قصعة من ثرید»، کیف تکون و قصعة من ثرید (چگونه هستی با کاسه‌ای آبگوشت) میباشد.

سپس مصنّف گوید:

اگر عطف ممکن باشد بدون هیچ ضعفی، البتّه از غیر عطف بهتر است و در جائیکه عطف نسق ضعیف باشد نصب اختیار شده است.

شارح گوید:

شرح و توضیح کلام مصنّف اینستکه:

واو، واقع در جمله از دو حال خارج نیست:

الف: آنکه عاطفه قرار دادنش ممکن باشد بدون هیچگونه ضعفی در آن.

حکم اینفرض آنستکه بهتر است آنرا عاطف قرار داده و کلمه بعدش را بما قبل عطف کرده نه آنکه بنابر مفعولیّت نصب دهیم مانند:

کنت انا وزید کالاخوین (من و زید همچون دو برادر هستیم).

شاهد در «واو» بوده که اگر آنرا عاطف دانسته و بواسطه اش «زید» را

به «تاء» متکلّم در «کنت» عطف کنیم هیچ ضعفی در آن نمی باشد از اینرو رفع «زید» بنابر معطوف بودن به ضمیر مزبور بهتر است از اینکه بنابر مفعولیّت نصبش دهیم.

مؤلّف گوید:

وجه عدم ضعف عطف دراینمثال آنست که اگرچه عطف اسم ظاهر بر ضمیر متّصل مرفوع ضعیف است ولی در صورتیکه ضمیر مرفوع منفصل فاصله شود این ضعف منتفی میباشد چنانچه در مثال مذکور چنین است.

ب: آنکه عاطفه قرار دادنش ضعیف باشد.

حکم اینفرض آنستکه کلمه بعداز واو را بنابر مفعولیّت نصب می دهند و مصنّف گفته است:

نصب بر عطف ترجیح داشته و ما آنرا اختیار می‌کنیم مانند:

جئت وزیداً (آمدم با زید).

در اینمثال عاطفه قرار دادن «واو» و رفع «زید» تا معطوف باشد بر تاء متکلّم ضعیف است زیرا لازم می آید که اسم ظاهر بر ضمیر متّصل مرفوع معطوف بوده بدون فاصله شدن ضمیر منفصل از اینرو بعقیده مصنّف نصب زید ارجح از رفعش می باشد.

ولی سیرافی نصب را واجب دانسته و این بنابر قاعده‌ای است که از نظر وی ثابت و مسلّم می باشد و آن اینستکه:

هر کلمه‌ای که در مرتبه دوّم قرار گرفته و مسبّب از کلمه‌ای که در مرتبه اوّل واقعست باشد تنها باید آنرا منصوب خواند نه غیر آن چه آنکه معنای «جئت و زیداً» آنستکه:

من سبب در مجیئ و آمدن زید بودم پس متکلّم مؤثّر و سبب بوده و «زید» مؤثَّر و مسبّب می باشد.

قوله: ما قرّره من انّه لابدّ ان یسبقه فعل اوشبهه: ضمیر فاعلی در «قرّره» به مصنّف و ضمیر مفعولی آن به ماء موصوله راجع است و ضمیر در «انّه» بمعنای

شأن می باشد و ضمیر منصوبی در «یسبقه» به مفعول معه عود می‌کند.

قوله: انّ اکثرهم: یعنی اکثر ادباء.

قوله: یرفعه: ضمیر منصوبی در «یرفعه» به مفعول معه راجع است.

قوله: وقد نصب هذا: مشارالیه «هذا» مفعول معه می باشد.

قوله: فتقدیره: یعنی تقدیر مثال گذشته.

قوله: بلا ضعف فیه: ضمیر در «فیه» به عطف راجع است.

قوله: واوجبه: ضمیر منصوبی به نصب عود می‌کند.

قوله: بناءً علی قاعدته: یعنی قاعده‌ای که سیرافی آنرا امضاء کرده است.

قوله: کان مؤثراً: بفتح ثاء سه نقطه.

قوله: لا یجوز فیه الاّ النّصب: ضمیر در «فیه» به کلّ ثان راجع می باشد.

متن: «۳۱۵»

وَٱلنَّصْبُ إِنْ لَمْ يَجِزِ ٱلْعَطْفُ يَجِب   أَوِ ٱعْتَقِدْ إِضْمَارَ عَامِلٍ تُصِبْ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
النّصب	: مبتداء.
ان	: حرف شرط.
لم	: حرف جازم.
یجز	: فعل، مضارع، مجزوم به «لم» شرط و جواب آن بقرینه والنّصب یجب محذوف است.
العطف	: فاعل است برای «لم یجز».
یجب	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مرفوع، خبر برای «النصب».
او	: عاطفه.

اعتقد : فعل، امر، حاضر، مفرد، مذکّر، از باب افتعال، متعدّی.
اضمار : مضاف، مفعول برای «اعتقد».
عامل : مضاف الیه برای «اضمار».
نصب : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، در جواب امر مجزوم شده است به شرط مقدّر و تقدیر آن إن تعتقد اضمار عامل تصب، می باشد.

ترجمه : اگر عطف جایز نباشد نصب واجب است یا معتقد باش که عاملی در تقدیر و اضمار است که در اینصورت بصواب رفته ای.

شرح عربی: (والنّصب) علی المفعولیّة (ان) امکن و(لم یجز العطف) لمانع (یجب) نحو «مالك وزیداً» بالنّصب لانّ عطفه علی الکاف لا یجوز، اذ لا یعطف علی ضمیر الجرّ الاّ باعادة الجارّ، قاله فی شرح الکافیة: وسیأتی فی باب العطف اختیار جوازه (اواعتقد) اذا لم یمکن النّصب علی المفعولیّة (اضمار عامل) ناصب له (تصب) نحو:

علّفتها تبناً وماءاً بارداً (حتّی غدت همّالةً عیناها)

ای وسقیتها.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

اگر عطف جایز نبود نصب واجب می باشد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه اگر نصب بنابر مفعولیّت امکان داشت ولی بواسطه وجود مانع عطف ممکن نبود واجب است کلمه بعداز واو را بنابر مفعول بودن نصب دهیم مانند:

مالك وزیداً (چیست ترا با زید).

در اینمثال عطف «زید» به کاف که ضمیر متّصل مجرور است جایز نیست ولی نصب آن بنابر اینکه مفعول معه باشد ممکنست از اینرو نصب واجب

است.

امّا وجه عدم جواز عطف اینستکه:

قاعده معروفه‌ای است که بر ضمیر مجرور در صورتی عطف جایز است که جارّ نیز بر سر معطوف درآمده باشد چنانچه مصنّف در شرح کافیه گفته است و چون بر سر «زید» حرف جرّ یعنی لام داخل نشده از اینرو نمیتوان آنرا به مجرور لام یعنی کاف معطوف دانست ولی عنقریب در باب عطف خواهد آمد که مختار ما جواز چنین عطفی است اگرچه جارّ بر سر معطوف درنیامده باشد.

سپس مصنّف گوید:

یا معتقد باش که عاملی در تقدیر و اضمار است که در اینفرض بصواب رفته ای.

شارح گوید:

منظور اینستکه: اگر نصب بنابر مفعولیّت ممکن نبود و از طرف دیگر عطف نیز امکان نداشت لازم است اعتقادمان این باشد که عاملی در تقدیر است و نصب مستند به آن می باشد مانند آنچه در قول شاعر آمده:

علّفتها تبناً وماءاً بارداً　　　حتّی غدت همّالةً عیناها

یعنی: آن حیوان را به کاه علوفه داده و آب سرد آشامانیدم تا باز شدند دو چشم آنحیوان از حیث اشگ.

شاهد در نصب «ماءاً» است به فعل مقدّر یعنی «سقیتها» زیرا عطف آن به «تبناً» ممکن نیست چه آنکه معنی فاسد می‌گردد.

قوله: لانّ عطفه علی الکاف: ضمیر مجروری در «عطفه» به «زید» راجع است.

قوله: قاله فی شرح الکافیة: ضمیر منصوبی در «قاله» به عدم جواز عطف راجع است.

قوله: اختیار جوازه: یعنی جواز عطف.

شرح عربی:

تتمّـة

یجب العطف ان لم یجز النَّصب نحو «تشارك زید وعـمرو» لافتقاره الی فـاعلین فـالاقسام حـینئذٍ اربعة: راجح الـعطف، وواجبـه، وراجح النَّصب، وواجبه.

ترجمه وشرح:

تتمّه کلام در
مفعول معه

شارح گوید:

اگر نصب جایز نبود و عطف امکان داشت، عطف واجب است مانند:

تشارك زید وعمرو (زید و عمرو باهم شرکت نمودند).

وجه عدم جواز نصب «عمرو» و وجوب عطفش بر «زید» اینستکه باب تفاعل احتیاج به دو فاعل دارد لذا اگر «عمرو» را منصوب بخوانیم بعنوان مفعول تلقّی شده و فـاعلش نـاقص میمـاند و این جایز نـیست، بنابرایـن اقسامی که در اینمقام تصویر می شود چهار تا است:

۱ ــ راجح العطف.

۲ ــ واجب العطف.

۳ ــ راجح النّصب.

٤ ــ واجب النّصب.

و امثله هر چهار قسم ذکر شد.



متن: «۳۱۶»

مٰا آسْتَثْنَتِ آلّا مَعْ تَمٰامٍ یَنْتَصِب　　　وَبَعْدَ نَفْيٍ أَوْ کَنَفْيٍ آنْتَخِبْ

تجزیه و ترکیب

ما　　: موصوله، مبتداء.

استثنت　　: فعل ماضی، مفرد، مؤنّث غائب، ثلاثی مزید، باب استفعال صله برای «ما».

الاّ　　: فاعل برای «استثنت».

مع　　: مضاف، ظرف، متعلّق باستقرّ، حال.

تمام　　: مضاف الیه.

ینتصب　　: فعل مضارع، معلوم، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مزید باب افتعال، خبر برای ماء موصوله.

واو　　: عاطفه.

بعد　　: ظرف، متعلّق به «انتخب»، مضاف.

نفی　　: مضاف الیه.

او　　: عاطفه.

کاف　　: حرف جرّ.

نفی　　: مجرور به کاف، معطوف به نفی.

انتخب　　: فعل امر، حاضر، مفرد، مذکّر، ثلاثی مزید، باب افتعال.

ترجمه: آنچیزی که کلمه «الاّ» آنرا استثناء می نماید در صورتیکه در کلام تام باشد منصوب است و بعداز نفی یا شبه نفی انتخاب کن.......

متن: «۳۱۷»

إِتْبٰاعُ مٰا اتَّصَلَ وَانْصِبْ مٰا انْقَطَع وَعَنْ تَمِيمٍ فِيهِ إِبْدٰالٌ وَقَعْ

تجزیه وترکیب

اتّباع	: اسم، مصدر، از باب افتعال، مفعول برای «انتخب» مضاف.
ما	: موصوله، مضاف الیه برای «اتّباع».
اتّصل	: فعل ماضی، مفرد، مذکر، غائب، ثلاثی مزید، باب افتعال صله برای «ما».
واو	: عاطفه.
انصب	: فعل، امر حاضر، مفرد، مذکّر، ثلاثی مجرّد، متعدّی.
ما	: موصوله، مفعول برای «انصب».
انقطع	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مزید، باب انفعال، معلوم، لازم.
واو	: عاطفه.
عن	: حرف جارّ.
تمیم	: مجرور به «عن»، متعلّق به «وقع».
فیه	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
ابدال	: اسم، مصدر، مبتداء مؤخّر.

ترجمه : و بعداز نفی یا شبه نفی تابع آوردن مستثنائی که متّصل است انتخاب شده و آنچه منقطع است نصب بده ولی از قبیله تمیم در آن ابدال واقع شده است.

شرح عربی: الاستثناء

هذه خاتمة المفاعيل، وعقّبها المصنّف بما هومفعول فى المعنى فقال

الاستثناء وهو اخراج بالاّ واحدى اخواتها حقيقةً اوحكماً من متعدِّد.
(ما استثنت الاّ مع تمامٍ) وايجابٍ (ينتصب) بها عند المصنّف، وبما قبلها عند السّيرافى، وبمقدَّرٍ عند الزّجاج، نحو «فسجد الملائكة كلُّهم اجمعون الاّ ابليس».
(و) ان وقع (بعد نفى او) ما هو (كنفى) وهو النَّهى والاستفهام (انتخب) بفتح التّاء (اتباع ما اتَّصل) للمستثنى منه فى اعرابه على انّه بدل منه بدل بعض من كلٍّ نحو «ولم يكن لهم شهداء الاّ انفسهم» «و لا يلتفت منكم احد الاّ امرأتك» «ومن يقنط من رحمة ربّه الاّ الضّالُّون» ويجوز النَّصب.
قال المصنّف: وهو عربىٌّ جيِّد.
قال ابن النَّحّاس: كلُّ ما جاز فيه الاتباع جاز فيه النَّصب على الاستثناء ولا عكس.
(وانصب ما انقطع) وجوباً نحو «ما لهم به من علمٍ الاّ اتِّباع الظَّنِّ» (و عن تميمٍ فيه ابدال وقع) قال شاعرهم:

وبلدةٍ ليس لها انس   الاّ اليعافير والاّ العيس

ترجمه وشرح: مبحث استثناء

شارح گويد:
بحث از استثناء خاتمه مفاعيل بوده و مصنّف در تعقيب مبحث مفاعيل آنچه را كه در معنا مفعول است يعنى استثناء را بيان كرده و گفته:
استثناء عبارتست از اخراج نمودن بكلمه «الاّ» يا يكى از نظائر آن از شيئ متعدّد، اعمّ ازآنكه اخراج حقيقتاً بوده يا حكماً باشد.
مصنّف در متن گويد:
آنچه را كه الاّ در كلام تامّ استثناء مى‌كند منصوب است.

اقسام واحکام استثناء

مؤلّف گوید:

قبل از اینکه بشرح عبارات کتاب وترجمه آن بپردازیم مناسب دیدیم مختصری پیرامون اقسام و احکام مستثنی صحبت کرده و پس از آن کلام شارح را توضیح بدهیم چه آنکه این امر نسبت به حال قارئین و مطالعه کننده گان انسب و بهتر است لذا می‌گوئیم:

برای مستثناء اقسامی است که ذیلاً شرح میدهیم:

اقسام مستثنیٰ

مستثنا دارای هشت قسم است:

۱ ــ مستثنای متّصل.

۲ ــ مستثنای منفصل (منقطع).

۳ ــ مستثنای تامّ.

٤ ــ مستثنای مفرّغ.

۵ ــ مستثنای موجب.

٦ ــ مستثنای غیر موجب.

۷ ــ مستثنای مقدّم.

۸ ــ مستثنای مؤخّر.

شرح اقسام مستثنیٰ

مستثنای متّصل آنستکه از جنس مستثنی منه بوده و بواسطه کلمه «الاّ» از آن خارج شود مانند:

جائنی القوم الاّ زیداً (آمدند مرا قوم مگر زید).

در اینمثال «زید» مستثنای متّصل است زیرا از جنس مستثنامنه یعنی

«قوم» بوده و بواسطه «الاّ» از آن خارج گردیده.

مستثنای منقطع آنستکه از جنس مستثنی منه نبوده و بواسطه «الاّ» از آن خارج نشده بلکه از حکم آن بیرون می رود. مانند: ما جائنی القوم الاّ حماراً (نیامدند مرا قوم مگر حمار).

در اینمثال چون «حمار» از جنس قوم نیست لاجرم در آنها داخل نبوده تا با «الاّ» خارج شود بلکه از حکم قوم یعنی «مجئ» بیرون می رود.

مستثنای تامّ آنستکه مستثنا منه در کلام مذکور باشد مانند: ما جائنی القوم الاّ زیدٌ.

در اینمثال چون مستثنامنه یعنی «قوم» در کلام ذکر شده لاجرم به «زید» مستثنای تام می‌گویند.

مستثنای مفرّغ آنستکه مستثنا منه در کلام مذکور نباشد مانند: ما جائنی الاّ زید.

تقدیر کلام ما جائنی احد الاّ زید می باشد پس چون مستثنا منه یعنی (احد) در کلام نیست به زید مستثنای مفرّغ گویند.

مستثنای موجب آنستکه قبل از مستثنامنه حرف نفی یا استفهام نباشد مانند: جائنی القوم الاّ زیداً.

در اینمثال چون قبل از «قوم» که مستثنا منه است حرف نفی یا استفهام نیامده لاجرم به «زید» مستثنای موجب گویند.

مستثنای غیر موجب آنستکه قبل از مستثنا منه حرف نفی یا استفهام باشد مانند: ما جائنی القوم الاّ زید.

مستثنای مقدّم آنستکه مستثناء قبل از مستثنا منه آمده باشد مانند: ما جائنی الاّ زیداً احد.

در اینمثال «الاّ زیداً» مستثناء بوده که بر مستثنا منه یعنی «احد» مقدّم گردیده.

مستثنای مؤخّر آنستکه مستثناء بعد از مستثنا منه آمده باشد مانند: ما جائنی

القوم الاّ زیدٌ.

شرح احکام اقسام

مستثناء در سه مورد واجب النّصب است:

اوّل: در کلام تام موجب مانند: جائنی القوم الاّ زیداً.

دوّم: در مستثنای منقطع مانند: فسجد الملائکة الاّ ابلیس.

سوّم: در مستثنای مقدّم مانند: ما جائنی الاّ زیداً احدٌ

و در مستثنای منفی نصب جایز بوده ولی افصح بدل است یعنی فصیح تر آنستکه هر اعرابی را به مستثنا منه میدهیم به مستثنا نیز بدهیم مانند:

ما جائنی القوم الاّ زیدٌ و الاّ زیداً، ما رأیت القوم الاّ زیداً ما مررت بالقوم الاّ بزیدٍ و الاّ زیداً.

و در مستثنای مفرغ حکم اینستکه بحسب عوامل معرب می شود مانند:

ما جائنی الاّ زید، ما رأیت الاّ زیداً، ما مررت الاّ بزید.

اکنون بترجمه وشرح عبارات کتاب می پردازیم:

شارح گوید:

آنچه را که کلمه «الاّ» استثنا می‌کند درصورتیکه در کلام تامّ و ایجابی باشد از نظر مصنّف لازم است بواسطه «الاّ» آنرا نصب داد ولی سیرافی می‌گوید نصب آن بعاملی است که ماقبلش واقع شده و زجّاج معتقد است عامل مقدّر آنرا نصب داده است مانند:

فسجد الملائکة کلّهم اجمعون الاّ ابلیس.

(پس فرشتگان جملگی سجده کردند مگر شیطان).

در اینمثال «ابلیس» مستثنای تامّ موجب است یعنی در کلامی آمده که اوّلاً مستثنا منه مذکور است و ثانیاً حرف نفی یا استفهام در آن نیست لذا واجب النّصب می باشد منتهی مصنّف می‌گوید نصب آن بواسطه «الاّ» است و سیرافی معتقد است. «سجد» آنرا نصب داده و زجّاج آنرا به «استثنیت» مقدّر

منصوب می داند.

مصنّف گوید:

و بعداز نفی یا شبه نفی لازم است مستثنای متّصل را تابع بیاوریم.

شارح گوید:

مقصود اینستکه اگر مستثنا بعداز نفی یا شبه آن که نهی یا استفهام باشد واقع شود در صورتیکه متّصل بوده یعنی از جنس مستثنا منه باشد لازمست در اعراب از آن تبعیّت کند تا بدینوسیله بدل بعض از کلّ باشد مانند:

ولم یکن لهم شهداء الاّ انفسهم (و نباشد برای ایشان شاهدهائی مگر خودشان).

در اینمثال «انفسهم» مستثنای متّصلی است که در کلام غیر موجب یعنی منفی واقع شده لذا همان اعرابی که مستثنا منه یعنی «شهداء» دارد و مرفوع است تا اسم «لم یکن» باشد به «انفسهم» داده شده بنابر اینکه «انفسهم» بدل بعض از کلّ محسوب می شود.

و مثل:

ولا یلتفت منکم احد الاّ امرأتك (و توجّه نکنند از شما احدی مگر همسرت).

در اینمثال «امرأتک» مستثنای متّصلی است که در کلام غیر موجب یعنی بعداز نهی واقع شده از اینرو همان اعرابی که مستثنا منه یعنی «احد» دارد و مرفوع است تا فاعل «لا یلتفت» باشد به «امرأتک» داده شده بنابر اینکه «امرأتک» بدل بعض از کلّ محسوب می شود.

و نظیر:

و من یقنط من رحمة ربّه الاّ الضّالّون (و چه کسی از رحمت پرورد گارش ناامید است مگر گمراهان).

در اینمثال «ضالّون» مستثنای متّصلی است که در کلام غیر موجب یعنی بعداز استفهام واقع شده لذا همان اعرابی که مستثنامنه یعنی «من» دارد و

مرفوع است تا مبتداء باشد به «ضالّون» داده شده بنابر اینکه «ضالّون» بدل بعض از کلّ محسوب می‌گردد.

سپس شارح گوید:

در مستثنای مزبور یعنی مستثنائی که متّصل بوده و در کلام غیر موجب واقع شود نصب نیز جایز است.

مصنّف گفته است:

اعراب نصب در اینقسم از مستثنا عربی نیکو و پسندیده است.

ابن نحاس نحوی می‌گوید:

هر مستثنائی که در آن تبعیّت از مستثنا منه جایز است نصب نیز ممکن است ولی عکس آن صحیح نیست یعنی اینطور نیست که در هر مستثنائی اگر نصب جایز بود تبعیّت نیز امکان داشته باشد.

پس از آن مصنّف در متن گوید:

آنچه منقطع است نصب بده ولی از قبیله بنی‌تمیم نقل شده که ابدال را در آن قائل هستند.

شارح گوید:

یعنی واجب است مستثنای منقطع را نصب داد مانند:

ما هم به من علم الاّ اتّباع الظّنّ.

(برای ایشان علم نیست مگر تبعیّت از گمان).

در اینمثال «اتّباع الظّنّ» مستثنای منقطع است زیرا از جنس «علم» نیست از اینرو طبق گفته مصنّف واجب‌النّصب است ولی بعقیده قبیله بنی‌تمیم لازم است آنرا در اعراب تابع «علم» قرار داد و شاعر این قبیله یعنی عامر بن حارث تمیمی می‌گوید:

وَبلدة لیس لها انیس   الاّ الیعافیر والاّ العیس

یعنی: و بسا شهری که این صفت دارد نیست در آن انس گیرنده‌ای مگر گوساله گاوهای وحشی و شتران سفید مایل بسرخی.

شاهد در «يعافير» است كه مستثناى منقطع است از «انيس» و چون «انيس» اسم ليس و مرفوع است شاعر تميمى يعافير را نيز مرفوع كرده تا بدل از آن باشد.

قوله: وعقّبها المصنّف: ضمير منصوبى در «عقّبها» به مفاعيل راجع است.

قوله: فقال الاستثناء: ضمير در «قال» به مصنّف راجع است.

قوله: حقيقةً: يعنى اخراج حقيقى چنانچه در مستثناى متّصل امر چنين است.

قوله: او حكماً: يعنى اخراج حكمى و مجازى باشد ـچنانچه در مستثناى منقطع امر چنين ميباشد.

قوله: من متعدّد: مقصود مستثنا منه مى باشد.

قوله: ينتصب بها: ضمير در «بها» به الاّ راجع است.

قوله: وبما قبلها عند السّيرافى: ضمير در «قبلها» به الاّ راجع است.

قوله: فسجد الملائكة كلّهم اجمعون الاّ ابليس: آيه (۷۳) از سوره (ص).

قوله: للمستثنى منه فى اعرابه: ضمير در «اعرابه» به مستثنا منه راجع است.

قوله: على انّه بدل منه: ضمير در «انّه» به مستثنا و در «منه» به مستثنا منه عود مى‌كند.

قوله: ولم يكن لهم شهداء الاّ انفسهم: آيه (۶) از سوره نور.

قوله: ولا يلتفت منكم احد الاّ امرأتك: آيه (۸۱) از سوره هود.

قوله: ومن يقنط من رحمة ربّه الاّ الضّالّون: آيه (۵۶) از سوره حجر.

متن: «۳۱۸»

وَغَيْرُ نَصْبِ سابِقٍ فِى ٱلنَّفْيِ قَدْ ... يَاْتِى وَلٰكِنْ نَصْبَهُ ٱخْتَرْ اِنْ وَرَدْ

تجزيه وتركيب

واو : عاطفه.

غیر : اسم، مضاف، مبتداء.
نصب : مضاف الیه برای «غیر»، مضاف.
سابق : مضاف الیه برای «نصب».
فی : حرف جرّ.
النّفی : مجرور به «فی»، متعلّق به «یأتی».
قد : حرف غیر عامل، بمعنای تقلیل.
یأتی : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مهموز الفاء و ناقص یائی ثلاثی مجرّد، از باب ضرب، یضرب، خبر برای «غیر».
واو : عاطفه.
لکن : حرف ابتداء، غیرعامل.
نصبه : مضاف و مضاف الیه، مفعول مقدّم برای «اختر».
اختر : فعل، امر، حاضر، مفرد، مذکّر، از باب افتعال و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.
ان : حرف شرط، عامل، مبنی.
ورد : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مثال واوی از باب ضرب، یضرب، لازم، فعل شرط محلاً مجزوم و جواب شرط بقرینه «اختر» محذوف است.

ترجمه : و غیر نصب در مستثنای مقدّمی که در کلام منفی باشد گاهی می آید ولی نصبش را اختیار نما.

شرح عربی: (و غیر نصب سابقٍ) علی المستثنی منه، ای اتباعه (فی النّفی قد یأتی) کقول حسّان:
لأنّهم یرجون منه شفاعةً اذا لم یکن الاّ النّبیُّون شافع (و لکن نصبه اختر ان ورد) کقوله:

وما لی الاّ آل احمد شیعة　　　وما لی الاّ مذهب الحقّ مذهب

امّا فی الایجاب فلا یجوز غیر النّصب نحو «قام الاّ زیداً القوم»

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

و غیر نصب در مستثنای مقدّمی که در کلام منفی باشد گاهی می آید ولی نصبش را اختیار کن.

شارح گوید:

در مستثنائی که بر مستثنا منه مقدّم شده حکم اینستکه غیر نصب یعنی اتّباعش از مستثنا منه را باید اختیار کرد مشروط باینکه در کلام منفی باشد مانند قول حسّان:

لانّهم یرجون منه شفاعة　　　اذا لم یکن الاّ النّبیّون شافع

یعنی: بخاطر اینکه ایشان از او (پیامبر آخرالزّمان صلّی الله علیه و آله و سلّم) امید شفاعت دارند زمانیکه غیر از پیغمبران شفاعت کننده‌ای نباشد.

شاهد در «الاّ النّبیّون» است که مستثنای مقدّم بر مستثنا منه یعنی «شافع» می باشد و چون در کلام منفی قرار گرفته در اعراب از مستثنا منه تابع آورده شده فلذا شاعر آنرا مرفوع خوانده همانطوری که شافع را مرفوع قرائت کرده است.

و همانطوری که مصنّف گفته اگر چنین مستثنائی در کلام وارد شد نصبش را بر اتّباع اختیار کرده و ترجیح بده مانند آنچه در قول کمیت بن زید اسدی در مدح اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین آمده است:

وَمالی الاّ آل احمد شیعةٌ　　　ومالی الاّ مذهب الحق مذهب

یعنی: و نیست برای من تبعیّت مگر از آل احمد (صلّی الله علیه و آله وسلّم) و نیست برای من مذهبی مگر مذهب حقّه امامیّه.

شاهد در «آل احمد» است که مستثنای مقدّم بوده و در کلام منفی واقع شده و مع ذلک شاعر آنرا منصوب خوانده.

لازم بتذکّر است آنچه گفته شد راجع به مستثنائی بود که در کلام منفی واقع شود امّا مستثنای مقدّمی که در کلام موجب بیاید حکمش اینستکه غیر از نصبش جایز نیست مانند:

قام الاّ زیداً القوم (قوم ایستادند مگر زید).

شاهد در «الاّ زیداً» است که مستثنای مقدّم بوده و چون در کلام موجب قرار گرفته صرفاً نصبش ممکنست و غیر آن جایز نیست.

متن: «۳۱۹»

وَإنْ یُفَـرَّغْ سَـابِـقٌ إلاّ لِـمَـا　　بَعْدُ یَکُـنْ کَمَا لَوِ آلّا عُـدِمَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

اِن : شرطیّه، عامل، مبنی.

یفرّغ : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، از باب تفعیل، مجهول، متعدّی، مجزوم، فعل شرط.

سابق : اسم فاعل، نائب فاعل برای «یفرّغ».

الّا : یعنی «کلمة الاّ»، مفعول برای «سابق».

لام : حرف جرّ.

ما : موصوله، مجرور به لام، متعلّق به «یفرّغ».

بعد : ظرف، متعلّق باستقرّ، صله برای «ما».

یکن : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجزوم، جواب شرط و ضمیر مستتر در آن اسمش می باشد که به کلمه «ما بعد» راجع است.

کاف : حرف جارّ.

ما : مجرور به «کاف».

لو : زائده.

الاّ : مبتداء.
عُدِمٰا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «الاّ» و جمله «کما لو الاّ عدما» خبر است برای «یکن».

ترجمه : و اگر عاملی که قبل از «الاّ» است از معمول تخلیه و برهنه شده باشد برای عمل کردن در بعداز «الاّ» کلمه بعداز «الاّ» همچون صورتی است که «الاّ» در کلام معدوم باشد.

متن: «٣٢٠»

وَ أَلْغِ إِلّا ذٰاتَ تَوْكِيدٍ كَلٰا تَمْرُرْ بِهِمْ إِلّا ٱلْفَتىٰ إِلاّ الْعَلٰا

تجزیه وترکیب

واو : بمعنای استیناف.
الغ : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی، از باب افعال.
الاّ : مفعول برای «الغ».
ذات : مضاف، صفت برای «الاّ».
توکید : مضاف الیه برای «ذات».
کاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که حذف شده.
لا : ناهیه، عامل جزم، مبنی.
تمرر : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، مجزوم به «لاء ناهیه».
بهم : جارّ و مجرور، متعلّق به «لا تمرر».
الاّ : از ادات استثناء.
الفتی : مستثنا، محلاً منصوب.
الاّ : مؤکّد الاّ اوّل.
العلا : مستثناء و مؤکّد مستثنای اوّلی.

ترجمه : الاّ در صورتیکه برای تأکید آورده شده باشد ازعمل کردن ملغی قرار بده مانند: لا تمرر بهم الاّ الفتی الاّ العلی.

شرح عربی: (وان یفرّغ سابق الاّ لما بعد) ای للعمل فیه (یکن) ما بعد (کما لو الاّ عدما) فیعرب علی حسب ما یقتضیه ما قبلها، وذلك لا یقع الاّ بعد نفيٍ او شبهه کـ: «لا تزر الاّ فتی» «لا تتّبع الاّ الهدی» و«هل زکی الاّ الورع؟».
(والغ الاّ ذات توکیدٍ) وهی الّتی تلاها اسم مماثل لما قبلها اوتلت عاطفاً فاجعلها کالمعدومة (کلا تمرر بهم الاّ الفتی الاّ العلیٰ) وکقوله:
مالك من شیخك الاّ عمله   الاّ رسیمه والاّ رمله

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:
واگر عاملی را که سابق بر «الاّ» است از معمول تخلیه و فارغ کنند ما بعد «الاّ» همچون زمانی است که «الاّ» در کلام نباشد.
شارح می‌گوید:
مقصود اینستکه:
اگر در کلامی عاملی را که پیش از «الاّ» قرار گرفته از معمول مفرّغ و خالی قرار دهند تا بتواند در بعداز «الاّ» عمل کند حکم ما بعد آنستکه همچون صورتی است که «الاّ» در کلام نباشد یعنی آنرا بحسب عامل قبل از «الاّ» اعراب می دهیم و باید توجّه داشت که این امر تنها بعداز نفی یا شبه آن واقع میشود و بعبارت دیگر مستثنای مفرّغ فقط در کلام غیر موجب می آید، مانند:
لا تزر الاّ فتی (زیارت مکن مگر جوانمرد را).
در اینمثال مستثنا منه که «احداً» باشد حذف شده لاجرم عامل یعنی «لا تزر» به مستثنا که «فتی» باشد نصب داده منتهی بجهت مقصوره بودن نصبش مقدّر است.

و نیز مانند:

لا تتّبع الاّ الهدی (تبعیّت و پیروی نمیشود مگر هدایت).

در اینمثال مستثنا منه که «شیئٌ» باشد حذف شده از اینرو عامل یعنی «لا تتّبع» به‌مستثنا که «الهدی» باشد رفع داده تا نائب فاعلش باشد منتهی بجهت مقصوره بودن رفعش مقدّر می باشد.

و همچنین مانند:

هل زکی الاّ الورع (آیا پاک است کسی مگر پرهیزکار).

در اینمثال مستثنا منه که «احدٌ» باشدحذف شده لذا عامل یعنی «زکی» به مستثنا که «الورع» باشد رفع داده تا فاعلش باشد.

سپس مصنّف گوید:

در صورتیکه «الاّ» برای تأکید آورده شده باشد آنرا از عمل نمودن ملغی قرار بده مانند: لا تمرر بهم الاّ الفتی الاّ العُلیٰ.

شارح گوید:

مقصود از «الاّ» ذات توکید آنست که پهلوی آن اسمی قرار گیرد که با ماقبلش مماثل و همانند باشد یا مراد آنستکه الاّ بعداز حرف عاطف قرار گیرد و بهر صورت «الاّ» وقتی در مقام تأکید بود لازم است آنرا همچون معدوم فرض کنیم مانند:

لا تمرر بهم الاّ الفتی الاّ العلی.

(مرور نکن با ایشان مگر به جوانمرد و صاحب علو شأن).

در اینمثال چون «الاّ» دوّم مؤکّده است در «العلی» عمل نکرده و همچون معدوم فرض شده و وجه مؤکّده بودنش آنستکه اسم بعداز آن یعنی «العلی» از نظر معنا با «الفتی» مماثل است.

و نیز مانند آنچه در قول شاعر آمده:

مالك من شیخك الاّ عمله الاّ رسیمه والاّ رمله

یعنی: حاصل نشده است برای تو از استادت مگر عمل و روش او، راه

رفتنش بطریق نوعی از سیر شتر و نیز بنحو هروله کردن می باشد.

شاهددر دو «الاّ» اخیر است که مؤکّده بوده از اینرو مهمل از عمل شده اند.

قوله: و ان یفرّغ سابق: مقصود عاملی است که قبل از «الاّ» قرار گرفته.

قوله: للعمل فیه: یعنی یفرّغ للعمل فیما بعد الاّ.

قوله: فیعرب علی حسب مایقتضیه ماقبلها: ضمیر نائب فاعلی در «یعرب» به ما بعد الاّ راجع است و در «ماقبلها» به «الاّ» برمی‌گردد.

قوله: وذلك لا یقع الاّ بعد نفی اوشبهه: مشارالیه «ذلک» مفرّغ بودن می باشد و منظور از «شبه نفی» نهی و استفهام است.

قوله: وهی الّتی تلاها اسم مماثل لما قبلها: ضمائر مؤنّث به «الاّ» راجعند.

قوله: اوتلت عاطفاً: ضمیر در «تلت» به الاّ برمی‌گردد.

قوله: فاجعلها کالمعدومة: ضمیر مؤنّث در «اجعلها» به الاّ برمی‌گردد.

متن: «۳۲۱»

وَإِنْ تُكَرَّرْ لَا لِتَوْكِيدٍ فَمَعْ   تَفْرِيغٍ ٱلتَّأْثِيرَ بِالْعَامِلِ دَعْ

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.

ان : شرطیّه.

تکرّر : فعل مضارع، مجهول، مجزوم، شرط وضمیر نائب فاعلی به «الاّ» راجع است.

لا : عاطفه.

لام : حرف جارّ.

توکید : مجرور به لام، متعلّق به استقرّ.

فاء : رابطه جواب.
مع : ظرف و متعلّق است به «دع»، مضاف.
تفریغ : مضاف الیه.
التّأثیر : مفعول مقدّم.
باء : حرف جارّ.
العامل : مجرور بباء، متعلّق به «التّأثیر».
دع : فعل امر، حاضر.

ترجمه : و اگر «الاّ» بدون قصد تأکید تکرار شد در صورتیکه مستثنی مفرّغ باشد تأثیر گذاردن بواسطه عامل را واگذار...

متن: «۳۲۲»

فِی وٰاحِدٍ مِمّٰا بِالاّٰ آسْتُثْنِی وَلَیْسَ عَنْ نَصْبِ سِواٰهُ مُغْنِی

تجزیه وترکیب

فی : حرف جارّ.
واحدٍ : مجرور به فی، متعلّق به «دع».
من : حرف جارّ بمعنای تبیین.
ما : موصوله، مجرور به «من»، متعلّق به استقرّ، صفت است برای «واحد».
باء : حرف جارّ.
الاّ : مجرور به باء، متعلّق به «استثنی».
واو : عاطفه.
لیس : از افعال ناقصه، ضمیر مستتر در آن اسمش می باشد.
عن : از حروف جارّه.

نصب : مصدر، مجرور به «عن»، متعلّق به «مغنی»، مضاف.
سوی : مضاف الیه برای «نصب»، مضاف.
ه : مضاف الیه برای «سوی».
مغنی : خبر است برای «لیس».

ترجمه : تأثیر گذاردن بواسطه عامل را دریکی از مستثناهائی که بواسطه «الاّ» استثناء شده اند واگذاشته و ترک کن و عامل از نصب دادن غیر آن یکی بی نیاز نیست.

متن: «۳۲۳»

وَدُونَ تَفْرِيغٍ مَعَ ٱلتَّقَدُّمِ نَصْبَ ٱلْجَمِيعِ ٱحْكُمْ بِهِ وَٱلْتَزِمِ

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.
دون : ظرف، متعلّق به «احکم»، مضاف.
تفریغ : مضاف الیه.
مع : ظرف، متعلّق به احکم، مضاف.
التّقدّم : اسم، مصدر، از باب تفعّل، مضاف الیه.
نصب : مفعول مقدّم برای «احکم»، مضاف.
الجمیع : مضاف الیه.
احکم : فعل، امر، حاضر، مفرد، مذکّر، ثلاثی مجرّد از باب نصر، ینصر، متعدّی و ضمیر مستتر در آن فاعلش می باشد.
به : جارّ و مجرور، متعلّق به «احکم».
واو : عاطفه.
التزم : فعل، امر، حاضر، مفرد، مذکّر، ثلاثی مزید، باب افتعال،

معطوف به «احکم».

ترجمه : و اگر مستثناها مفرغ نبوده و مقدّم باشند بنصب جملگی حکم کرده و بآن ملتزم باش.

شرح عربی: (وان تکرّر) الاّ (لالتوکیدٍ فع تفریغ) من المستثنی منه بان حذف (التأثیر بالعامل) الواقع قبل الاّ (دع فی واحدٍ ممّا بالاّ استثنی) مقدّماً کان او لا (و لیس عن نصب سواه مغنی) نحو «ما قام الاّ زید الاّ عمرواً الاّ بکراً» (ودون تفریغ مع التّقدُّم) لجمیع المستثنیات علی المستثنی منه (نصب الجمیع احکم به والتزم) ولا تدع العامل یؤثّر فی شیئٍ منها نحو «قام الاّ زیداً الاّ عمرواً الاّ خالداً القوم».

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

و اگر «الاّ» بدون قصد تأکید تکرار شد در صورتیکه مستثنی مفرّغ باشد تأثیر گذاردن بواسطه عامل را در یکی از مستثناها که بواسطه «الاّ» استثنا شده اند واگذار ولی از نصب دادن غیر آن یکی بی نیاز نیست.

شارح گوید:

توضیح و شرح کلام مصنّف اینستکه:

اگر در کلامی «الاّ» تکرار شد و تکرارش بمنظور تأکید نبود از دو حال خارج نیست.

الف: آنکه مستثناها مفرّغ باشند یا مستثنا منه ها حذف شده باشند.

ب: آنکه مستثناها تامّ بوده یعنی مستثنا منه ها در کلام مذکور باشند.

در صورت اوّل حکم اینستکه عامل از تأثیر گذاردن و عمل کردن در یکی از مستثنیات به «الاّ» واگذاشته می شود وعمل نمی‌کند اعمّ از آنکه مستثنای مزبور مقدّم بوده یا مؤخّر باشد و باید توجّه داشت که عامل مذکور از نصب دادن غیر مستثنای یاد شده بی نیاز نیست یعنی آنرا نصب می دهد مانند:

ما قام الاّ زید الاّ عمرواً الاّ بکراً.

(نایستاد احدی مگر زید و مگر عمرو و مگر بکر).

شاهد در «الاّ» است که تکرار شده و بمنظور تأکید نبوده و چون مستثناها تمام مفرّغ می باشند عامل یعنی «ما قام» در اوّلی که «الاّ زید» باشد عمل نکرده ولی در دو مستثناء بعدی نصب داده است.

مصنّف گوید:

و در صورتیکه مستثناها مفرّغ نبوده و مقدّم باشند به نصب جملگی حکم نما.

شارح می‌گوید:

و در صورت دوّم حکم اینستکه اگر تمام مستثناها بر مستثنا منه مقدّم باشند لازم است جملگی را نصب داد و نباید عامل را واگذارد که عمل را در یکی از مستثناها ترک کند مانند:

قام الاّ زیداً، الاّ عمرواً، الاّ خالداً القوم.

(ایستادند قوم مگر زید و مگر عمرو و مگر خالد)).

در اینمثال «الاّ» تکرار شده بدون اینکه بقصد تأکید باشد و چون مستثناها تامّ و بر مستثنامنه مقدّم می باشند جملگی بواسطه عامل منصوب شده اند.

قوله: بان حذف: ضمیر نائب فاعلی در «حذف» به مستثنا منه راجع است.

قوله: مقدّماً کان اولا: ضمیر در «کان» به واحد ممّا بالاّ استثنی راجع است.

قوله: ولیس عن نصب: ضمیر در «لیس» به عامل راجع است.

قوله: سواه مغنی: ضمیر مجروری در «سواه» به واحد ممّا بالاّ استثنی عود می‌کند.

قوله: احکم به: ضمیر در «به» به نصب راجع است.

قوله: فی شیئٍ منها: ضمیر در «منها» به مستثنیات برمی‌گردد.

متن: «۳۲۴»

وَانْصِبْ لِتَأْخِيرٍ وَجِئْ بِوَاحِدِ مِنْهَا كَمَا لَوْ كَانَ دُونَ زَائِدِ

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.

انصب : فعل، امر، حاضر، مفرد، مذکّر، ثلاثی مجرّد، از باب ضرب، یضرب، متعدّی.

لام : جارّه.

تأخیر : اسم، مصدر از باب تفعیل، مجرور به «لام» متعلّق به انصب، ظرف لغو.

واو : عاطفه.

جئ : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی مجرّد از باب ضرب، یضرب لازم، اجوف یائی و مهموزاللاّم.

باء : حرف جارّ برای تعدیه.

واحد : مجرور به «باء» متعلّق به «جئ».

منها : جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، صفت برای «واحد».

کاف : حرف جارّ.

ما : مصدریّه، مجرور به کاف.

لو : زائده.

کان : فعل ناقص، ضمیر مستتر در آن اسمش.

دون : اسم، ظرف، متعلّق به «کان»، مضاف، خبر برای «کان».

زائد : اسم فاعل، مفرد، مذکّر، مضاف الیه برای «دون».

ترجمه : نصب بده مستثناها را بخاطر تأخیرشان از مستثنامنه و یکی از آنها را همچون زمانی که بیش از یک مستثنا در کلام نباشد بیاور.

متن: «۳۲۵»

كَلَمْ يَفُوا إلاّ امْرُؤٌ إلاّ عَلِي   وَحُكْمُهَا فِي الْقَصْدِ حُكْمُ الْأَوَّل

تجزیه و ترکیب

کاف	: حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که حذف شده.
لم	: حرف جازم.
یفو	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، لفیف مفروق از باب ضرب، یضرب، لازم، مجزوم، معرب و ضمیر فاعلی در آن مستثنی منه می باشد.
الاّ	: از ادات استثناء.
امرو	: مستثنا، مرفوع، بدل از ضمیر فاعلی در «یفو».
الاّ	: از ادات استثناء.
علی	: مستثنا، منصوب.
واو	: عاطفه، غیرعامل، مبنی.
حکمها	: مضاف و مضاف الیه، مبتداء.
فی	: حرف جارّ.
القصد	: اسم، مفرد، معرفه، مجرور به «فی» متعلّق است به «حکم الاّول».
حکم	: خبر است برای «حکمها»، مضاف.
الاوّل	: مضاف الیه برای «حکم».

ترجمه : مانند قول شما که می‌گوئی :

لم يفوا الاّ امرؤا الاّ علّى.

وحكم مستثناهای بعداز مستثنای اوّلی حکم مستثنای اوّلی است در قصد.

شرح عربى: (وانصب لتأخيرٍ) لجميع المستثنيات عن المستثنى منه كلّها غيرما ذكر فى قوله: (وجىء بواحد منها) معرباً (كما لو كان) وحده (دون زائد) عليه فانصبه وارفعه حيث يقتضى ذلك على ما تقدَّم (كلم يفوا الاّ امرؤالاّ على) برفع الاوّل ونصب الثّانى و«قاموا الاّ زيداً الاّ عمرواً الاّ خالداً» بنصب الجميع، اذ لولم يكن الاّ الاوّل لوجب نصبه.

(وحكمها) اى ما بعد المستثنى الاوّل من المستثنيات اذا لم يمكن استثناء بعضها من بعض (فى القصد حكم) المستثنى (الاوّل) فان كان خارجاً بان كان الاوّل استثناءً من موجبٍ فما بعده كذلك وان كان داخلاً بان كان استثناءً من غير موجب فما بعده كذلك فان امكن استثناء بعضها من بعض نحو «له عندى اربعون الاّ عشرين الاّ عشرةً الاّ خمسةً اِلاّ اثنين» استثنى كلّ واحدٍ ممّا قبله اواسقط الا وتار وضمَّ الى الباق بعد الاسقاط الاشفاع، فالمجتمع هوالباق بعد الاستثناء، قاله فى شرح الكافية.

ترجمه وشرح: مصنّف گويد:

تمام مستثناها را بخاطر تأخيرشان نصب بده ولى يكى از آنها را همچون زمانى كه بيش از يک مستثنا در كلام نباشد قرار بده.

شارح گويد:

مقصود اينستكه:

در عبارتى كه مستثناها متعدّد مى باشند وجملگى از مستثنا منه متأخّر آمده اند حكم اينستكه باستثناى اوّلى بقيّه مستثناها را بايد نصب داد زيرا فرض

آنستکه تمام از مستثنا منه مؤخّر آمده‌اند ولی همانطوری که اشاره شد اینحکم برای تمام مستثناها غیر از یکدام آنها ثابت است و طبق گفته مصنّف آن یکی را می باید از حیث اعراب چنان فرض کرد که غیر از آن مستثنای دیگری در کلام نباشد از اینرو لازم است در صورت وجود مقتضی و طالب آنرا مرفوع و منصوب نمود چنانچه شرح آن قبلاً گذشت.

مصنّف گوید:

مانند: لم یفوا الاّ امرؤٌالاّ علیّ (وفاء نکرده‌اند مگر مردی مگر علیّ).

شارح گوید:

اوّلی یعنی «الاّ امرؤٌ» مرفوع و دوّمی یعنی «الاّ علیّ» منصوب است.

مؤلّف گوید:

امّا رفع اوّلی بخاطر آنستکه در کلام غیر موجب است و حکم چنین مستثنائی آنستکه جایز است آنرا در اعراب تابع مستثنا منه آورد و چون مستثنا منه فاعل «لم یفوا» است و مرفوع می باشد لاجرم «الاّ امرؤ» را نیز می توان مرفوع نمود.

و امّا نصب دوّمی، جهتش آنستکه مستثناء است و نصب آن جایز می باشد.

سپس شارح گوید:

و نیز مانند:

قاموا الاّ زیداً الاّ عمرواً الاّ خالداً (ایستادند مگر زید، مگر عمرو، مگر خالد).

مستثناها جملگی منصوب هستند حتّی اوّلی زیرا اگر تنها مستثنای اوّلی نیز در کلام می آمد نصبش واجب می بود چون در کلام تامّ موجب واقع شده و یکی از موارد وجوب نصب مستثنا آنجائی است که مستثناء در کلام تام موجب باشد.

سپس مصنّف گوید:

و حکم مستثناهای بعداز اوّل در قصد حکم مستثنای اوّلی می باشد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه:

حکم مابعد مستثنای اوّلی از نظر اثبات فعل یا نفی آن بشرح زیر است:

مستثناهای بعدی از دو حال خارج نیستند.

الف: آنکه ممکن نباشد بعضی را از برخی استثناء کرد.

ب: آنکه این استثناء امکان‌پذیر باشد.

در صورت اوّل اگر مستثنا خارج باشد باینمعنا که مستثناء اوّل استثناء از موجب بوده مابعد آن از مستثناها نیز چنین می باشند مانند:

قام القوم الاّ زيداً الاّ عمرواً الاّ خالداً.

در اینمثال «زید» از کلام موجب یعنی «قام القوم» استثناء شده و چون «الاّ عمرو» و «الاّ خالد» را نمیتوان از «زید» استثناء کرد قهراً ایندو نیز همچون «زید» از «قام القوم» مستثنا می‌باشند از اینرو همانطوری که «زید» از قوم بقید «الاّ» خارج است ایندو نیز چنین می باشند.

و اگر مستثنا داخل باشد باینمعنا که مستثناء اوّل استثناء از غیر موجب بوده، مابعد آن از مستثناها نیز چنین هستند مانند:

ما جاء القوم الاّ زيداً الاّ عمرواً الاّ خالداً.

(نیامدند قوم مگر زید، مگر عمرو، مگر خالد).

در اینمثال «زید» از کلام غیر موجب یعنی «ما جاء القوم» استثناء شده و چون «الاّ عمرو» و «الاّ خالد» را نمیتوان از «زید» استثناء کرد لاعلاج ایندو نیز همچون «زید» از «ما جاء القوم» مستثنا می باشند لذا همانطوری که «زید» داخل در حکم بمجیئ است ایندو نیز چنین می باشند.

و امّا صورت دوّم که استثنای بعضی از مستثناها از برخی دیگر ممکن

باشد مانند:

له عندی اربعون الاّ عشرین الاّ عشرة الاّ خمسة الاّ اثنین.

(برای او است نزد من چهل دینارمگربیست دینارازآن هامگرده تا ازآن بیست تا مگر پنج تا ازآن ده تا مگر دو تا ازآن پنج تا).

حکم اینستکه هر کدام از مستثناها از قبلی خود استثناء می شوند فلذا در مثال مذکور ابتداء شخص اقرار می‌کند که فلانی چهل دینار از او میخواهد بعد بیست دینار از آنرا نفی می‌کند باقی مانده بیست دینار می شود سپس «الاّ عشره» استثنا از «بیست دینار» بوده یعنی از بیست دیناری که استثناء از چهل دینار کردیم ده دینارش مستثناء است در نتیجه مقرّ به سی دینار برای غیر اقرار کرده و وقتی می‌گوید الاّ خمسة معنایش اینستکه ده دیناری را که از بیست دینار استثناء نمودیم پنج دینارش مستثناء است در نتیجه مقرّ به بیست و پنج دینار برای غیر اقرار نموده و وقتی می‌گوید «الاّ اثنین» معنایش اینستکه پنج دیناری را که از ده دینار استثناء نمودیم دو دینارش مستثناء است نتیجتاً مقرّ به بیست و هفت دینار برای غیر اقرار کرده است.

و از راه دیگر می توان محاسبه کرد و آن اینستکه:

استثناهای وتر (طاق) همچون اوّلی و سوّمی و پنجمی و هفتمی تا آخر را اوّل از مستثنا منه استثنا می‌کنیم و باقی مانده را محفوظ نگاه می داریم و سپس استثناهای شفع (زوج) یعنی دوّمی و چهارمی و ششمی و هشتمی تا آخر را باهم جمع کرده و حاصل جمع را به باقیمانده‌ای که محفوظ نگاه داشتیم می افزائیم حاصل جمع رقمی است که شخص بآن اقرار کرده چنانچه مصنّف در شرح کافیه آنرا ذکر کرده بنابراین در مثال فوق ابتداء از مستثناءمنه که (۴۰) باشد مستثنای اوّلی (۲۰) و سوّمی (۵) را استثناء کرده باقیمانده (۱۵) می شود و سپس مستثنای دوّمی (۱۰) و چهارمی (۲) را که (۱۲) می شوند به باقیمانده یعنی (۱۵) می افزائیم حاصل (۲۷) می شود.

قوله: غیرما ذکر فی قوله: مقصود مستثنای اوّلی است.

قوله: وجئ بواحد منها: ضمیر در «منها» به مستثنیات راجع است.
قوله: کما لو کان وحده: ضمیر در «کان» به واحد راجع است.
قوله: دون زائد علیه: ضمیر در «علیه» به واحد عود می‌کند.
قوله: فانصبه وارفعه: ضمائر منصوبی در ایندو فعل به «واحد» راجع می باشند.
قوله: حیث یقتضی ذلك: مشارالیه «ذلک» نصب و رفع می باشد.
قوله: علی ما تقدّم: یعنی در احکام مستثناء قبلاً موارد نصب و رفع گفته شد.
قوله: اذا لم یکن استثناء بعضها الخ: وآن در جائی است که مستثنای قبلی دارای معنای متعدّد یا عامّی نباشد چه آنکه شرط است مستثنا منه معنای عام یا متعدّدی داشته تا استثناء از آن صحیح باشد.
قوله: فان کان خارجاً: ضمیر در «کان» به مستثناء اوّل راجع است.
قوله: فما بعده کذلك: یعنی مابعد مستثنای اوّلی نیز خارج است.
قوله: وان کان داخلاً: ضمیر در «کان» به مستثناء اوّل راجع است.
قوله: فان امکن الخ: بهتر این بود که بجای «فان امکن»، وان امکن گفته شود یعنی بجای «فاء» واو آورده شود.
قوله: قاله فی شرح الکافیة: ضمیر منصوبی در «قاله» به طریق دوّم راجع است.

متن: «۳۲۶»

وَآسْتَثْنِ مَجْرُوراً بِغَيْرٍ مُعْرَبٰا   بِمٰا لِمُسْتَثْنىً بِإلاّ نُسِبٰا

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.
استثن : فعل، امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی مزید، باب استفعال،

متعدّی و ضمیر مستتر در آن فاعل آن می باشد.

مجروراً : اسم مفعول، مفعول است برای «استثن».

باء : حرف جرّ.

غیر : مجرور به باء، متعلّق به «مجروراً».

معربا : اسم مفعول، حال است از «غیر».

باء : حرف جارّ.

ما : موصوله، مجرور است به ما، متعلّق به «معرباً».

لام : حرف جارّ.

مستثنیٰ : اسم مفعول، مجرور به «لام»، متعلّق به «نسبا».

بالاّ : جارّ و مجرور، متعلّق است به مستثنیٰ.

ترجمه : استثناء کن مجرور به غیر را درحالیکه «غیر» معرب است بهمان اعرابی که به مستثنای به «الاّ» نسبت داده میشود.

شرح عربی: (و استثن مجروراً بغیرٍ) لاضافته له حالکونه (معرباً بما لمستثنیً بالاّ نسبا) من وجوب نصبٍ و اختیاره و اتباعٍ علی ما تقدَّم، و لکونها موضوعةً فی الاصل لافادة المغایرة، فشارکت الاّ فی الاخراج الّذی معناه المغایرة، و لم تکن متضمِّنةً معناها فلذا لم تبن.

ترجمه وشرح: حکم مستثناء به غیر

مصنّف گوید:

مجرور به غیر را مستثناء قرار بده درحالیکه غیر را اعراب مستثناء به الاّ می دهی.

شارح گوید:

وجه مجرور بودن مستثنابه غیر آنستکه «غیر» به آن اضافه می شود و مستثنا مضاف الیه می باشد و بهر تقدیر اعراب مستثنا به غیر همیشه جرّ است.

امّا اعراب غیر.

باید بگوئیم: همان اعرابی را که مستثنابه «الاّ» استحقاق دارد یعنی وجوب نصب و رجحان نصب و تبعیّت از مستثنا منه بهمان بیان و شرحی که گذشت عیناً در غیر می باشد و بعبارت دیگر:

فرض می‌کنیم کلمه «غیر» مستثنای به «الاّ» می باشد از اینرو اگر در کلام تام موجب یا سایر موارد وجوب نصب واقع شود نصبش واجب بوده و در صورتیکه در کلام منفی و غیر موجب بیاید هم اتّباعش از مستثنا منه جایز بوده و هم می توان نصبش داد.

بیان دیگر جهت اعراب غیر

شارح گوید:

وجه دیگر برای معرب بودن غیر و جریان اعراب مستثناء به «الاّ» در آن اینستکه:

کلمه «غیر» در اصل برای این وضع شده که معنای مغایرت از آن استفاده شود همانطوری که «الاّ» چنین است پس از این نظر با «الاّ» مشترک بوده و هردو از ادات اخراج که معنایش مغایرت است بحساب می آیند پس مناسب است که اعراب مستثناء به «الاّ» بآن داده شود.

سؤال

ممکنست گفته شود:

طبق این تقریر «غیر» باید مبنی شود زیرا متضمّن معنای «الاّ» است و چون «الاّ» حرف و مبنی است «غیر» نیز به واسطه شباهت معنوی به آن باید مبنی گردد نه معرب.

جواب

«غیر» متضمّن معنای «الاّ» نیست بلکه بمعنای «مغایرت» است که نتیجه استثنای «بالاّ» نیز این معنا می شود لاجرم وجهی ندارد که «غیر» را مبنی گردانیم.

قوله: لاضافته له: ضمیر مجروری در «لاضافته» به «غیر» و در «له» به مجروراً بغیر راجع است.

قوله: حالکونه معرباً: ضمیر در «حالکونه» به غیر برمی‌گردد.

قوله: واختیاره: ضمیر مجروری به نصب راجع است و منظور از آن راجح النّصب می باشد.

قوله: ولکونها موضوعة: ضمیر در «لکونها» به کلمه غیر راجع است.

قوله: فشارکت الاّ: ضمیر فاعلی در «شارکت» به کلمه «غیر» راجع است.

قوله: الّذی معناه المغایرة: ضمیر در «معناه» به اخراج برمی‌گردد.

قوله: ولم تکن متضمّنةً: ضمائر مؤنّث به کلمه «غیر» راجعند.

قوله: معناها: ضمیر مؤنث به کلمه «الاّ» برمی‌گردد.

قوله: فلذا لم تبن: مشارالیه «ذا» عدم تضمّن معنای الاّ بوده و ضمیر نائب فاعلی در «لم تبن» به کلمه «غیر» راجع است.

متن: «۳۲۷»

وَلِسِوَی سُوًی سَوَاءً اجْعَلا　　　عَلَی الأَصَحِّ مَا لِغَیْرٍ جُعِلا

تجزیه و ترکیب

واو　　: عاطفه.

لام　　: حرف جارّ.

سِوٰی	: مجرور به «لام»، متعلّق به «اجعلا».
سُوٰی	: معطوف به «سوی» بحذف حرف عطف.
سَواء	: معطوف به «سوی» بحذف حرف عطف.
اجعلا	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی، ثلاثی مجرّد.
علی الاصحّ	: جارّ و مجرور، متعلّق به «جعلا».
ما	: موصوله، مفعول برای «اجعلا».
لغیر	: جارّ و مجرور، متعلّق به « جعلا».
جُعلا	: فعل ماضی، مجهول، الف آن اطلاقی است.

ترجمه : و برای «سِوٰی» و «سُوی» و «سـواء» بنابر رأی اصحّ آنچه برای «غیر» قرار داده شده قرار بده.

شرح عربی: (و لسـوی) بکسر السّین مقصوراً و ممدوداً و (سـوی) بضـمّـها مقصـوراً و (سواءً) بفتحها ممدوداً (اجعلا علی) القول (الا صحّ ما لغیر جعلا) من استثناءٍ و اعـرابٍ بما نسب لمستثنیً بالاّ، ومقابـل الا صحّ قول سیبویه انّـها لا تستعـمل الاّ ظرفاً ولا تخرج عـنه الاّ فی الضّرورة وردّه المصنّف بـورودهـا مجـرورةً بمن فی قوله صـلّـی الله عـلیه وآله: «دعوت ربّی ان لا یسلّط علی امّتی عدوّاً من سوی انفسهم» وفاعلاً فی قوله:

(فلمّا صرّح الشّرُّفامسی وهوعریان) ولم یبق سوی العدوان دنّا هم کما دانوا

ومبتداء فی قوله:

(واذا تباع کریمة اوتشتری) فسواك بایعها و انت المشتری

واسماً للیس فی قوله:

ءاترك لیلی لیس بینی وبینها سوی لیلـةٍ انّـی اذاً لصـبور

وقال الرّمّانی: انّـها تستعمـل ظرفاً غالباً و کغیرقلیلاً، واختـاره ابن هشام.

ترجمه و شرح: حکم مستثنا به سوی

مصنّف گوید:

برای «سِویٰ» و «سُویٰ» و «سَواء» بنابر رأی اصحّ آنچه برای «غیر» قرار داده شده قرار بده.

شارح گوید:

کلمه «سوی» بکسر سین گاهی مقصور و زمانی ممدود استعمال میشود.

و کلمه «سوی» بضمّ سین با الف مقصور بکار برده میشود.

و لفظ «سواء» بفتح سین با الف ممدود در عبارات استعمال می‌گردد.

پس الفاظ مزبور چهار لفظ هستند که جملگی از ادات استثناء بوده و بنابر قول اصحّ آنچه درغیر گفتیم برای آنها نیز ثابت است یعنی الفاظ یاد شده، اوّلاً همچون غیر از ادوات استثناء می باشند و ثانیاً هر اعرابی که بمستثنای به «الاّ» نسبت داده میشود در نفس این الفاظ جاری است بنابراین اگر در کلام تامّ موجب یا مستثنای مقدّم و یا منقطع واقع شوند واجب النّصب بوده و در مستثنای مفرّغ بحسب عوامل معرب بوده و در مستثنای منفی هم نصب جایز بوده و هم تبعیّت از مستثنا منه منتهی افصح تبعیّت است.

ناگفته نماند در تمام حالات مستثنای به این الفاظ بنابر مضاف الیه بودن مجرور است همانطوری که مستثنای بغیر چنین می باشد.

سپس شارح گوید:

در مقابل قول مذکور (قول اصحّ) رأی سیبویه است، وی می‌گوید:

الفاظ مذکور صرفاً بعنوان ظرف استعمال می شوند و ابداً از ظرفیّت خارج نشده مگر از باب ضرورت از اینرو پیوسته منصوب می باشند.

مصنّف این مقاله را ردّ کرده و گفته است:

گفتار سیبویه صحیح نیست زیرا «سوی» در غیر ظرف کثیراً استعمال

شده از جمله:

در فرموده حضرت نبیّ اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم مجرور به «من» آمده:

دعوت ربّی ان لا یسلّط علی امّتی عدوّاً من سوی انفسهم.

یعنی: از پروردگار خود خواسته‌ام که بر امّت من دشمنی غیر از نفس ایشانرا بر آنها مسلّط نگرداند.

شاهد در «سوی» است که مجرور به «من» آمده و ظرف و منصوب نیست.

و از جمله:

در بیت شهل بن شیبان مرفوع و فاعل آمده:

فلمّا صرّح الشّرّفا مسی و هو عریان ‌ ‌ ‌ ‌ و لم یبق سوی العدوان دنّاهم کمادا نوا

یعنی: چون ظاهر و آشکار گردید شرّ و بدی از طرف قبیله بنی ذهل پس شام کرد آن بدی درحالیکه واضح و نمایان بود و باقی نماند مگر دشمنی و ظلم، لذا جزا دادیم این قبیله را بسبب کارهایشان همچنانکه ایشان بما کیفر و جزا دادند.

شاهد در «سوی» است که فاعل برای «لم یبق» بوده و مرفوع می باشد نه منصوب.

و از جمله:

در بیت محمّد بن عبدالله بن مسلم مدنی مرفوع و فاعل آمده:

و اذا تُباع کریمةٌ اوتُشتَرىٰ ‌ ‌ ‌ ‌ فَسِواکَ بایعُها وَ اَنْتَ المُشْتَري

یعنی: و هرگاه فروخته شود کار نیک و پسندیده‌ای یا خریده شود پس غیر تو فروشنده آن کار نیک بوده و تو خریدار آن می باشی.

شاهددر «سواک» است که مبتداء و مرفوع می باشد نه ظرف و منصوب.

و از جمله:

در بیت توبة بن حمیر مرفوع و اسم لیس آمده است:

ءَاترك لیلی لیس بینی و بینها سوىٰ لیلةٍ انّی اذاً لصبور

یعنی: آیا رها می‌کنم لیلی را و حال آنکه بین من و بین او نیست مگر یک شبی، بدرستیکه من در آن هنگام بر فراق او بسیار شکیبا و صابر خواهم بود.

شاهد در «سوی» است که اسم «لیس» بوده و مرفوع می‌باشد نه منصوب و ظرف.

رمّانی که یکی دیگر از ادباء است می‌گوید:

«و سوی» غالباً ظرف و منصوب بوده و بندرت مانند «غیر» استعمال میشود. و این رأی را ابن هشام نحوی اختیار نموده است.

قوله: بضمّها مقصوراً: ضمیر مؤنّث در «ضمّها» به سین راجع است.

قوله: انّها لا تستعمل الاّ ظرفاً: ضمائر مؤنّث به «سوی» راجعند.

قوله: ولا تخرج عنه: ضمیر فاعلی در «لا تخرج» به سوىٰ و ضمیر مجروری در «عنه» به ظرف راجع است.

قوله: وردّه المصنّف: ضمیر منصوبی در «ردّه» به سیبویه راجع است.

قوله: بورودها مجرورةً بمن: ضمیر در «ورودها» به سوی عود می‌کند.

قوله: انّها تستعمل ظرفاً غالباً: ضمائر مؤنّث به «سوىٰ» راجعند.

قوله: واختاره ابن هشام: ضمیر منصوبی در «اختاره» به رأی رمّانی راجع است.

متن: «۳۲۸»

وَٱسْتَثْنِ نَاصِباً بِلَيْسَ وَخَلَا وَبِعَدَا وَبِيَكُونُ بَعْدَ لَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

استثن : فعل، امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی مزید، باب استفعال و ضمیر مستتر در آن فاعلش می باشد.

ناصباً : اسم فاعل، مفرد، مذکّر، حال است از فاعل «استثن».

باء : حرف جارّ.

لیس : مجرور بباء، متعلّق به «ناصباً».

واو : عاطفه.

خلا : معطوف به «لیس».

واو : عاطفه.

بعدا : معطوف به «لیس».

واو : عاطفه.

بیکون : معطوف به «عدا».

بعد : ظرف، متعلّق به «استقرّ» حال است از «یکون»، مضاف.

لا : مضاف الیه برای «بعد».

ترجمه : استثناء کن درحالیکه نصب می دهی به «لیس» و «خلا» و «عدا» و یکون درحالیکه بعداز کلمه «لا» قرار گرفته باشد.

متن: «۳۲۹»

وَاجْرُرْ بِسٰابِقَیْ یَکُونُ إِنْ تُرِدْ وَبَعْدَ مٰا انْصِبْ وَانْجِرٰارٌ قَدْ یَرِدْ

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.

اجرر : فعل، امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی مجرّد از باب نصر، ینصر، متعدّی، ضمیر فاعلی در آن مستتر است به استتار وجوبی.

باء : حرف جرّ، عامل، مبنی.

سابقی : اسم فاعل، مجرور به باء، متعلّق است به اجرر، مضاف.
یکون : مضاف الیه برای «سابقی».
إن : حرف شرط، جازم، مبنی.
ترد : فعل، مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، از باب تفعیل، مجزوم به «ان» فعل شرط و جواب آن بقرینه «اجرر بسابقی الخ» محذوف است.
واو : عاطفه.
بعد : اسم، ظرف، متعلّق به «انصب»، مضاف.
ما : مضاف الیه.
انصب : فعل، امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی مجرّد از باب ضرب، یضرب، متعدّی.
واو : عاطفه.
انجرار : اسم، مصدر از باب انفعال، مبتداء.
قد : حرف مهمل، مبنی، بمعنای تقلیل.
یرد : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد از باب ضرب، یضرب، مثال واوی، لازم، خبر برای «انجرار».

ترجمه : بواسطه دو کلمه قبل از «یکون» اگر خواستی مستثنا را جرّ بده و بعداز کلمه «ما» نصب بده و جرّ نیز گاهی وارد شده است.

شرح عربی: (واستثن ناصباً) للمستثنی (بلیس) علی انّه خبرها واسمها مستتر کقوله «ص»: «ما انهر الدّم وذکر اسم الله علیه فکلوا منه لیس السّنّ والظّفر» (و) کذا (خلا) نحو «قام القوم خلا زیداً».
(و) المستثنی (بعدا وبیکون) الکائن (بعدلا) کذا ایضاً نحو «قاموا لا یکون زیداً» واسمها «مستترخ ل» کلیس (واجرر بسابق یکون) وهما خلا وعدا (ان ترد) نحو:

خـلا الله لا ارجـو سواك (وانّما اعدُّ عيـالى شعبةً من عيـالكا)

(ابحنـا حيَّهـم قتـلاً واسراً) عدا الشَّمطاء والطِّفـل الصَّغير

(و) ان وقعا (بعد ما انصب) بها حتماً لانّها فعلان اذ ما الدّاخلة عليها مصدريَّة، وهى لا تدخل الاّ على الجملة الفعلية كقوله:

الا كلُّ شيئً ما خلا الله باطل (و كـلّ نعيـمٍ لا محالـة زائـل)

يملُّ النَّدامى ما عدانى لانَّنى (بكلِّ الّذى يهوى نديمى مولع)

(و انجرار) بها حينئذٍ (قديرد) حكاه الاخفش والجرمى والرّبعى على انَّ ما زائدة.

ترجمه وشرح:

حكم مستثنا به ليس وخلا وعدا ولا يكون

مصنّف گويد:

بواسطه «ليس» و «خلا» و «عدا» و «يكون» كه بعداز «لا» قرار گرفته باشد استثناء كن درحاليكه نصب دهنده هستى.

شارح گويد:

بواسطه «ليس» استثناء كن درحاليكه آنرا نصب مى دهى تا خبر «ليس» بوده و اسمش ضمير مستتر در آن باشد مانند آنچه در فرموده حضرت پيامبر اكرم صلّى الله عليه وآله وسلّم آمده:

ما انهر الدّم وذكر اسم الله عليه فكلوا منه، ليس السّن والظّفر.

يعنى: آنچه خونش ريخته شده درحاليكه اسم خداوند بر آن برده ميشود پس از آن تناول كنيد غير از دندان و ناخنهايش.

شاهد در «ليس» است كه «السّن» را نصب داده تا خبرش بوده و اسمش درآن مستتر است و همچنين است «خلا» يعنى مستثنا به اينكلمه را نيز نصب بده مانند:

قام القوم خلا زيداً (قوم ايستادند مگر زيد).

شاهد در «خلا» است که «زید» را نصب داده است.

و مستثنا بـه «عدا» و «یکون» درحالـیکه بعداز کـلمه «لا» قرار گرفـته است همچنین منصوب می باشد مانند:

قاموا لا یکون زیداً (ایستادند مگر زید).

شاهد در «لا یکون» است که مستثنا یعنی «زیداً» را نصب داده است و این نصب بنـابر آنستکـه «زیداً» خبرش بوده واسمش هـمچون «لیس» در آن مستتر است.

سپس مصنّف گوید:

بواسطه دو کلمه قبل از «لا یکون» اگر خواستی مستثنا را جرّ بده.

شارح گوید:

مراد از دو کلمه قبل از «لا یکون» خلا و عدا می باشد.

امّا خلا، مانند آنچه در قول شاعر آمده:

خلا الله لا ارجوسواك وانّما　　　اعدّ عیالی شعبةً من عیالکا

یعنی: به غیر خداوند امید ندارم مگر بتو و بطور قطع و یقین عیال خود را شعبه و شاخه ای از عیال تو می شمارم.

شاهد در «خلا» است که «الله» را جرّ داده است.

و امّا عدا، مانند آنچه در قول شاعر دیگر آمده:

اَبَحنـا حـیّهم قتـلاً واَسراً　　　عد الشّمطاء والطّفل الصّغیر

یعنی: تجویز و مباح کردیـم ما قتل و اسارت قـبیله بنـات عوج را مگر پیره‌زنان واطفال کوچک ایشان را که بحال خودشان واگذاردیم.

شاهددر «عدا» است که «الشّمطاء» را جرّ داده است.

مصنّف گوید:

و بعداز کـلمه «ما» مستثنـا را نصب بده و جرّ آن نـیز گاهـی وارد شده است.

شارح گوید:

مقصودِ اینستکه:

اگر «خلا» و «عدا» بعداز «ما» واقع شوند یعنی «ما خلا» و «ما عدا» استعمال گردند با آندو حتماً مستثنا را نصب باید داد زیرا ایندو فعل می باشند بدلیل آنکه «ما» مصدریّه است و ماء مصدریّه ابداً بر غیر جمله فعلیّه داخل نمیشود.

امّا «ما خلا» مانند آنچه در قول لبید بن ربیعه عامری آمده:

اَلٰا کُلّ شیئٍ مٰا خلا الله باطل   وَکُلّ نعیم لا محالة زائل

یعنی: آگاه باش هر چیزی غیر خداوند باطل بوده و هر نعمتی قطعاً و حتماً از بین رفتنی است.

شاهد در «ما خلا» است که به «الله» نصب داده است.

و امّا «ما عدا» مانند آنچه در قول شاعر آمده است:

یَمُلُّ النّدامی ما عدانی لانّنی   بکلّ الّذی یهویٰ ندیمی مولع

یعنی: تمام ندیمان و هم باده‌های من در شرب خمر ملول میشوند مگر من که ملالی عارضم نمیشود زیرا من بآنچه رفقایم میل و شائق هستند حریص می باشم.

شاهد در «ما عدا» است که یاء متکلّم وحده را نصب داده است.

سپس شارح گوید:

و همانطوری که مصنّف گفته است مجرور شدن مستثنا به «ما عدا» و «ما خلا» گاهی وارد شده است و این جرّ را اخفش و جرمی و ربعی حکایت کرده‌اند و باید توجّه داشت در اینفرض باید کلمه «ماء» را زائده دانست نه مصدریّه.

قوله: علی انّه خبرها: ضمیر در «انّه» به مستثنا راجع بوده و در «خبرها» به لیس برمی‌گردد.

قوله: بعد، لا، کذا: یعنی مستثنا بعداز «لا یکون» همچون بعداز «لیس»

منصوب است.

قوله: و اسمها مستتر: ضمیر در «اسمها» به لا یکون راجع است.

قوله: انصب بها حتماً: ضمیر در «بهما» به ما خلا و ما عدا راجع است.

قوله: لانّها فعلان: ضمیر در «لانّهما» به ما خلا و ما عدا عود می‌کند.

قوله: و هی لا تدخل الاّ علی الجملة: ضمیر «هی» به ما راجع است.

قوله: و انجرار بها: ضمیر در «بهما» به ما خلا و ما عدا عود می‌کند.

قوله: حینئذٍ: یعنی حین وقعا بعد «ما».

قوله: حکاه الاخفش: ضمیر منصوبی در «حکاه» به انجرار راجع است.

متن: «۳۳۰»

وَحَیْثُ جَرّا فَهُما حَرْفانِ كَما هُما إنْ نَصَبا فِعْلانِ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

حیث : اسم شرط.

جرّ : فعل، ماضی، تثنیه، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد، محلاً مجزوم تا فعل شرط باشد.

فاء : رابطه جواب.

هما : ضمیر، منفصل، مرفوع، مبتداء.

حرفان : اسم، تثنیه، خبر و جمله اسمیّه «هما حرفان» جواب است برای «حیث».

کاف : حرف جارّ.

ما : موصوله، مجرور به کاف، متعلّق به «فعلان».

هما : مبتداء.

ان : شرطیّه.

نصبا : فعل شرط و بقرينه «هما فعلان» جواب محذوف است.

فعلان : خبر است برای «هما».

ترجمه : و هنگامی که ایندو مستثنا را جرّ بدهند پس حرف محسوب شده همانطوری که اگر آنرا نصب دهند فعل بحساب می آیند.

متن: «۳۳۱»

وَ كَخَلا حاشا وَلا تَصْحَبُ ما وَقيلَ حاشَ وَحَشا فَاحْفَظْهُما

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

کاف : حرف جارّ.

خلا : مجرور به کاف، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

حاشا : مبتداء مؤخّر.

واو : عاطفه.

لا : نافیه، غیر عامله، مبنی.

تصحب : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، ثلاثی مجرّد از باب ضرب، یضرب، متعدّی و ضمیر فاعلی در آن به «حاشا» راجع است.

ما : مفعول است برای «لا تصحب».

واو : عاطفه.

قیل : فعل، ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.

حاش : نائب فاعل برای قیل.

واو : عاطفه.

حَشا : معطوف به «حاش».

فاء : عاطفه.

احفظهما : فعل و فاعل و مفعول.

ترجمه : و حاشا همچون خلا می باشد ولی با «ما» همراه نمیشود و در حاشا، حاش و حشا نیز گفته شده پس ایندو لغت را حفظ کن.

شرح عربی: (وحیث جرّا فهما حرفان) للجرّ (کما هما ان نصبا) المستثنی (فعلان) استتر فاعلهما وجوباً کما سبق (وکخلا) فی نصب المستثنی بها وجرّه و غیر ذلك ممّا سبق (حاشا) عند المبرّد والمازنی والمصنّف، وعند سیبویه انّها لا تکون الاّ حرف جرٍّ، وردَّ بقوله.

حاشا قریشاً فانَّ الله فضّلهم علی البریّة بالاسلام والدّین

(و) لکنّها (لا تصحب ما) واما الحدیث: «اسامة احبُّ النّاس الیَّ ما حاشا فاطمة» فلیست حاشا هذه الا داة بل فعل ماض بمعنی استثنی، و ما الدّاخلة علیه نافیة لا مصدریّة، وهومن کلام الرّاوی وفی الرّوایة «ما حاشا فاطمة ولا غیرها» (وقیل) فی حاشا فی لغةٍ (حاش) وفی اخری (حشا فاحفظهما).

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

و هنگامی که ایندو مستثنا را جرّ بدهند حرف محسوب شده چنانچه اگر آنرا نصب دهند فعل بحساب می آیند.

شارح گوید:

مقصود اینستکه:

عدا و خلا وقتی مستثنا را جرّ دادند حرف جرّ محسوب می شوند چنانچه اگر آنرا نصب بدهند فعل هستند و فاعلشان باستتار وجوبی در آنها مستتر است چنانچه قبلاً در«لیس» و «لا یکون» گفته شد.

سپس مصنّف گوید:

و حاشا مانند خلا است منتهی با اینفرق که با کلمه «ما» همراه

نمی شود.

شارح گوید:

یعنی همانطوری که «خلا» به مستثنا نصب و یا جرّ می دهد، حاشا نیز چنین می باشد چنانچه سایر احکامی که برای «خلا» ذکر نمودیم در حاشا نیز جاری است.

البتّه مخفی نماند این مقاله، گفتار و نظریّه مبرّد و مازنی و مصنّف است ولی سیبویه می‌گوید:

حاشا صرفاً حرف جرّ بوده و مدخولش می باید همیشه مجرور باشد ولی اینکلام بواسطه قول شاعر مردود است، وی گفته:

حاشا قریشاً، فانّ الله فضّلهم   علی البریّة بالاسلام والدّین

یعنی: منزّه هستند قبیله قریش چه آنکه حقتعالی ایشان را بر سایر مردم بواسطه اسلام و دین تفضیل و برتری داده است.

سپس می‌گوید:

مخفی نماند اگرچه گفتیم که حاشا در تمام احکام مذکور همچون خلا می باشد ولی باید توجّه داشت که تنها بین ایندو یک فرق هست و آن اینکه حاشا با «ما» مصاحبت و همراهی نمی‌کند بخلاف «خلا» که با کلمه «ما» بسیار استعمال می‌گردد.

سؤال

چطور بگوئیم «حاشا» با «ما» استعمال نمی شود و حال آنکه در حدیث آمده است:

اسامة احبّ النّاس الیّ ما حاشا فاطمة.

(اسامه محبوب‌ترین مردم نزد من است باستثنای فاطمه علیها السّلام).

و چنانچه مشاهده می شود در اینحدیث حاشا با «ما» استعمال گردیده، بنابراین از اینجهت بین آن و خلا فرقی نیست.

جواب

امّا در حدیث مذکور باید بگوئیم:

حاشا از ادات استثناء نیست، بلکه فعل ماضی بمعنای «استثنی» می باشد و کلمه «ما» بر سر آن نافیه بوده نه مصدریّه.

از این گذشته کلمه «ما حاشا فاطمه» فرموده حضرت نبی اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نبوده بلکه از کلام راوی است، بنابراین نمیتوان بحدیث استشهاد کرد.

و دلیل بر اینمدّعا آنستکه در روایت اینطور آمده:

ما حاشا فاطمة ولا غيرها (استثناء نمی‌کنم نه فاطمه و نه غیر ایشان را).

و خلاصه آنکه راوی پس از آنکه فرموده حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم درباره اسامه را نقل کرده گفته است:

پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم استثناء نفرموده حتی فاطمه علیها سلام الله را بدلیل روایت دیگری که در آن ما حاشا فاطمه و لا غیرها، آمده.

سپس مصنّف گوید:

و حاش و حشا نیز گفته شده.

شارح گوید:

یعنی در حاشا دو لغت دیگر مستعمل است.

حاش (باسقاط الف) و حشا (باسقاط همزه).

قوله: وحيث جرّا فهما حرفان: ضمائر تثنیه به عدا و خلا راجعند.

قوله: كما هما ان نصبا: ضمائر تثنیه به عدا و خلا عود می‌کنند.

قوله: كما سبق: یعنی سبق فی لیس و لا یکون.

قوله: فی نصب المستثنی بها و جرّه: ضمیر در «بها» به خلا و در «جرّه» به مستثنا عود می‌کند.

قوله: و عند سيبويه انّها لا تكون الاّ حرف جرّ: ضمائر مؤنّث به حاشا برمی‌گردند.

قوله: وردّ بقوله: ضمير نائب فاعلى در «ردّ» به نظريّه و رأی سيبو يه راجع است.

قوله: و لكنّها لا تصحب الخ: ضمائر مؤنّث به «حاشا» برمی‌گردند.



متن: «۳۳۲»

اَلْحـالُ وَصـفٌ فَضْلَـةٌ مُنْتَصِبُ   مُـفْهِمُ فی حٰـالٍ كَـفَـرْداً أَذْهَبُ

تجزیه و ترکیب

الحال	: اسم، مفرد، معرفه، مبتداء.
وصف	: اسم، مفرد، نکره، مصدر، خبر.
فضلة	: صفت برای «وصف».
منتصب	: صفت بعداز صفت.
مفهم	: اسم فاعل از باب «افعال» صفت برای «وصف».
فی	: حرف جرّ.
حال	: مجرور به «فی»، متعلّق به «مفهم».
کاف	: حرف جرّ، مجرورش قولک است که محذوف می باشد.
فرداً	: حال است از فاعل «اذهب».
اذهب	: فعل، مضارع، متکلّم وحده، ثلا ثی مجرّد از باب منع، یمنع، ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی.

ترجمه : حال عبارتست از وصفی که فضله و منصوب بوده و بیان کننده حال و کیفیّتی از کیفیّات باشد مانند: اذهب فرداً.

شرح عربی: هذا باب الحال

(الحال) عندنا (وصف) جنس شامل ایضاً للخبر و النَّعت (فضلة) ای لیست احد جزئی الکلام، فصل مخرج للخبر (منتصب مفهم فی حالٍ) کذا، ای مبین لحال صاحبه، ای الهیئة الّتی هو علیها، فصل مخرج النَّعت و التَّمییز فی نحو «لله درُّه فارساً» (کفرداً اذهب) ای فی حال تفرُّدی، و لا یرد علی هذا الحد نحو «مررت برجلٍ راکبٍ» لانّه مفهم فی حال رکوبه لانّ افهامه ضمناً.

و الغرض من تعریف الحال معرفة ما یقع علیه بعد معرفة استعمال العرب له منصوباً، لا معرفته لیحکم له بالنَّصب، فلا یلزم الدَّور علی ادخال الحکم بالنَّصب فی تعریفه، قاله والدی اخذاً من کلام صاحب المتوسّط فی نظیر المسألة.

ترجمه و شرح: مبحث حال

مصنّف گوید:

حال عبارتست از وصفی که فضله و منصوب بوده و بیان کننده حال و کیفیّتی از کیفیّات باشد مانند:

اذهب فرداً (می روم درحالیکه تنها می باشم).

شارح گوید:

مقصود از «حال»، حال نزد ما و باصطلاح نحوی ها می باشد نه حال لغوی و کلامی و اصطلاح دیگر ارباب اصطلاح.

و کلمه «وصف» در تعریف، جنسی است که شامل حال و خبر و نعت جملگی می شود چه آنکه هر سه وصف بوده و صفت ذوالحال و مبتداء و موصوف را توضیح می دهند.

و منظور از «فضلة» آنستکه حال یکی از دو جزء و دو رکن کلام

نمی باشد که حذفش باعث اخلال در معنا باشد و این فصلی است که خبر را خارج می‌کند زیرا خبر عمده بوده و جایز نیست بدون جهت در کلام نیاید چه آنکه افاده معنا موقوف به ذکر آن می باشد.

سپس در ذیل «منتصب مفهم فی حال» می‌گوید:

یعنی حال مفهم حال کذائی باشد باین معنا که حال صاحب حال را بیان نماید.

و مقصود از «حال صاحب حال» هیئتی است که صاحب حال دارای آن می باشد و این فصلی است که صفت را از تعریف حال خارج می‌کند زیرا صفت مبیّن هیئت و کیفیّت نمی باشد چنانچه با این قید تمییز در مثل: لله درّه فارساً (برای خدا است خیر کثیر او از حیث اسب سواری) خارج می شود چه آنکه «فارساً» اگرچه وصف و فضله و منصوب است ولی مبیّن هیئت نمی باشد.

مثال

و مثال حال که جامع امتیازات و خصوصیّات مذکور باشد عبارتست از:

اذهب فرداً (میروم درحال تنهائی).

تقدیر آن اذهب فی حال تفرّدی می باشد.

سؤال و انتقاد

این تعریف مانع از اغیار نیست یعنی شامل غیر حال نیز می شود درحالیکه نباید چنین باشد چه آنکه کلمه «راکبٍ» در مثال: مررت برجل راکب (مرور کردم بمردی سواره) مشمول تعریف واقع میشود زیرا:

اوّلاً: وصف بوده.

ثانیاً: فضله می باشد.

ثالثاً: مفهم فی حال کذا است یعنی هیئت رجل را بیان کرده و مشخّص می نماید که وی بحالت سواره بوده است.

جواب

اگرچه «راکب» مفهم حال و مبیّن هیئت است ولی این افهام به دلالت مطابقی و صریح نبوده بلکه ضمنی می باشد و شرط حال اینستکه معنای هیئت را بالصّراحه و به دلالت مطابقی تفهیم و بیان کند.

سؤال و انتقاد دیگر

اشکال و انتقاد دیگری شده که شرح آن چنین است:

نصب از احکام حال بوده همانطوری که رفع از احکام فاعل و مبتداء و جرّ از احکام مضاف الیه می باشد و پر واضح است احکام در مرتبه متأخّر از موضوع هستند و بعبارت دیگر:

ابتداء باید موضوع را شناخت و پس از آن بمعرفت احکامش پرداخت و باصطلاح معرفت احکام موقوف است بر معرفت موضوع حال اگر معرفت موضوع را موقوف بر معرفت حکم قرار دهیم این دور است و باطل می باشد و مصنّف در اینجا مرتکب همین معنا شده زیرا در تعریف و بیان حال که موضوع است نصب را بعنوان معرّف آورده و گفته: الحال وصف فضلة منتصب...

و به تعاریف دوری نمیتوان وَقْع گذارده و اهمیتی قائل شد بلکه همانطوری که گفتیم باطل و فاسد می باشند.

جواب

شارح در جواب می‌گوید:

غرض از تعریف حال این نیست که آنرا شناخته تا حکم کنیم باینکه منصوب است و بعبارت دیگر:

معرفت به نصب موقوف بر معرفت به حال نیست ولی معرفت حال موقوف است بر معرفت نصب چه آنکه از خارج می دانیم عرب حال را حتماً منصوب استعمال می‌کنند، پس معرفت به اینحکم موقوف بر معرفت بحال نیست ولی معرفت بحال موقوف بر معرفت به نصب می باشد و درعین حال اشکال دور لازم نمی آید چه آنکه دور در جائی است که توقّف از طرفین بوده در نتیجه شیئ موقوف بر خودش می‌گردد.

سپس شارح می‌گوید:

این جواب را پدرم در مقابل انتقاد و اعتراض مذکور ایراد کرده درحالیکه آنرا از صاحب متوسّط که در نظیر چنین مسئله ای آورده اخذ کرده است.

قوله: شامل ایضاً للخبر و النّعت: کلمه «ایضاً» یعنی همانطوری که این جنس شامل حال می شود، خبر و نعت نیز مشمول آن می باشند.

قوله: الهیئة الّتی هو علیها: ضمیر «هو» به صاحب حال راجع بوده و ضمیر در «علیها» به هیئت برمی‌گردد.

قوله: لانّه مفهم فی حال رکوبه: ضمیر در «لانّه» به «راکب» راجع است.

قوله: لانّ افهامه ضمناً: ضمیر در «افهامه» به حال رکوب راجع بوده و ضمیر فاعلی آن به «راکب» برمی‌گردد بنابراین اضافه «افهام» به ضمیر ا زباب اضافه مصدر به مفعول می باشد و اینجمله علّت است برای «و لا یرد».

قوله: و الغرض من التّعریف الحال: جواب است از اشکال دور.

قوله: ما یقع علیه: ضمیر در «یقع» به «الحال» و در «علیه» به ماء موصوله عود می‌کند.

قوله: استعمال العرب له منصوباً: ضمیر در «له» به حال برمی‌گردد.

قوله: لا معرفته لیحکم له بالنّصب: ضمیر در «معرفته» و «له» به حال عود می‌کنند.

قوله: فی تعریفه: یعنی فی تعریف الحال.

قوله: قاله والدی: ضمیر منصوبی در «قاله» به جواب مذکور راجع است.

قوله: فی نظیر المسئلة: مرحوم ابوطالب در حاشیه می فرماید:
مشهور در تعریف مُعرب گفته اند.
المعرب ما اختلف آخره باختلاف العوامل.
ابن حاجب از این تعریف عدول کرده و گفته است:
المعرب هو المرکّب الّذی لم یشبه مبنی الاصل.
صاحب متوسّط پنداشته که وجه عدول ابن حاجب از تعریف مشهور اینستکه ابن حاجب خیال کرده که تعریف مشهور تعریف موضوع بواسطه حکم بوده و آن جایز نیست.

سپس جوابی از عدول ابن حاجب داده که آن نظیر همین جوابی است که در اینجا ایراد نمودم.

متن: «۳۳۳»

وَ کَوْنُهُ مُنْتَقِلاً مُشْتَقّاً　　یَغْلِبُ لٰکِنْ لَیْسَ مُسْتَحِقّاً

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
کَون	: مصدر، مضاف، مبتداء.
ه	: مضاف الیه و اسم برای «کون».
منتقلاً	: خبر است برای اسم «کون».
مشتقّاً	: خبر بعداز خبر.
یغلب	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، خبر برای «کون».
لکن	: بتخفیف، حرف ابتداء، غیرعامل، مبنی.
لیس	: از افعال ناقصه و ضمیرمستتردرآن اسمش بوده که به منتقلاً مشتقّاً

راجع است.

مستحقاً : خبر است برای «لیس».

ترجمه : و منتقل و مشتقّ بودن حال غالب است ولی اینطور نیست که حال حتماً چنین باشد.

شرح عربی: (و کونه منتقلاً مشتقّاً) ای وصفاً غیر ثابتٍ هو الّذی (یغلب) وجوده فی کلامهم (لکن لیس) ذلك (مستحقّاً) فیأتی لازماً بان کان مؤکّداً نحو «یوم ابعث حیّاً» اودلّ عامله علی تجدُّد ذات صاحبه نحو «خلق الله الزّرافة یدیها اطول من رجلیها» اوغیر ذلك ممّا هو مقصور علی السّماع نحو «قائماً بالقسط».

ترجمه و شرح: **اقسام حال**

مصنّف گوید:

غالباً حال منتقله و مشتقّه است ولی اینطور نیست که حتماً چنین باشد.

مؤلّف گوید:

قبل از اینکه عبارت شارح را ترجمه و شرح نمائیم مناسب دیدم که اقسام حال را بطور اجمال و مختصر در اینجا ذکر کرده تا بدینوسیله با بصیرت بیشتری عبارات کتاب را منظور داریم.

الف: حال باعتبار اوّل بر دو قسم است: منتقله و لازمه.

حال منتقله: عبارتست از حالیکه معنایش ثابت و لازم نبوده بلکه در حال دگرگونی و تغییر باشد مانند:

جائنی زید ضاحکاً (آمد زید نزد من درحالیکه خندان بود).

حال لازمه: برخلاف حال منتقله است و طبق گفته ابن هشام در مغنی این حال در سه مورد واجب است:

۱ ـــ حاليکه جامد و غير مؤوّل بمشتقّ باشد مانند:
هذامالک ذهباً (اينست مال تو درحاليکه طلا مى باشد).
۲ ـــ حاليکه مؤکّد عاملش باشد مانند:
ولىّ مدبراً (پشت کرد درحاليکه پشت کننده بود).
۳ ـــ حاليکه عاملش بر تجدّد صاحبش دلالت کند مانند:
خلق الانسان ضعيفاً (انسان آفريده شد درحاليکه ناتوان است).
ب: حال باعتبار دوّم بر دو قسم است: مقصوده و موطئه.
حال مقصوده: آنستکه ذاتاً مقصود و مراد باشد مانند:
جاء زيد راکباً (زيد آمد درحاليکه سواره بود).
حال موطئه: آنستکه آنرا مقدّمتاً براى ذکر امر ديگرى آورده باشد مانند:
فتمثّل لها بشراً سويّاً (پس جبرئيل براى مريم متمثّل شد درحاليکه بشرى بود مستقيم القامه و متعارف).
شاهد در «بشراً» است که مقدّمتاً براى ذکر «سويّاً» آورده شده.
ج: حال باعتبار سوّم بر سه قسم است: مقارنه، مقدّره و محکيّه.
حال مقارنه: آنستکه زمانش با زمان عامل مقارن باشد مانند:
هذا بعلى شيخاً (اينست شوهر من درحاليکه پيرمرد است).
حال مقدّره: آنستکه زمان آن آينده باشد مانند:
مررت برجل معه صقر صائداً به غداً (گذشتم بر مردى که با او بازى بود درحاليکه فرداى آن با باز شکار مى‌کرد).
حال محکيّه: آنستکه زمان آن گذشته باشد مانند:
جاء زيدا مس راکباً (آمد زيد ديروز درحاليکه سواره بود).
د: حال باعتبار چهارم بر دو قسم است: مبيّنه و مؤکّده.
حال مبيّنه که بمؤسّسه نيز ناميده ميشود آنستکه معنايش از کلام قبل استفاده نشود مانند: جاء زيد راکباً.
حال مؤکّده: آنستکه معنايش از کلام قبل استفاده گردد و آن بر سه

قسم است:

اوّل: مؤکّد عامل مانند: ولّی مدبراً.

دوّم: مؤکّد ذوالحال مثل: جاء القوم طُرّاً (آمدند قوم درحالیکه همگی بودند).

سوّم: مؤکّد مضمون جمله ماقبل نظیر: زید ابوك عطوفاً (زید پدر تو است درحالیکه صاحب عطوفت و مهربانی می باشد).

در اینمثال مضمون «زید ابوک» دلالت بر عطوفت دارد از اینرو کلمه «عطوفاً» مؤکّد آن می باشد. اینک بشرح عبارات کتاب می پردازیم:

شارح گوید:

غالباً حال منتقله و مشتقّه است یعنی وصفی است غیر ثابت.

و منظور از غالب بودن آن اینستکه در کلمات اهل لسان غلبه وجودی دارد ولی درعین حال اینطور نیست که حال استحقاق منتقله بودن را داشته بطوریکه همیشه چنین باشد لذا گاهی هم حال لازمه است و آن در وقتی است که یا عاملش را تأکید کند مانند:

یوم ابعث حیّاً (روزی که برانگیخته می شوم درحالیکه زنده هستم).

در اینمثال کلمه «حیّاً» حال است و چون تأکید عاملش یعنی «ابعث» را می نماید لازمه بوده نه آنکه منتقله باشد.

و یا عامل حال دلالت کند بر تجدّد ذات صاحبش مانند:

خلق الله الزّرّافة یدیها اطول من رجلیها.

(خداوند متعال زرّافه را آفرید درحالیکه دو دستش بلندتر از دو پایش می باشد).

در اینمثال «یدیها اطول من رجلیها» حال بوده و عاملش که «خلق» باشد دلالت می‌کند بر اینکه صاحب حال ذاتش حادث و متجدّد است لذا چنین حالی، حال لازمه می باشد.

و یا غیر آنچه ذکر شد که البتّه می باید بر سماع از اهل لسان اکتفاء

نمود مانند آنچه در آیه شریفه ذیل آمده:

شهد الله انّه لا اله الاّ هو و الملائکة و اولوا العلم قائماً بالقسط.

(شهادت می دهد حقتعالی که معبودی غیر از او نیست و فرشتگان و صاحبان علم نیز چنین شهادتی می دهند درحالیکه حقتعالی بعدالت و میانه‌روی عمل می‌کند).

شاهد در «قائماً» است که حال لازمه بوده و هیچیک از موارد مذکور نیست بلکه سماعی است.

قوله: یغلب وجوده فی کلامهم: یعنی فی کلام اهل لسان.

قوله: لکن لیس ذلك مستحقّاً: مشارالیه «ذلک» منتقل و مشتقّ بودن حال می باشد.

قوله: فیأتی لازماً: ضمیر در «یأتی» به حال راجع است.

قوله: بان کان مؤکّداً: ضمیر در «کان» به حال عود می‌کند.

قوله: یوم ابعث حیّاً: آیه (۳۳) از سوره مریم.

قوله: قائماً بالقسط: آیه (۱۸) از سوره آل عمران.

متن: «۳۳٤»

وَیَکْثُرُ آلْجُمُودُ فی سِعْرٍ وَفی مُبْدِی تَأَوُّلٍ بِلا تَکَلُّفِ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
یکثر	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد از باب نصر، ینصر، لازم.
الجمود	: اسم، مصدر، فاعل برای «یکثر».
فی	: حرف جارّ.
سعر	: مجرور به «فی»، متعلّق به یکثر، ظرف لغو.

واو : عاطفه.
فی : حرف جارّ .
مبدی : اسم فاعل از باب افعال، مجرور به «فی» متعلّق است به «یکثر»، مضاف.
تأوّل : اسم، مصدر، مضاف الیه.
باء : حرف جارّ.
لا : بمعنای نفی جنس.
تکلّف : اسم «لاء» و خبرش موجود است که حذف شده.

ترجمه : و جامد بودن حال در سعر و در موردی که حال بدون تکلّف تأویل بمشتقّ رود زیاد و فراوان می باشد.

متن: «۳۳۵»

کَبِعْهُ مُدّاً بِکَذٰا یَداً بِیَدٍ وَکَرَّ زَیْدٌ أسَداً أیْ کَأسَدْ

تجزیه وترکیب

کاف : جارّه و مجرورش «قولک» است که حذف شده.
بعه : فعل امر حاضر، ضمیر مستتر درآن فاعلش و ضمیر منصوبی مفعولش می باشد.
مدّاً : حال است از ضمیر مفعولی در «بعه».
باء : حرف جارّ.
کذا : مجرور بباء، متعلّق به «بعه».
یداً بیدٍ : حال جامد مؤوّل بمشتقّ.
واو : عاطفه.
کرّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد از باب نَصَر، ینصر.

زید : فاعل است برای «کرّ».
اسداً : حال جامد مؤوّل بمشتقّ است.
ای : حرف تفسیر.
کاسد : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ» ظرف مستقرّ.

ترجمه : مانند: بعه مُدّاً بکذا یداً بید (بفروش آنرا درحالیکه یک مدّ است بفلان قیمت درحالیکه فروختنت دست بدست یعنی معامله نقد می باشد.
و نیز مانند: کرّ زید اسداً (حمله کرّو زید درحالیکه همچون شیر بود).

شرح عربی: (و) یأتی جامداً لکن (یکثر الجمود فی سعر) بالسّین المهملة (و فی مبدی تأوّل) بالمشتقّ (بلا تکلّف) بان یدلّ علی مفاعلةٍ اوتشبیهٍ اوترتیبٍ فالسّعر (کبعه مداً بکذا) ای مسعّراً والدّالُّ علی المفاعلة نحو(یداً بیدٍ) ای مقبوضاً (و) الدّالُّ علی التّشبیه نحو(کرّ زید اسداً، ای کاسد) فی الشّجاعة، والدّالُّ علی التّرتیب نحو«تعلّم الحساب باباً باباً» و «ادخلوا رجلاً رجلاً» ویقلُّ اذا کان غیر مأوّلٍ بالمشتقّ، بان کان موصوفاً نحو«فتمثّل لها بشراً سویّاً» او دالاًّ علی عددٍ نحو«فتمّ میقات ربّه اربعین لیلة» او تفضیلاً نحو«هذا بسراً اطیب منه رطباً» او کان نوعاً لصاحبه نحو«هذا مالك ذهباً» اوفرعاً له نحو«هذا حدیدك خاتماً» او اصلاً نحو: هذا خاتمك حدیداً.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:
در دو مورد حال جامد فراوان می باشد.
۱ ــ در مورد سعر و معامله.
۲ ــ در موردی که بدون تکلّف بتوان آنرا بمشتقّ تأویل برد.
شارح گوید:
گاهی حال جامد می آید ولی باید توجّه داشت که این جمود در دو

مورد بطور غلبه و کثرت می باشد.

الف: در مورد سعر (با سین بدون نقطه) یعنی معامله.

ب: در جائیکه کلمه جامد بدون تکلّف و زحمتی تأویل بمشتقّ رود و آن در موردی است که یا بر مفاعله و معنای بین دونفری دلالت کرده و یا بر تشبیه و یا ترتیب دال باشد.

امّا در مورد سعر و معامله مانند: **بعه مدّاً بکذا** (بفروش آنرا درحالیکه یک مدّش بفلان مقدار است).

شاهد در «مدّاً» است که حال جامد بوده ولی چون در مقام معامله و سعر است و می توان آنرا بمشتقّ تأویل برد فراوان می باشد چه آنکه تقدیر مثال: **بعه مسعّراً بکذا** (بفروش آنرا در حالیکه سعر و نرخش فلان مقدار است) می باشد.

و امّا حالیکه بر مفاعله دلالت کند، مانند:

بعه یداً بید (بفروش آنرا در حالیکه دست بدست و نقد می باشد).

شاهد در «یداً بید» است که حال جامد بوده ولی چون دلالت بر معنای مفاعله دارد و می توان آنرا بمشتقّ تأویل برد فراوان می باشد چه آنکه تقدیر آن: **بعه مقبوضاً** (آنرا بفروش درحالیکه دریافت و قبض شده است) می باشد.

و امّا حالیکه بر تشبیه دلالت کند مانند:

کرّ زید اسداً (زید حمله کرد درحالیکه مانند شیر بود).

شاهد در «اسداً» است که حال جامد بوده ولی چون در مقام تشبیه است و می توان آنرا بمشتقّ تأویل برد فراوان می باشد چه آنکه تقدیر آن: **کرّ زید کاسد فی الشّجاعة** می باشد.

و امّا حالیکه دلالت بر ترتیب می‌کند مانند:

تعلّم الحساب باباً باباً (علم حساب را فرا بگیر درحالیکه باب باب می باشد).

شاهد در «باباً باباً» بوده که حال جامد می باشد ولی چون دلالت بر ترتیب می‌کند و می توان آنرا بدون تکلّف بمشتقّ تأویل برد فراوان می باشد چه

آنکه تقدیر مثال: تعلّم الحساب مبوباً، می باشد.

و نیز مانند: ادخلوا رجلاً رجلاً (داخل شوید یکی، یکی).

در اینمثال «رجلاً رجلاً» حال جامد است و چون بر ترتیب دلالت داشته و بمشتقّ تأویل برده می شود فراوان می باشد.

و باید توجّه داشت اگر جامد را نتوان بمشتقّ تأویل برد وجودش در کلام اهل لسان قلیل و کمیاب می باشد و آن در جائی است که حال جامد موصوف قرار گرفته باشد مانند: فتمثّل لها بشراً سويّاً.

یا بر عدد دلالت کند مانند:

فتمّ میقات ربّه اربعین لیلة.

(پس باتمام رساند وقت عبادت پروردگارش را درحالیکه آن چهل شب بود).

شاهد در «اربعین لیلة» است که حال جامده می باشد.

و یا حال را برای تفضیل دادن آورده باشند مانند:

هذا بسراً اطیب منه رطباً.

(این درحالیکه بُسْر است پاکیزه‌تر است از آن درحالیکه رطب باشد).

شاهد در «بسراً» و «رطباً» می باشد که یکی مفضّل و دیگری مفضّل‌علیه بوده و بهر تقدیر چون هردو در مقام تفضیل آورده شده‌اند حال جامدی بوده که در کلام کمیاب می باشند.

و یا حال نوعی برای صاحبش باشد مانند:

هذا مالك ذهباً (این است ثروت و مال تو درحالیکه طلا می باشد).

شاهد در «ذهباً» است که نوعی از مال می باشد لذا حال جامدی است که وقوعش در کلام قلیل می باشد.

و یا حال فرع برای صاحبش باشد مانند:

هذا حديدك خاتماً. (اینست حدید تو در حالیکه انگشتری است).

در اینمثال «خاتم» فرع و «حدید» اصل می باشد، لذا حال جامد و

غیر غالب می باشد.

و یا حال اصل برای صاحبش باشد مانند:

هذا خاتمك حديداً (اینست انگشتری تو درحالیکه از حدید می باشد).

در اینمثال «حدید» اصل و «خاتم» فرع می باشد لذا حال جامد و غیر غالب می باشد.

قوله: بان یدلّ علی مفاعلة: ضمیر در «یدلّ» به حال راجع است.

قوله: فتمثّل لها بشراً سویّاً: آیه (۱۷) از سوره مریم.

قوله: فتمّ میقات ربّه اربعین لیلة: آیه (۱٤۲) از سوره اعراف.

متن: «۳۳٦»

وَالْحالُ اِنْ عُرِّفَ لَفظاً فَاعْتَقِدْ تَنْكِيرُهُ مَعْناً كَوَحْدَكَ اجْتَهِدْ

تجزیه و ترکیب

واو	: بمعنای استیناف.
الحال	: اسم، مفرد، معرفه، مبتداء.
ان	: حرف شرط.
عرّف	: فعل، ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، باب تفعیل، مجهول، فعل شرط محلاً مجزوم.
لفظاً	: تمیز.
فاء	: جوابیّه.
اعتقد	: فعل، امر، حاضر، مفرد، مذکّر، باب افتعال، متعدّی، جواب شرط و جمله شرط و جواب در محلّ رفع است تا خبر برای مبتداء یعنی «الحال» باشد.
تنکیره	: مضاف و مضاف الیه، مفعول برای «اعتقد».
معناً	: تمیز است از نسبت اضافی بین «تنکیر» و مضاف الیهش.

کاف : حرف جارّ مجرورش «قولک» است که محذوف می باشد.
وحدک : مضاف و مضاف الیه، حال.
اجتهد : فعل و فاعل، صیغه امر حاضر.

ترجمه : حال اگر در لفظ معرفه بود پس در معنا به تنکیر آن معتقد باش مانند: اجتهد وحدک.

متن: «۳۳۷»

وَمَصْدَرٌ مُنَكَّرٌ حَالاً يَقَعْ بِكَثْرَةٍ كَبَغْتَةً زَيْدٌ طَلَعْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
مصدر : مبتداء.
منکّر : صفت برای «مصدر».
حالاً : حال.
یقع : فعل مضارع، مفرد، مذکر، غائب، مثال واوی از باب منع، یمنع، لازم، معلوم، خبر برای «مصدر».
باء : حرف جارّ.
کثرة : مصدر، مجرور به باء، متعلّق است به «یقع».
کاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف است.
بغتةً : مصدر، نکره، حال.
زید : مبتداء.
طلع : فعل، ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد، خبر برای «زید».

ترجمه : مصدری که نکره است بسیار دیده شده که حال واقع میشود مانند

کلمه «بغتةً» در مثال: زید طلع بغتةً.

شرح عربی: (والحال) شرطه ان تکون نکرة خلافاً لیونس والبغدادیّین مطلقا والکوفیّین فیما تضمَّن معنی الشَّرط و(ان) اتاك حال قد (عرّف لفظاً فاعتقد تنکیره معنیً کوحدك اجتهد) ای منفرداً، و«جاؤا الجمّ الغفیر» ای جمیعاً، و«جاءت الخیل بداد» ای مبدَّدةً.
(ومصدر منکَّر حالاً یقع) سماعاً مطلقا عند سیبویه (بکثرة کبغتةً زید طلع) ای مباغتاً وقیاساً عند المبرّد علی ما کان نوعاً من الفعل کـ«جئت رکضاً» فیقیس علیه جئت سرعة ورجلة وعند المصنّف و ابنه بعد امّا نحو«امّا علماً فعالم» وبعد خبرٍ شبّه به مبتداء کـ«زید زهیر شعراً» اوقرن هوبال الدّالة علی الکمال نحو«انت الرّجل علماً».

ترجمه وشرح: شرط حال

مصنّف گوید:

حال اگر در لفظ معرفه بود پس در معنا به تنکیر آن معتقد باش مانند:

اجتهد وحدك .

شارح گوید:

شرط حال اینستکه نکره باشد ولی در این حکم یونس و بغدادیّین و کوفیّون مخالفت کرده اند.

یونس و بغدادیّون مطلقا این شرط را منکر شده و گفته اند: حال معرفه نیز واقع می شود.

ولی کوفیّون معتقدند اگر حال متضمّن معنای شرط باشد جایز است معرفه بیاید مثل:

یجب اکرام زید العالم (اکرام زید واجب است درحالیکه عالم باشد).

در اینمثال «العالم» منصوب است و حال بوده زیرا متضمّن معنای

شرط است و تقدير آن: يجب اكرام زيد بشرط كونه عالماً، مى باشد.

و بهر تقدير بعقيده ما حال مطلقا بايد نكره باشد لذا اگر در موردى لفظاً معرفه بود لازم است معتقد باشى كه در معنى نكره است مانند: اجتهد وحدك (كوشش كن درحاليكه تنها هستى).

تقدير آن: اجتهد منفرداً مى باشد يعنى اگرچه «وحدك» معرف باضافه بوده و در لفظ معرفه است ولى از حيث معنا نكره مى باشد.

و نيز مانند: جاؤا الجمّ الغفير (آمدند در حاليكه جمعيّت بسيارى بودند).

شاهد در «الجمّ» است كه معرفه بوده و حال واقع شده ولى در معنا نكره است چون تقدير آن «جاؤا جميعاً» مى باشد.

و نيز مانند: جائت الخيل بداد.

(آمدند اسبها درحاليكه متفرّق و پراكنده بودند).

شاهد در «بداد» است كه علم جنس بوده و بدين ترتيب در لفظ معرفه است ولى معناً نكره مى باشد زيرا تقدير آن: جائت الخيل مبدّدة است.

سپس مصنّف گويد:

مصدرى كه نكره است بسيار ديده شده كه حال قرار گرفته نظير كلمه «بغتةً» در مثال «زيد طلع بغتةً».

شارح گويد:

حال واقع شدن مصدر نكره از نظر سيبويه مطلقا سماعى است مانند كلمه «بغتةً» در مثال:

زيد طلع بغتةً (زيد ظاهر شد ناگهان).

شاهد در «بغتةً» است كه مصدر بوده و حال واقع شده است و تقدير آن: مباغتاً مى باشد يعنى بمعناى وصف بايد اخذ شود.

و بعقيده مبرّد قياسى است بشرطى كه نوعى از فعل و عاملش باشد مانند:

جئت ركضاً (آمدم در حال دويدن).

کلمه «رکضاً» مصدر است و آن دویدن بسرعت را گویند پس نوعی از مجئ بوده که عامل در آن می باشد.

و مصنّف و فرزندش می‌گویند:

مصدر نکره در موارد ذیل وقوعش قیاسی است:

۱ ــ بعداز کلمه «امّا» مانند: امّا علماً فعالمٌ.

۲ ــ بعداز خبری که مبتداء بآن تشبیه شده مانند:

زید زهیر شعراً (زید مانند زهیر است درحالیکه شاعر است).

۳ ــ بعداز خبری که الف و لام دالّ بر کمال بر سرش داخل شده باشد مانند:

انت الرّجل علماً (تو مرد هستی درحالیکه عالم می باشی).

قوله: خلافاً لیونس و البغدادیّین مطلقا: کلمه «مطلقا» یعنی چه حال متضمّن معنای شرط بوده و چه نباشد.

قوله: سماعاً مطلقا: کلمه «مطلقا» یعنی چه نوعی ازعامل بوده و چه نباشد بعداز کلمه امّا و مبتدائیکه به خبرش تشبیه شده و خبری که الف و لام کمال دارد واقع شود یا چنین نباشد.

متن: «۳۳۸»

وَلَمْ یُنَکَّرْ غالِباً ذُوآلْحالِ انْ   لَمْ یَتَأَخَّرْ أَوْیُخَصَّصْ أَوْیَبِنْ

تجزیه وترکیب

واو	: بمعنای استیناف.
لم	: حرف جازم، عامل، مبنی.
ینکّر	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مزید، باب تفعیل، مجهول.
غالباً	: حال است از نائب فاعل لم ینکّر یعنی «ذوالحال».

ذو : اسم بمعنای صاحب، مضاف، نائب فاعل برای «لم ینکّر».
الحال : مضاف الیه برای «ذو».
ان : حرف شرط.
لم : حرف جازم، عامل، مبنی.
یتأخّر : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، فعل شرط، مجزوم و جواب آن بقرینه «لم ینکّر غالباً ذوالحال» محذوف است.
او : عاطفه.
یخصّص : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، از باب تفعیل، مجهول معطوف به «یتأخّر».
او : عاطفه.
یبن : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد، از باب ضرب، یضرب، مجزوم به «لم» محذوف.

ترجمه : ذوالحال غالباً نکره نمی آید مشروط باینکه مؤخّر نبوده یا تخصیص نخورده یا واقع نشده باشد...

متن: «۳۳۹»

مِنْ بَعْدِ نَفْيٍ أَوْ مُضَاهِيهِ كَلَا يَبْغِ آمْرُؤٌ عَلَى آمْرِىءٍ مُسْتَسْهِلَا

تجزیه و ترکیب

من : حرف جارّ.
بعد : مجرور به «من»، متعلّق است به «لم یبن»، مضاف.
نفی : مضاف الیه.
او : عاطفه.
مضاهیه : مضاف و مضاف الیه، معطوف به «نفی»، اسم فاعل، صیغه

تثنیه.

کاف	: حرف جرّ، مجرورش قولک است که محذوف می باشد.
لا	: ناهیه، عامل، مبنی.
یبغ	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجزوم به «لا».
امرؤ	: فاعل است برای «لا یبغ».
علی	: حرف جارّ، عامل، مبنی.
امرئ	: مجرور به «علی»، متعلّق به «لا یبغ».
مستسهلا	: اسم فاعل، مفرد، مذکّر، از باب استفعال، حال.

ترجمه : یا واقع نشده باشد بعداز نفی یا دو مشابه آن مانند قول شما که می‌گوئید:
لا یبغ امرؤ علی امرئٍ مستسهلاً.

شرح عربی: (ولم ینکّر غالباً ذوالحال ان لم یتأخّر او) لم (یخصّص او) لم (یبن) ای یظهر واقعاً (من بعد نفی او) من بعد (مضاهیه) وهو النّهی و الاستفهام وینکّر ای یجوز تنکیره ان تأخّر کقوله:

لمیّة موحشاً طلل   یلوح کانّه خلل

او خصّص بوصفٍ نحو «ولمّا جائهم کتاب من عنداللّه مصدِّقاً» فی قراءة بعضهم. او اضافةٍ نحو «فی اربعة ایّامٍ سواءً للسّائلین» اووقع بعد نفيٍ نحو «وما اهلکنا من قریةٍ الاّ ولها کتاب معلوم» او بعد نهيٍ (کلا یبغ امرؤ علی امریءٍ مستسهلا) او استفهامٍ نحو:

یا صاح هل حمَّ عیش باقیاً فتری   (فی نفسك العذر فی ابعادها الاملا)

وقد نکّر نادراً من غیر وجود شیئٍ ممّا ذکر، ومنه «صلّی رسول الله جالساً وصلّی وراءه قوم قیاماً».

ترجمه و شرح: پاره‌ای از احکام حال و ذوالحال

مصنّف گوید:

الف: ذوالحال غالباً نکره نمی آید مشروط باینکه مؤخّر نبوده یا تخصیص نخورده و یا واقع نشده باشد بعداز نفی یا دو مشابه آن مانند قول شما که می‌گوئید:

لا یبغ امرؤعلی امرئٍ مستسهلاً.

(ظلم نمی‌کند مردی بر مرد دیگر درحالیکه سهل شمارنده باشد).

شارح گوید:

یعنی: غالباً ذوالحال معرفه بوده ونکره نمی آید بشرطی که از حال مؤخّر نیامده یا بواسطه خصوصیّتی تخصیص نخورده و یا ظاهراً بعداز نفی یا دو امری که مشابه با آن هستند یعنی نهی و استفهام واقع نشده باشد، بنابراین اگر از حال مؤخّر بیاید نکره آوردنش جایز است مانند آنچه در قول عبدالرّحمن بن اسود آمده:

لِمَیّةَ موحِشاً طللٌ یلوح کانّه خلل

یعنی: از برای میّة است آثار و علامت های خانه درحالیکه بوحشت اندازنده بوده و این صفت دارد که ظاهر میشود همچون علامت های مثل روکش های غلاف شمشیر که منقوش باشند به طلا.

شاهد در «طلل» است که ذوالحال بوده وچون از حال یعنی «موحشاً» مؤخّر آمده شاعر آنرا نکره آورده است.

و نیز اگر بواسطه وصفی تخصیص خورده باشد می توان آنرا نکره آورد مانند:

ولمّا جائهم کتاب من عندالله مصدّقاً.

(زمانیکه آمد ایشان را کتابی از نزد خدا درحالیکه تصدیق کننده است...).

شاهد در «کتاب» است که ذوالحال بوده وچون برایش «من عندالله» را صفت آورده‌ایم جایز است نکره باشد.

البتّه این سخن بنابر قرائت برخی از قرّاء است که «مصدّقاً» را منصوب

خوانده تا حال باشد و امّا بنابر قرائت آنانکه آنرا مرفوع خوانده و صفت برای «کتاب» دانسته اند آیه از محلّ استشهاد خارج است.

و نیز اگر بواسطه اضافه تخصیص خورده باشد تنکیرش جایز است مانند:

فی اربعة ایّام سواءً للسّائلین.

(در چهار روز درحالیکه برای سؤال کننده گان مساوی است).

شاهد در «اربعة» است که ذوالحال بوده و چون بواسطه اضافه شدن به «ایّام» تخصیص خورده تنکیرش جایز است.

و همچنین اگر بعداز نفی یا نهی و یا استفهام قرار گیرد می توان آنرا نکره آورد.

امّا بعداز نفی مانند آنچه درآیه شریفه ذیل آمده:

وما اهلکنا من قریة الاّ ولها کتاب معلوم

(ما هیچ قریه و طائفه ای را هلاک نکرده ایم مگر آنکه بر ایشان کتاب و برهانی آشکار قرار دادیم).

شاهد در «قریة» است که ذوالحال بوده وچون بعد از ماء نافیه واقع شده نکره آمده است.

و امّا بعد از نهی نظیر آنچه درمثال ذیل آمده:

لا یبغ امرؤعلی امرئٍ مستسهلاً.

شاهد در «امرؤ» است که ذوالحال بوده وچون بعدازلاء ناهیه قرار گرفته نکره آمده است.

و امّا بعداز استفهام مثل آنچه درقول شاعر طائی آمده:

یا صاح هَلْ حُمّ عیشٌ باقیاً فترٰی　　　فی نفسك العذرفی ابعادها الأملا

یعنی: ای صاحب آیا مقدّر شده است زندگانی درحالیکه باقی است همیشه پس می بینی در نفس خود عذرخواستن را دور و طولانی گردانیدن آن نفس آرزوی را.

شاهد در «عیش» است که ذوالحال بوده و چون بعداز «هل» استفهامیّه قرار گرفته تنکیر آن جایز است.

و گاهی ذوالحال را درغیر موارد مذکور نکره می آورند و این البتّه نادراً اتّفاق می افتد و از همین قبیل است عبارت ذیل:

صلّی رسول الله جالساً وصلّی ورائه قوم قیاماً.

(نماز گذارد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم درحالیکه نشسته بودند و نماز خواندند بدنبال ایشان طائفه ای درحالیکه ایستاده بودند).

شاهد در «قوماً» است که ذوالحال بوده و نکره آمده با اینکه در هیچیک از موارد نامبرده نمی باشد ولی همانطوری که گفتیم این امر نادر و کمیاب است.

قوله: ولمّا جائهم کتاب من عندالله مصدّقاً: آیه (۸۹) از سوره بقره.

قوله: فی اربعة ایّام سواءً للسّائلین: آیه (۱۰) از سوره فصّلت.

قوله: وما اهلکنا من قریة الاّ ولها کتاب معلوم: آیه (٤) از سوره حجر.

متن: «۳٤۰»

وَسَبْقَ حالٍ ما بِحَرْفٍ جُرَّقَدْ   اَبَوا وَلا اَمْنَعُهُ فَقَدْ وَرَدَ

تجزیه وترکیب

واو : بمعنای استیناف.

سبق : اسم، مصدر، مضاف، مفعول مقدّم برای «ابوا».

حال : مضاف الیه.

ما : موصول اسمی، مفعول برای «سبق».

باء : حرف جرّ.

حرف : مجرور به «با»، متعلّق به «جُرّ».

جرّ : فعل، ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صله برای «ما».

قد : حرف غیر عامل بمعنای تحقیق.
ابوا : فعل ماضی، صیغه جمع، مذکّر، غائب و ضمیر جمع فاعل آنست.
واو : عاطفه.
لا : نافیه.
امنعه : فعل و فاعل و مفعول، صیغه متکلّم وحده از فعل مضارع.
فاء : عاطفه.
قد : بمعنای تحقیق.
ورد : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.

ترجمه : و سبقت گرفتن حال بر ذوالحالی را که بواسطه حرف جرّ مجرور شده علماء منع کرده‌اند ولی من آنرا منع نمی‌کنم زیرا در کلمات وارد شده است.

شرح عربی: (وسبق حالٍ ما بحرفٍ جرَّ قد ابوا) کسبقها ما جرَّ باضافةٍ الیه (ولا امنعه) وفاقاً للفارسی و ابن کیسان وبرهان (فقد ورد) فی الفصیح، کقوله تعالی:

«وما ارسلناك الاّ کافّةً للنّاس» وقول الشّاعر:

(اذا المرء اعیته السّیادة ناشیاً) فطلبها کهلاً علیه شدید

و اوّل ذلك المانعون بانّ کافّةً حال من الکاف فی ارسلناك والهاء للمبالغة، ای وما ارسلناك الاّ کافّاً للنّاس وبانّ کهلاً حال من الفاعل المحذوف من المصدر، ای فطلبه ایّاها کهلاً علیه شدید وسبقها المرفوع و المنصوب جائز خلافاً للکوفیّین وسبقها المحصور واجب کـ «ما جاء راکباً الاّ زید»، وسبقها وهی محصورة ممتنع.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

ب: علماء سبقت گرفتن حال بر ذوالحالی که مجرور بحرف جرّ است

را منع کرده‌اند ولی من آنرا ممنوع نمی دانم زیرا در کلمات تقدّم حال بر چنین ذوالحالی وارد شده.

شارح گوید:

اگر ذوالحال مجرور بحرف جرّ باشد در بین ادباء راجع بحکمش اختلاف است:

بسیاری از نحاة سبقت حال و تقدّمش بر آنرا ممنوع دانسته همانطوری که اگر مجرور باضافه باشد حکمش چنین است ولی مصنّف بهمراهی و موافقت ابوعلی فارسی و ابن کیسان و ابن برهان آنرا ممنوع ندانسته اند.

مصنّف در همین باره می‌گوید:

من از تقدّم حال بر چنین ذوالحالی اباء ندارم زیرا در کلام فصیح وارد شده از جمله در فرموده حقتعالی:

وما ارسلناك الّا کافّة للنّاس (ما ترا نفرستادیم مگر برای تمام مردم).

شاهد در «کافّةً» است که حال بوده و بر ذوحال با اینکه مجرور به حرف جرّ است مقدّم شده.

و نیز مانند قول شاعر:

اذا المرء اعیته السّیادة ناشیاً　　　فَمَطْلَبُهٰا کَهْلاً عَلَیْه شَدیدٌ

یعنی: زمانیکه بزرگی و آقائی مرد را در حالت مستی جوانی خسته و ناتوان کرده باشد پس خواستن آن بزرگی در حالت ضعف و پیری بسیار سخت و دشوار است بر آنمرد.

شاهد در «کهلاً» است که حال بوده و بر ذوالحال یعنی ضمیر مجرور در «علیه» مقدّم شده با اینکه ذوالحال مجرور بحرف جرّ می باشد.

قائلین بمنع ایندو مثال را تأویل برده و جواب مستدلّین را داده اند:

امّا راجع به آیه گفته اند:

کلمه «کافّةً» حال است از کاف در «ارسلناک» و تائی که به «کافّةً» متّصل است برای مبالغه می باشد و تقدیر کلام چنین است:

وما ارسلناك الاّ كافّاً للنّاس.

امّا راجع به بیت گفته اند:

کلمه «کهلاً» حال است از فاعل مصدر محذوف و تقدیر کلام چنین می باشد:

فطلبه ایّاها کهلاً علیه شدید، پس «کهلاً» حال است از ضمیر مضاف الیهی در «مطلبه» که فاعل آن می باشد.

سپس شارح گوید:

آنچه گفتیم راجع به جواز و عدم جواز تقدّم حال بر ذوالحالی بود که مجرور باشد، امّا ذوالحالی که مرفوع یا منصوب باشد باید بگوئیم تقدّم حال بر آن جائز است منتهی کوفیّون نیز در اینجا بمخالفت برخواسته و آن را ممنوع اعلام کرده اند.

لازم بتذکّر است درصورتیکه ذوالحال محصور باشد تقدم حال بر آن واجب است مانند:

جاء راکباً الّا زیدٌ (آمد درحالیکه راکب و سواره بود فقط زید).

چنانچه عکس آن یعنی تقدم حال درحالیکه محصور است بر ذوالحال ممتنع و غیر جایز می باشد.

قوله: کسبقها ما جرّ باضافة الیه: ضمیر مجروری در «سبقها» به حال راجع بوده و ضمیر در «الیه» به «ما» برمی‌گردد.

قوله: وما ارسلناك الاّ كافّة للنّاس: آیه (۲۸) از سوره سباء.

قوله: والهاء للمبالغة: مقصود از «هاء» تاء در «کافّة» می باشد.

قوله: وسبقها المرفوع والمنصوب الخ: ضمیر در «سبقها» به حال برمی‌گردد.

قوله: وسبقها وهی محصورة الخ: ضمائر مؤنّث به حال راجعند.

متن: «۳۴۱»

وَلا تُجِزْ حالاً مِنَ الْمُضافِ لَهْ　　إلاّ إذَا اقْتَضَى الْمُضافُ عَمَلَهْ

تجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.

لا : ناهیه، عامل، مبنی.

تجز : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، مجزوم به «لاء»، ثلاثی مزید، باب افعال، متعدّی.

حالاً : مفعول است برای «لا تجز».

من : حرف جرّ.

المضاف : مجرور به «من»، متعلّق است به «لا تجز».

له : جارّ و مجرور، متعلّق است به «المضاف».

الاّ : از ادات استثناء.

اذا : ظرف زمان

اقتضی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، از باب افتعال.

المضاف : فاعل برای «اقتضی».

عمله : مضاف و مضاف الیه، مفعول برای «اقتضی».

ترجمه : آوردن حال از مضاف الیه را جایز ندان مگر وقتی که مضاف خواهان عمل در حال باشد.

متن: «۳۴۲»

أَوْ كَانَ جُزْءَ مَالَهُ أُضِيفَا   أَوْمِثْلَ جُزْئِهِ فَلَا تَحِيفَا

تجزیه و ترکیب

او : عاطفه.

کان : از افعال ناقصه، معطوف به «اقتضی» و ضمیر مستتر در آن اسمش می باشد.

جزء	: اسم، مضاف، خبر برای «کان».
ما	: موصوله.
له	: جارّ و مجرور، متعلّق به «اضیف».
اضیفا	: فعل ماضی، مجهول، صله برای «ما» الفش اطلاقی است.
او	: عاطفه.
مثل	: اسم، مضاف، معطوف به «جزء».
جزء	: مضاف الیه برای «مثل»، مضاف.
ه	: مضاف الیه برای «جزء».
فاء	: در جواب نهی می باشد.
لا	: نافیه.
تحیفا	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، حاضر، مؤکّد بنون تأکید خفیفه و نون درحال وقف با الف نوشته شده.

ترجمه : یا مضاف جزئی از مضاف الیه یا شبیه جزء باشد.

شرح عربی: (ولا تجز حالاً من المضاف له) خلافاً للفارسی (الاّ اذا اقتضی المضاف عمله) ای العمل فی الحال کقوله تعالی: «الیه مرجعکم جمیعاً» (او کان) المضاف (جزء ما له اضیفا) کقوله تعالی: «ونزعنا ما فی صدورهم من غلٍّ اخواناً» (اومثل جزئه فلا تحیفا) کقوله تعالی: «ثمّ اوحینا الیك ان اتّبع ملّة ابراهیم حنیفاً» والصُّورتان الاخیرتان قال ابوحیّان لم یسبق المصنّف الی ذکرهما احد، انتهی.
قلت: قد نقلهما المصنّف فی فتاواه عن الاخفش، وقد تبعه علیهما جماعة.

ترجمه وشرح: مصنّف می‌گوید:
ج: آوردن حال از مضاف الیه جایز نیست مگر در سه مورد ذیل:

۱ ـــ مضاف عامل در آن بوده.
۲ ـــ مضاف جزء مضاف اليه باشد.
۳ ـــ مضاف شبيه جزء براى مضاف اليه باشد.

شارح گويد:
در آوردن حال براى مضاف اليه بين ادباء اختلاف است:
ابوعلى فارسى گويد: از مضاف اليه مطلقا مى توان حال آورد.
ولى ديگران معتقدند آوردن حال از مضاف اليه جايز نيست مگر در سه مورد:
۱ ـــ آنكه مضاف عامل در حال باشد مانند فرموده حقتعالى:
اليه مرجعكم جميعاً (بسوى حقتعالى بازگشت همگى شما مى باشد).
شاهد در «جميعاً» است كه حال از «كم» يعنى مضاف اليه «مرجع» مى باشد چه آنكه عامل در مضاف عامل در حال مى باشد.
۲ ـــ آنكه مضاف جزء مضاف اليه باشد مانند فرموده حقتعالى:
وَنزعنا ما فى صدورهم من غلّ اخواناً.
(وزدوديم زنگار كينه را از سينه هاى ايشان درحاليكه برادر يكديگرند).
۳ ـــ آنكه مضاف شبه جزء مضاف اليه باشد مانند:
ثمّ اوحينا اليك ان اتّبع ملّة ابراهيم حنيفاً.
(سپس وحى كرديم بسوى تو و هشدار داديم كه پيروى كن از شريعت ابراهيم عليه السّلام درحاليكه مستقيم و استوارى است).
شاهد در «حنيفاً» است كه حال از «ابراهيم» بوده و آن مضاف اليه «ملّة» مى باشد چه آنكه مضاف شبيه است به جزء براى مضاف اليه.

ابو حيّان مى‌گويد:
قبل از مصنّف احدى از ادباء متعرّض جواز اتيان حال در دو صورت اخير نشده است.

شارح گوید:

اینکلام از ابو حیّان مقبول و مسموع نیست زیرا مصنّف در فتاوای خود از اخفش نقل کرده که وی آوردن حال در دو مورد اخیر را تجویز کرده و جماعتی از علماء از وی نیز بعداً تبعیّت کرده اند.

قوله: من المضاف له: یعنی مضاف الیه.

قوله: الیه مرجعکم جمیعاً: آیه (٤) از سوره یونس.

قوله: ونزعنا ما فی صدورهم الخ: آیه (٤٣) از سوره اعراف.

قوله: فلاتحیفا: یعنی پس البتّه مخالفت مکن و بی راهه نرو.

قوله: ثمّ اوحینا الیك الخ: آیه (١٢٣) از سوره نحل.

قوله: قد نقلها المصنّف: ضمیر تثنیه در «نقلهما» به صورتان اخیرتان راجع است.

قوله: وقد تبعه علیها جماعة: ضمیر منصوبی در «تبعه» به اخفش و ضمیر مجروری در «علیهما» به صورتان اخیرتان راجع می باشد.

متن: «٣٤٣»

وَٱلْحَالُ إِنْ يُنْصَبْ بِفِعْلٍ صُرِّفَا أَوْ صِفَةٍ أَشْبَهَتْ ٱلْمُصَرَّفَا

تجزیه وترکیب

واو	: بمعنای استیناف.
الحال	: مبتداء.
ان	: حرف شرط، عامل جزم، مبنی.
ینصب	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، مجزوم، فعل شرط.
باء	: حرف جرّ.
فعل	: مجرور ببا ، متعلّق به «ینصب»، موصوف.
صرّفا	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، از باب تفعیل، صفت

برای «فعل» و الفش الف اطلاقی است.

او : عاطفه.

صفةٍ : معطوف است به «فعلٍ»، موصوف.

اشبهت : فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب، باب افعال، صفت برای «صفت».

المصرّفا : اسم مفعول، مفرد، مذکّر، محلّی بالف و لام، مفعول برای «اشبهت».

ترجمه : اگر حال منصوب شد بفعل متصرّف یا صفتی که به فعل متصرّف شباهت دارد......

متن: «۳٤٤»

فَـجٰـائِزٌ تَقْـدِيمُهُ كَمُسْـرِعٰا ذَا راٰحِلٌ وَمُـخْلِصاً زَيْـدٌ دَعٰا

تجزیه و ترکیب

فاء : رابط جواب.

جائز : اسم فاعل، مفرد، مذکّر، ثلاثی مجرّد، خبر مقدّم.

تقدیمه : اسم، مصدر، مفرد، معرف باضافه، مبتداء مؤخّر و جمله اسمیّه جواب است برای شرط.

کاف : حرف جارّ و مجرورش قولک است که محذوف می باشد.

مسرعاً : اسم فاعل، حال مقدّم.

ذا : اسم اشاره، ذوالحال.

راحل : اسم فاعل، عامل در حال.

واو : عاطفه.

مخلصاً : اسم فاعل، حال مقدّم.

زید : اسم مفرد، مذکّر، معرفه، ذوالحال.
دعا : فعل ماضی، متصرّف، مفرد، مذکّر، غائب، عامل در حال.

ترجمه : پس تقدیمش بر عاملش جائز است مانند دو مثال زیر:
مسرعاً ذا راحل و مخلصاً زید دعا.

شرح عربی: (و الحال ان تنصب بفعلٍ صرِّفا او صفةٍ اشبهت المصرَّفا فجایز) خلافاً للکوفیّین (تقدیمه) علی ناصبه مالم یعارضه معارض من کون عامله صلةً لأل او لحرفٍ مصدریٍّ او مقروناً بلام القسم او الابتداء او کونه جملةً معها الواو (کمسرعاً ذا راحل، ومخلصاً زید دعا) فان کان ناصبه غیر فعلٍ کاسم الفعل او المصدر، اوفعلاً غیر متصرّفٍ کفعل التَّعجُّب، او صفة کذلك کافعل التَّفضیل فی بعض احواله لم یجز تقدیمه علیه.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:
د: اگر حال بفعل متصرّف یا صفتی که بآن شباهت دارد منصوب شد پس تقدیمش بر عامل جائز است مانند:
مسرعاً ذا راحل ومخلصاً زید دعا.
شارح گوید:
در تقدیم حال بر عاملش بین ارباب ادب اختلاف است:
کوفیّون آنرا ممتنع دانسته و دیگران در دو مورد بجوازش قائل شده‌اند:
الف: آنکه عامل در حال فعل متصرّف باشد.
ب: آنکه عامل در حال صفتی بوده که بفعل متصرّف شباهت داشته باشد.
ناگفته نماند تقدیم حال در دو مورد یاد شده زمانی است که با تقدیم حال بر عاملش معارض و مانعی در بین نباشد، مانع همچون اشیاء و امور ذیل:
الف: عامل صله برای الف و لام باشد.

ب: عامل صله برای حرف مصدری باشد.
ج: عامل مقرون به لام قسم باشد.
د: عامل مقرونُ به لام ابتدائیّه باشد.
هـ: حال جمله‌ای باشد که با آن واو حالیّه آمده باشد.

مثال

مثال حالیکه برعاملش مقدّم شده و واجد شرط باشد همچون دو مثال زیر:

۱ ــ مسرعاً ذا راحل (او طیّ طریق می‌کند درحالیکه شتابان است).
شاهد در «مسرعاً» است که برعاملش یعنی «راحل» مقدّم گردیده.
۲ ــ مخلصاً زید دعا (زید خواند درحالیکه با خلوص بود).
شاهد در «مخلصاً» است که حال بوده و برعاملش یعنی «دعا» مقدّم گردیده.

سپس شارح می‌گوید:
پس اگر ناصب حال فعل نبوده بلکه اسم فعل یا مصدر و یا فعل غیر متصرّف همچون فعل تعجّب و یا صفت غیر متصرّف مانند افعل التّفضیل در برخی احوال بوده باشد تقدیم حال بر آن جایز نیست.

قوله: بفعل صرّفا: فعل متصرّف فعلی است که دارای چهارده صیغه ماضی، مضارع، امر، نفی، نهی باشد در مقابل فعل غیر متصرّف آن است که چنین نباشد مانند «لیس» که غیر ماضی فعل دیگری ندارد یا ساء وبئس ونِعْمَ وعسی که جملگی غیر متصرّف می باشند.

قوله: اوصفة اشبهت المصرّفا: مقصود از صفت شبیه بفعل متصرّف، صفتی است که معنای فعل و حروف آنرا متضمّن بوده و تاء تأنیث را قبول کرده وقابل تثنیه و جمع آمدن نیز باشد مانند اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه.

قوله: تقدیمه علی ناصبه: ضمائر مجروری بحال راجعند.

قوله: مالم يعارضه: ضمیر منصوبی در «لم يعارضه» بر تقدیم راجع است.

قوله: من كون عامله صلة لال: مانند جائنی الضّارب زید راکباً.

قوله: اولحرف مصدری: مانند: اعجبنی ان یضرب زید عمرواً راکباً.

قوله: اومقروناً بلام القسم: مانند: و الله لا ضربنّ زیداً راکباً.

قوله: اوالابتداء: مانند لا ضربنّ زیداً جالساً.

قوله: او كونه جملة معها الواو: ضمیر در «کونه» به حال راجع است مانند: کنت نبیّاً و الآدم بین الماء و الطّین.

قوله: فان كان ناصبه غيرفعل كاسم الفعل: مانند صهٍ مستمعاً در اینمثال کلمه «مستمعاً» حال بوده و چون عاملش اسم فعل است تقدّم حال بر آن جایز نیست.

قوله: او المصدر: مانند اليه مرجعكم جميعا، در اینمثال «جميعاً» حال بوده و چون عاملش مصدر است یعنی «مرجعکم» تقدیم حال بر آن جایز نیست.

قوله: اوفعلاً غيرمتصرّف كفعل التعجّب: مانند: ما احسن زید ضاحكا.

در اینمثال چون عامل در حال (ضاحکا) مااحسن بوده و آن غیر متصرّف است لاجرم در معمولش نیز تصرّف جایز نبوده از اینرو نمی توان معمول را بر آن مقدّم داشت.

قوله: اوصفة كذلك: یعنی عامل در حال وصفی بوده که غیر متصرف باشد مانند: زید احسن من عمروٍ ضاحکاً که گفتن زید ضاحکاً احسن من عمرو جائز نیست.

قوله: كافعل التفضيل فى بعض احواله: مقصود از بعض احواله آنستکه افعل تفضیل بین دو حال واقع نشده باشد چه آنکه در صورت وسط قرار گرفتن تقدیم حال بر افعل تفضیل جایز می باشد مانند مثالیکه مصنّف در عبارات بعدی ذکر کرده و آن عبارتست از:

زید مفرداً انفع من عمرومعاناً (زید درحال تنهائی مفیدتر است از عمرو درحالیکه کمک داشته باشد).

شاهد در «مفرداً» است که حال بوده و بر عاملش که انفع بوده و افعل تفضیل می باشد مقدّم گشته.

متن: «٣٤٥»

وَعٰامِلٌ ضُمِّنَ مَعْنَى ٱلْفِعْلِ لٰا حُرُوفَهُ مُؤَخَّراً لَنْ يَعْمَلٰا

تجزیه و ترکیب

واو	: بمعنای استیناف.
عامل	: اسم فاعل، مفرد، مذکّر، ثلاثی مجرّد، مبتداء، نکره موصوفه.
ضمّن	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، از باب تفعیل، مجهول، صفت است برای «عامل».
معنی	: مضاف، مفعول دوّم برای «ضمّن».
الفعل	: مضاف الیه برای «معنی».
لا	: عاطفه.
حروفه	: مضاف و مضاف الیه، معطوف به «معنی الفعل».
مؤخّراً	: اسم مفعول، مفرد، مذکّر، غائب، حال است از «عامل».
لن	: از حروف ناصبه، مبنی.
یعملا	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، منصوب به «لن»، خبر است برای «عامل».

ترجمه: و عاملی که معنای فعل نه حروف آنرا متضمّن است درحالیکه مؤخّر از حال باشد هرگز عمل در آن نمی‌کند.

متن: «٣٤٦»

كَتِلْكَ لَيْتَ وَكَأَنَّ وَنَدَرْ نَحْوُ سَعِيدٌ مُسْتَقِرّاً فِى هَجَرْ

تجزیه و ترکیب

کاف: حرف جارّ.

تلک: مجرور به کاف، متعلّق به «استقرّ» خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام هو کتلك لیت الخ می باشد.

لیت: معطوف است به «تلک» بحذف حرف عاطف.

واو: عاطفه.

کانّ: معطوف به لیت.

واو: عاطفه.

ندر: فعل، ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلا ثی مجرّد از باب نصر، ینصر، لازم.

نحو: اسم، مضاف، فاعل برای «ندر».

سعید: مبتداء.

مستقرّاً: حال است از «سعید».

فی: حرف جرّ.

هجر: مجرور به «فی»، متعلّق به «استقرّ» خبر است برای «سعید» و جمله «سعید مستقرّاً فی هجر» مضاف الیه است برای «نحو».

ترجمه: و عامل یاد شده همچون تلک و لیت و کأنّ می باشد.
و مثال «سعید مستقرّاً فی هجر» نادر است.

شرح عربی:

ضابطة

جمیع العوامل اللّفظیّة تعمل فی الحال الاّ کان و اخواتها وعسی علی الاصحّ.

(وعامل ضمّن معنی الفعل لا حروفه مؤخّراً لن یعملا) لضعفه (کتلك لیت وکانّ) ولعلّ وهاء التّنبیه والظّروف المتضمّنة معنی الاستقرار (وندر)

عندنا توسّط الحال بين صاحبه و عامله اذا كان ظرفاً او مجروراً مخبراً به واجازه الاخفش بكثرةٍ (نحو سعيد مستقرّاً فى هجر) و منع بعضهم هذه الصُّورة كما منع تقديمها عليها بالاجماع.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

هـ: عاملى كه معناى فعل را داشته نه حروفش را درحاليكه مؤخّر از حال بيايد هرگز عمل در آن نمى‌كند.

ضابطه و قاعده

شارح گويد:

تمام عوامل لفظيّه درحال عمل مى‌كنند مگر «كان» و نظائر آن و بنابر قول اصحّ «عسى» نيز چنين مى باشد و بهر صورت عاملى كه متضمّن معناى فعل بوده نه حروف آن اگر از حال مؤخّر بيايد عمل نمى‌كند زيرا چنين عاملى ضعيف بوده قهراً اگر مؤخّر بيايد ضعف در آن مانع ميشود كه در اينفرض بتواند در حال عمل نمايد.

عامل مذكور مانند: تلك، ليت و كأنّ و لعلّ و هاء تنبيه و ظروفى كه متضمّن معناى استقرار هستند.

سپس مصنّف گويد:

و مثال «سعيد مستقرّاً فى هجر» يعنى سعيد در هجر ساكن است، نادر و كم است.

شارح گويد:

اگر چه ما گفتيم عامل حال اگر ظرف مستقرّ باشد هرگز در صورت تأخّر از حال در آن عمل نمى‌كند ولى اكنون مى‌گوئيم:

وقوع حال بين صاحب و عاملش كه ظرف يا مجرور و مخبر به است نادر و كمياب مى باشد ولى اخفش آنرا اجازه داده و گفته است كثير و بسيار

می باشد مانند:

سعید مستقرّاً فی هجر (سعید در شهر هجر است درحالیکه مستقرّ و ساکن می باشد).

شاهد در «مستقرّاً» است که حال بوده و بین عاملش که ظرف و مخبربه است (فی هجر) و بین ذوالحال یعنی سعید واقع شده.

و برخی از ادباء تقدیم حال در اینفرض را منع کرده همانطوریکه تقدیم حال بر عامل و ذوالحال بالاجماع ممتنع است.

قوله: الاّ کان و اخواتها: زیرا این افعال صرفاً بمنظور ربط مورد استفاده قرار می‌گیرند و هیچ دلالت بر حدوث حادثه و وقوع واقعه ای ندا ند لذا برای عمل کردن در حال صلاحیّت ندارند.

قوله: وعسی علی الاصحّ: بین ادباء اختلاف است که آیا «عسی» فعل بوده یا فعل نیست و بنابر قول اصحّ چون فعل نیست لاجرم صلاحیّت برای عمل در حال را ندارد.

قوله: کتلك: بمعنای «أشیر» که معنای فعل را دارا بوده بدون اینکه حروف آن وجود داشته باشد.

قوله: لیت: بمعنای اتمنّی.

قوله: کانّ: بمعنای شبّهت.

قوله: لعلّ: بمعنای ترجّیت.

قوله: هاء التّنبیه: بمعنای انبّه.

قوله: و الظّروف المتضمّنة معنی الاستقرار: بمعنای «استقرّ».

قوله: و اجازه الاخفش: ضمیر منصوبی در «اجازه» به توسّط الحال راجع است.

قوله: کما منع تقدیمها علیهما: ضمیر در «تقدیمها» به حال و در «علیهما» به عامل و ذوالحال عود می‌کند.

متن: «۳٤۷»

وَنَحْوُ زَيْدٌ مُفْرَداً اَنْفَعُ مِنْ عَمْرٍو مُعاناً مُسْتَجٰازٌ لَنْ يَهِن

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
نحو	: اسم، مضاف و مضاف الیهش «قولک» است که حذف شده، مبتداء.
زید	: مبتداء.
مفرداً	: حال.
انفع	: اسم تفضیل خبر برای «زید».
من	: حرف جارّ.
عمرو	: مجرور به «من»، متعلّق به «انفع» و جمله «زید مفرداً انفع من عمرو» مقول قول محذوف می باشد.
معاناً	: حال است از «عمرو».
مستجاز	: اسم مفعول، خبر است برای «نحو».
لن	: ناصبه.
یهن	: فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، اجوف واوی از باب ضرب، یضرب، منصوب به «لن» خبر بعداز خبر برای «نحو».

ترجمه : و مانند قول شما که می‌گوئید: زید مفرداً انفع من عمرٍو معاناً.
جایز بوده و هرگز ضعیف نیست.

متن: «۳٤۸»

وَالْحٰالُ قَدْ يَجيئُ ذٰا تَعَدُّدٍ لِمُفْرَدٍ فَاعْلَمْ وَغَيْرِ مُفْرَدٍ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
الحال : مبتداء.
قد : حرف غیر عامل بمعنای تقلیل.
یجیئ : فعل مضارع، خبر برای «الحال».
ذا : بمعنای صاحب، مضاف، حال.
تعدّد : مضاف الیه.
لام : حرف جارّ.
مفرد : مجرور به لام، متعلّق به «یجیئ».
فاء : زائده.
اعلم : فعل امر، و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار وجوبی، جمله فعل و فاعل معترضه می باشد.
واو : عاطفه.
غیر : اسم، مضاف، معطوف است به مفرد.
مفرد : مضاف الیه برای «غیر».

ترجمه : گاهی حال می آید درحالیکه متعدّد است برای ذوالحال مفرد و زمانی نیز برای ذوالحال غیر مفرد آورده می شود.

شرح عربی: (و) تقدیم الحال علی عامله اذا کان [عامله] افعل مفضّلاً به کون فی حال علی کونٍ فی حال (نحو زید مفرداً انفع من عمروٍ معاناً) و «هذا بسراً اطیب منه رطباً» (مستجار لن یهن) ای لن یضعف.
(و الحال قد یجیئ ذا تعدُّد لمفردٍ فاعلم) کالخبر سواء کان الجمیع فی المعنی واحداً کـ «اشتریت الرُّمّان حلواً حامضاً» اولم یکن کـ «جاء زید عاذراً ذامین» (وغیر مفرد) نحو «لقیت زیداً مصعداً منحدراً» ثمّ

ان ظهر المعنى ردَّ كلٌّ واحدٍ الى ما يليق به و الاّ، جعل الاوّل للثّانى و الثّانى للاوّل.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و: و مثال (زید مفرداً انفع من عمرو معاناً) جائز بوده و هرگز ضعیف نمی باشد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه:

تقدیم حال بر عاملش زمانیکه اسم تفضیل بوده و بواسطه آن وجود درحالی را بر وجود درحال دیگر تفضیل و ترجیح داده باشند جایز بوده و ابداً ضعفی در آن نیست مانند دو مثال ذیل:

۱ ــ زید مفرداً انفع من عمرٍو معاناً (زید در حال تنهائی نافع تر است از عمرو درحالیکه یار و مدد کار داشته باشد).

در اینمثال چون وجود زید درحال تنهائی را بر وجود عمرو درحال داشتن معین و مدد کار تفضیل و ترجیح داده ایم لاجرم تقدیم حال «مفرداً» بر عاملش که افعل تفضیل بوده یعنی «انفع» جایز می باشد.

۲ ــ هذا بُسراً اطیب منه رطباً (این میوه درحالیکه بُسر باشد پاکیزه ترو مطبوع تر است از آن درحالیکه رطب باشد).

در اینمثال چون وجود «هذا» در حال بسر بودن را بر وجودش درحال رطب بودن تفضیل و ترجیح داده ایم از اینرو تقدیم حال «بسراً» و «رطباً» بر عاملشان که افعل تفضیل بوده یعنی «اطیب» و جایز بوده بدون اینکه ضعفی داشته باشد.

سپس مصنّف گوید:

ز: و گاهی حال متعدّد است ولی ذوالحالش مفرد می باشد.

شارح گوید:
همانطوریکه خبر گاهی متعدّد است و مبتداء واحد بهر صورت متعدّد آوردن حال از ذوالحال واحد جایز است اعمّ از آنکه حال ها در معنی واحد بوده و یک چیز باشند مانند:

اشتریت الرّمّان حلواً حامضاً.

(خریدم انار را درحالیکه شیرین و ترش «یعنی مَلّس» می باشد).

شاهد در «حلواً حامضاً» بوده که دو حال بوده ولی در معنا یکی بیشتر نیستند.

یا آنکه در معنا نیز همچون لفظ متعدّد محسوب شوند مانند:

جاء زید عاذراً ذامین.

(آمد زید درحالیکه عذر آورنده و نیز کاذب بود).

شاهد در «عاذراً» و «ذامین» است که لفظاً و معناً متعدّد می باشند.

مصنّف گوید:

ح: چنانچه گاهی حال متعدّد برای ذوالحال متعدّد آورده می شود:

شارح گوید:

مانند: **لقیت زیداً مصعداً منحدراً.**

(ملاقات کردم زید را درحالیکه من بالا می رفته و او بپائین می آمد).

در اینمثال حال متعدّد است یعنی «مصعداً» و «منحدراً» همانطوری که ذوالحال نیز متعدّد است و آنها عبارتند از تاء متکلّم و زید.

لازم بتذکّر است درصورتیکه معنا و مقصود معلوم بوده و بدانیم هرکدام از حال ها راجع بکدام ذوالحال می باشند مسئله ای نبوده بلکه هریک را به ذوالحالی که لائق بآن است ارجاع می دهیم ولی درغیر اینصورت قانون اینستکه حال اوّلی را باید برای ذوالحال دوّمی ودوّمی را برای اوّلی قرار دهیم.

قوله: مفضّلاً به کون فی حال الخ: ضمیر در «به» به افعل راجع است.

قوله: ذا تعدّد لمفرد: یعنی لذی الحال المفرد و مقصود از «مفرد» غیر

متعدّد می باشد.

قوله: حلواً حامضاً: يعنی شيرين ترش که مقصود همان «مَلَس» باشد.

قوله: مصعداً: بصيغه اسم فاعل يعنی صعود کننده.

قوله: منحدراً: بصيغه اسم فاعل يعنی سرازير شونده.

متن: «۳۴۹»

وَعَامِلُ آلْحَالِ بِهَا قَدْ أُكِّدَا   فی نَحْوِلاَ تَعْثَ فِی آلاَرْضِ مُفْسِدَا

تجزيه و ترکيب

واو : بمعنای استيناف.

عامل : مضاف، مبتداء.

الحال : مضاف اليه.

باء : جارّه.

ها : ضمير متّصل مجرور، متعلّق به «اكّدا».

قد : بمعنای تحقيق.

اكّدا : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، باب تفعيل خبر برای «عامل» و الفش اطلاقی است.

فی : حرف جارّ.

نحو : مجرور به «فی»، متعلّق به «اكّدا»، مضاف و مضاف اليهش قولک است که حذف شده.

لا : ناهيه.

تعث : فعل مضارع، مجزوم به «لاء» و ضمير مستتر در آن فاعلش می باشد.

فی : حرف جارّ.

الارض : مجرور به «فی».

مفسداً : بصیغه اسم فاعل، حال است از فاعل در «لا تعث».

ترجمه : عامل حال در مثال «لا تعث فی الارض مفسداً» بواسطه حال تأکید شده است.

متن: «۳۵۰»

وَإنْ تُؤَكِّدْ جُمْلَةً فَمُضْمَرٌ عَامِلُهَا وَلَفْظُهَا يُؤَخَّرُ

تجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.
ان : شرطیّه.
تؤکّد : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، ازباب تفعیل، معلوم، متعدّی، ضمیر فاعلی در آن به «حال» راجع است، فعل شرط، مجزوم بان
جملة : مفعول برای «تؤکّد».
فاء : رابط جواب.
مضمر : خبر مقدّم.
عاملها : مضاف و مضاف الیه، مبتداء مؤخّر و جمله مبتداء و خبر جواب است برای شرط محلاً مجزوم می باشد.
واو : حالیه.
لفظها : مضاف و مضاف الیه، مبتداء.
یؤخّر : فعل مضارع مجهول، از باب تفعیل، خبر است برای «لفظها» و جمله «لفظها یؤخّر» جمله حالیّه می باشد.

ترجمه : و اگر حال تأکید کند جمله ای را پس عاملش مقدّر بوده درحالیکه لفظ حال از آن مؤخّر می باشد.

متن: «۳۵۱»

وَمَوْضِعَ ٱلْحالِ تَجيئُ جُمْلَةٌ كَجاء زَيْدٌ وَهُوَناوٍ رِحْلَةً

تجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.

موضع : اسم مکان، مفرد، مضاف، مبتداء.

الحال : مضاف الیه برای «موضع».

تجیئ : فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، معلوم، لازم خبر است برای «موضع».

جملة : فاعل است برای «تجیئ».

کاف : حرف جارّ، مجرورش «قولک» است که محذوف است.

جاء : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد از باب ضرب یضرب، لازم، معلوم.

زید : فاعل است برای «جاء».

واو : حالیه.

هو : ضمیر منفصل مرفوع، مبتداء.

ناو : اسم فاعل، خبر برای «هو».

رحلة : مفعول است برای «ناو» و جمله «هو ناو رحلة» جمله حالیه می باشد.

ترجمه : و بجای حال جمله می آید مانند: جاء زید و هو ناءٍ رحلة.

شرح عربی: (وعامل الحال) وكذا صاحبها (بها قد اكّدا فى نحو لا تعث فى الارض مفسدا) و«ارسلناك للنّاس رسولاً» «لآمن فى الارض كلُّهم جميعاً».
(وان تؤكّد) اى الحال (جملة) معقودةً من اسمين معرفتين جامدين

لبيان يقينٍ اوفخرٍ اوتعظيمٍ اونحوذلك (فمضمر عاملها) نحو:

انا ابـن دارة مـعـروفـاً بها نسبي (وهل بدارة يا للنّاس من عارٍ؟)

اى احقُّه معروفاً، وقيل عاملـها المبتداء،وقيل الخبر الواقع فى الجملة (و لفظها يؤخَّر) وجوباً لعدم جواز تقدُّم المؤكّد على المؤكَّد.

(وموضع الحال تجيئ جملة) خالية من دليل الاستقبال (كجاء زيد و هوناوٍ رحلة) ويجيئ ايضاً (موضعه ظرف او مجرور متعلّق بمحذوف وجوباً نحو: «رأيت الهلال بين السّحاب»، فخرج على قومه في زينته.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

ط: عامل حال در مثال «لا تعث فى الارض مفسداً» بواسطه حال تأكيد شده است.

شارح گويد:

وهمچنين ذوالحال نيزبواسطه حال مورد تأكيد قرار مى‌گيرد.

سپس دو مثال نيز وى در اينمقام ذكر مى‌كند باين شرح:

و ارسلناك للنّاس رسولاً (ما تو را بسوى مردم فرستاديم درحاليكه فرستاده شده مى باشى).

در اين آيه شريفه «رسولاً» حال بوده كه عاملش يعنى «ارسلنا» را تأكيد نموده است.

و نيز:

لآمن فى الارض كلّهم جميعاً.

(هر آينه تمام ايشان در زمين ايمان آوردند درحاليكه جملگى و همگى بودند).

دراين آيه شريفه «جميعاً» حال بوده كه ذوالحال يعنى «كلّهم» را تأكيد كرده است.

سپس مصنّف گوید:

ی: و اگر حال جمله‌ای را تأکید کند، پس عاملش مقدّر بوده و لفظ حال باید از آن مؤخّر باشد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه حال اگر جمله‌ای را که از دو اسم معرفه و جامد ترکیب یافته تا بیان یقین یا فخر و تعظیم یا امثال این امور بواسطه‌اش شود تأکید کند عاملش را باید مقدّر گرفت.

مانند آنچه در قول سالم بن داره وارد شده:

انا ابن دارة معروفاً بها نسبي   وهل بدارةَ یا للنّاس من عار

یعنی: من سالم پسر خانم داره هستم درحالیکه نسب من باو معروف و مشهور است و ای مردم آیا در انتساب به خانم داره عار و ننگ است.

شاهد در جمله «انا ابن دارة» است که بواسطه حال یعنی «معروفاً» تأکید شده از اینرو عاملش واجب است مقدّر گرفته شود و تقدیر آن: احقّه معروفاً می باشد.

بعضی از ادباء گفته اند عامل آن مبتداء وبرخی دیگرعاملش را خبری که درجمله واقع شده است دانسته اند وبهرتقدیر همانطوری که مصنّف گفته است لفظ حال در اینمورد باید مؤخّر باشد زیرا تقدّم مؤکِّد (بکسر کاف) بر مؤکَّد (بفتح کاف) جایز نیست.

سپس مصنّف گوید:

ک: بجای حال گاهی جمله می آید مانند: جاء زید وهوناورحلةً.

شارح گوید:

مراد اینستکه گاهی بجای اینکه مفرد و یک کلمه باشد جمله‌ای که از علامت استقبال خالی است می آید مانند:

جاء زید وهوناورحلةً (زید آمد درحالیکه قصدش کوچ کردن بود).

شاهد در جمله «هوناو رحلة» است که جمله حالیه می باشد.

و نیز گاهی بجای حال ظرف یا جارّ و مجروری که متعلّق به محذوف است واقع می شود مانند:

رأیت الهلال بین السّحاب (دیدم ماه شب اوّل را درحالیکه میان ابر بود).

شاهد در «بین» است که ظرف بوده و حال واقع شده.

و نیز نظیر:

فخرج علی قومه فی زینته (پس خارج شد بر قومش درحالیکه با زینت هایش بود).

شاهد در «فی زینته» است که جارّ و مجرور بوده و حال واقع شده.

قوله: وکذا صاحبها بها: ضمائر مؤنّث به حال عود می‌کنند.

قوله: لا تعث فی الارض مفسداً: فساد مکن در زمین درحالیکه فساد کننده هستی.

قوله: ارسلناك للنّاس رسولاً: آیه (۷۹) از سوره نساء.

قوله: لآمن فی الارض کلّهم جمیعاً: آیه (۹۹) از سوره یونس.

قوله: من دلیل الاستقبال: یعنی علامت استقبال مانند: سین و سوف.

قوله: متعلّق بمحذوف: یعنی استقرّ محذوف.

قوله: فخرج علی قومه فی زینته: آیه (۷۹) از سوره قصص.

متن: «۳۵۲»

وَ ذاتُ بَدْءٍ بِمُضارِعٍ ثَبَتْ   حَوَتْ ضَمیراً وَمِنَ الْواوِ خَلَتْ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

ذات : اسم، مضاف، مبتداء.

بدء : مضاف الیه.

باء : حرف جرّ.

مضارع : مجرور به باء، متعلّق به «بدء»، موصوف.
ثبت : فعل ماضی، صفت برای «مضارع».
حوت : فعل ماضی، مفرد، مؤنّث غائب، ثلاثی مجرّد از باب ضرب یضرب، متعدّی، خبر برای «ذات».
ضميراً : مفعول برای «حوت».
واو : عاطفه.
من : حرف جرّ.
الواو : مجرور به «من»، متعلّق به «خلت».
خلت : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.

ترجمه : جمله حالیّه ای که با فعل مضارع مثبت آغاز شده باشد مشتمل است بر ضمیر ذوالحال و از واو خالی است.

متن: «۳۵۳»

وَذاتُ وٰاوٍ بَعْدَهٰا انْوِ مُبْتَدٰا لَهُ الْمُضٰارِعَ اجْعَلَنَّ مُسْنَدٰا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
ذات : اسم بمعنای صاحب، مضاف، مفعول است برای «انو».
واو : مضاف اليه.
بعد : اسم، ظرف، متعلّق به «انو»، مضاف.
ها : ضمیر متّصل مجرور، مضاف اليه.
انو : فعل امر، مفرد مذکّر، حاضر، متعدّی.
مبتداء : مفعول دوّم برای «انو».
لام : حرف جارّ.

ه	: مجرور به لام، متعلّق به «اجعلنّ»، صفت برای «مبتداء».
المضارع	: مفعول اوّل برای «اجعلنّ».
مسنداً	: مفعول دوّم برای «اجعلنّ».

ترجمه : و جمله حالیّه ای که با واو آغاز شده است بعدش مبتدائی در نیّت بگیر که فعل مضارع واقع در آن مسند و خبر برایش باشد.

شرح عربی: (و) جملة الحال سواء کانت مؤکّدةً ام لا، اذا جیء بها (ذات بدءٍ بمضارعٍ) خالٍ من قد (ثبت) اونفی بلا، اوما، اوبماضٍ تالٍ الاّ، او متلوّاً باو (حوت ضمیراً) رابطاً ظاهراً اومقدّراً (ومن الواو خلت) نحو «ولا تمنن تستکثر» «ما لکم لا تناصرون».
عهدتك ما تصبو وفیك شبیبة (فما لك بعد الشَّیب صبّاً متیَّماً) «الاّ کانوا به یستهزؤن» «لا ضربنَّه ذهب اومکث».
(و) ان اتی من کلام العرب جملة مبدوّة بما ذکر وهی (ذات واو) فلا تجره علی ظاهره بل (بعدها) ای بعد الواو (انو مبتداء له المضارع) المذکور (اجعلنَّ مسنداً) خبراً نحو:

فلمّا خشیت أظافیرهم　　　نجوت و أرهنهم مالکاً

ای انا ارهنهم مالکاً.
و ذات بدءٍ بمضارعٍ مقرونٍ بقد تلزمها الواو نحو «لم تؤذوننی وقد تعلمون انّی رسول الله»، قاله فی التَّسهیل.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:
ل: و جمله حالیّه ای که با فعل مضارع مثبت آغاز شده باشد مشتمل است بر ضمیر ذوالحال و از واو خالی است.
شارح گوید:
توضیح کلام مصنّف اینستکه:

جمله حالیه اعمّ از آنکه مؤکّده بوده یا غیر مؤکّده باشد زمانیکه با فعل مضارع خالی از «قد» آغاز گردیده و مثبت بوده یا منفی با «لاء» یا «ما» باشد و یا ابتداء با فعل ماضی شده و بدنبال الاّ واقع آمده یا متلو کلمه «او» واقع باشد در تمام اینصور مشتمل است بر ضمیری که رابطش محسوب میشود اعمّ از آنکه ضمیر ظاهر بوده یا مقدّر باشد و باید توجّه داشت که در اینفروض مذکوره جمله می باید از «واو» خالی باشد، مانند آنچه در دو آیه ذیل آمده:

۱ ــ لا تمنن تستکثر(اعطاء و بخشش مکن درحالیکه طلب بیش از آنرا داری).

۲ ــ مالکم لا تناصرون (شما را چه می شود درحالیکه یاری و کمک نمی‌کنید).

و نیز مانند آنچه در بیت ذیل آمده:

عهدتك ما تصبو وفيك شبيبة　　　فما لك بعد الشّيب صبّاً متيّما

یعنی: ای نفس با تو عهد و پیمان بستم درحالیکه عشق بازی نکنی و حال آنکه در تو بود جوانی و قوّت پس تو را چه می شود که بعداز پیری عاشق و بنده شده ای.

شاهد در «ما تصبو» است که فعل مضارع منفی با «ما» بوده و حال واقع شده و چنانچه ملاحظه می‌کنیم از واو خالی است.

و مانند آنچه در آیه شریفه ذیل آمده:

وما يأتيهم من رسول الاّ كانوا به يستهزئون.

(نیامد برای ایشان رسولی مگر آنکه اینها او را مسخره می‌کردند).

شاهد در «کانوا» است که ماضی بعداز «الاّ» بوده و حال واقع شده و از «واو» خالی است.

و همچنین مانند آنچه در مثال ذیل مشاهده می شود:

لا ضربنّه ذهب اومكث.

(البتّه البتّه او را خواهم زد درحالیکه چه برود و چه توقّف کند).

شاهد در «ذهب» است که ماضی بوده و بعدش کلمه «او» آمده و از «واو» خالی است.

سپس مصنّف گوید:

م: و جمله حالیّه‌ای که با واو ابتداء شده لازمست بعدش مبتدائی در نیّت بگیری تا فعل مضارع واقع در آن مسند و خبر برایش باشد.

شارح گوید:

مراد اینستکه اگر از کلام و جملات عرب، جمله‌ای دیده شد که آغاز آن اشیاء مذکوره بوده و علی القاعده باید از واو خالی باشد ولی اینکلمه در آن ملاحظه گردد کلام مزبور را بر ظاهرش جاری مکن بلکه بعداز «واو» مبتدائی در نیّت بگیر تا فعل مضارع مذکور خبر آن باشد و بدین ترتیب جمله حالیّه از قبیل جمله اسمیّه‌ای می‌شود که رابطش واو است مانند آنچه در قول عبدالله بن همام سلولی آمده:

فلمّا خشیت اظافیرهم نجوت و ارهنهم مالکاً

یعنی: پس زمانیکه از سلاح جنگی ایشان ترسیدم فرار کرده درحالیکه مالک نزد ایشان گرو گذاردم.

شاهد در «وارهنهم» بوده که کلمه «انا» بعداز «واو» در نیّت است و بدین ترتیب جمله اسمیّه بوده که حال واقع شده و رابطش کلمه «واو» می باشد.

سپس شارح گوید:

و جمله حالیه‌ای که ابتداء بفعل مضارع مقرون به «قد» شده لازم است رابط آن واو باشد چنانچه مصنّف در کتاب تسهیل گفته مانند آنچه در آیه شریفه ذیل آمده است:

لِمَ تُؤْذونَنی وقد تعلمون انّی رسول الله.

(برای چه مرا آزار می دهید و حال آنکه می دانید من رسول خداوند می باشم).

شاهد در «و قد تعلمون» بوده که جمله حالیه است و رابط آن «واو» می باشد.

قوله: ولا تمنن تستکثر: آیه (٦) از سوره مدّثر.

قوله: الاّ کانوا به یستهزئون: آیه (١١) از سوره حجر.

قوله: لم تؤذوننی وقد تعلمون الخ: آیه (٥) از سوره صف.

متن: «٣٥٤»

وَ جُمْلَةُ ٱلْحٰالِ سِوىٰ مٰا قُدِّمٰا بِـواوٍ اَوْ بِـمُضْـمَـرٍ أَوْ بِـهِـمٰـا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
جملة	: مضاف.
الحال	: مضاف الیه.
سوی	: اسم، مضاف.
ما	: موصوله، مضاف الیه.
قدّما	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، از باب تفعیل و الفش، الف اطلاقی است، صله برای «ما».
باء	: حرف جارّ.
واو	: مجرور به «باء»، متعلّق به فعل مقدّر یعنی «تأتی».
او	: عاطفه.
بمضمر	: جارّ و مجرور، متعلّق به «تأتی» مقدّر، معطوف به «واو».
او	: عاطفه.
بهما	: جارّ و مجرور، متعلّق به «تأتی» مقدّر، معطوف به «مضمر».

ترجمه : و جمله حالیّه ای که غیر آنچه گفتیم باشد با واو یا ضمیر یا هردو

می آید.

متن: «۳۵۵»

وَٱلْحٰالُ قَدْ یُحْذَفُ مٰا فِیهٰا عَمِل وَبَعْضُ مٰا یُحْذَفُ ذِکْرُهُ حُظِل

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
الحال : مبتداء.
قد : بمعنای تقلیل.
یحذف : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «الحال».
ما : موصوله، نائب فاعل برای «یحذف».
فی : حرفَ جرّ.
ها : مجرور به «فی»، متعلّق به «عمل» راجع به حال.
عمل : فعل، ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، صله برای «ما».
واو : عاطفه.
بعض : اسم، مضاف، مبتداء اوّل.
ما : موصوله، مضاف الیه.
یحذف. : صله برای «ما».
ذکره : مضاف و مضاف الیه، مبتداء دوّم.
حظل : فعل ماضی، مجهول، مفرد، مذکّر، غائب، خبر برای مبتداء دوّم و جمله مبتداء و خبر، خبر است برای مبتداء اوّل.

ترجمه : گاهی آنچه در حال عمل می‌کند حذف می شود و پاره از آنچه حذف می‌گردد ذکرشان ممنوع است.

شرح عربی: (وجملة الحال سوى ما قدّما) وهی الجملة الاسمیّةُ مثبتة اومنفیّة

والفعليّة المصدَّرة بمضارعٍ منفيٍّ بلم اوبماضٍ مثبتٍ اومنفي بشرط ان تكون غيرمؤكّدة تأتي (بواو) فقط نحو«جاء زيد وعمر وقائم»، «جاء زيد ولم تطلع الشّمس»، «جاء زيد وقد طلعت الشّمس»، «جاء زيد وما طلعت الشّمس».

وشرط جملة الحال المصدَّرة بالماضي المثبت المتصرّف المجرّد من الضّمير، ان يقترن بقد ظاهرة اومقدَّرةً لتقرّبه من الحال.

واستشكله السّعيد، وتبعه شيخنا العلاّمة الكافجي، بانّ الحال الّذي هوقيد على حسب عامله فان كان ماضياً اوحالاً اومستقبلاً، فكذلك فلا معنى لاشتراط تقريبه من الحال (اى: الزّمن الحاضر) بقد.

قال: فما ذكروه غلط نشأمن اشتراك لفظ الحال بين الزّمان الحاضر و هومايقابل الماضي وبين ما يبين الهيئة المذكورة انتهى.

وقد اختار ابوحيّان تبعاً لجماعةٍ، عدم الاشتراط كما لووجد الضّمير.

(او) تأتي (بضمر) فقط نحو«اهبطوا بعضكم لبعضٍ عدوٌّ» فانقلبوا بنعمةٍ من الله وفضلٍ لم يمسسهم سوء «اوجاؤكم حصرت صدورهم» «جاء زيد ما قام ابوه» اوبها نحو«خرجوا من ديارهم وهم الوف حذر الموت» «والّذين يرمون ازواجهم ولم يكن لهم شهداء الاّ انفسهم»، «افتطمعون ان يؤمنوا لكم وقد كان فريق منهم يسمعون كلام الله»، «جاء زيد وما قام ابوه».

ترجمه وشرح: مصنّف گويد:

ن: وجمله حاليه‌اى كه غيرآنچه گفتيم باشد گاهى با واو مى‌آيد يعنى رابطش فقط اينكلمه مى باشد.

شارح گويد:

مقصود ازجمله حاليّه مذكورجملات ذيل مى باشند:

۱ ـــ جمله اسميّه مثبت.

۲ ــ جمله اسمیّه منفی.
۳ ــ جمله فعلیّه ای که مصدّر بمضارع منفی به لم باشد.
٤ ــ جمله فعلیّه ای که مصدّر به ماضی مثبت بوده.
۵ ــ جمله فعلیّه ای که مصدّر به ماضی منفی بوده مشروط باینکه مؤکّد ماقبل نباشد.

و بهر تقدیر جمله حالیّه در موارد پنجگانه مذکور رابطش فقط واو می باشد مانند:

۱ ــ جاء زید وعمروقائم (آمد زید و حال آنکه عمرو ایستاده بود).

شاهد در جمله «وعمروقائم» است که جمله اسمیّه مثبت بوده و رابطش «واو» است.

۲ ــ جاء زید ولم تطلع الشّمس (آمد زید و حال آنکه خورشید طلوع نکرده بود).

شاهد در جمله «و لم تطلع الشّمس» است که جمله فعلیّه است و ابتداء بمضارع منفی شده و رابطش «واو» می باشد.

۳ ــ جاء زید وقد طلعت الشّمس (زید آمد و حال آنکه خورشید طلوع کرده بود).

شاهد در جمله «و قد طلعت الشّمس» است که جمله فعلیّه بوده و مصدّر است بماضی مثبت.

٤ ــ جاء زید و ما طلعت الشّمس (زید آمد درحالیکه خورشید طلوع نکرده بود).

شاهد در جمله «و ما طلعت الشّمس» است که جمله فعلیّه بوده و مصدّر است بماضی منفی.

سپس شارح گوید:

شرط جمله حالیّه ای که مصدّر بماضی مثبت متصرّف خالی از ضمیر می باشد اینستکه با کلمه «قد» باید مقرون و همراه باشد اعمّ از آنکه «قد»

ظاهر بوده یا مقدّر فرض شود.

و وجه این شرط و علّت آن اینستکه کلمه «قد» ماضی را به زمان حال مقرون و نزدیک نموده و در نتیجه فعل ماضی برای حال قرار گرفتن صلاحیّت پیدا می‌کند.

سعید باین بیان اشکال نموده و علاّمه کافجی نیز از وی تبعیّت کرده است و اشکال مزبور اینستکه:

حال که در واقع قیدی است برای ذوالحال بحسب عامل و مناسب با آن می باشد لذا اگر عامل ماضی یا حال و یا مستقبل باشد حال نیز چنین بوده و از حیث زمان با آن مطابقت دارد بنابراین معنا ندارد بمنظور نزدیک کردن معنای جمله حالیّه به زمان حال وجود «قد» و اقترانش به آنرا شرط بدانیم.

سپس سعید گفته است:

پس آنچه را که ادباء در اینمقام گفته اند غلط و اشتباهی است که ناشی از اشتراک لفظ «حال» بین زمان که در مقابل ماضی قرار گرفته و بین آنچه مبیّن هیئت است می باشد یعنی چون بهر دو لفظ «حال» اطلاق می شود اینمعنا باعث شده که ایشان حال نحوی (مبیّن هیئت) و حال صرفی (حال در مقابل ماضی) را باهم اشتباه نمایند.

تمام شد کلام سعید

ابو حیّان به تبعیّت از جماعتی از ادباء گفته است:

مختار ما اینستکه وجود «قد» شرط نیست همانطوری که اگر ضمیر در جمله حالیّه مزبور یافت شود به وجود «قد» نیازی نمیباشد.

سپس مصنّف گفته:

و گاهی جمله حالیّه مزبور با ضمیر آمده یعنی رابطش تنها ضمیر می باشد.

شارح گوید:

مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده:

اهبطوا بعضكم لبعض عدوّ.

(فرود آئید درحالیکه بعضی نسبت ببرخی دیگر دشمن می باشید).

شاهد در جمله «بعضکم لبعض عدوّ» است که جمله اسمیّه بوده و رابطش ضمیر یعنی «کم» می باشد.

و نیز نظیر آنچه در فرموده حقتعالی وارد شده:

فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم يمسسهم سوء.

(پس بنعمت و فضل خداوند روی آورده درحالیکه هیچ رنج و مشقّتی بایشان وارد نشد).

شاهد در جمله «لم یمسسهم سوء» است که جمله فعلیّه بوده و مصدّر است به مضارع منفی و رابطش ضمیر یعنی «هم» می باشد.

و همچنین مثل آیه شریفه:

او جائوكم حصرت صدورهم.

(یا بیایند نزد شما درحالیکه سینه هایشان تنگ شده باشد).

شاهد در جمله «حصرت صدورهم» است که جمله فعلیّه بوده و مصدّر است به ماضی مثبت و رابطش ضمیر یعنی «هم» می باشد.

و مانند آنچه در مثال زید می باشد:

جاء زيد ما قام ابوه (زید آمد درحالیکه پدرش نایستاده بود).

شاهد در جمله «ما قام ابوه» است که جمله فعلیّه و مصدّر به ماضی منفی می باشد و رابطش ضمیر یعنی «ها» می باشد.

پس از آن مصنّف گوید:

و زمانی جمله حالیّه یاد شده را با واو و ضمیر هردو می آورند.

شارح گوید:

مانند آنچه در آیه شریفه ذیل آمده:

خرجوا من ديارهم وهم الوف حذر الموت.

(از دیار و وطنشان بجهت ترس از مرگ بیرون رفتند درحالیکه هزاران

نفر بودند).

شاهد در جمله «و هم الوف» است که جمله اسميّه مثبت بوده و رابطش هم «واو» و هم ضمير يعنى «هم» مى باشد.

و همچنين نظير:

و الّذين يرمون ازواجهم و لم يكن لهم شهداء الاّ انفسهم (و كسانيكه نسبت هاى ناروا به همسران خود داده درحاليكه غير از خودشان گواهانى بر آن ندارند).

شاهد در جمله «و لم يكن لهم شهداء»بوده كه جمله فعليّه مى باشد و مصدّر است به مضارع منفى به «لم» و رابطش هم «واو» و هم ضمير يعنى «هم» مى باشد.

و نظير فرموده حقتعالى:

افتطمعون ان يؤمنوا لكم و قد كان فريق منهم يسمعون كلام الله.

(آيا اميد داريد كه بشما بگروند و حال آنكه جماعتى از ايشان كلام خدا را مى شنوند).

شاهد در جمله «و قد كان فريق منهم الخ» بوده كه جمله فعليّه و مصدّر به ماضى مثبت است و رابطش واو و ضمير يعنى «هم» مى باشد.

و مانند آنچه در مثال ذيل آمده:

جاء زيد و ما قام ابوه (زيد آمد درحاليكه پدرش نايستاده بود).

شاهد در جمله «و ما قام ابوه» بوده كه جمله فعليّه است و مصدّر به ماضى منفى بوده و رابطش هم «واو» و هم ضمير يعنى «ها» مى باشد.

قوله: و استشكله السّعيد: ضمير منصوبى در «استشكله» به تعليل مذكور يعنى «لتقرّبه من الحال» راجع است.

قوله: و تبعه شيخنا العلاّمة الكافجى: ضمير منصوبى در «تبعه» به سعيد راجع است.

قوله: هو قيد: ضمير «هو» به حال راجع بوده و مقصود از «قيد»، قيد

ذوالحال می باشد.

قوله: فان کان ماضیاً الخ: ضمیر در «کان» به عامل راجع است.

قوله: فکذلك: یعنی حال نیز همچون عامل می باشد.

قوله: لاشتراط تقریبه من الحال: کلمه «من» بمعنای «الی» می باشد.

قوله: اهبطوا بعضکم لبعض عَدوّ: آیه (۳۶) از سوره بقره.

قوله: فانقلبوا بنعمة من الله الخ: آیه (۱۷٤) از سوره آل عمران.

قوله: اوجائوکم حصرت صدورهم: آیه (۹۰) از سوره نساء.

قوله: خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت: آیه (۲٤۳) از سوره آل عمران.

قوله: و الّذین یرمون ازواجکم ولم یکن لهم شهداء: آیه (٦ از سوره نور.)

قوله: افتطمعون ان یؤمنوا لکم الخ: آیه (۷۵) از سوره بقره.

شرح عربی: (و الحال قد یحذف ما فیها عمل) جوازاً لدلیلٍ حالیٍّ کقولك للمسافر «راشداً مهدیّاً» اومقالیّ نحو «بلی قادرین».

(و بعض ما یحذف) ممّا یعمل فی الحال وجب فیه ذلك حتّی انَّ (ذکره حظل) ای منع منه کعامل المؤکّدة للجملة، و النّائبة مناب الخبر کما سبق.

و المذکورة للتّوبیخ نحو «اقاعداً وقد قام النّاس» اوبیان زیادةٍ او نقصٍ بتدریج کـ«تصدَّق بدینارٍ فصاعداً»، «و اشتره بدینارٍ فسافلاً» وهوقیاس و کـ«هنیئاً لك» وهوسماع.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

س: گاهی عامل در حال حذف میشود.

شارح گوید:

حذف عامل حال درصورتیکه دلیل و قرینه حالیّه یا مقالیّه باشد جایز است.

مثال موردی که قرینه حالیّه باشد همچون قول شما که بشخص مسافر می‌گوئید:

راشداً مهدّیاً که تقدیر آن: سافر راشداً مهدّیاً (مسافرت نما درحالیکه با رشد و هدایت هستی) می باشد.

پس عامل حال که «سافر» بوده بقرینه حال مسافرت محذوف می باشد.

و مثال موردی که قرینه مقالیّه باشد مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده:

بلی قادرین که تقدیر آن: بلی نجمعها قادرین (بلی ما استخوانها را جمع می‌کنیم درحالیکه بر آن قادر می باشیم) می باشد، پس عامل حال که «نجمعها» بوده بقرینه لفظ «نجمع» که در قبل از این آیه آمده حذف شده است.

پس از آن مصنّف گوید:

و پاره‌ای از آنچه حذف می شود ذکرشان ممنوع می باشد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه برخی از عوامل درحال که حذف می شوند، این حذف در آنها واجب و لازم است حتّی ذکر آنها ممنوع و غیر جایز می باشد مانند:

۱ ـ عامل درحالیکه مؤکّد جمله بوده نظیر: زید ابوك عطوفاً.

که در اصل: زید ابوك یکون عطوفاً بوده.

۲ ـ عامل درحالیکه از خبر نیابت کرده باشد مثل: ضربی زیداً قائماً.

که در اصل: ضربی زیداً حاصل اذا کان قائماً بوده

و مثال ایندو قبلاً گذشت.

۳ ـ عامل درحالیکه بمنظور توبیخ ذکر شده است مانند:

اقاعداً وقد قام النّاس (آیا در حال نشسته هستی درحالیکه مردم ایستاده اند).

که در اصل أتکون قاعداً وقد قام النّاس می باشد.

٤ ــ عامل درحالیکه برای بیان زیادی یا نقصان بنحو تدریج می باشد مانند:

تصدّق بدینار فصاعداً (صدقه بده بیک دینار پس بیشتر).

که در اصل: تصدّق بدینار فاذهب صاعداً می باشد.

یا نظیر:

اشتره بدینار فسافلاً (آنرا بخربه یک دینار پس بکمتر).

که در اصل: تصدّق بدینار فاذهب سافلاً می باشد.

لازم بتذکّر است که حذف عامل دز اینموارد قیاسی است و گاهی نیز عامل سماعاً حذف می شود مانند هنیئاً لك (گوارا باد بر تو) که در اصل شربت هنیئاً لك می باشد.

قوله: بلی قادرین: آیه (٤) از سوره قیامت.

شرح عربی: **تتمّة**

الاصل فی الحال ان تکون جائزة الحذف وقد یعرض لها ما یمنع منه ککونها جواباً نحو «راکباً» لمن قال «کیف جئت» اومقصوداً حصرها نحو «لم اعده الاّ حرضاً، اونائبةً عن الخبر» نحو «ضربی زیداً قائماً» او منهیّا عنها نحو «لا تقربوا الصّلاة وانتم سکاری».

ترجمه و شرح: **تتمّه مبحث حال**

شارح می‌گوید:

اصل و قاعده اوّلی درحال اینستکه حذفش جایز است ولی گاهی بواسطه امری که بر آن عارض می شود حذف ممنوع و غیر جایز می‌گردد مثل اینکه آنرا بعنوان جواب آورده باشند همچون «راکباً» در جواب کسی که گفته:

كيف جئت (چگونه آمدی).

یا مراد و منظور از آوردن حال حصر باشد نظیر:

لم اَعِده الاّ حرضاً (بعیادت او نرفتم مگر درحالیکه مشرف به هلاکت بود).

شاهد در «الاّ حرضاً» است که حال بوده و چون بمنظور حصر می باشد حذفش جایز نیست.

یا حال نیابت از خبر کرده باشد مانند: ضربی زیداً قائماً.

یا حال مورد نهی قرار گرفته باشد مانند:

لا تقربوا الصّلاة و انتم سکاری.

(نزدیک به نماز نشوید درحالیکه مست می باشید).

شاهد در «و انتم سکاری» است که حال بوده و چون بعداز نهی وارد شده حذفش جایز نیست.

قوله: الاّ حرضاً: کلمه «حَرَض» یعنی مشرف شدن بموت.

قوله: لا تقربوا الصّلوة و انتم سکاری: آیه (٤٣) از سوره نساء.



متن: «۳۵۶»

إسْمٌ بِمَعْنىٰ مِنْ مُبِينٌ نَكِرَةٌ   يُنْصَبُ تَمْيِيزاً بِمٰا قَدْ فَسَّرَهُ

تجزیه و ترکیب

اسم : اسم، مفرد، نکره، موصوف، مبتداء.

باء : حرف جارّ.

معنی : مجرور به «باء»، متعلّق به «استقرّ»، صفت برای «اسم»، مضاف.

من : مضاف الیه برای «معنی».

مبین : صفت است برای «من».

نکرة : صفت دوّم است برای «اسم».

ینصب : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «اسم».

تمییزاً : حال است از ضمیر نائب فاعلی در «ینصب».

باء : حرف جارّ.

ما : مجرور به «باء»، متعلّق است به «ینصب».

قد : بمعنای تحقیق.

فسّره : فعل و فاعل و مفعول.

ترجمه : اسمی که بمعنای «من» بیانیّه بوده و نکره می باشد منصوب است بآنچه که اسم مذکور آنرا تفسیر می‌کند و این نصب از باب تمییز بودن می باشد.

شرح عربى: **هذا باب التّميز**

وهو والمميّز والتّبيين والمبيّن والتّفسير والمفسّر بمعنى (واحد).
(اسم بمعنى من مبين) لابهام الاسم اونسبته (نكرة ينصب تمييزاً)
فخرج بالقيد الاوّل الحال، وبالثّانى اسم لا ونحو:
استغفر الله ذنباً (لست محصيه رَبَّ العباد اليه الوجه والعمل)
وقد يأتى التّميزغيرمبين فيعدُّ مؤكّداً نحو «انّ عدّةالشّهور عندالله اثنى عشر شهراً» وقد يأتى بلفظ المعرفة نحو:
وطبت النّفس يا قيس عن عمروٍفيعتقد تنكيره معنىً ونصبه (بما قد فسّره).
فى تفسير الاسم وبالمسند من فعلٍ اوشبهه فى تفسير النِّسبة.
هذا والاسم المبهم الّذى يفسِّره التّميز اربعة اشياءِ: العدد كـ «احد عشر كوكباً» ولا يجوز جرُّ تمييزه، والمقدار وهومساحة.

ترجمه وشرح: **مبحث تمييز**

شارح گويد:
لفظ «تمييز» و «مميّز» و «تبيين» و «مبيّن» و «تفسير» و «مفسّر» بيک معنا بوده و مراد از تمام يکى مى باشد.
مصنّف گويد:
اسمى که بمعناى «من» بيانيّه بوده و نکره مى باشد منصوب است بآنچه که اسم مذکور آنرا تفسير مى‌کند و اين نصب از باب تمييز بودن مى باشد.
شارح گويد:
اينکه مصنّف گفت تمييز اسمى است بمعناى «من بيانيّه» بخاطر آنستکه تمييز يا ابهام اسم را برطرف کرده و آنرا بيان مينمايد و يا ابهامى که در نسبت است زائل مى نمايد.

و در دنباله «نکرة ینصب تمییزاً» می افزاید.

بقید اوّلی که مصنّف آورد یعنی «بمعنی من» حال خارج شد وبقید دوّم یعنی «مبیّن» اسم لاء نفی جنس خارج گردید چه آنکه اسم «لاء» اگرچه متضمّن معنای «من» بوده ولی «من بیانیّه» نیست و نیز مفعول دوّم «استغفر» بهمین قید خارج میشود چه آنکه در مثال: استغفرالله ذنباً (طلب آمرزش می‌کنم از خداوند راجع به گناه) اگرچه تقدیر «استغفرالله من ذنب» می باشد ولی «من» بیانیّه نیست.

و گاه باشد که تمییز مبیّن ابهام نیست بلکه مؤکّد ماقبل است مانند آنچه در فرموده حقتعالی آمده: انّ عدّة الشّهور عندالله اثنی عشر شهراً.

(بدرستیکه تعداد ماهها نزد خداوند دوازده ماه می باشد).

شاهد در «شهراً» است که رافع ابهام نبوده بلکه مؤکّد می باشد زیرا اگر ذکر و ترک آن تفاوتی در معنا نمی‌گذارد.

و در برخی اوقات آنرا با لفظ معرفه می آورند مانند:

وطبت النّفس یا قیس عن عمرو (ای قیس نفست پاکیزه‌تر از عمرو می باشد).

شاهد در «النّفس» است که بلفظ معرفه آمده.

قابل ذکر و توجّه است درچنین مواردی که تمییز لفظش معرفه است حتماً در معنا نکره می باشد.

پس از آن می‌گوید:

نصب تمییز بواسطه همان کلمه ای است که تمییز آنرا تفسیر می‌کند، بنابراین اگر تمییز مفسّر اسم باشد ناصبش همان اسم بوده و درصورتی که مفسّر نسبت باشد ناصبش مسند یعنی فعل یا شبه فعل است.

تبصره

شارح می‌گوید:

اسماء مبهمی که تمییز مفسر آنها بوده چهار چیز می باشند:

۱ ــ عدد مانند: احد عشر کوکباً (یازده ستاره).

در اینمثال «کوکباً» مفسّر اسم عدد یعنی (احد عشر) می باشد و در چنین مواردی جایز نیست تمییز مجرور بیاید بلکه حتماً منصوب استعمال می شود.

۲ ــ مقدار و منظور از آن سه چیز می باشد: مساحت، کیل و وزن و مثال آنها را مصنّف در عبارات بعد آورده که انشاء الله ذکر خواهند شد.

قوله: بمعنی: یعنی تمام این کلمات بیک معنا هستند.

قوله: استغفرالله ذنباً: این عبارت جزئی از بیت شاعر است و تمام آن چنین می باشد:

استغفرالله ذنباً لست محصیه　　　رَبّ العباد الیه الوجه والعمل

یعنی: از خداوند متعال طلب آمرزش می‌کنم راجع به گناهانی که احصاء کننده و شمارنده آنها نیستم، حقتعالی پروردگار بنده گان بوده و بسوی او است توجّه بنده گان و عمل ایشان.

قوله: انّ عدّة الشّهور الخ: آیه (۳۶) از سوره توبه.

قوله: هذا: یعنی خذ ذا.

متن: «۳۵۷»

کَشْبرٍ اَرْضاً وَقَفیزٌ بُرّاً　　　وَمَنَوَیْنِ عَسَلاً وَتَمْراً

تجزیه و ترکیب

کاف　: حرف جرّ.

شبر　: مجرور به کاف، متعلّق به «استقرّ»، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر آن، ذلک کشبر، می باشد.

ارضاً　: تمییز است از «شبر».

واو : عاطفه.
قفیز : معطوف به «شبر».
برّاً : تمیز است برای «قفیز».
واو : عاطفه.
منوین : معطوف است به «قفیز».
عسلاً : تمیز است برای «منوین».
واو : عاطفه.
تمراً : معطوف است به عسلاً.

ترجمه : مانند: شبر ارضاً، و قفیز بُرّاً، و منوین عسلاً، و منوین تمراً.

متن: «۳۵۸»

وَ بَعْدَ ذِی وَشِبْهِهٰا آجْرُرْهُ إِذٰا   أَضَفْتَهٰا كَمُدُّ حِنْطَةٍ غِذٰا

تجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.
بعد : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق است به «اجرره».
ذی : اسم اشاره، مضاف الیه برای «بعد».
واو : عاطفه.
شبهها : مضاف و مضاف الیه، معطوف به «ذی».
اجرره : فعل و فاعل و مفعول.
اذا : ظرف زمان، متعلّق به «اجرره» متضمّن معنای شرط.
اضفتها : فعل و فاعل و مفعول، فعل شرط و جوابش بقرینه «اجرره» محذوف است.
کاف : حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که حذف شده.

مدّ : مضاف.
حنطةٍ : مضاف اليه.
غذا : تمييز است از «مد حنطةٍ».

ترجمه : و بعداز این اشیاء و شبه آنها تمییز را جرّ بده زمانیکه این اشیاء را اضافه کنی مانند: مدّ حنطةٍ غذا.

شرح عربی: (کشبرٍ ارضاً، و) کیل نحو (قفیزبرّاً، و) وزن نحو (منوین عسلاً وتمراً) و ما یشا به المقدار نحو «مثقال ذرّة خیراً یره» وفرع التّمییز نحو «خاتم حدیداً» (وبعد ذی) الثّلا ثة المذکورة فی البیت (ونحوها) کالّذی ذکرته بعد (اجرره اذا اضفتها) بعامل المضاف الیه (کمدُّ حنطةٍ غذا) و «لا تحقّر ظلامة ولو شبر ارضٍ»، ویجوز ایضاً جرّه بمن کما سیذکره و رفعه علی البدل.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:
مانند: شبر ارضاً وقفیزبرّاً ومنوین عسلاً ومنوین تمراً.
شارح گوید:
مثال مساحت همچون: شبر ارضاً (یک وجب زمین).
شاهد در «ارضاً» است که تمییز برای مساحت یعنی «شبر» می باشد.
و مثال کیل مانند: قفیزبُرّاً (یک پیمانه گندم).
شاهد در «برّاً» است که تمییز برای کیل یعنی «قفیز» می باشد.
و مثال وزن مانند: منوین عسلاً وتمراً (دو من عسل و خرما).
شاهد در «عسلاً» و «تمراً» بوده که تمییز برای وزن یعنی «منوین» می باشند.
۳ ـــ اسم مبهمی که بمقدار شبیه است مانند:
مثقال ذرّة خیراً یره (یک مثقال خوبی را خواهد دید).

که در اینمثال «خیراً» تمییز است از «مثقال» که مراد از آن مقدار معروف نبوده بلکه وزن ذرّه می باشد و بدین ترتیب شبه مقدار است.

٤ ــ اسم مبهمی که فرع برای تمییز می باشد مانند: خاتمٌ حدیداً (انگشتری از حدید).

شاهد در «حدیداً» است که تمییز است برای «خاتم» که آن فرع برای حدید می باشد.

سپس مصنّف گوید:

و بعداز این اشیاء و شبه آنها تمییز را جرّ بده زمانیکه آنها را اضافه کنی مانند: مدّ حنطة غذا.

شارح گوید:

مقصود اینستکه سه اسم مبهمی را که مصنّف در متن ذکر نمود یعنی مساحت و کیل و وزن و همچنین شبه آنها یعنی اسماء مبهمی را که من بآنها افزودم یعنی مشابه مقدار و فرع تمیز اگر به تمیز اضافه نمودی می باید تمیز را بواسطه عامل (اسماء مبهمی که بآن اضافه شده اند) جرّ بدهی مانند:

مدّ حنطة غذا (یک مدّ گندم از غذا).

شاهد در اضافه شدن کیل (مدّ) است به تمیز (حنطة) لذا تمیز در اینمثال مجرور گردیده.

و مانند:

لا تحقر ظلامة ولو شبر ارض.

(مظلمه و حقّ النّاس را کوچک نشمار اگرچه یک وجب زمین باشد).

شاهد در اضافه شدن مساحت (شبر) است به تمیز (ارض) لذا تمیز در اینمثال مجرور گردیده.

و می توان جرّ تمیز را در اینگونه موارد بواسطه کلمه «من» دانست چنانچه عنقریب مصنّف آنرا ذکر خواهد کرد کما اینکه جایز است تمیز را رفع

داد تا بدل از اسماء مبهم مذکور باشد.

قوله: کیل: پیمانه را گویند.

قوله: مثقال ذرّة خیراً یره: آیه (۷) از سوره زلزله.

قوله: اجره: ضمیر منصوبی به تمییز راجع است.

قوله: اذا اضفتها: ضمیر منصوبی به ذی الثّلا ثة المذکورة راجع است.

قوله: بعامل: جارّ و مجرور، متعلّق است به «اجره».

قوله: ویجوز جرّه: یعنی جرّ تمیز.

قوله: کما سیذکره: فاعل «سیذکره» مصنّف بوده و ضمیر منصوبی به جواز جرّ بمن راجع است.

قوله: و رفعه علی البدل: ضمیر در «رفعه» به تمیز عود می‌کند و مقصود از «بدل» بدل آوردن تمیز است از اشیاء اربعه.

متن: «۳۵۹»

وَٱلنَّصْبُ بَعْدَ مٰا أُضيفَ وَجَبٰا إنْ كٰانَ مِثْلَ مِلْءُ ٱلْأَرْضِ ذَهَبٰا

تجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.

النّصب : مبتداء.

بعد : ظرف، متعلّق به «وجبا»، مضاف.

ما : موصوله، مضاف الیه.

اضیف : فعل، ماضی، مجهول، از باب افعال، صله برای «ما».

وجبا : فعل، ماضی، معلوم، مفرد، مذکّر، غائب، خبر برای «النّصب» و الفش الف اطلاقی است.

إن : حرف شرط.

کان : فعل، ماضی، ناقص، مفرد، مذکّر، غائب، فعل شرط محلاً

مجزوم و ضمیر مستتر در آن اسمش بوده که به «ما اضیف» راجع است.

مثل : اسم، مضاف و مضاف الیهش قولک است که حذف شده.

ملٔ : اسم، مصدر، مضاف.

الارض : مضاف الیه.

ذهباً : تمیز است از اضافه شدن «ملٔ» به «الارض».

ترجمه : نصب دادن تمیز واجب است درصورتیکه بعداز مضاف باشد مشروط باینکه مانند: ملٔ الارض ذهباً باشد.

متن: «۳۶۰»

وَٱلْفَاعِلَ ٱلْمَعْنىٰ ٱنْصِبَنْ بِأَفْعَلا مُفَضِّلاً كَأَنْتَ أَعْلىٰ مَنْزِلا

تجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.

الفاعل : اسم، مفرد، معرّف بال، مفعول مقدّم برای «انصبن».

المعنی : منصوب بنزع الخافض بتقدیر «فی».

انصبن : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، مؤکّد به نون تأکید خفیفه.

باء : حرف جارّ.

افعلا : مجرور به «باء» متعلّق به «انصبن».

مفضّلاً : حال است از «افعلا».

کاف : حرف جارّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می باشد.

انت : ضمیر منفصل مرفوع، مبتداء.

اعلی : اسم تفضیل، خبر.

منزلاً : تمیز.

ترجمه : و بواسطه افعل تفضيل فاعل در معنا را نصب بده مانند: انت اعلى منزلاً.

متن: «(۳٦۱)»

وَبَعْدَ كُلِّ مَا ٱقْتَضىٰ تَعَجُّبٰا   مَيِّزْ كَـأَكْـرِمْ بِأَبِى بَكْـرٍ أَبٰا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.

بعد : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به ميّز.

كلّ : مضاف اليه، مضاف.

ما : موصوله، مضاف اليه.

اقتضى : فعل ماضى، مفرد، مذكّر، غائب، از باب افتعال، ضمير فاعلى در آن مستتر بوده كه به «ما» راجع است، صله براى «ما».

تعجّباً : اسم، مصدر از باب تفعّل، مفعول براى «اقتضى».

ميّز : فعل امر، مفرد، مذكّر، حاضر.

كاف : حرف جرّ، مجرورش «قولک» است كه محذوف مى باشد.

اكرم : فعل امر، حاضر، مفرد، مذكّر و ضمير مستتر در آن فاعلش مى باشد.

باء : حرف جرّ.

ابى : مجرور به «باء»، متعلّق به «اكرم»، مضاف.

بكر : مضاف اليه.

اباً : تميز.

ترجمه : و بعداز هر كلمه اى كه مقتضى معناى تعجّب است تميز بياور مانند: اكرم بابى بكر اباً.

شرح عربى: (والنّصب) للتّميز الواقع (بعد ما) اى مبهم (اضيف) الى غيره (و جبا

ان كان) المميّز لا يغنى عن المضاف اليه (مثل ملؤالارض ذهبا) فان اغنى نحو «هو اشجع النّاس رجلاً» جاز الجرُّ فتقول «هو اشجع رجلٍ».

(و) التّميز (الفاعل) فى (المعنى انصبن بافعلا) الكائن (مفضّلاً كانت اعلى منزلا) اذ معناه انت علا منزلك، بخلاف غيره فيجب جرُّه به كـ «زيد اكمل فقيهٍ».

(و بعد كلِّ ما اقتضى تعجُّبا) سواء كان بصيغة ما افعله او افعل به ام لا (ميّز) ناصباً (كاكرم بابى بكرٍ ابا) و «لله درُّه فارساً» و «حسبك بزيدٍ رجلاً» و «كفى به عالماً» و:

(بانت لتحزننا غفّارة) يا جارتا ما انت جارةً

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

و نصب دادن تميز واجب است درصورتيكه بعداز مضاف باشد مشروط باينكه مثل:

مِلْ الارض ذهباً باشد.

شارح گويد:

نصب دادن تميزى كه بعداز اسم مبهم مضاف بغير واقع شده واجب است مشروط باينكه تميز ما را از ذكر مضاف اليه بى نياز نكند مانند:

ملؤالارض ذهباً (پر بودن زمين از حيث طلا).

شاهد در «ذهباً» بوده كه تميز مى باشد و بعداز اسم مبهمى كه بغير خود اضافه شده يعنى (مِلْ) قرار گرفته و اين طور نيست كه با آوردن تميز از ذكر مضاف اليه يعنى (الارض) مستغنى باشيم لذا نصب تميز واجب ولازمست.

حال اگر تميز ما را از ذكر مضاف اليه بى نياز نمود جرّش جايز است مانند:

هو اشجع النّاس رجلٍ (او شجاع ترين مردم است از بين مردان).

شاهد در «رجل» است كه تميز بوده و با آوردنش از ذكر مضاف اليه

یعنی «النّاس» مستغنی می باشیم از اینرو جرش جایز است.

پس از آن مصنّف گوید:

و تمیزی را که در معنا فاعل است بواسطه «افعل» نصب بده.

شارح گوید:

مقصود اینستکه تمیز را که در معنا و باطن فاعل است می باید بکلمه «افعل» تفضیل نصب داد مانند:

انت اعلی منزلاً (توبالا تر هستی از حیث منزل).

شاهد در «منزلاً» است که تمیز بوده و درمعنا فاعل می باشد ازاینرو نصبش به «اعلی» صورت گرفته و وجه فاعل در معنا بودنش اینستکه معنای عبارت مذکور: انت علیٰ منزلك می باشد یعنی «منزلک» فاعل برای «علی» است و بهر صورت نصب در فرض مزبور واجب است بخلاف غیر آن که منصوب نبوده بلکه جرّش واجب است مانند: زید اکمل فقیه (زید کاملتر است از حیث فقه).

در اینمثال «فقیه» چون فاعل در معنا نیست نصبش واجب نبوده بلکه جرّش لازم می باشد.

سپس مصنّف می‌گوید:

و بعداز هر کلمه ای که مقتضی تعجّب باشد تمییز بیاور مانند: اکرم بابی بکر اباً.

شارح گوید:

مقصود اینستکه نصب تمیز بعداز هرکلمه ای که مقتضی معنای تعجّب باشد واجب است اعمّ از آنکه کلمه مزبور به صیغه «ما افعله» و «افعل به» بوده یا اینطور نباشد مانند:

اکرم بابی بکر اباً (چقدر کریم است ابوبکر از حیث پدر).

شاهد در «اباً» است که تمیز بوده و چون بعداز «اکرم» قرار گرفته که مقتضی معنای تعجّب است نصبش واجب می باشد.

و نیز مانند:

لله درّه فـارساً (بـرای خـدا اسـت خـیـر کثیـر او از حیث اسـب سواری کردن).

شاهد در «فارساً» است که تـمییز بـوده و چـون بـعـداز «لله درّه» قرار گرفته که مقتضی معنای تعجّب است نصبش واجب می باشد.

و همچنین مانند:

حسبك بزید رجلاً (چقدر کفایت می‌کند ترا زید از حیث مرد بودن).

شاهد در «رجلاً» است کـه تمییز بوده و چون بعداز «حسبک» واقع شده و آن مقتضی معنای تعجّب است لاجرم نصبش واجب می باشد.

و نیز مثل:

کفی به عالماً (چقدر کفایت می‌کند او را از حیث عالم بودن).

شاهد در «عالماً» است که تمیز بوده و چون بعداز «کفی به» واقع شده و آن مقتضی تعجّب است از اینرو نصبش واجب می باشد.

و مانند آنچه در قول اعشی آمده:

یا جارتا ما انت جارة (ای زنـی کـه همسایه من هستـی چیستی تو از حیث همسایه بودن).

شـاهد در «جارةً» است کـه بـعداز «ما انت» واقـع شـده و آن مقتضی تعجّب می باشد لذا نصب آن لازم است.

متن: «۳۶۲»

وَٱجْرُرْ بِمِنْ إنْ شِئْتَ غَيْرَ ذِی ٱلْعَدَدِ   وَٱلْفَاعِلِ ٱلْمَعْنیٰ کَطِبْ نَفْساً تُفَد

تجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.

اجرر : فعل، امر، مفرد، مذکّر، حاضر، متعدّی، ثلا ثی مجرّد.

باء : حرف جرّ.

من : مجرور به «باء»، متعلّق به «اجر».

إن : حرف شرط.

شئت : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی مجرّد از باب منع، یمنع، اجوف یائی ومهموز اللّام، متعدّی، فعل شرط و جواب آن بقرینه «اجرر» محذوف است.

غیر : اسم، مفعول برای «اجرر» مضاف.

ذی : اسم بمعنای صاحب، مضاف الیه برای «غیر»، مضاف.

العدد : مضاف الیه برای «ذی».

واو : عاطفه.

الفاعل : معطوف به «ذی».

المعنی : منصوب بنزع الخافض.

کاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می باشد.

طب : فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی مجرّد از باب ضرب، یضرب.

نفساً : تمیز.

تفد : فعل مضارع، مفرد مذکّر، حاضر از باب افعال مجهول، مجزوم است به إن مقدّره.

ترجمه : اگر خواستی بواسطه کلمه «من» تمیزی را که ممیّز غیر عدد است و نیز فاعل در معنا نیست جرّ بده مانند: طب نفساً تُفَد.

متن: «۳۶۳»

وَعَامِلَ ٱلتَّمْيِيزِ قَدِّمْ مُطْلَقَا وَٱلْفِعْلُ ذُو ٱلتَّصْرِيفِ نَزْراً سُبِقَا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
عامل	: اسم فاعل، مفرد، مذکّر، ثلاثی مجرّد، مضاف، مفعول مقدّم برای «قدّم».
التّمییز	: مضاف الیه برای «عامل».
قدّم	: فعل، امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی مزید، باب افعال، متعدّی، ضمیر مستتر در آن فاعلش می باشد.
مطلقا	: اسم مفعول، حال است برای مفعول «قدّم».
واو	: عاطفه.
الفعل	: اسم، مفرد، معرّف بال، مبتداء.
ذو	: اسم بمعنای «صاحب» صفت برای «الفعل»، مضاف.
التّصریف	: مضاف الیه.
نزراً	: حال است از ضمیر در «سبق».
سبقا	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «الفعل».

ترجمه : و عامل تمییز را مطلقا مقدّم بدار و فعل متصرّف بطور ندرت مسبوق واقع میشود.

شرح عربی: (و اجرر بمن) التّبعیضیّة (ان شئت) کلّ تمییزٍ (غیر) (اربعة اشیاء) التّمییز (ذی العدد) ای المفسّر له کما تقدّم (و) التّمییز (الفاعل) فی (المعنی) ان کان محوّلاً عن الفاعل صناعةً.
(کطب نفساً تفد) او عن مضافٍ نحو «زید اکثر مالاً» و المحوّل عن المفعول نحو «غرست الارض شجراً».
(و عامل التّمییز قدّم مطلقاً) علیه اسماً کان او فعلاً جامداً او متصرّفاً
(و الفعل ذو التّصریف نزراً سبقا) بضمّ اوّله بالتّمییز کقوله:

(اتهجر ليلى بالفراق حبيبها) وما كاد نفساً بالفراق تطيب

وقوله:

انفساً تطيب بنيل المنى (وداعى المنون ينادى جهاراً)

وقاس ذلك الكسائىُّ والمبرّد والمازنىُّ، واختاره المصنّف فى شرح العمدة.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

اگر خواستى بواسطه كلمه «من» تميزى را كه مميّز غير عدد است و نيز فاعل در معنا نيست جرّ بده مانند:

طب نفساً تفد.

شارح گويد:

بواسطه «من» تبعيضيّه اگر خواستى مى توانى هر تميزى را جرّ دهى مگر چهار چيز را:

۱ــ تميز عدد يعنى تميزى كه مفسّر عدد باشد چنانچه قبلاً گذشت.

۲ ــ تميزى كه در معنا فاعل مى باشد مشروط باينكه از فاعل صناعى به تميز تحويل و تغيير داده شده باشد.

مانند: طب نفساً تفد (پاكيزه باش از حيث نفس فائده داده ميشوى).

شاهد در «نفساً» است كه در اصل فاعل صناعى بوده و بعداز تحويل از آن بصورت موجود درآمده، تقدير اين مثال: لتطب نفسك بوده كه طبق اين عبارت «نفسک» فاعل صناعى براى «لتطب» مى باشد، بنابراين نميتوان آنرا جرّ داد بلكه نصبش واجب است.

۳ ــ تميزى كه در معنا فاعل بوده مشروط باينكه از مضاف به تميز تحويل يافته باشد مانند:

زيد اكثر مالاً (زيد بيشتر است از حيث مال).

اينمثال در اصل: مال زيد اكثر بوده يعنى كلمه «مال» مضاف بوده و

سپس به تمییز تحویل یافته شد لذا جرّ آن جایز نبوده بلکه واجب النّصب می باشد.

٤ ــ تمیزی که در معنا فاعل بوده مشروط باینکه از مفعول به تمیز تحویل داده شده باشد مانند:

غرست الارض شجراً (کاشتم زمین را از حیث درخت).

اینمثال در اصل: غرست الشّجر فی الارض بوده یعنی کلمه «شجر» مفعول محسوب گردیده و سپس به تمییز تحویل داده شد لذا جرّآن جایز نبوده بلکه نصبش واجب می باشد.

سپس مصنّف گوید:

و عامل تمیز را مطلقا مقدّم بدار ولی فعلی که متصرّف است بطور ندرت مسبوق واقع میشود.

شارح گوید:

مراد اینستکه عامل تمیز واجب است بر تمیز مقدّم گردد اعمّ از آنکه اسم بوده یا فعل باشد، فعل هم جامد بوده یا متصرّف باشد ولی در عین حال فعلیکه متضرّف است بندرت مسبوق واقع میشود یعنی تمیز بر آن مقدّم میشود نظیر آنچه در قول عبدالرّحمن آمده:

أتهجر لیلی بالفراق حبیبها وما کاد نفساً بالفراق تطیب

یعنی: آیا لیلی دوستش را به فراق و جدائی وا می‌گذارد و حال آنکه نزدیک تیست که پاکیزه باشد آن لیلی از حیثیت نفس بجدائی.

شاهد در «تطیب» است که عامل در «نفساً» است و معذلک مسبوق واقع شده.

و نیز مانند آنچه در قول شاعر آمده:

أنفساً تطیب بنیل المنی وداعی المنون ینادی جهاراً

یعنی: آیا خوشنود می شوی و نفست راضی می شود به رسیدن آرزوها و حال آنکه منادی مرگ ندا می‌کند بآواز بلند و مردم را بسوی خود میخواند.

شاهد در «تطیب» بوده که فعل متصرّف و عامل در «نفساً» بوده و مسبوق بآن واقع شده.

کسائی و مبرّد و مازنی تقدّم تمیز بر عاملش را در مورد مزبور قیاسی دانسته و مصنّف نیز آنرا در شرح کتاب عمده اختیار نموده است.

قوله: ای المفسّر له: ضمیر در «له» به عدد راجع است.

قوله: عن الفاعل صناعة: یعنی فاعل اصطلاحی.

قوله: قدّم مطلقا علیه: ضمیر در «علیه» به تمییز راجع است.

قوله: اسماً کان اوفعلاً الخ: ضمیر در «کان» به عامل راجع است.

قوله: بضمّ اوّله: یعنی کلمه «سبقا» در متن بضمّ سین قرائت میشود.

قوله: وقاس ذلك الکسائی الخ: مشارالیه «ذلک» تقدّم تمیز بر عاملش می باشد.



متن: «۳٦٤»

هاكَ حُرُوفَ ٱلْجَرِّوَهْيَ مِنْ إلى   حَتّىٰ خَلا حاشا عَدا فِي عَنْ عَلى

تجزیه و ترکیب

هاک	: لفظ «ها» اسم فعل است بمعنای «خذ» و ضمیر مستتر در آن فاعلش می باشد و کاف، حرف خطاب است.
حروف	: اسم، جمع مکسّر، مضاف، مفعول برای «هاک».
الجرّ	: مضاف الیه.
واو	: ابتدائیّه.
هی	: مبتداء و من، الی، حتّی تا آخر خبر آن می باشند.

ترجمه: بگیر و اخذ نما حروف جرّ را و آنها عبارتند از:
من، الی، حتّی، خلا، حاشا، عدا، فی، عن، علی.

متن: «۳٦٥»

مُذْ مُنْذُرُبَّ ٱللّامُ كَيْ واوٌوَتا   وَٱلْكافُ وَٱلْبا وَلَعَلَّ وَمَتىٰ

تجزیه و ترکیب

تمام اینحروف معطوف به «من» هستند بحذف حرف عاطف.

ترجمه: و نیز: مذ، منذ، ربّ، لام بمعنای «کی» و او، تا، کاف، با، لعلّ و متی.

شرح عربی: هذا باب حروف الجرّ

(هاك) ای خذ (حروف الجرّ وهی) عشرون (من) و(الی) و(حتّی) و (خلا) و(حاشا) و(عدا) و(فی) و(عن) و(علی) و(مذ) و(منذ) و (ربَّ) و(اللاّم) و(کی) وقلَّ من ذکرها ولا تجرّ الاّ ما الاستفهامیّة وان وما وصلتها و(واو وتاء والکاف والباء ولعلَّ) وقلَّ من ذکر هذه ایضاً ولا تجرُّبها الاّ عقیل (ومتی) وقلَّ من ذکرها ایضاً ولا تجرُّبها الاّ هذیل وزاد فی الکافیة لولا اذا ولیها ضمیر وهو مشهور عن سیبویه.

ترجمه وشرح: مبحث حروف جرّ

مصنّف گوید:

بگیر و اخذ نما حروف جرّ را و آنها عبارتند از:

من، الی، حتّی، خلا، حاشا، عدا، فی، عن، علی، مذ، منذ، ربّ، لام، کی، واو، تا، کاف، با، لعلّ و متی.

شارح گوید:

کلمه «هاک» یعنی خذ (بگیر) و حروف جرّ بیست تا بوده چنانچه مصنّف شمرده و آنها عبارتند از:

من و الی و حتی و خلا و حاشا و عدا و فی و عن و علی و مذ و منذ و ربّ و لام و کی.

البتّه قلیلی از ادباء «کی» را جزء حروف جرّ شمرده اند.

و باید توجّه داشت که «کی» جرّ نمی دهد مگر ماء استفهامیّه و «اَن» و «ما» موصوله را و بهر تقدیر دیگر از حروف جرّ عبارتند از:

واو و تاء و کاف و باء و لعلّ.

و قلیلی از ادباء نیز «لعلّ» را در زمره حروف جرّ دانسته اند همانطوری که «کی» را تعداد معدودی از اینحروف قرار داده اند.

لازم بتذکّر است که فقط قبیله عقیل بواسطه «لعلّ» جرّ می دهند.

و دیگر از حروف جرّ کلمه «متی» است.

و از بین نحاة باز تعداد بسیار کمی آنرا از حروف جرّ معرّفی کرده اند و تنها قبیله هذیل با آن جرّ می دهند.

مصنّف در کتاب کافیه کلمه «لولا» را در وقتیکه پهلویش ضمیر واقع شود به حروف جرّ افزوده چنانچه مشهور شده که سیبویه نیز رأیش چنین است.

متن: «۳۶۶»

بِالظّاهِرِ اخْصُصْ مُنْذُ مُذْ وَحَتّى وَالْكافَ وَالْواوَ وَرُبَّ وَالتّا

تجزیه و ترکیب

باء	: حرف جرّ.
الظّاهر	: مجرور بباء، متعلّق است به «اخصص».
اخصص	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی مجرّد از باب نصر، ینصر، متعدّی.
منذ	: مفعول برای «اخصص».
مذ	: معطوف به «منذ» بحذف عاطف و همچنین است سایر حروف بعدی.

ترجمه: حروف «منذ، مذ و حتّی و کاف و واو و رب و تاء» رابه اسم ظاهر اختصاص بده.

متن: «۳۶۷»

وَاخْصُصْ بِمُذْ وَمُنْذُ وَقْتاً وَبِرُبّ مُنَكَّراً وَالتّاءَ للهِ وَرَبّ

تجزيه و ترکیب

واو : عاطفه.
اخصص : فعل امر.
باء : حرف جرّ.
مذ : مجرور به باء، متعلّق به «اخصص».
واو : عاطفه.
منذ : معطوف به «مذ».
وقتاً : مفعول برای «اخصص».
واو : عاطفه.
بربّ : جارّ و مجرور، متعلّق به «اخصص» محذوف.
منکّراً : مفعول برای «اخصص» محذوف.
واو : استینافیّه.
التّاء : مبتداء.
لله : جارّ و مجرور، متعلّق به «تکون» مقدّر خبر است برای مبتداء و تقدیر کلام: و التّاء تکون جارّة لله.
واو : عاطفه.
ربّ : معطوف به «الله».

ترجمه : و اختصاص بده به مذ و منذ وقت را و به «رُب» اسم نکره را و تاء به اسم «الله» و «ربّ» جرّ می دهد.

متن: «٣٦٨»

وَمٰا رَوَوْا مِن نَحْوِرُبَّهُ فَتىٰ   نَزْرٌ كَذٰا كَهٰا وَنَحْوُهُ أتىٰ

تجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.

ما : موصوله.

رووا : فعل ماضی، صیغه جمع مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد از باب ضرب، یضرب، متعدّی و ضمیر جمع فاعل آن بوده و مفعولش محذوف است، صله و عائد برای «ما».

من : حرف جرّ، بیانیّه.

نحو : مجرور به «من» متعلّق به «رووا»، مضاف و مضاف الیهش «قولک» است که حذف شده.

ربّ : حرف جرّ.

هاء : مجرور به «ربّ».

فتی : مفسّر است برای ضمیر و مجموع «ربّه فتی» مقول است برای «قولک».

نزر : خبر برای «ما».

کذا : جارّ و مجرور، متعلّق است به «استقرّ» خبر مقدّم.

کها : مبتداء مؤخّر.

واو : عاطفه.

نحوه : مضاف و مضاف الیه، مبتداء.

اتی : خبر است برای «نحوه».

ترجمه : و آنچه روایت کرده اند همچون «ربّه فتی» قلیل و نادر است چنانچه «کها» و امثال آن نیز قلیل و نادر می باشد.

شرح عربی: (بالظّاهر اخصص مذ) و(منذ) و(حتّی و الکاف و الواو و ربّ و التّا) فلا تجرُّها ضمیراً (و اخصص بمذ ومنذ وقتاً) غیر مستقبل نحو«ما رأیته

مذ يومنا» و «منذ يوم الجمعة» (و) اخصص (بربَّ منكّراً) لفظاً و معنىً اومعنىً فقط، كما قال فى شرح الكافية نحو (ربَّ رجلٍ واخيه».
(والتّاء) جارّة (لله وربّ) مضافاً الى الكعبة او الياء نحو «تالله» و «تربِّ الكعبة» و «تربّى» وسمع ايضاً «تالرّحمن».
(وما رَوَوْامن) ادخال ربَّ على الضَّمير (نحوربَّه فتىً نزر) من وجهين ادخالها على غير الظّاهر، وعلى معرفةٍ (كذا) نزر ادخال الكاف على الضَّمير كقوله:

(لئن كان من جنٍّ لا برح طارقاً) وان يك انساً ما (كها) الانس يفعل

(ونحوه) ممّا (اتى) كقوله:

فلا ترى بعلاً ولا حلائلاً كهوولا كهنَّ الاّ حاظلاً

وكذا ادخال حتّى عليه نحو:

(فلا والله لا يبقى اناس فتى) حتّاك يابن ابى زياد

ترجمه وشرح: مصنّف گويد:

منذ و مذ و حتّى و كاف و واو و ربّ و تاء را باسم ظاهر اختصاص بده.

شارح گويد:

پس بواسطه اينها ضمير را مجرور نكن.

سپس مصنّف گويد:

و اختصاص بده به مذ و منذ وقت را و به ربّ اسم نكره را.

شارح گويد:

مراد از وقت، زمان غير مستقبل ميباشد مانند:

ما رأيته مذ يومنا (نديدم او را از ابتداء امروز) و مانند:

ما رأيته منذ يوم الجمعة (نديدم او را از ابتداء روز جمعه).

و منظور از اسم نكره، اسمى است كه يا لفظاً و معناً منكّر بوده يا معناً فقط چنانچه مصنّف درشرح كافيه آورده مانند: ربّ رجل و اخيه.

در اینمثال «رجل» لفظاً و معناً نکره است و «اخیه» اگرچه لفظش بواسطه اضافه به ضمیر معرفه است ولی چون مرجع ضمیر «رجل» است و آن نکره می باشد از اینرو معنا نکره است.

مصنّف گوید:

تاء اسم «الله» و «ربّ» را جرّ می دهد.

شارح گوید:

تاء در صورتی اسم «ربّ» را جرّ می دهد که به «کعبه» یا «یاء» اضافه شده باشد.

مثال دخولش بر اسم الله مانند: تالله.

و مثال دخولش بر ربّ که به کعبه اضافه شده مانند: تربّ الکعبة

و مثال دخولش بر ربّ که به یاء اضافه شده باشد مانند: تربّی.

و گاهی هم شنیده شده که می‌گویند: تالرّحمن، یعنی تاء نه بر سر الله داخل شده و نه بر «ربّ».

سپس مصنّف گوید:

و آنچه روایت کرده‌اند همچون «ربّه فتیً» قلیل و نادر است چنانچه «کها» و امثال آن نیز نادر میباشد.

شارح می‌گوید:

گفته شد «ربّ» تنها بر اسم نکره داخل می‌گردد، حال جای این سؤال است که اهل لسان عبارتی را روایت کرده که درآن «ربّ» بر سر ضمیر داخل شده چنانچه در برخی کلمات دیده شده که «کاف» بر سر ضمیر وارد گردیده و حال آنکه گفتید حتماً بر سر اسم ظاهر درمی آید.

در جواب این سؤال می‌گوئیم:

آنچه را اهل لسان روایت کرده و عبارتی را که حکایت نموده‌اند و در آن «رّب» بر سر ضمیر درآمده مانند: ربّه فتیً از دو جهت نادر و قلیل می باشد:

الف: درآمدن «ربّ» بر سر اسم غیر ظاهر.

ب: دخولش بر سر معرفه.

چنانچه ادخال کاف بر سر ضمیر نیز نادر و کمیاب می باشد همچون قول عمرو بن براق:

لئن کان من جنٍّ لا برح طارقاً   و ان یک انساً ماکها الانس یفعل

یعنی: هر آینه اگر آن شخص از طائفه جنّ باشد در وقت شب بشدّت درآمده و اگر انسان باشد، انسان کاری را مانند آن کار انجام نمی دهد.

شاهد در «کاف» است که بر سر «ها» درآمده و آن شاذ و نادر می باشد.

و نیز نظیر این مثال که کاف بر سر ضمیر درآمده باشد شاذ و نادر است مانند آنچه در قول رؤبة بن عجّاج آمده:

فلا تری بعلاً ولا حلائلا   کهو ولا کهنّ الاّ حاظلاً

یعنی: پس نخواهی دید شوهری و نه زنانی را که در غیرت مثل آن خر وحشی باشند و نه مثل آن ماده خرهای وحشی مگر کسیکه مانع باشد از تزویج.

شاهد در «کهو» و «کهنّ» است که کاف بر سر ضمیر درآمده و آن شاذ و نادر می باشد.

و همچنین ادخال حتّی بر سر ضمیر نادر و کمیاب است مانند آنچه در قول شاعر آمده:

فلاوالله لا یبقی اناس   فتیً حتّاك یابن ابی زیاد

یعنی: پس قسم بخدا که باقی نمی مانند مردمان بحالت جوان حتّی قوای ابن زیاد

شاهد در «حتّاک» است که حتّی در آن بر سر ضمیر درآمده و این نادر و شاذ می باشد.

متن: «۳۶۹»

بَعِّضْ وَبَيِّنْ وَٱبْتَدِءْ فِي ٱلْأَمْكِنَةِ   بِمِنْ وَقَدْ تَأْتِي لِبَدْءِ ٱلْأَزْمِنَةِ

تجزیه و ترکیب

بعّض	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی مزید، باب تفعیل.
واو	: عاطفه.
بیّن	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی مزید، باب تفعیل، معطوف به بعّض.
واو	: عاطفه.
ابتداء	: فعل امر، مفرد، مذکّر، حاضر، ثلاثی مزید، باب افتعال، معطوف به «بیّن».
فی	: حرف جرّ.
الامکنة	: اسم، جمع، مجرور به «فی» متعلّق به «ابتداء».
باء	: حرف جرّ.
من	: مجرور به «باء»، متعلّق به یکی از سه فعل بر سبیل تنازع.
واو	: عاطفه.
قد	: حرف غیر عامل بمعنای تقلیل.
تأتی	: فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب، ثلاثی مجرّد از باب ضرب، یضرب مهموزالفاء و ناقص یائی.
لام	: حرف جارّ.
بدء	: مجرور به لام، متعلّق به «تأتی»، مضاف.
الازمنة	: اسم، جمع، مضاف الیه برای «بدء».

ترجمه : تبعیض قائل بشو و بیان کن و ابتداء نمادر امکنه بواسطه کلمه «من» و گاهی اینکلمه نیز برای ابتداء در ازمنه می آید.

متن: «۳۷۰»

وَزِيدَ فِي نَفْيٍ وَشِبْهِهِ فَجَرّ   نَكِرَةً كَمَا لِبَاغٍ مِنْ مَفَرّ

تجزيه و تركيب

واو	: عاطفه.
زيد	: فعل ماضی، مفرد، مذكّر، غائب، مجهول و ضمیر نائب فاعلی به «من» راجع است.
فی	: حرف جرّ.
نفی	: مجرور به «فی» متعلّق به «زيد».
واو	: عاطفه.
شبهه	: مضاف و مضاف اليه، معطوف به «نفی».
فاء	: عاطفه.
جرّ	: فعل، ماضی، مفرد، مذكّر، غائب، معطوف به «زيد»، ضمير مستتر در آن فاعلش می باشد.
نكرة	: مفعول برای «جرّ».
كاف	: حرف جرّ و مجرورش «قولک» است كه محذوف می باشد.
ما	: نافيه.
لا	: جارّه.
باغ	: مجرور به «لام» متعلّق به «مفرّ».
من	: زائده.
مفرّ	: اسم مكان.

ترجمه : و «من» در كلام منفی و شبيه آن زائده واقع شده و به نكره جرّ می دهد مانند: ما لباغ من مفرّ.

شرح عربی:

فصل
فی معانی حروف الجرّ

(بعّض و بيّن) الجنس (و ابتدیء فی الامكنة) بالاتّفاق (بمن) نحو «لن

تنالوا البرّ حتّی تنفقوا ممّا تحبّون» «فاجتنبوا الرّجس من الاوثان» «سبحان الّذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام» (وقد تأتی لبدء الازمنة) کقوله تعالی «لمسجد اسّس علی التّقوی من اوّل یومٍ» ونفاه البصریّون الاّ الاخفش ومذهبه هو الصّحیح لصحّة السّماع بذلک.
(وزید) ای من عندنا (فی نفیٍ وشبهه) وهو النّهی والاستفهام (فجرّ نکرةً کما لباغٍ من مفرّ) و«هل من خالقٍ غیر الله» وزید عند الاخفش فی الایجاب فجرّ النّکرة والمعرفة نحو:

قد کان من مطر (من فضل وارفنا ... فضلاً علی الارض والانعام والنّاس)
(یظلّ به الجربا یمثّل قائماً) ... ویکثر فیه من حنین الاباعر

ترجمه وشرح:

مبحث
معانی حروف جرّ

مصنّف می‌گوید:
تبعیض قائل بشو و بیان بکن و ابتداء نما در امکنه بواسطه کلمه «من».

شارح گوید:
یعنی کلمه «من» گاهی بمعنای تبعیض و زمانی بمعنای بیان جنس و در پاره‌ای اوقات برای ابتداء مکان می‌آید چنانچه ادباء بر اینمعنا اتّفاق دارند مانند:

لن تنالوا البرّ حتّی تنفقوا ممّا تحبّون.
(هرگز به احسان و مقام برّ نخواهید رسید مگر آنکه از بعض آنچه دوست دارید انفاق نمائید).

شاهد در «ممّا» است که «من» بمعنای تبعیض می باشد.

و مانند:

فاجتنبوا الرّجس من الاوثان.

(اجتناب و دوری کنید از پلیدی که عبارت باشد از بت‌ها).
شاهد در «من الاوثان» است که «من» بمعنای بیان جنس می باشد.
و نظیر:
سبحان الّذی اسریٰ بعبده لیلاً من المسجد الحرام.
(منزّه است خداوندی که بنده‌اش را سیر داد شبی از مسجدالحرام).
شاهد در «من المسجد الحرام» است که «من» در آن بمعنای ابتداء مکان می باشد.
مصنّف گوید:
و گاهی اینکلمه یعنی «من» برای ابتداء در ازمان می آید.
شارح گوید:
همچون فرموده حقتعالی:
لمسجد اسّس علی التّقوی من اوّل یوم.
(همانا مسجدی که بنیانش بر تقوی و پرهیزکاری نهاده شده از اوّلین روز).
شاهد در «من اوّل یوم» است که «من» در آن بمعنای ابتداء زمان می باشد.
علماء اهل بصره باستثنای اخفش آمدن «من» بمعنای ابتداء زمان را نفی کرده‌اند ولی بعقیده ما مذهب اخفش صحیح است زیرا در عبارات صحیحه شنیده شده که «من» باینمعنا آمده است.
سپس مصنّف گوید:
«من» در کلام منفی و شبه آن زائده واقع شده و بنکره جر می دهد مانند:
ما لباغ من مفرّ.
شارح گوید:
از نظر ما اینمعنا ثابت است که کلمه «من» در نفی و شبه آن یعنی

نهی و استفهام زائده واقع شده و بنکره جرّ می‌دهد مثل:

ما لباغ من مفرّ (نیست برای ظالم فراری).

که در اینمثال «من» زائده بوده و «مفرّ» را که اسم نکره است جرّ داده.

و نظیر:

هل من خالق غیرالله (آیا آفریننده‌ای غیر از خداوند وجود دارد).

شاهد در «من» بوده که بعداز استفهام زائده واقع شده.

اخفش معتقد است که «من» هم در کلام منفی زائده واقع شده و هم در ایجاب لذا هم نکره را جرّ داده و هم معرفه را.

امّا مثالیکه در آن «من زائده» نکره را جرّ داده باشد مانند قول شاعر:

قد کان من مطر من فضل وارفنا　　　فضلاً علی الارض والانعام والنّاس

یعنی: بود باران از فضل و رحمت پروردگار ما، بود فضل و احسانی بر زمین و چهار پایان و مردم شاهد در «من مطر» است که کلمه «من» در آن زائده است.

و امّا مثالیکه در آن «من زائده» معرفه را جرّ داده باشد مانند قول شاعر دیگر:

یظلّ به الحرباء یمثل قائماً　　　ویکثر فیه من حنین الاباعر

یعنی: میگردد در آن روز حرباء (نام حیوانی است) که می ایستد بطلب حرارت خورشید درحالیکه بسیار می باشد در آن روز صدای صیحه نمودن شتران از شدّت گرمی.

شاهد در «من حنین الاباعر» است که «من» در آن زائده می باشد و بر سر معرفه داخل گردیده.

قوله: لن تنالوا البرّ حتّی تنفقوا الخ: آیه (۹۲) از سوره آل عمران.

قوله: فاجتنبوا الرّجس الخ: آیه (۳۰) از سوره حجّ.

قوله: سبحان الّذی اسری الخ: آیه (۱) از سوره اسراء.

قوله: لمسجد اسّس على التّقوى: آيه (۱۰۸) از سوره توبه.

قوله: ونفاه البصريّون: ضمير منصوبى در «نفاه» به آمدن «من» بمعناى ابتداء زمان راجع است.

قوله: ومذهبه هو الصّحيح: ضمير مجرورى در «مذهبه» به اخفش راجع است.

قوله: لصحّة السّماع بذلك: مشاراليه «ذلک» آمدن «من» بمعناى ابتداء زمان مى باشد.

قوله: هل من خالق غير الله: آيه (۳) از سوره فاطر.

متن: «۳۷۱»

لِـلاِنْتِهٰا حَـتّىٰ وَلاٰمٌ وَإلىٰ   وَمِنْ وَبٰاء يُفْـهِمٰـانِ بَـدَلاٰ

تجزيه وتركيب

لام	: حرف جرّ.
انتهاء	: مصدر، مجرور به «لام»، متعلّق به «استقرّ»، خبر مقدّم.
حتّى	: مبتداء.
واو	: عاطفه.
لام	: معطوف به حتّى.
واو	: عاطفه.
الى	: معطوف به حتّى.
واو	: عاطفه.
من	: مبتداء.
واو	: عاطفه.
باء	: معطوف به «من».
يفهمان	: خبر براى «من و باء».

بدلا : مفعول برای «یفهمان» و جمله اسمیّه «من و باء یفهمان بدلا» معطوف است به جمله حتّی و لام و الی للانتهاء.

ترجمه : حتّی و لام و الی برای انتهاء بوده و من و باء افاده بدلیّت می‌کنند.

متن: «۳۷۲»

وَ اللاّمُ لِلْمِلْكِ وَشِبْهِهِ وَفِي   تَعْدِيَةٍ أَيْضاً وَتَعْلِيلٍ قُفِي

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
اللاّم : مبتداء.
لام : حرف جرّ.
الملک : مجرور به لام، متعلّق باستقرّ، خبر برای «اللاّم».
واو : عاطفه.
شبهه : مضاف و مضاف الیه، معطوف به «ملک».
واو : عاطفه.
فی : حرف جارّ.
تعدیة : مجرور به «فی»، متعلّق به «قفی».
ایضاً : مفعول مطلق برای فعل محذوف.
واو : عاطفه.
تعلیل : معطوف به «تعدیه».
قفی : فعل، ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول و ضمیر نائب فاعلی در آن به «اللاّم» عائد است.

ترجمه : لام برای ملک و شبه ملک می باشد و در معنای تعدیه و تعلیل نیز مورد تبعیّت میباشد.

متن: «٣٧٣»

وَزِيدَ وَٱلظَّرْفِيَّةَ ٱسْتَبِنْ بِبٰا وَفِى وَقَدْ يُبَيِّنٰانِ ٱلسَّبَبٰا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
زید : فعل ماضی، مجهول و ضمیر نائب فاعلی به «لام» راجع است.
واو : عاطفه.
الظّرفية : مفعول مقدّم برای «استبن».
استبن : فعل، امر، مفرد، مذکّر، حاضر و ضمیر فاعلی در آن مستتر است.
باء : حرف جرّ.
با : مجرور به «بباء»، متعلّق به «استبن».
واو : عاطفه.
فی : معطوف به «باء».
واو : عاطفه.
قد : حرف غیر عامل بمعنای تقلیل.
یبیّنان : فعل مضارع، صیغه تثنیه، مذکّر، غائب، متعدّی.
السّببا : اسم، مفرد، معرفه، مفعول برای «یبیّنان».

ترجمه : و نیز لام زائده واقع میشود.
و ظرفیّت را بواسطه باء و فی آشکار کن و گاهی نیز ایندو معنای سببیّت را ظاهر می‌کنند.

شرح عربی: (للانتهاء حتّی) نحو «حتّی مطلع الفجر» (ولام) نحو «سقناه لبلدٍ میّتٍ» (و الی) نحو «سرت البارحة الی آخر اللّیل».
(ومن وباء یفهمان بدلاً) نحو «ارضیتم بالحیاة الدُّنیا من الآخرة

فـلـيـت لى بهـم قـومـاً اذا ركـبـوا (شنُّوا الاغـارة فـرسانـاً وركـبـانـاً)

(و الـلاّم للملـك) نحو«لله ما فى السّماوات وما فى الارض» (وشبهه) و هو الاختصاص نحو«السّرج للدّابّة» (و فى تعديةٍ ايضاً و تعليلٍ ففى) نحو:

فهب لي من لدنك وليّاً.

و انّــى لـتـعـرونى لـذكـراك هزّة (كما انتفض العصفور بلّله القطر)

(و زيد) للتّوكيد نحو:

(فـلا والله لا يـلـفى لـمـابى) ولا لـلـما بهـم ابـداً دواء

و تأتى للتّقـوية، و هو معنىً بين التّعدية و الـزّيادة نحو«ان كنتم للرُّؤيا تعبرون» «فعّال لما يريد».

قال فى شرح الكافية: ولا يفعل ذلك بمتعدٍّ الى اثنين لعدم امكان زيادتها فيهما، لانّه لم يعهد و فى احدهما لعدم المرجّح.

(و الظّرفيّة) حقيقة او مجازاً (استبن بـا و فى) نحو«و انّكم لتمرُّون عليهم مصبحين و بـاللّيل» «و مـا كنت بجانب الغربـىّ» «الم غلبت الرُّوم فى ادنى الارض» «لقـد كـان فى يوسف و اخوته آيات» (و قـد يـبيّنان السّببا) نحو«فـبظلـمٍ من الّذين هادوا» «و دخلـت امرأة الـنّار فى هرّة حبستها».

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

حتّى و لام و الى براى انتهاء بوده و من و با افاده بدليّت مى‌كنند.

شارح مى‌گويد:

حتّى براى انتها مى باشد مانند: حتّى مطلع الفجر (تا طلوع صبح).

و لام نيز براى انتها مى باشد مانند:

سقناه لبلد ميّت (رانديم آنرا بطرف سرزمينى موات).

و الى هم براى انتها مى باشد نظير:

سرت البارحة الی آخر اللّیل (سیر نمودم شب گذشته تا پایان شب).
و من و باء نیز مفید معنای بدلیّت می باشند.
مثال موردی که «من» مفید معنای بدلیّت باشد مانند:
ارضیتم بالحیاة الدّنیا من الآخرة.
(آیا خشنود هستید به زندگانی دنیا بدل از آخرت).
و مثال موردی که «باء» مفید معنای بدلیّت باشد مانند آنچه در قول قریط بن انیف:

فلیت لی بهم قوماً اذا رکبوا　　　شنوا الاغارة فرساناً ورکباناً

یعنی: پس کاش برای من بدل از ایشان قومی بود که وقتی سوار می شدند متفرّق می ساختند غارت گران را چه سواران ایشان و چه پیادگانشان را.
شاهد در «بهم» بوده که «باء» در آن مفید بدلیّت می باشد.
مصنّف سپس می‌گوید:
لام برای ملک و شبه ملک می باشد و در معنای تعدیه و تعلیل نیز مورد تبعیّت می باشد.
شارح می‌گوید:
لام مفید معنای ملک می باشد مانند: لله ما فی السّموات و ما فی الارض (برای خدا است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین می باشد).
و گاهی نیز شبه ملک یعنی اختصاص را افاده می‌کند مانند:
السّرج للدّابّة (زین اختصاص به اسب دارد).
و در برخی اوقات لام برای تعدیه می آید مانند:
فهب لی من لدنك وليّا (پس ببخش بمن از نزد خودت و لیّی).
در این آیه شریفه «لام» برای تعدیه «هب» آمده.
و در بعضی اوقات نیز برای تعلیل می آید مانند آنچه در قول ابی صخر الهذلی آمده:

وانّی لتعرونی لذکراك هزّة كما انتقض العصفور بلّله القطر

یعنی: و هر آینه بخاطر یاد آوردن تو مرا نشاط و لرزشی فرا می‌گیرد همچون لرزشی که به گنجشگ دست می دهد در وقتیکه باران آنرا تر کرده باشد.

شاهد در «لذکراک» است که «لام» در آن بمعنای تعلیل می باشد.

و همانطوری که مصنّف گفته گاهی نیز «لام» زائده واقع می شود.

و باید توجّه داشت که زائده آمدن لام یا بمنظور تأکید است مانند آنچه در قول مسلم بن معبد اسدی آمده:

فلا والله لا یلفی لمابی ولا للما بهم ابداً دواءٌ

یعنی: قسم بخدا که یافت نمیشود برای آندردی که در ما است و نه از برای دردی که در اینجماعت است دوائی.

شاهد در «للما» است که لامش زائده بوده و برای تأکید می باشد.

و یا برای تقویت می باشد.

و منظور از «تقویت» معنائی است بین تعدیه و زیادی مانند:

ان کنتم للرّؤیا تعبرون (اگر می توانید خواب را تعبیر کنید).

شاهد در «للرّؤیا» است که لام در آن برای تقویت است.

و نیز نظیر:

فعّال لما یرید (انجام دهنده است آنچه را که اراده میکند).

شاهد در «لما یرید» است که لام در آن برای تقویت می باشد.

مصنّف در شرح کافیه گفته:

لام تقویت را بدنبال فعلی که متعدّی به دو مفعول است نباید آورد و تنها این عمل نسبت به افعال یک مفعولی جریان دارد چه آنکه آوردن لام مزبور بدنبال افعال دو مفعولی امکان‌پذیر نیست و جهتش آنستکه یا لام زائده را باید بر سر هردو مفعول درآورد یا تنها بر سر یکی از آنها داخل نمود.

فرض اوّل که معهود نیست و در صورت دوّم نیز لام را بر سر هرکدام از

دو مفعول درآوریم ترجیح بلامرجّح لازم می آید پس رأساً آوردنش را باید ترک کرد.

سپس مصنّف می‌گوید:

ظرفیّت را با باء وفی آشکار کن و گاهی نیز ایندو معنای سببیّت را ظاهر می‌کنند.

شارح گوید:

مقصود اینستکه باء و فی بمعنای ظرفیّت می آیند اعمّ از آنکه ظرفیّت حقیقتاً بوده یا مجازاً باشد مانند:

و انّکم لتمرّون علیهم مصبحین وباللّیل (همانا شما بر ایشان می‌گذرید درحالیکه مرورتان در صبح و شام می باشد).

شاهد در «باللّیل» است که باء درآن بمعنای ظرفیّت حقیقی است.

و نیز نظیر:

وما کنت بجانب الغربی (نیستی تو در طرف غرب).

در این آیه شریفه «باء» بمعنای ظرفیّت حقیقی است.

و همچنین مانند:

الم غلبت الرّوم فی ادنی الارض.

(سپاهیان روم در زمینی پست و نزدیک مغلوب شدند).

شاهد در «فی ادنی الارض» است که «فی» در آن برای ظرفیّت حقیقی می باشد.

و نیز مانند:

لقد کان فی یوسف و اخوته آیات.

(هر آینه در حکایت یوسف و برادرانش آیاتی می باشد).

شاهد در «فی یوسف» است که «فی» در آن بمعنای ظرفیّت مجازی می باشد.

و گاهی نیز ایندو حرف معنای سببیّت را بیان می‌کنند:

مثالیکه در آن «باء» برای سببیّت باشد مانند: فبظلم من الّذین هادو.
(پس بسبب ظلمی که افراد هدایت شده انجام دادند «مقصود یهود می باشد»).
شاهد در «بظلم» است که «باء» در آن بمعنای سببیّت می باشد.
و مثالیکه در آن «فی» برای سببیّت باشد مانند:
دخلت امرأة النّار فی هرّة حبستها.
(زنی در آتش داخل شد بسبب گربه ای که حبسش نموده بود).
شاهد در «فی هرّة» است که «فی» در آن بمعنای سببیّت می باشد.
قوله: حتّی مطلع الفجر: آیه (۵) از سوره قدر.
قوله: سقناه لبلد میّت: آیه (۵۷) از سوره اعراف.
قوله: ارضیتم بالحیوة الدّنیا: آیه (۳۸) از سوره توبه.
قوله: للّه ما فی السّموات وما فی الارض: آیه (۱) از سوره جمعه.
قوله: و هو الاختصاص: فرق بین ملک و اختصاص اینست که مدخول لام در ملک ذوالعقول بوده و در اختصاص غیر ذوالعقول می باشد.
قوله: ان کنتم للرّؤیا تعبرون: آیه (۴۳) از سوره یوسف.
قوله: فعّال لما یرید: آیه (۱۰۷) از سوره هود.
قوله: لعدم امکان زیادتها: یعنی زیادة اللاّم.
قوله: فیهما: یعنی فی المفعولین.
قوله: لانّه لم یعهد: ضمیر در «لانّه» به زائد بودن لام در دو مفعول راجع است.
قوله: و انکم تمرون علیهم الخ: آیه (۱۳۷) از سوره صافّات.
قوله: و ما کنت بجانب الغربی: آیه (۴۴) از سوره قصص.
قوله: الم غلبت الرّوم الخ: آیه (۱) از سوره روم.
قوله: لقد کان فی یوسف الخ: آیه (۷) از سوره یوسف.
قوله: فبظلم من الّذین هادوا: آیه (۱۶۰) از سوره نساء.

متن: «۳۷٤»

بِا لْبٰا ٱسْتَعِنْ وَعَدِّ عَوِّضْ أَلْصِق   وَمِثْلَ مَعْ وَمِنْ وَعَنْ بِهٰا ٱنْطِقِ

تجزیه و ترکیب

باء	: حرف جارّ.
با	: مجرور به «باء»، متعلّق به «استعن».
واو	: عاطفه.
عدّ	: فعل، امر، حاضر، معطوف به «استعن».
عوّض	: فعل، امر، حاضر، معطوف به عدّ بحذف عاطف و همچنین است «الصق».
مثل	: مفعول مقدّم برای «انطق»، مضاف.
مع	: مضاف الیه برای «مثل».
واو	: عاطفه.
من	: معطوف به «مع».
واو	: عاطفه.
عن	: معطوف به «من».
بها	: جارّ و مجرور، متعلّق به «انطق».
انطق	: فعل، امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

ترجمه : بواسطه «باء» معنای استعانت و تعدیه و تعویض و الصاق را بکار ببر و نیز بواسطه آن معانی «مع» و «من» و «عن» را نطق کن.

متن: «۳۷۵»

عَلىٰ لِلاسْتِعْلا وَمَعْنىَ فِي وَعَن   بِعَنْ تَجاوُزا عَنىٰ مَنْ قَدْ فَطَنْ

تجزیه و ترکیب

علی : مبتداء.
لام : حرف جرّ.
استعلاء : مجرور به لام، متعلّق باستقرّ، خبر.
واو : عاطفه.
معنی : مجرور بوده تا عطف باشد به «استعلاء»، مضاف.
فی : مضاف الیه.
واو : عاطفه.
عن : معطوف به «فی».
باء : حرف جارّ.
عن : مجرور به «باء» متعلّق به «عنی».
تجاوزاً : اسم، مصدر، مفعول مقدّم برای «عنی».
عنی : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد از باب ضرب، یضرب.
من : موصوله، فاعل برای «عنی».
قد : بمعنای تحقیق.
فطن : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.

ترجمه : علی برای استعلاء و بمعنای «فی» و «عن» می باشد.
به کلمه «عن» شخصی که زیرک است معنای تجاوز را قصد می‌کند.

متن: «۳۷۶»

وَقَدْ تَجِی مَوْضِعَ بَعْد وَعَلیٰ　　　کَمٰا عَلیٰ مَوْضِعَ عَنْ قَدْ جُعِلا

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه.
قد	: حرف غیر عامل، بمعنای تقلیل.
تجیئ	: فعل مضارع، مفرد، مؤنّث، غائب و ضمیر فاعلی به «عن» راجع است.
موضع	: اسم مکان، مفعول‌فیه، مضاف.
بعد	: مضاف الیه.
واو	: عاطفه.
علی	: معطوف به «بعد».
کاف	: حرف جارّ.
ما	: مصدریّه.
علی	: مبتداء.
موضع	: مفعول فیه، متعلّق به «جُعلا»، مضاف.
عن	: مضاف الیه.
قد	: بمعنای تحقیق.
جُعلا	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، خبر برای «علی».

ترجمه : و گاهی «عن» بجای «بعد» و «علی» استعمال میشود همانطوری که «علی» بجای عن قرار داده می شود.

شرح عربی: (بالبا استعن) نحو «بسم الله الرّحمن الرّحیم» (وعدّ) نحو «ذهب الله بنورهم»، ولا یجمع بینها وبین الهمزة و(عوّض) والتّعویض غیر البدل نحو «بعتك هذا بهذا» و(الصق) نحو «وصلت هذا بهذا» (ومثل مع و من) التّبعیضیّة (وعن بها انطق) نحو «نسبّح بحمدك» «عیناً یشرب بها

عبادالله» «سأل سائل بعذابٍ واقع» (علی للاستعلاء) حسّاً نحو: علیها
و علی الفلك تحملون.
او معنیً نحو: تکبّر زید علی عمروٍ(ومعنی فی) نحو: و اتّبعوا ما تتلوا
الشّیاطین علی ملك سلیمان (و) معنی (عن) نحو: اذا رضیت علیّ بنوا
قشیر.
(بعن تجاوزاً عنی من قد فطن) نحو«رمیت السّهم عن القوس».
(وقد یجیء موضع بعدٍ) نحو«لترکبنّ طبقاً عن طبق» (و) موضع
(علی) نحو:
لاه ابن عمّك لا افضلت فی حسب عنّی ولا انت دیّانی فتخزونی
(کما علی موضع عن قد جعلا) کما تقدّم و هذا تصریح بانّ لکلّ حرف
معنی مختصّاً به و استعماله فی غیره علی وجه النّیابة.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:
بواسطه «باء» معنای استعانت و تعدیه و تعویض و الصاق را بکارببر
و نیز بواسطه آن معانی «مع» و «من» و «عن» را نطق کن.
شارح گوید:
کلمه «باء» درمعانی ذیل استعمال می‌شود:
۱ ــ استعانت مانند: بسم‌الله الرّحمن الرّحیم (بنام خداوند بخشنده
مهربان).
۲ ــ تعدیه مثل: ذهب الله بنورهم (خداوند نور ایشان را برد).
شاهد در «بنورهم» است که «باء» درآن برای تعدیه «ذهب» آمده.
باید توجّه داشت که بین باء تعدیه و همزه باب افعال جمع نباید نمود
بلکه فعل را یا با همزه و یا با اینکلمه متعدّی ساخت.
۳ ــ عوض.
قابل توجّه است که تعویض با بدل فرق دارد چه آنکه دربدل، مبدل با

مبدل منه کمال تشابه و تماثل را دارد ولی در عوض بین معوّض و معوّض عنه یا تشابهی نیست و یا در صورت بودن، تشابه بین آنها درحدّ نازل می باشد و بهر تقدیر مثال موردی که باء بمعنای عوض باشد مانند:

بعتك هذا بهذا (فروختم بتو این را بآن).

٤ ــ الصاق مانند: وصلت هذا بهذا (متّصل نمودم این را باین).

٥ ــ بمعنای «مع» مانند: نسبّح بحمدك (تسبیح می‌کنیم با حمد تو).

٦ ــ بمعنای من تبعیضیّه مانند: عیناً یشرب بها عبادالله (چشمه‌ای که بندگان خدا از آن می آشامند).

٧ ــ بمعنای عن مانند: سئل سائل بعذاب واقع (سؤال کرد سائلی از عذابی که واقع میشود).

سپس مصنّف گوید:

علی برای استعانت و بمعنای «فی» و «عن» می باشد.

شارح گوید:

علی برای معانی ذیل می آید.

١ ــ استعلاء، اعمّ از آنکه حسّی بوده مانند:

علیها وعلی الفلك تحملون (بر چهار پایان و بر کشتی سوار می شوید).

یا معنوی باشد مانند: تکبّر زید علی عمرو (زید بر عمرو تکبّر نمود).

٢ ــ بمعنای «فی» مانند: واتّبعوا ما تتلوا الشّیاطین علی ملك سلیمان (پیروی کنید آنچه را که شیاطین در ملک سلیمان تلاوت کردند).

٣ ــ بمعنای عن مانند آنچه در قول قحیف بن عمر بن سلیم آمده:

اذا رضیت علّی بنوقشیر لعمر الله اعجبنی رضاها

یعنی: زمانیکه قبیله و پسران قشیر از من خشنود شوند به ذات خداوند قسم که به تعجّب می آورد مرا رضایت ایشان.

در این بیت «علّی» بمعنای «عنّی» است.

پس از آن مصنّف گوید:

کسانیکه زیرک هستند بواسطه کلمه «عن» تجاوز را قصد می‌کنند و گاهی هم آنرا بجای «بعد» و در موضع «علی» استعمال نموده همانطوری که «علی» را بجای «عن» گاهی قرار می دهند.

شارح گوید:

کلمه «عن» در معانی ذیل استعمال می‌گردد:

۱ ـــ تجاوز مانند: رمیت السّهم عن القوس.

(انداختم و رها نمودم تیر را از کمان).

۲ ـــ بجای کلمه «بعد» می آید مانند: لترکبنّ طبقاً عن طبق.

(هر آینه مرتکب می شوید طریقه ای بعداز طریقه دیگر).

۳ ـــ بجای کلمه «علی» می آید مانند آنچه در قول حرثان بن حارث آمده:

لاه بن عمّك لا افضلت فی حسب عنّی ولا انت دیّانی فتخزونی

یعنی: از برای خدا است خیر و خوبی پسرعمّ تو، وی در حسب بر من زیادتی و شرافت ندارد و نیستی تو مالک امر من تا سیاست کنی من را.

شاهد در کلمه «عنّی» است که بمعنای «علّی» می باشد چنانچه گاهی «علی» بجای «عن» استعمال می‌گردد و مثال آن گذشت.

سپس شارح گوید:

و این عبارت که مصنّف در اینجا آورده و گفته (کما علی موضع عن قد جعلا).

تصریح است باینکه برای هرکدام از حروف جرّ معنائی است اختصاصی که درغیرش نبوده و گاهی هم بطور نیابت بجای حرف دیگر استعمال می‌گردد.

قوله: ذهب الله بنورهم: آیه (۱۷) از سوره بقره.

قوله: ولا یجمع بینها وبین الهمزة: ضمیر در «بینها» به باء راجع است.

قوله: نسبّح بحمدك : آيه (۳۰) از سوره بقره.
قوله: عيناً يشرب بها عبادالله: آيه (٦) از سوره انسان.
قوله: سئل سائل بعذاب واقع: آيه (۱) از سوره معارج.
قوله: عليها و على الفلك تحملون: آيه (۲۲) از سوره مؤمنون.
قوله: و اتّبعوا ما تتلوا الشّياطين على ملك سليمان: آيه (۱۰۲) از سوره بقره.
قوله: لتركبنّ طبقاً عن طبق: آيه (۱۹) از سوره انشقاق.

متن: «۳۷۷»

شَبِّهْ بِكَافٍ وَبِهَا ٱلتَّعْلِيلُ قَدْ ... يُعْنَىٰ وَزَائِداً لِتَوْكِيدٍ وَرَدْ

تجزيه و تركيب

شبّه : فعل امر، مفرد، مذكّر، حاضر، ثلاثى مزيد از باب تفعيل.
باء : حرف جرّ.
كاف : مجرور به باء، متعلّق به شبّه.
واو : عاطفه.
باء : حرف جرّ.
ها : مجرور بباء، متعلّق به «قد يُعنى».
التّعليل : اسم، مصدر، از باب تفعيل، مبتداء.
قد : حرف غير عامل بمعناى تقليل.
يعنى : فعل مضارع، مفرد، مذكّر، غائب، مجهول، خبر.
واو : عاطفه.
زائداً : اسم فاعل، ثلاثى مجرّد، حال از فاعل «ورد».
لام : حرف جرّ.
توكيد : مجرور به لام، متعلّق به «ورد».
ورد : فعل ماضى، مفرد، مذكّر، غائب.

ترجمه: بواسطه کاف تشبیه کن و گاهی نیز معنای تعلیل با آن قصد می‌گردد و همچنین در پاره‌ای اوقات زائده واقع میشود و بدینوسیله با آن تأکید صورت می‌گیرد.

متن: «۳۷۸»

وَٱسْتُعْمِلَ ٱسْماً وَكَذٰا عَنْ وَعَلى مِنْ أَجْلِ ذٰا عَلَيْهِمٰا مِنْ دَخَلا

تجزیه و ترکیب

واو	:عاطفه.
استعمل	:فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، ثلاثی مزید، باب استفعال و ضمیر نائب فاعلی آن به «کاف» راجع است.
اسماً	:حال است از ضمیر نائب فاعلی در «استعمل».
واو	:عاطفه.
کذا	:جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم.
عن	:مبتداء.
واو	:عاطفه.
علی	:معطوف به «عن».
من	:حرف جرّ.
اجل	:مجرور به «من» متعلّق به «خلا»، مضاف.
ذا	:اسم اشاره و مضاف الیه.
علی	:حرف جرّ.
هما	:ضمیر متّصل مجرور، متعلّق به «خلا».
من	:مبتداء.
دخلا	:فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، خبر و الفش اطلاقی است.

ترجمه : و کاف بمعنای اسمی نیز استعمال می شود چنانچه عن و علی نیز چنین می باشند و بخاطر همین است که «من» بر ایندو داخل می‌گردد.

متن: «۳۷۹»

وَمُذْ وَمُنْذُ ٱسْمٰانِ حَيْثُ رَفَعٰا أَوْ أُولِيٰا ٱلْفِعْلَ كَجِئْتُ مُذْ دَعٰا

تجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.
مذ : مبتداء.
واو : عاطفه.
منذ : معطوف به مذ.
اسمان : اسم، تثنیه، خبر برای «مذ و منذ».
حیث : ظرف، مضاف.
رفعا : فعل ماضی، تثنیه، محلاً مجرور تا مضاف الیه برای «حیث» باشد.
او : عاطفه.
اولیا : فعل ماضی، تثنیه، معطوف به «رفعا».
الفعل : مفعول برای «اولیا».
کاف : حرف جرّ و مجرورش «قولک» است که محذوف می باشد.
جئت : فعل و فاعل.
مذ : اسم، ظرف، متعلّق به «جئت».
دعا : فعل و فاعل.

ترجمه : و مذ و منذ درجائیکه رفع بدهند یا پهلوی فعل درآیند اسم می باشند مانند: جئت مذ دعا.

شرح عربی: (شبّه بکافٍ) نحو «زید کالاسد» (وبها التّعلیل قد یعنی) نحو «و اذکروه کما هداکم» (وزائداً لتوکیدٍ ورد) نحو «لیس کمثله شییء»
(واستعمل اسماً) مبتدءاً نحو:

ابداً کالفراء فوق ذراها (حین یطوی المسامع الصّرّار)

وفاعلاً نحو:

اتنهون ولن ینهی ذوی شططٍ کالطّعن (یذهب فیه الزّیت والفتل)

ومجروراً باسمٍ نحو:

(ولعبت طیر بهم ابابیل) فصیّروا مثل کعصفٍ مأکولٍ

وبحرف نحو:

بکا اللّقوة الشّغواء جلت (ولم اکن لا ولع الاّ بالکمیّ المقنّع):

(وکذا عن وعلی) یستعملان اسمین (من اجل ذا علیها من دخلا) فی قوله:

(فقلت للرّکب لمّا ان علابهم) من عن یمین الجبیّا (نظرة قبل)

وقوله:

غدت من علیه (بعد ماتمّ ظمؤها) تصلّ وعن قیضٍ ببیداء مجهل)

(ومذ ومنذ اسمان حیث رفعا) نحو «ما رأیته مذیومان» وهما حینئذٍ فی الماضی بمعنیٰ اوّل المدّة وفی غیره بمعنیٰ جمیع المدّة والصّحیح انّهما حینئذٍ مبتدءان ما بعدهما خبر، وقیل بالعکس، وقیل ظرفان وما بعدهما فاعل لکان تامّةً محذوفة (اواولیا الفعل) اوالجملة الاسمیّة (کجئت مذ دعا) و:

ما زلت ابغی المال مذانا یافع [ولیداً وکهلاً حین شبت وامردا]

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:
بواسطه کاف تشبیه کن وگاهی نیز معنای تعلیل با آن قصد می‌گردد چنانچه در پاره‌ای اوقات زائده واقع شده وبدینوسیله با آن تأکید صورت

می‌گیرد.

شارح گوید:

کاف بمعانی ذیل می آید.

١ ــ تشبیه مانند: زید کالاسد (زید مانند شیر است).

٢ ــ تعلیل مانند: واذ کروه کما هداکم (ذکر کنید او را بخاطر آنکه هدایت کرد شما را).

٣ ــ زائده مانند: لیس کمثله شیئ (مانند او هیچ چیزی نمی باشد).

٤ ــ اسم بوده نه حرف جرّ و آن گاهی مبتداء واقع شده مانند آنچه در قول شاعر آمده:

ابداً کالفراء فوق ذراها   حین یطوی المسامع الصّرّار

یعنی: آنمرد همیشه از ترس دشمنان مانند خرهای وحشی در بالای بلندیهای آنکوه‌ها و بیابانها بوده تا زمانیکه درهم پیچد و بلرزاند گوشهای خود را جُدجُد.

شاهد در «کالفراء» است که کاف در آن اسم بوده و مبتداء قرار گرفته است.

و زمانی فاعل قرار می‌گیرد مانند آنچه در قول اعشی آمده:

اتنهون ولن ینهی ذوی شطط   کالطّعن یذهب فیه الزّیت والفتل

یعنی: آیا ترک می‌کنید ظلم نمودن را و حال آنکه باز نمی دارد صاحبان ظلم را از ستم نمودن چیزی مثل زخم نیزه که داخل شود در آن روغن زیتون و فتیله هائی که در زخم قرار می دهند.

شاهد در «کالطّعن» است که کاف در آن فاعل برای «لن ینهی» می باشد.

و در پاره‌ای اوقات نیز مجرور باسم و مضاف الیه واقع می شود مانند آنچه در قول رؤبة بن عجّاج آمده:

ولعبت طیربهم ابابیل   فصیّر وامثل کعصف مأکول

یعنی: و بازی کرد مرغی با ایشان که آنمرغ ابابیل می باشد پس گردیدند همچون برگ علف، وراخ سوراخ شده که آنرا حیوانات خورده باشند.

شاهد در «کعصف» است که کاف در آن مضاف الیه برای «مثل» قرار گرفته.

چنانچه در برخی موارد مجرور بحرف واقع شده مانند آنچه در قول شاعر آمده:

بکا للقوّة الشّغواء جلت فلم اکن　　　لا ولع الاّ بالکمیّ المقنّع

یعنی: مانند عقابی که منقار کج دارد جولان نمودم پس حریص نشده‌ام بچیزی که به شجاعت غرق سلاح حرب شده و بر سرش کلاه‌خود باشد.

شاهد در «بکا للقوّة» است که کاف در آن اسم بوده و مجرور بباء جرّ می باشد.

و همچنین است «عن» و «علی» یعنی ایندو نیز گاهی اسم استعمال می شوند و بخاطر همین است که بر سرشان کلمه «من» جارّه درمی آید مانند آنچه در قول قطامی آمده:

فقلت للرّکب لمّا اِن علابهم　　　من عن یمین الحبیّا نظرةً قبل

یعنی: بشتر سواران گفتم: چون بلند کرده بود ایشانرا از طرف راست حبیّا یک نگاه کردنی که این صفت داشت در مرتبه اوّل بود.

شاهد در «عن» است که اسم بوده لذا کلمه «من» بر سرش داخل شده.

و نیز نظیر آنچه در قول مزاحم آمده:

غدت من علیه بعد ماتم ظمؤها　　　تصلّ وعن قیض ببیداء مجهل

یعنی: آنمرغ قطاة صبح کرده از بالای جوجه خود بعداز آنکه تمام شده باشد زمانی که میان دو آب آشامیدن می باشد درحالیکه اندرون آن از شدّت تشنگی صدا می‌کند و صبح نموده در بیابان مهلکی از بالای تخمی که تمام جوجه از آن تخم بیرون نیامده است.

شاهد در «عليه» است كه «على» در آن اسم بوده و بهمين خاطر كلمه «من» بر سرش درآمده است.

سپس مصنّف گويد:

مذ و منذ در دو مورد اسم واقع مى شوند:

١ ـ آنكه مابعدشان مرفوع باشد.

شارح گويد:

مانند: ما رأيته مذ يومان (نديدم او را در آندو روز).

و بايد توجّه داشت كه ايندو كلمه در زمان ماضى معنايشان اوّل مدّت بوده و در غير آن بمعناى جميع مدّت مى باشد لذا در مثال بالا معناى «مذ» اينستكه فلانى را در ابتداء آندو روز نديدم و اگر بگوئيم:

لا ارى زيداً مذ يوم الجمعة، معنايش اينستكه: نمى بينم زيد را در تمام روز جمعه.

و بهر تقدير رأى صحيح و قول درست آنستكه ايندو كلمه در چنين موردى كه كلمه بعدش مرفوع است مبتداء بوده و مابعد آنها خبر مى باشد.

بعضى عكس آنرا گفته و ملتزم شده اند كه ايندو كلمه خبر بوده و مابعدشان مبتداء مى باشد.

برخى ديگر گفته اند:

ايندو ظرف بوده و مابعدشان فاعل است براى «كان تامّه» كه حذف شده.

٢ ـ آنكه پهلوى فعل قرار گرفته باشند مانند: جئت مذ دعا.

شارح گويد:

يا پهلوى جمله اسميّه قرار بگيرند مانند آنچه در قول شاعر آمده:

ما زلت ابغى المال مذانا يافع ... وليداً وكهلاً حين شبت و امرداً

يعنى: پيوسته من طالب مال بودم زمانيكه ميفروختم طفل وپيررا زمانيكه پير و امرد بودم.

شاهد در «مذ» است که بر سر جمله اسمیّه یعنی «انا یافع» درآمده و اسم می باشد.

قوله: واذ کروه کماهداکم: آیه (۱۹۸) از سوره بقره.

قوله: لیس کمثله شیئ: آیه (۱۱) از سوره شوری.

قوله: من اجل ذا علیها الخ: مشارالیه «ذا» اسم بودن بوده و ضمیر در «علیهما» به عن وعلی راجع است.

قوله: وهما حینئذٍ: کلمه «حینئذٍ» یعنی حین رفع مابعدهما.

متن: «۳۸۰»

وَإنْ یَجُرّا فِی مُضِیّ فَکَمِنْ هُما وَفِی آلحُضُورِفِی آسْتبِنْ

تجزیه وترکیب

واو : بمعنای استیناف.

ان : شرطیّه.

یجرّا : فعل مضارع، تثنیه و ضمیر فاعلی به مذ و منذ راجع است، فعل شرط.

فی : حرف جرّ.

مضیّ : مجرور به «فی»، متعلّق به «یجرّا».

فا : رابط جواب.

کاف : حرف جرّ.

من : مجرور به «من» متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم.

هما : مبتداء مؤخّر و جمله اسمیّه جواب برای شرط.

واو : عاطفه.

فی : حرف جرّ.

الحضور : مجرور به «فی»، متعلّق به «استبن».
معنی : مفعول مقدّم برای «استبن»، مضاف.
فی : مضاف اليه.
استبن : فعل، امر، مفرد، مذکّر، حاضر.

ترجمه : و اگر مذ و منذ در زمان ماضی جرّ بدهند پس مانند «من» می باشند و اگر در زمان حاضر جرّ بدهند پس معنای «فی» را در آنها ظاهر گردان.

متن: «۳۸۱»

وَبَعْدَ مِنْ وَعَنْ وَبٰاء زيدَ مٰا فَلَمْ يَعُقْ عَنْ عَمَلٍ قَدْ عُلِمٰا

تجزیه و ترکیب

واو : بمعنای استیناف.
بعد : اسم، ظرف، مضاف، متعلّق به «زید».
من : مضاف اليه.
واو : عاطفه.
عن : معطوف به «من».
واو : عاطفه.
باء : معطوف به «عن».
زید : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.
ما : نائب فاعل برای «زید».
فاء : عاطفه.
لم : جازمه.
یعق : فعل مضارع مجزوم و ضمیر فاعلی آن به کلّ واحد من «من و عن و با» راجع است.

عن : حرف جرّ.
عمل : مجرور به «عن»، متعلّق به «لم یعق»، موصوف.
قد : بمعنای تحقیق.
علما : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول، صفت برای «عمل».

ترجمه : و بعداز «من» و «عن» و «باء» کلمه «ما» زائده واقع می‌شود و اینحرف ازعملیکه قبلاً دانسته شد باز نمی‌ماند.

متن: «۳۸۲»

وَزِیدَ بَعْدَ رُبَّ وَٱلْکَافِ فَکَفّ وقَدْ یَلِیهِمَا وَجَرٌّ لَمْ یُکَفّ

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه.
زید : فعل ماضی مجهول و ضمیر نائب فاعلی به «ما» راجع است.
بعد : ظرف، متعلّق به «زید»، مضاف.
ربّ : مضاف الیه.
واو : عاطفه.
الکاف : معطوف به ربّ.
فاء : عاطفه.
کفّ : فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد از باب نصر، ینصر.
واو : عاطفه.
قد : بمعنای تقلیل.
یلیهما : فعل مضارع و فاعل و مفعول.
واو : حالیّه.

جرّ : مبتداء.
لم يكف : خبر براى «جرّ».

ترجمه : و «ما» بعداز «رب» و «كاف» نيز زائده واقع مى شود و آنها را از عمل باز مى دارد و گاهى پهلوى ايندو حرف قرار گرفته درحاليكه جرّ منع نشده بلكه تحقّق مى يابد.

شرح عربى: (وان تجرّا فى مضىٍّ فكمن) الابتدائيّة (هما وفى الحضور) اذا جرّا (معنى فى) اى الظّرفيّة (استبن) بها.
(وبعد من وعن وباءٍ زيد ما فلم يعق) اى لم يكفّ (عن عملٍ قد علما) وهوالجرّ نحو «ممّا خطيئاتهم»، «عمّا قليلٍ»، «فبما نقضهم».
قال فى شرح الكافية: وقد تحدث مع الباء تقليلاً، وهى لغة هذيل (و زيد بعد ربَّ والكاف فكفّ) عن العمل وادخلتها على الجمل نحو:
ربما اوفيت فى علمٍ (ترفعن ثوبى شمالات)
«ربّما يودّ الّذين كفروا».
ربّما الجامل المؤبّل فيهم (وعنا جيج بينهنّ المهار)
(اخ ماجد لم يخزنى يوم مشهدٍ) كما سيف عمروٍ لم تخنه مضاربه (وقد يليها) ما (وجرٌّ لم يكفّ) نحو:
ماوىّ يا ربّما غارة (شعواء كاللّذعة بالميسم)
(وننصر مولانا ونعلم انّه) كما النّاس مجروم عليه وجارم

ترجمه وشرح: مصنّف گويد:
واگر مذ ومنذ درزمان ماضى جرّ بدهند مانند «من» بوده واگر در زمان حاضر جرّ بدهند پس بمعناى «فى» مى باشند.
شارح گويد:
مذ ومنذ اگر زمانشان ماضى باشد پس همچون من ابتدائيّه هستند و در

صورتیکه زمان آنها حاضر باشد بمعنای فی یعنی ظرف هستند.

سپس مصنّف گوید:

و بعداز «من وعن و باء» کلمه «ما» زائد واقع می شود پس عمل اینکلمات که جرّ باشد محفوظ بوده و از بین نمی رود.

شارح گوید:

کلمه «لم یعق» در عبارت مصنّف یعنی: لم یکف عن عمل قد علما.

و عملیکه قبلاً معلوم شد عبارتست از جرّمانند:

ممّا خطیئاتهم: (از جهت خطاها و گناهانشان).

و مانند: عمّا قلیل وفبما نقضهم.

در این سه آیه کلمه «ما» بعداز من، عن و باء زائده واقع شده.

مصنّف در شرح کافیه گفته:

و گاهی کلمه «ما» با «با» افاده تقلیل می‌کند و آن لغت قبیله هذیل می باشد.

سپس مصنّف در اینجا می‌گوید:

و کلمه «ما» بعداز «رب» و «کاف» زائده واقع شده و ایندو حرف را از عمل جرّ باز می دارد.

شارح گوید:

و در این هنگام آنها را بر سر جمل درمی آورد مانند آنچه در قول جذیمة الابرش آمده:

ربما اوفیت فی علم　　　ترفعن ثوبی شمالات

چه بسیار که مشرف شدم و برآمدم بر کوهی که بالا می برد جامه های مرا بادهای شمال.

شاهد در «ربّ» است که بعداز دخول ماء کافه بر سر جمله فعلیه یعنی اوفیت داخل شده.

و مانند:

ربما يودّ الّذين كفر (بسا دوست دارند کسانیکه کفر ورزیدند).
و مانند آنچه در قول ابی داود آمده:

ربما الجامل المؤبّل فيهم　　　　وعناجيج بينهنّ المهار

یعنی: بسا قطعه های شترانی با صاحبان آنها که مهیّا شده بودند برای خرج دادن و پذیرائی و اسبهای نجیبی که در میان ایشان بود کرّه هایشان.
شاهد در «رب» است که بعداز ملحق شدن ماء کافه بر سر جمله اسمیّه یعنی الجامل الخ درآمده است.
و همچنین مانند آنچه در قول نهشل بن حرّی آمده:

اخ ماجد لم يخزني يوم مشهد　　　　كما سيف عمرو لم تخنه مضاربه

یعنی: آن مالک برادری است بزرگوار و این صفت دارد که در روز نبرد نزد حضرت علی بن ابیطالب علیه السّلام ذلیل و رسوا نکرد من را همچنانکه شمشیر عمروبن معدی کرب خیانت و کندی نکرد تیزی های دم او در وقتیکه زد بکمر شتر و او را دو نیمه نمود.
شاهد در «کما» است که «ما» کاف را ازعمل باز داشته است.
سپس مصنّف گوید:
و گاهی پهلوی اینحروف «ما» درآمده درحالیکه جرّ آنها محفوظ بوده و عملشان را در مابعد انجام می دهند.
مانند آنچه در قول مضمرة بن ضمره نهشلی آمده:

ماوی يا ربّما غارةٍ　　　　شعواء كاللّذعة بالميسم

یعنی: ای معاویه آگاه باش چه بسیار غارت کردن پراکنده ای که مثل سوزش بآلت داغ است.
شاهد در «ربّما» است که با الحاق «ما» به ربّ عملش محفوظ مانده وغارةٍ مجرور آمده است.
و نیز مانند آنچه در قول عمرو بن البراقه نهمی آمده:

وننصر مولانا ونعلم انّه　　　　كما النّاس مجروم عليه وجارم

یعنی: و یاری می‌کنیم بزرگ و آقای خودمان را و حال آنکه می دانیم او مانند مردم است که گاهی ظلم بر او شده و زمانی او بر غیر ظلم نموده است.

شاهد در «کما» است که با وجود الحاق ما عمل کاف که جرّ باشد محفوظ مانده است.

قوله: ممّا خطیئاتهم: آیه (۲۵) از سوره نوح.

قوله: عمّا قلیل: آیه (۴۰) از سوره مؤمنون.

قوله: فبما نقضهم: آیه (۱۵۵) از سوره نساء.

متن: «۳۸۳»

وَ حُذِفَتْ رُبَّ فَجَرَّتْ بَعْدَ بَلْ   وَ آلْفا وَبَعْدَ آلْواو شاعَ ذا العَمَل

تجزیه و ترکیب

واو	: بمعنای استیناف.
حذفت	: فعل ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب، مجهول.
رب	: نائب فاعل برای «حذفت».
فاء	: عاطفه.
جرّت	: فعل، ماضی، مفرد، مؤنّث، غائب، معلوم.
بعد	: اسم، ظرف، مضاف، متعلّق به «جرّت».
بل	: مضاف الیه.
واو	: عاطفه.
الفا	: معطوف به «بل».
واو	: عاطفه.
بعد	: مضاف، ظرف، متعلّق به «شاع».
الواو	: مضاف الیه.
شاع	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر، غائب.

ذا : اسم اشاره، فاعل برای «شاع».
العمل : مشارالیه «ذا».

ترجمه : و رب حذف می شود پس جرّش محفوظ می ماند در صورتیکه بعداز بل و فاء قرار بگیرد و پس از واو اینعمل شیوع دارد.

متن: «۳۸٤»

وَقَـدْ يُجَرُّ بِسِـوى رُبَّ لَـدىٰ　　حَـذْفٍ وَبَـعْضُـهُ يُـرىٰ مُـطَّـرِدًا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
قد : بمعنای تقلیل.
یجرّ : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، مجهول.
باء : حرف جارّ.
سوی : مجرور به «باء»، متعلّق به «یجرّ»، مضاف.
ربّ : مضاف الیه.
لدی : اسم، مضاف، ظرف، متعلّق به یجرّ.
حذف : مضاف الیه.
واو : حالیه.
بعضه : مضاف و مضاف الیه، مبتداء.
یری : فعل مضارع، مجهول، خبر.
مطّرداً : مفعول دوّم برای «یری».

ترجمه : گاهی به غیر ربّ از حروف جرّ دیگر درحالیکه حذف شده اند جرّ داده می شود و بعضی از اینحروف جرّ دادنشان در حال حذف مطّرد و شایع می باشد.

شرح عربی: (وحذفت ربَّ فجرَّت) مضمرةً (بعد بل) وهوقليل نحو:

بل بلدٍ ملوُ الاكام قتمه (لا يشترى كتّانه وجهرمه)

(و) بعد(الفاء) وهوقليل ايضاً نحو:

فمثلك حبلى قد طرقت ومرضعٍ [فالهيتها عن ذى تمائم مغيل] وبعد الواو شاع ذا العمل) حتّى قال بعضهم: انَّ الجرَّ بالواو ونفسها نحو:

وليلٍ كموج البحر(ارخى سدوله علىَّ بانواع الهموم ليبتلى)

وربَّما جرَّت محذوفةً دون حرفٍ نحو:

رسم دارٍ وقفت فى طلله (كدت اقضى الحياة من جلله)

(وقد يجرُّ بسوى ربَّ لدى حذفٍ) له، وهوسماع كقول بعضهم وقد قيل له كيف اصبحت «خيرٍ والحمدلله» اى على خيرٍ (وبعضه يرى مطّردا) يقاس عليه نحو«بكم درهمٍ اشتريت» اى بكم من درهمٍ، و «مررت برجلٍ صالحٍ الا صالحٍ فطالحٍ» حكاه يونس، اى ان لا امرَّ بصالحٍ فقد مررت بطالحٍ.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

بسا «ربّ» حذف شده وجرّش محفوظ میماند درحالیکه بعداز «بل» مقدّر و مضمر می باشد.

شارح گوید:

و آن قلیل و نادر است مانند آنچه در قول رؤبة بن عجاج آمده:

بل بلد ملاء الا كام قتمه لا يشترى كتّانه وجهرمه

یعنی: بلکه بسا شهری که این صفت دارد که پُری گودهای او غبار و تلّ خاکهای آن است و این صفت دارد که خریده نمیشود کتان او فرشهای منسوب بجهرم آن.

شاهد در «بلد» است که مجرور به «ربّ» محذوف است که بعداز «بل» مقدّر و مضمر می باشد.

و نیز بعداز «فاء» در تقدیر گرفته می شود.

شارح گوید:

تقدیر آن در اینمورد نیز قلیل است مانند آنچه در قول امرء القیس آمده:

فمثلك حبلی قد طرّقت و مرضع　　　فالهیتها عن ذی تمائم محول

یعنی: بسا مثل تو ای عنیزه زن آبستنی که در شب من نزد او رفته ام و بسا زن شیر دهنده‌ای که من او را بخود مشغول ساخته، و از طفلش روی گردانیده (طفلی که صاحب تعویذ و بازوبندها بود) و متوجّه شونده بود مرا در اموری که متعلّق و مربوط به عمل هم‌خوابگی می باشد.

شاهد در «مثلک» است که بعداز «فاء» مجرور به «ربّ» محذوف می باشد.

پس مصنّف گوید:

ولی اینعمل (عمل جرّ به ربّ محذوف) بعداز «واو» شایع است.

شارح گوید:

حتّی بعضی از ادباء گفته اند:

جرّ بواسطه «واو» است نه «ربّ» محذوف، مانند آنچه در قول امرء القیس آمده:

ولیل کموج البحر ارخی سدوله　　　علیّ بانواع الهموم لیبتلی

یعنی: و بسا شبی که این صفت داشت مثل موج دریا بود در هول و هراس و نیز صفتش این بود که آویخته بود پرده های ظلمت خود را بر من باقسام اندوه و حزن ها تا آنکه امتحان کند من را باینکه آیا بر سختیها صبر کرده یا جزع و فزع مینمایم.

شاهد در «لیل» است که بعداز «واو» مجرور به «رب» شده و این جرّ شایع و زیاد است.

و بسا اتّفاق می افتد که ربّ محذوف جرّ می دهد بدون اینکه حرفی از حروف جارّ در عبارت باشد مانند آنچه در قول جمیل بن عبدالله بن معمر آمده:

رسم دار وقفت فی طلله   کدت اقضی الغداة من جلله

یعنی: بسا علامت خانه‌ای که مدّتی ایستادم در اثرهای کهنه آن و نزدیک شده بود که بمیرم در وقت صبح از جهت آن.

شاهد در مجرور شدن «اسم» است به «ربّ» محذوف بدون اینکه حرف جرّی در کلام باشد.

سپس مصنّف گوید:

و گاهی به غیر «رب» از حروف جرّ دیگر که محذوف هستند جرّ داده می‌شود.

شارح گوید:

این جرّ سماعی است و قیاسی نمیباشد مانند قول بعضی از اهل لسان که باو گفته شد.

کیف اصبحت (چگونه صبح نمودی).

خیرٍ و الحمدلله یعنی علی خیر والحمدلله (بر خیر و حمد می‌کنم خدا را).

که در اینمثال کلمه «خیر» با «علی» محذوف مجرور شده.

مصنّف گوید:

بعضی از اینحروف جرّ محذوف جرّشان مطّرد و شایع می باشد.

شارح گوید:

یعنی جرّ قیاسی است مانند:

بکم درهم اشتریت (بچند درهم خریدی).

که در تقدیر: بکم من درهم اشتریت می باشد.

و نیز مانند:

مررت برجل صالح الاّ صالح فطالح (مرور کردم بمردی صالح و اگر بصالح مرور نکردم پس بطالح عبور نمودم).

اینمثال را یونس حکایت کرده و تقدیرش «ان لا امر بصالح فقد مررت بطالح» می باشد.

پس صالح دوّم و طالح مجرور شده اند به باء مقدّر.

قوله: لدی حذف له: ضمیر در «له» به سوی ربّ راجع است.

قوله: وهوسماع: ضمیر «هو» به جرّ بسوی ربّ راجع است.

قوله: وقد قیل له: ضمیر در «له» به بعضهم راجع است.

قوله: خیر والحمدلله: مقول قول بعضهم می باشد.

قوله: طالح: در مقابل صالح است.

تمام شد جلد دوّم از کتاب «المباحث النّحويّة» شرح فارسی بر کتاب
البهجة المرضيّة صبح روز شنبه بیستم ذیقعدة الحرام سنه
یکهزار و چهارصدونه هجری قمری مطابق با سوّم تیر ماه سال
یکهزار و سیصد و شصت و هشت شمسی بدست ناتوان
بنده کمترین سیّد محمّد جواد ذهنی تهراني
نزیل قم المشرّفه و از خداوند
متعال توفیق اتمام
بقیّه مجلّدات را
خواستارم
بحقّ محمّد و آله الطّاهرین
آمین ربّ العامین.

م م م م م
م م م م
م م م
م م
م

فهرست موضوعات و مطالب

موضوع — صفحه

مبحث نواسخ

۴۸۴ ــ ۷۰۳

مبحث فاعل

۷۰۴ ــ ۷۵۳

مبحث نائب فاعل

۷۵۴ ــ ۷۹۲

مبحث اشتغال

۷۹۳ ــ ۸۲۹

موضوع | صفحه